

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دوره مُهذَّب و محقق
مكتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

مَطَلَعِ أَنْوَارِ

جلد دهم

مباحث تاریخی، سیاسی - اجتماعی

مؤلف:

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله نفسه الزکیة

با مقدمه و تعلیقات:

سید محمد محسن حسینی طهرانی

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور: مطلع انوار/ مولف سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ مقدمه و تعلیقات سید محمد محسن حسینی طهرانی.

مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۳۶ق = ۱۳۹۴ ش.

مشخصات ظاهری: ۱۴ ج.

فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع، ۷

شابک: دوره: ۱-۲-۹۰۸۹۳-۶۰۰-۹۷۸؛ ج ۱۰. ۱۳۰۰۰۰ ریال: ۶-۲۰-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

مندرجات: ج ۱۰. مباحث تاریخی، سیاسی-اجتماعی

موضوع: حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ق.

موضوع: مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: اسلام -- مسائل متفرقه

شناسه افزوده: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱۳۷۵ق -

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۳۵۵۵۳/ح ۳/۳۵۵۵/۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۵۳۸۱۱

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۷)

مطلع انوار

جلد دهم

مؤلف: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اول / ۱۴۳۶ ه. ق = ۱۳۹۴ ه. ش

چاپ: اسوه

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

شابک ج ۱۰: ۶-۲۰-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۳۷۸۴۲۵۵۵-۲۵-۹۸+

www.maktabehahy.org

info@maktabehahy.org

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام:

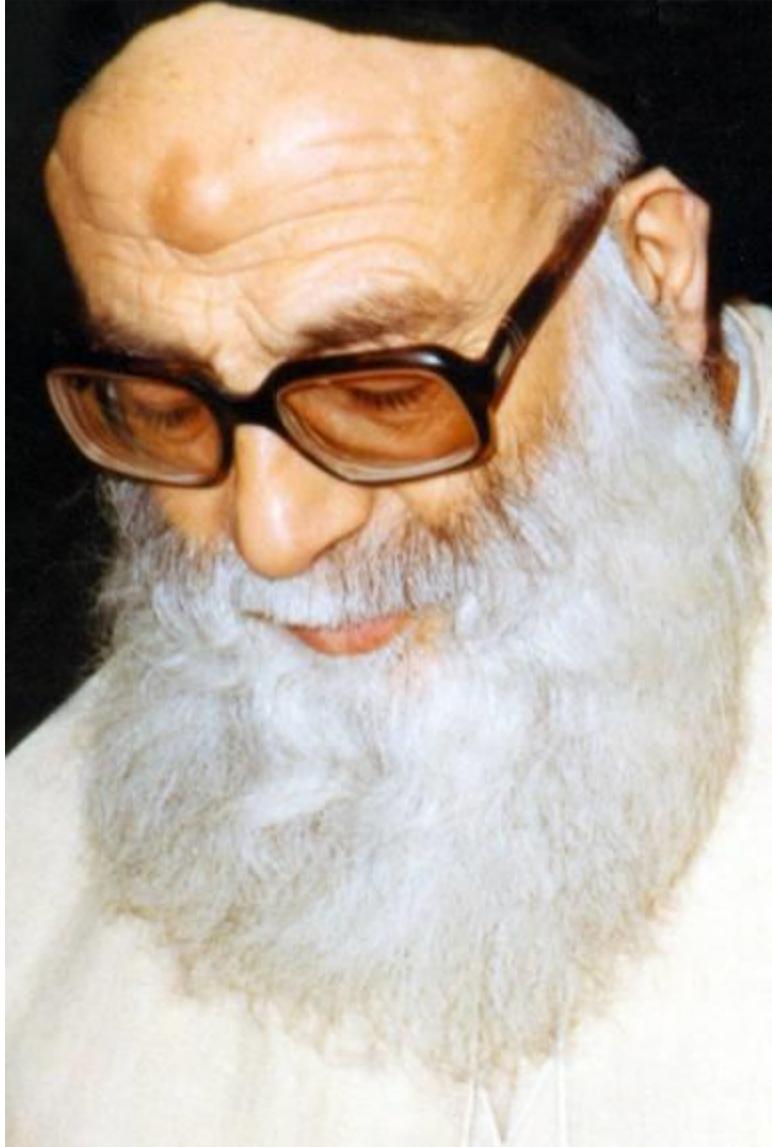
و لم يدع حرص الدنيا و مطالبها لأهلها مطلباً لآخرتهم، حتى يفسد عليهم
مطلب آخرتهم في دنياهم.

«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی
نگذارده است، تا به جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان فاسد
نموده است.»

الكافی، ج ۱، ص ۳۶۶



تصویر حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه چند سال قبل از فوت



تصویر حضرت علامہ طهرانی رضوان الله علیه چند سال قبل از فوت

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

جلد دهم

صفحه	عنوان
۳۱ - ۳۸۹	بخش اول: اباحت تاریخی
۲۳۶ - ۳۳	فصل اول: حکومت‌ها و نهضت‌ها
۳۵	راجع به عصیّت مذهبی علمای عامّه و تحریف اخبار و حذف مواردی را که بر ضرر آنان بوده است توسط آنها
۴۱	۱. ابوبکر، عایشه، عمر، عثمان
۴۱	راجع به عدم جواز تمسک مخالفین ما، به آیه رضوان در منقبت شیخین
۴۲	ابوبکر به آسانی می‌توانست حقّ زهرا را بدهد؛ چرا نداد؟
۴۳	[امام به منزله کعبه است که باید به سوی او رفت]
۴۳	[حقد عایشه بر ماریه قبطیه و حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها]
۴۵	جمله معروفه عائشه: «لا يمكن أن تتم هذه البيعة ولو أنطبقت السماء على الأرض»
۴۵	[حکم نمودن فقهاء به فسق خروج‌کننده بر امام حق]
	امیرالمؤمنین علیه السلام: «والله إن راکبة الجمل الأحمر ما تقطع عقبه و لا تحلّ عقدة إلاّ فی
۴۶	معصية الله و سخطه»
۴۷	[محاجّه أمّ أفعی عبدیه با عایشه پس از جنگ جمل]
۴۸	[بدعت‌های عمر بعد از رسول خدا]

- ۴۹ راجع به نکاح عمر با أم کلثوم
- ۴۹ [مدارک داستان قرطاس و قلم]
- ۵۱ [تعیین خلیفه بدون اطلاع اهل بیت علیهم السلام]
- ۵۱ [قدغن شدن کتابت احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم]
- ۵۳ [راجع به وصایای رسول خدا در وصایت علی علیه السلام]
- ۵۴ [منع کردن عمر از آوردن دوات و قلم]
- ۵۵ راجع به قول عمر: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ»
- ۵۹ [کلام اعجاب امیر عمر: لولا علیُّ لَهلكَ عمرُ]
- ۶۰ مطاعن عثمان: ضرب عمار و إدخال أبي الحكم المدينة و تولية عبد الله بن سعد أبي سرح مصرًا
- ۶۲ آیاتی از قرآن که در ذم بعضی از صحابه وارد شده است
- ۶۳ [از بین بردن امویین بسیاری از مبانی اسلام را در زمان عثمان]
- ۶۳ [تمسک به حدیث «مَنْ ماتَ و لم یَعْرِفْ إمامَ زمانه...» بر وجوب امام بر خلق]
- ۲ . حضرات امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء، امام حسن علیهم السلام ۶۵**
- ۶۵ راجع به مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۶۷ راجع به اخبار در حبّ امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۶۸ راجع به غزاة ذات السلسلة که رسول خدا جمله تاریخی خود را درباره امیرالمؤمنین گفتند ..
- ۶۹ راجع به مناقب سیده النساء حضرت زهراء سلام الله علیها
- ۷۲ در اینکه ابوبکر و عمر راضی نبودند به هیچ وجه خلافت به امیرالمؤمنین برسد
- شواهدی از کلمات و خطب مولا امیرالمؤمنین راجع به تعدی قریش و تجاوز آنها به حقّ حضرت بعد از رسول الله
- ۷۴ حضرت بعد از رسول الله
- ۷۶ [امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام آشکارا خلافت را حقّ خود می دانستند]
- ۷۷ [اطلاق شیعه به تابعین امیرالمؤمنین در اخبار رسول الله]
- ۸۰ مکتوب عمرو عاص به سعد بن ابی وقاص بعد از قتل عثمان، و جواب وی
- ۸۱ مخالفت معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۸۱ کلام حضرت امام حسن با امیرالمؤمنین علیهما السلام بعد از قتل عثمان
- ۸۳ کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار با مغیره بن شعبه
- ۸۴ قعود مغیره، و امتناع از بیعت سعد و محمد بن مسلمة و عبدالله بن عمر
- ۸۴ هروب مروان بن الحکم من المدينة المنورة

- ۸۵ جواب امیرالمؤمنین علیه السلام نامه عقیل را
- ۸۵ [ناراحتی امیرالمؤمنین از خروج عایشه و طلحه و زبیر]
- ۸۶ مسیر عایشه با طلحه و زبیر و وصول به ماء الحوآب
- فرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام و عمّار و قیس و عبدالله بن عبّاس
- ۸۷ را به کوفه
- ۸۸ خطبه حضرت امام حسن علیه السلام در کوفه برای بیعت و تهییج مردم را برای جنگ جمل
- ۸۹ خطبه خواندن عایشه برای مردم بصره در دعوت به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۰ مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه و زبیر و مؤاخذه از نقض بیعت
- ۹۱ نصائح و جواب‌های محکم و استوار امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه
- ۹۲ شروع جنگ جمل و تشنه شدن حضرت و غسل طائفی به او دادن
- ۹۲ کندی محمد بن حنفیه صاحب رایت، و گرفتن حضرت رایت را از او و خود حمله‌ور شدن
- ۹۳ اسیر شدن عایشه و مروان، و آزاد کردن و فرستادن حضرت، عایشه را به مدینه با چهل زن
- ۹۴ امر حضرت به عدم جواز اسارت اهل قبله؛ و «أن لا یجهزوا جریحاً و لا تقتلوا مُدبراً»
- ۹۵ نامه معاویه به امیرالمؤمنین علیه السلام و اعلان مبارزه و مخاصمه
- ۹۶ حرکت عقیل از حجاز به کوفه برای اخذ مال و رفع دیون، و ردّ حضرت، و رفتن به سوی معاویه
- ۹۷ إعطاء معاویه به عقیل سیصد هزار دینار
- ۹۸ [کلام حجّاج بن خزیمه به معاویه]
- ۹۸ رفتن عبدالله بن عامر به شام و بیعت با معاویه
- ۹۹ مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام با جریر بن عبدالله به معاویه و اتمام حجّت از هر جهت
- ۱۰۱ [نامه سعد بن ابی وقاص به معاویه]
- ۱۰۱ [نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه]
- ۱۰۲ آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام در قرب معاویه و صداکردن او را برای جنگ تن به تن
- ۱۰۲ عمرو عاص در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام به زمین افتاد و عورت خود را برهنه کرد
- ۱۰۳ [قطع المیره عن اهل الشّام]
- ۱۰۳ پیروی اهل شام از معاویه بی چون و چرا، و پیروی اهل کوفه از حضرت در صورت فهمیدن دلیل
- ۱۰۴ برد، از طایفه همدان، در بحث عمرو عاص را محکوم می‌کند
- ۱۰۴ [وقوع عمرو بن العاص فی علیّ]
- ۱۰۴ [جواب ابن عبّاس به نامه معاویه]

- دعوت حضرت اصحاب را به صبر و تحمل فشار و عدم توجه به زخارف دنیا و اموال معاویه ۱۰۵
- ابن ابومحجن ثقفی نزد معاویه از حضرت عیب گویی می کند و معاویه پاسخش را می دهد ۱۰۵
- [اختلاف أهل العراق فی المواعدة] ۱۰۶
- خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دعوت به صبر، و اختلاف مردم در میل به صلح در اثر ۱۰۷
- پیشنهاد معاویه ۱۰۷
- قیام عمّار بن یاسر و کلام شدید او به حضرت در عدم پذیرش صلح و استدعای مبارزه تا ۱۰۷
- پایان کار ۱۰۷
- قتل عبدالله بن خباب بن اُرت و زوجه اش با سه نفر زن دیگر توسط خوارج ۱۰۹
- حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی خوارج نهروان ۱۱۰
- [قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل عراق] ۱۱۱
- کلام حضرت در زمان متارکه موقت به لشگریان که به نزد زن ها و فرزندان خود کمتر بروند ۱۱۱
- [احتجاجات ابن عباس به معاویه راجع به حقانیت امیرالمؤمنین] ۱۱۲
- [إنّ شرّ الناس عند الله امامٌ جائزٌ ضلّ و ضلّ به] ۱۱۲
- راجع به اخبار در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۱۳
- [بیعت اهل کوفه با امام حسن علیه السلام] ۱۱۵
- صلح حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه و نگرانی سلیمان بن صرد خزاعی و کلام ۱۱۶
- حضرت امام حسین علیه السلام ۱۱۶
- شهادت امام حسن علیه السلام و سرور و سجده معاویه و دخول ابن عباس بر معاویه ۱۱۶
- فرزدق و کثیر عزة از هواداران حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودند ۱۱۷
- ۱۱۹ . ۳ . امویون** ۱۱۹
- [کلام کفر آمیز ابوسفیان به عثمان] ۱۱۹
- انتقال خلافت به عثمان، و گفتار ابوسفیان به بنی امیه: «تلقّفوها تلقّف الکرة»، و اعتراض ۱۲۰
- عمار و مقداد ۱۲۰
- کلام ابن خلدون در علت تفوق بنی امیه در حکومت و تغلب بر مردم ۱۲۱
- أبوبکر و عمر برای آنکه سهمیه ای از حکومت به بنی امیه داده باشند یزید بن ابی سفیان و ۱۲۳
- معاویه را گماشتند ۱۲۳
- کلام مقریزی در النزاع و التخاصم فی ما بین بنی امیه و بنی هاشم ۱۲۴
- معاویه چهارصد هزار به سمره داد تا دو آیه قرآن را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و ۱۲۵
- ابن ملجم تحریف کند (ت) ۱۲۵

- ۱۲۶ [تخریب حرم و ضریح ائمهٔ بقیع توسط وهابی‌های سعودی] ۱۲۶
- ۱۲۶ [نامهٔ معاویه به سعید بن عاص در خصوص بیعت گرفتن از افراد برای یزید] ۱۲۶
- ۱۲۷ سابقهٔ عداوت بنی‌امیه با بنی‌هاشم ۱۲۷
- ۱۲۸ اسلام ابوسفیان از روی اضطرار در فتح مکه ۱۲۸
- ۱۲۹ عداوت ابوسفیان با مسلمین در زمان رسول خدا و عداوت معاویه بن المغیره پس از رسول خدا ۱۲۹
- ۱۲۹ عام‌الجماعة را باید عام‌الفرقة و عام‌القهر و الجبریه نام نهاد ۱۲۹
- ۱۳۰ جنایات یزید و عبیدالله بن زیاد به وضوح کفر دیرین آنها را می‌رساند ۱۳۰
- ۱۳۲ معاویه در عام‌الفتح ایمان آورد، و روایت ایمان او قبل از آن، مردود است ۱۳۲
- ۱۳۲ [سیرهٔ کفر آمیز معاویه و یزید و والیان آنها] ۱۳۲
- ۱۳۴ معاویه در کلام خود با دختر عثمان، حقیقت مؤامره و روح حکومت خود را شرح می‌دهد ۱۳۴
- ۱۳۴ احادیث وارده در فضایل معاویه همگی از مجعولات است ۱۳۴
- ۱۳۶ فرستادن حُجر بن عدی را با یازده تن از اصحابش از کوفه به شام و به قتل رسانیدن آنها ... ۱۳۶
- ۱۳۷ [تکریم عالم بزرگ آلمان از معاویه به دلیل مانع شدنش از نفوذ اسلام در اروپا!] ۱۳۷
- گفتار عالم بزرگ آلمان: «سزاوار بود که ما مجسمهٔ معاویه را از طلا می‌ریختیم و در فلان میدان برلین نصب می‌کردیم؛ چراکه اگر او مانع نمی‌شد، اسلام اثری از مسیحیت را در اروپا باقی نگذاشته بود!» ۱۳۷
- ۱۳۸ معاویه، عباد را از شام به مدینه تبعید می‌کند ۱۳۸
- ۱۳۸ بناء قصر خضراء معاویه در شام و تبعید ابوذر را به شام ۱۳۸
- ۱۳۹ سفر معاویه به مدینه و ملاقات با عایشه ۱۳۹
- ملاقات معاویه با حضرت امام حسین علیه السلام در مدینه و فراخوان حضرت را برای قبول بیعت یزید و جواب حضرت ۱۴۰
- ۱۴۰ [بیعت گرفتن معاویه از افراد سرشناس مدینه برای خلافت یزید] ۱۴۰
- ۱۴۱ رسیدن خیر مرگ معاویه به مکه و به ابن عباس در مسجد الحرام و کلمات ابن عباس در این واقعه ۱۴۱
- در نهضت و قیام مردم مدینه بر علیه یزید و شکستن بیعت او، مروان اهل و عیال خود را در امان حضرت سجاد آورد ۱۴۲
- ۱۴۳ قتل عام و غارت اهل مدینه در واقعهٔ حرّه در زمان یزید بن معاویه ۱۴۳
- ۱۴۴ در واقعهٔ حرّه ۸۰ صحابی، ۷۰۰ از قریش و انصار، و ۱۰۰۰۰ نفر از سایر مردم کشته شدند ۱۴۴
- ۱۴۴ قرائت یزید نامهٔ مسلم بن عقبه را برای پسرش معاویه بن یزید و برای عبدالله بن جعفر ۱۴۴

- ۱۴۵ هلاکت مسلم بن عقبه و وصیت به حصین بن نمیر در برانداختن ریشه قریش از مکه
- ۱۴۶ ماتم و عزای اهل مدینه برای کشتگانشان تا مدت یک سال
- ۱۴۷ سه روز تمام اموال و نفوس و أعراض و نوامیس مردم مدینه را بر لشگریان مباح کردند
- ۱۴۸ فحش مروان به خالد بن یزید بن معاویه، کان مروان فاحشاً سبباً
- ۱۴۹ قتل مروان حکم به دست مادر خالد بن یزید بن معاویه
- ۱۴۹ [اهتمام عبیدالله بن زیاد در به قتل رساندن مخالفانش]
- ۱۴۹ [حکومت عبدالملک مروان و کشتن مخالفانش]
- ۱۵۰ خروج عبدالرحمن بن محمد بن أشعث و همراهانش و سعید بن جبیر بر علیه حجّاج بن یوسف
- ۱۵۱ به منجنيق و آتش کشیدن حجّاج کعبه را، و قتل عبدالله بن زبیر
- حجّاج درباره مدینه گفت: «لولا... لجعلتها مثل جوف الحمار أعواداً... يقولون منبر رسول الله
- و قبر رسول الله»
- ۱۵۲ عبدالملک بن مروان و جنایات حجّاج بن یوسف و اعمال شدیدترین عمل بر ضد علویین
- ۱۵۳ ولید، مخترع فن شراب‌خواری بود که در عباسیون جلوه نمود!
- ۱۵۴ عبدالعزیز بن مروان برادر عبدالملک از جهت قدرت در رتبه عبدالملک بود
- بعد از مرگ عبدالعزیز در مصر، عبدالملک برای دو پسر خود: ولید و سلیمان از مردم
- بیعت گرفت
- ۱۵۵ دعوت حاکم مدینه هشام بن اسماعیل، سعید بن مسیب را برای بیعت
- ضرب سوط و حلق رأس و لحيه و وقوف در منظر عام سعید بن مسیب را برای عدم بیعت با ولید
- ۱۵۷ ولید در لحظه مرگ عبدالملک برای آنکه تابوت کج و راست نرود، تمام خانه‌های میان خانه
- و قبرش را با خاک یکسان کرد
- ۱۵۸ دار آویختن سلیمان، موسی بن نصیر را با آن سوابق ممتده و جنگ‌های عالم‌گیر در
- فتوحات اسلام
- ۱۵۸ داستان حج سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز و گفتگوی آن در سُرادات و چادرهای
- بی‌مثل و نظیر
- ۱۵۹ نصیحت طاووس یمانی، سلیمان بن عبدالملک را
- ملاقات سلیمان و رجاء و زهری در مدینه با أبوحازم
- ۱۶۱ مرگ سلیمان و بیعت مردم در دمشق با عمر بن عبدالعزیز
- در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را که عبدالملک
- برای آن یک صد هزار دینار خرج کرده بود
- ۱۶۳

- جریر شاعر اهل عراق، در انتظار وقت خاص برای ملاقات عمر بن عبدالعزیز ۱۶۴
- اشعار جریر در حضور عمر بن عبدالعزیز برای خواستن صلّه و جائزه ۱۶۵
- عمر بن عبدالعزیز به جریر شاعر فقط چهار دینار جایزه داد از اموال شخصی خود ۱۶۶
- عمر بن عبدالعزیز و برداشتن او تعدّیات و تجاوزات سابق را ۱۶۷
- عمر بن عبدالعزیز را به واسطه مخالفت با سیره بنی‌أمیه، با سم کشتند ۱۶۸
- ۴. عَبَّاسِيُون** ۱۷۱
- خروج برادر زاده سَفَّاح بر عموی خود، و اسارت او به دست ابومسلم و زندانی کردن او را
در خانه و سپس خانه را بر سرش خراب نمودن ۱۷۱
- [اشعار ابن‌هبیره در هنگام جنگ] ۱۷۲
- نامه ابومسلم خراسانی به منصور دوانیقی و شکایت او از برادرش که به عنوان امام او را
پذیرفت و اما او خیانت کرد ۱۷۲
- [نامه منصور به ابومسلم] ۱۷۳
- قیام عیسی بن زید بن علی بن الحسین بر علیه منصور و شکست وی ۱۷۳
- اعتراض عبدالله بن مرزوق به منصور دوانیقی در انحصار طواف برای خود ۱۷۴
- انقلاب و هیجان در مدینه در عصر منصور دوانیقی و فرستادن ابن‌عمّش: جعفر بن سلیمان
را برای خاموش کردن ۱۷۵
- تازیانه خوردن مالک بن انس از جعفر بن سلیمان به واسطه بیان حکمی از احکام و روایتی از
رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۷۶
- امر اکید دوانیقی به مالک بن انس در تدوین کتاب احکام، که فتوا و رأی او در جهان اسلام
جاری شود ۱۷۷
- طریقه حکومت منصور عبّاسی و هارون الرّشید ۱۷۷
- أمویّین مانند غساسنه و متاذره، و عبّاسیّین مانند اکاسره بوده‌اند ۱۷۸
- جلب معتصم اُتراک را از ترکستان، و دخالت دادن آنها را در امر حکومت ۱۷۹
- عبّاسیّون، آداب و رسوم ایران را همچون نوروژ، و مجالس شراب و زن‌بازی را رواج دادند ۱۷۹
- عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و مهدی وصیّت برای
هارون الرّشید می‌نماید ۱۸۱
- [قرائت حدیث نبوی برای هارون الرّشید توسط فقیهان مدینه] ۱۸۲
- منبر رسول الله سه پله بود، معاویه بر آن افزود؛ هارون خواست به صورت اوّل برگرداند،
مالک مانع شد ۱۸۲

- هارون الرشید هفت شب هفته خود را قسمت کرده بود، هر شبی را به امر مخصوصی ۱۸۳
- [مکالمه هارون الرشید با وزیرش عمرو بن مسعده] ۱۸۴
- تمجید ابن قتیبه از هارون و مأمون و بلاغت و فصاحتشان ۱۸۴
- علت غضب هارون بر برامکه، ارتباط خواهرش فاخته با جعفر بود ۱۸۵
- جعفر رابطه خود را با فاخته خواهر هارون مختفی داشت ۱۸۶
- [شهادت یعقوب بن سکیّت به دست متوکل عباسی] ۱۸۷
- تعمیر سرداب غیبت به دست الناصر خلیفه عباسی ۱۸۸
- دخول هلاکو در بغداد و انقراض حکومت عباسیون ۱۸۹
- وزیر مستعصم: ابن العلقمی، دخالت در قتل مستعصم نداشته است ۱۹۱
- ۵. علویون** ۱۹۳
- کسانی از علویین که امامان را به پیروی از خود خوانده‌اند ۱۹۳
- اندرز حضرت باقر علیه السلام به برادرشان زید بن علی ۱۹۳
- درباره زید بن علی بن الحسین شهید ۱۹۵
- زید شهید و صلیب در کوفه ۱۹۹
- درباره زید بن علی بن الحسین شهید ۲۰۱
- [درباره تاریخ شهادت امام باقر علیه السلام] ۲۰۱
- درباره بنی الحسن ۲۰۱
- نامه حضرت صادق علیه السلام به بنی الحسن در زندان منصور ۲۰۲
- بحث ابن طاووس درباره بنی الحسن ۲۰۴
- بحث درباره پسران عبدالله محض: محمد و ابراهیم ۲۰۶
- بحث درباره حسین بن علی، شهید فخ ۲۰۸
- قتل و زندان کردن منصور، بنی حسن را ۲۰۹
- قتل بنی حسن در محبس منصور ۲۱۰
- مقتل بنی حسن و احوال محمد ۲۱۶
- مقتل بنی حسن و عدم رضایت حضرت صادق علیه السلام به قیام آنها ۲۱۷
- [نامه یحیی به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و پاسخ آن حضرت] ۲۲۰
- [قسمتی از شجره نامه فرزندان حسن مثنی و فاطمه بنت الحسین] ۲۲۲
- [شهادت علویین در واقعه فخ] ۲۲۴

۲۲۵ ۶. آل بویه
۲۲۵ [حکومت آل بویه بر بلاد اسلامی]
۲۲۵ داستان خواب دیدن ابوشجاع پدر سلسله سلاطین آل بویه
۲۲۶ تعبیر خواب منجم به حکومت عظیم و گسترده آل بویه
۲۲۷ خدمات عظیمه عضدالدوله دیلمی به شیعه
۲۲۸ آل بویه، شیعیان را از بلاد مختلفه در مشاهد تازه بنیان شده ائمه سکونت دادند
۲۳۱ ۷. عثمانیون
۲۳۱ صلاح الدین آیوبی برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا کرد
۲۳۲ جنگ جهانی و تجزیه مملکت عثمانی، و بروز مصطفی کمال پاشا
۲۳۳ تشکیل جمهوریت در ترکیه به دست مصطفی کمال پاشا
۲۳۳ تشدید امر مطبوعات در زمان حکومت آل عثمان و مصادره ینابیع الموده
۲۳۴ اشکال‌های زمان حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی
۲۳۵ سلطان سلیم عثمانی در آناضول چهل هزار یا هفتاد هزار شیعه را کشت
۲۳۶ پیاده آمدن سلطان عثمانی به نجف اشرف و تفأل به قرآن: ﴿فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾
۲۳۷ - ۳۷۳	فصل دوم: تشیع و گسترش آن در بلاد
۲۳۹ مقدمات
۲۳۹ بحث فی مفاد حدیث الثقلین
۲۴۱ دلالت قطعی حدیث ثقلین بر امامت ائمه علیهم السلام
۲۴۲ ایراد شرف الدین بر صاحب صواعق: ابن حجر (ت)
۲۴۳ کلام ابوزهره در علت کثرت و نمو تشیع
۲۴۴ ابوزهره در کتاب امام صادق خوب بحث کرده است ولی اشتباهاتی دارد
۲۴۴ انصاف نسبی ابوزهره نسبت به علمای دیگر ازهر: حفناوی در کتاب ابوسفیان و خطیب در الخطوط العریضة
۲۴۵ مقدمه حقیر بر دو طغرا، مکتوب امیر بخارا و امیر خراسان
۲۴۶ از هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید

- اشعار دعبل خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام راجع به ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه ۲۵۴
- [اشعاری در مدح امام زمان علیه السلام] ۲۵۵
- ۱. تشیع در ایران** ۲۵۹
- ایران در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام شیعه نبود، و برای نصرتش به جمل و صفین و نهروان نیامدند ۲۵۹
- در بدو خلافت عباسیون، مردم میان علوی و عباسی فرق نمی‌گذاشتند و همه را اهل بیت می‌شمردند ۲۵۹
- در عصر مأمون و حضرت امام رضا علیه السلام میان اهل بیت و غیر اهل بیت فرق شناخته شد ۲۶۰
- مأمون از بیعت مردم با امام ترسید و در پنهانی با نوشتن زهر کار آن حضرت را خاتمه داد ۲۶۱
- آل بویه خدمت عظیم به تشیع کردند، عضدالدوله با جلال و حشمتش به دیدار شیخ مفید رفت ۲۶۲
- هلاکو به شیعه احترام می‌نهاد و همه مذاهب را آزاد گذارد ۲۶۳
- از سلاطین ۴ نفر اسلام آوردند ۲۶۴
- در عصر مغول، علمائی بزرگ از شیعه برخاستند ۲۶۴
- شیعه در ایران از قرن دوم هجری به بعد رشد نمود ۲۶۴
- تشیع از زمان رسول الله است، و مجرای آن را از زمان صفویه شمردن، عین هذیان‌گویی است ۲۶۵
- سلطان محمد الجایتو به مسجد آمد و مردم را امر به صلوات نمود ۲۶۵
- استدلال سلطان محمد بر لزوم صلوات بر آل پیغمبر، بدون صلوات بر آل سایر پیغمبران به دو دلیل ۲۶۶
- سلطان محمد استدلال کرد بر آنکه: چون امامان والیان‌امورند، باید به نامشان سکه زنند ۲۶۷
- [مدرسه سیار علامه حلی رضوان الله تعالی علیه] ۲۶۷
- تشکیل دولت جعفریه امامیه در ایران به دست شاه اسماعیل صفوی ۲۶۸
- [حضور علمای بزرگ شیعه در دربار شاه اسماعیل صفوی] ۲۶۹
- [حکومت صفویه] ۲۷۰
- شاه اسماعیل صفوی و آثار عظیم تشیع او در بلاد اسلام ۲۷۰
- خدمات شاه عباس صفوی در کشورداری و جلب مذاهب و إشاعة تشیع ۲۷۱
- علماء درجه اول عرفان و حکمت و حدیث و فقه و تفسیر، در دوره صفویه ۲۷۳
- عجائب و غرائب آثار و ابنیه در دوره صفویه ۲۷۳

- ۲۷۵ حمّام گرم اصفهان به نظر شیخ بهائی، از کشفیات شکافتن اتم بوده است
- ۲۷۵ شاه عبّاس ثانی
- ۲۷۶ شاه طهماسب و آوردن شیخ علی عبدالعال کرکی را از جبل عامل به ایران
- ۲۷۶ نادرشاه افشار
- ۲۷۷ اقدام نادرشاه برای رسمیت مذهب شیعه و بناء مقام در مسجد الحرام
- ۲۷۷ اراده نادرشاه در رسمی کردن مذهب شیعه و مراسلات او با سلطان عثمانی
- ۲۷۹ آمدن عبدالله أفندی سُویدی در خیمه نادرشاه برای مناظره با علمای تشیع
- ۲۸۰ حقانیت تشیع و ارسال نادرشاه به موافقت سلطان عثمانی عالمی را به مکه برای اقامه نماز
- ۲۸۱ فتنه و شورش مردم مکه و به قتل رساندن سلطان عثمانی آن عالم را در نزد خود
- ۲۸۲ نادرشاه به مظاهر تشیع خدمت کرد، نه مانند صفویه به حقایق شیعه
- ۲۸۳ فتحعلی شاه و جنگ روسیه با ایران و مأموریت عبّاس میرزا
- ۲۸۵ ناصرالدین شاه و تحریم میرزای شیرازی تنباکو را
- ۲۸۶ تاریخ روی کار آمدن رضاخان پهلوی
- ۲۸۶ [تصرف مُحمرّه و دستگیری شیخ خزعل و سوق دادن او به طهران]
- ۲۸۸ کارهای رضاخان پهلوی در ابتدای امر، باغ سبزی بود برای فریب عامّه
- ۲۹۱ ۲. تشیع در عراق**
- ۲۹۱ بسیاری از وزرای عبّاسیون شیعه بوده‌اند
- ۲۹۲ اکثریت ساکنین عراق عرب شیعه‌اند
- ۲۹۳ ناصر خلیفه شیعه بود، و تعمیر سرداب سامراء به دست اوست
- ۲۹۴ دلائل تشیع الناصر لدین الله
- ۲۹۵ آتش زدن محل کرخ شیعه‌نشین بغداد در سنه ۳۶۲ هجری
- ۲۹۶ ابوالفضل وزیر معتصم و دشمن شیعه، در کرخ بغداد ۱۷۰۰۰ شیعه را آتش زد و ...
خانه شیخ طوسی را غارت کردند، کتاب‌ها و دفاتر و کرسی درس او را ربودند، و خودش به
- ۲۹۶ نجف اشرف گریخت
- ۲۹۷ کشتار شیعه کرخ بغداد و آتش زدن قبور ائمه کاظمین توسط حنابله
- ۳۰۴ شعر مؤید درباره تأسف بر شکافته شدن قبور ائمه کاظمین علیهما السلام
- ۳۰۶ کوفه مرکز تشیع بود، تیمور لنگ آبش را قطع نمود و خراب شد
- ۳۰۶ آل بویه به عید غدیر و عاشورا رسمیت دادند

- ۳۰۷ [افرادی از سلاطین مغول که شیعه بودند]
- ۳۰۷ قتل و نهب عثمانی‌ها به شیعیان عراق در طول تاریخ قابل توصیف نیست
- ۳۰۸ [صفویه] با سلطان عثمانی در آزادی شیعیان عراق معاهده بست
- ۳۰۸ فرقه بکتاشیه از ترکیه با نهایت خضوع به زیارت اُعتاب عالیات می‌روند
- ۳۰۹ به برکت وساطت محمد بن طاووس، حلّه و نیل و کربلا و نجف از کشتار هلاکو مصون ماند
- ۳۱۰ هارون الرشید قبر سیدالشهدا علیه السلام را با خاک یکسان کرد و درخت سدر را برید
- ۳۱۱ منتصر با ارائه اعمال پدرش متوکل، از فقها فتوای قتل او را طلب کرد (ت)
وهابی‌های سعودی در سنه ۱۲۱۶، ده هزار نفر در کربلا کشتند و تمام خزینه حضرت را به
گارت بردند ۳۱۲
- ۳۱۲ کشتن سعودی‌ها ۶۰۰۰ نفر را در عید غدیر ۱۲۱۶ در کربلا و سوزاندن صندوق مطهر را ...
- ۳۱۳ نجیب پاشای عثمانی در سنه ۱۲۵۸ در سه ساعت، کربلا را قتل عام کرد و نه هزار نفر جان سپردند
ابیات ابن آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور بر قتل شیعیان کربلا؛ و پاسخ شیخ عزیز نجفی
و حاج میرزا محمود تبریزی ۳۱۵
- ۳۱۷ **۳. تشیع در مصر**
- ۳۱۷ [الشیعة و العباسيون بمصر]
- ۳۱۷ پیام برای امارت علویین بود، ولی عباسیون ریوندند و دمار از علویین کشیدند
- ۳۱۸ محاربه و معارضة متوکل با آل ابی طالب، قابل احصاء نیست
- ۳۱۹ فتنه در مصر در رمضان سنه ۳۰۵ بر علیه شیعیان به طوری که لشگر روزه‌اش را افطار کرد
- ۳۲۰ قوت تشیع در مصر به واسطه جوهر، و المعز لدین الله الفاطمی
- ۳۲۱ خلفای فاطمیون در مصر به عالی‌ترین وجهی آنجا را احیاء نموده‌اند
- ۳۲۳ مصر به مصداق: «الناس علی دین ملوکهم» هر زمان، تابع مذهب حاکم آنجا بوده است
- ۳۲۳ در ایام اخشیدیین و کافور، در روز عاشورا خلیفه همه مردم را اطعام می‌کرد با طعام اهل حزن
- ۳۲۴ در آن زمان عید غدیر به قدری با عظمت برگزار می‌شد که قابل وصف نیست
- ۳۲۵ [کیفیت برگزاری مراسم عید روز ولادت معصومین، در ایام خلفای فاطمیین در مصر]
- ۳۲۵ [اقامه منبرهای تعلیم فقه اهل بیت به مردم]
- ۳۲۵ مشهور، اسماعیلی بودن فاطمیین است ولی آثار امامی بودنشان ظاهرتر است
- ۳۲۶ صلاح‌الدین ایوبی مذهب شیعه را برانداخت و فقط رسمیت به مذاهب اربعه داد
- ۳۲۷ صلاح‌الدین ایوبی روز عاشورا را روز عید و سرور قرار داد

- ۳۲۸ [حمل نمودن أميرأفضل رأس الحسين را از عسقلان و دفن نمودن آن در مصر]
- ۳۲۹ اهل مصر، امروز إقبال شديد به اهل بيت و مظاهر تشييع دارند
- ۳۳۰ دولت فاطميين در مصر، شيعة و علوي بوده‌اند
- ۳۳۲ خلفاي فاطميين، سادات علوي هستند
- ۳۳۳ شيعة در مصر بايد مساجد بهتري و مبلغين عالم‌تري براي خود تهيه کند
- ۳۳۴ شيعة و وضع عزاداري ايشان در مصر
- ۳۳۴ تکايا الايرانيين في مصر و إقامة عزاء الحسين عليه السلام
- ۳۳۵ [حکومت فاطميون]
- ۳۳۵ خدمات فاطميين در مصر، ايجاد مدارس و مساجد و جلب معلمين از دنيا
- إظهار تشييع در زمان فاطميين به «حی علی خير العمل» و کتابت: «علی خير الناس بعد رسول الله»
- ۳۳۶ بر ديوارها
- ۳۳۶ بنای جامع ازهر از فاطميون است
- ۳۳۷ غلبه صلاح‌الدين بر مصر و برانداختن تشييع را
- ۳۳۹ **۴. تشييع در سوريه**
- ۳۳۹ شهر حلب، مرکز تشييع بود
- ۳۳۹ حلب، شهر ادب و شعر و فقه و عظمت به نور تشييع بود
- ۳۴۰ أبوفراس حارث بن سعيد حمدان از عظمای شعراي شيعة بود
- ۳۴۱ تصرف صلاح‌الدين أيوبي شهر حلب را
- ۳۴۲ مردم حلب به والي گفتند: «مفتي حلب بايد سيد أبي المكارم حمزة بن زهرة حسيني باشد»
- ۳۴۳ فتواي شيخ نوح حنفي به كفر شيعة و قتل و نهب نفوس و اموالشان، تابوا أو لم يتوبوا
- ۳۴۳ [مذاهب موجود در سوريه]
- ۳۴۴ [حکومت شيعی حمدانيين]
- ۳۴۵ عظمت حلب و سوريه در أيام حمدانيين و ظهور و آثار تشييع به أحسن وجه
- ۳۴۶ جنایات و تعصب‌های کوبنده و خانمان براندازنده صلاح‌الدين أيوبي در مصر و حلب
- ۳۴۷ لولا نور الله المنبثق من ذاته لائمة الشيعة، ما أبقى الأيوبي و غيره أحدًا من الشيعة في العالم
- ۳۴۹ **۵. تشييع در يمن**
- ۳۴۹ يمن و قبيلة همدان شيعة خالص بودند
- ۳۵۰ معاويه، بسر بن أرطاة را به يمن فرستاد و فجایع وی در آنجا تاريخ را سياه نموده است

- الآن در یمن بر قبر دو طفل شهید عیدالله بن عباس به دست بسر، مسجد بنا نموده‌اند ۳۵۰
- ۶. تشیع در جبل عامل** ۳۵۳
- ظهور علمایی همچون شهیدین بعد از ویران شدن حلب از تشیع، بعد از فتوای شیخ نوح حنفی ۳۵۳
- تنورهای شهر عکا به واسطه آتش زدن کتب شیعه، یک هفته نیاز به سوخت نداشت ۳۵۴
- رواج تشیع در جبل عامل و فلسطین به واسطه تبعید ابوذر بود ۳۵۶
- برکت و عظمت جبل عامل در تشیع و پرورش علما و مجاهدین از زمان ابوذر ۳۵۶
- رونق تشیع در ایران به واسطه هجرت علمای جبل عامل در عهد صفویه ۳۵۷
- علماء جبل عامل مانند شهیدین از فقهای طراز اول اسلام‌اند ۳۵۸
- شیعیان جبل لبنان و طرابلس و عظمت آن ۳۵۸
- ۷. تشیع در هند** ۳۶۱
- ارسال محمد بن عبدالله بن حسن، پسرش را به هند برای بیعت ۳۶۱
- روح تشیع در هند جریان دارد ۳۶۲
- شهر گجرات، و عاظ و تجار شیعه را محترم می‌شمرد ۳۶۳
- مستنصر خلیفه فاطمی، عبدالله را برای تشیع هند، به هندوستان فرستاد ۳۶۳
- عبدالله، «المهنت» زعیم اعظم و ثنین و «بهارمل» وزیر اعظم، و خود راجه «جی سنگیه» را
مسلمان و شیعه نمود ۳۶۴
- سلطان تغلق، امر به قتل عام جمیع شیعیان و احراق کتاب‌هایشان نمود ۳۶۵
- آورنگ زیب عالم‌گیر، شیعه بود و پسرش در مناظره با علمای عامه فائق شد ۳۶۶
- ۸. تشیع در امارات عربی: کویت، قطر، قطیف، احساء** ۳۶۷
- تتمه مسائل تشیع امارات عربی ۳۶۸
- ۹. تشیع در بحرین** ۳۶۹
- بلاد بحرین از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله شیعه بوده‌اند ۳۶۹
- ۱۰. تشیع در افغانستان** ۳۷۱
- ۱۱. تشیع در آفریقا** ۳۷۳
- فصل سوم: اماکن و مزارات**
۳۷۵ - ۳۹۰
- [مدینه منوره] ۳۷۷
- دخول آیه الله عاملی در داخل شباک قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ۳۷۷

۳۷۸	کیفیت دخول و سلام بر رسول خدا و بر حضرت زهرا علیهما السلام
۳۷۹	مدائن صالح پیغمبر و شهر تبوک
۳۷۹	غدیر خمّ و مسجد غدیر
۳۸۰	[الجمرات الثلاث]
۳۸۰	چاه زمزم و قنایه زبیده از طائف به مکه مکرمه
۳۸۱	[عدم واقعیت بعضی از مزارها]
۳۸۲	[در مکان قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و اهل بیت و یارانش]
۳۸۲	[در مکان قبر حرّ بن یزید ریاحی و خاتمه امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه]
۳۸۳	[در مکان قبر مقداد بن أسود کندی و مختار ثقفی]
۳۸۴	مشهد رأس الحسین علیه السلام در مصر
۳۸۴	سید محسن عاملی (ره) قبر حضرت زینب سلام الله علیها را در مصر نمی داند
۳۸۵	[محلّ مضجع شریف حضرت زینب سلام الله علیها]
۳۸۶	در باره کتاب أخبار الزینبات و مدفن حضرت زینب کبری سلام الله علیها
۳۹۰	عسفان: محلّ حبس هشام بن عبدالملک، فرزدق را به جرم قصیده
۳۹۱ - ۵۶۵		بخش دوم: ابحاث سیاسی اجتماعی
۳۹۳ - ۵۲۰		فصل اول: ولایت فقیه و حکومت اسلامی
۳۹۵		الف) رهبری و تشکیل حکومت
		روایت کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آنکه «شخص بدون امام مانند برّه
۳۹۵	بدون چوپان، طعمه گرگ خواهد شد»
۳۹۷	دو روایت از حضرت امام حسن عسکری در عظمت و جلالت مقام ائمه علیهم السلام
۳۹۸	چندین روایت قریب المضمون با روایت «قلیل یفتقر إلیه خیر من کثیر یستغنی عنه»
۴۰۰	رساله دولت اسلام
۴۰۱		دین اسلام دین فطرت است
۴۰۲		معنای لفظ دین در لغت
۴۰۵		استعمال لفظ دین در قرآن کریم
۴۱۰		استعمال دین در قرآن به معنای قانون و حکم
۴۱۲		استعمال دین در قرآن به معنای جزا و پاداش
۴۱۴		استعمال لفظ دین در قرآن به معنای نظام کامل حاکم و محکوم و قانون و جزا

- ۴۲۱ [عدالت و شورا و مساوات آحاد مسلمین، مبدأ ترقی و نفوذ صدر اسلام]
- ۴۲۵ [تحلیل و بررسی کیفیت تنبّه مسلمانان و قیام علیه ظلم و استبداد]
- ۴۲۶ [قانون مساوات]
- ۴۲۸ [شورا و مشروطیت در سلطنت اسلامیّه]
- ۴۳۱ [شرایط اهل مشورت]
- ۴۳۲ [مالیات و خراج در اسلام]
- ۴۳۵ [حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی]
- ۴۳۷ [اختلاف استعدادات مردم]
- ۴۳۷ [الزام آور بودن قوانین حکومتی در احکام متغیّر]
- ۴۳۷ [احکام متغیّر، تابع مصالح و مقتضیات زمان]
- ۴۳۸ [لزوم عمل نمودن رجال سیاسی به مفاد نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر]
- ۴۳۹ [جهل مردم مهم ترین عامل ایجاد استبداد]
- ۴۴۰ [استبداد دینی]
- ۴۴۱ [خطر خودسری و گردن کشی و دست درازی نزدیکان و خویشاوندان حاکم]
- ۴۴۲ [عبرت گرفتن از احوال امت های گذشته در حفظ وحدت کلمه بین مردم]
- ۴۴۴ [حربه مستکبران با ترساندن و آزار و اذیت آزادی خواهان]
- ۴۴۵ [راه های علاج قوای استبداد]
- ۴۴۵ [ابتلای امت اسلام به اختلاف و جنگ بین خودشان]
- ۴۴۷ [لزوم کندن ریشه ناپاک شاه پرستی]
- ۴۴۹ [مقدمه کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام]
- ۴۵۷ [مقدمه کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام]
- ۴۶۳ [نامه حضرت زین العابدین به زهری در عدم إعانت حکام جائر]
- ۴۶۴ [جواز دخول در حیطة حاکم جائر در صورت رفع مفسدتی اعظم از ترک دخول]
- ۴۶۵ [شیوه عمل ائمه اطهار در زمان حکام جائر]
- ۴۶۵ [شیعه بر اساس محبت عمل می کند نه بر اساس عدل]
- ۴۶۶ [امر حضرت صادق علیه السلام به أبان، در قطع طواف برای قضاء حاجت مؤمن]
- ۴۶۷ **ب) تدوین قانون**
- ۴۶۷ [پیشنهادات حضرت علامه طهرانی به آیه الله خمینی]
- ۴۶۷ [پیشنهاد اول: نماز جمعه و عفو عمومی (ت)]

- پیشنهاد دوم: فراهم نمودن شرایط ازدواج پسران و دختران (ت) ۴۶۹
- پیشنهاد سوم: حجاب اسلامی استاندارد (ت) ۴۶۹
- پیشنهاد چهارم: مقاومت ملی (ت) ۴۷۰
- پیشنهاد پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری برای عموم (ت) ۴۷۰
- پیشنهاد ششم: مجهز شدن علما و فقها و فضلاء اسلام به اسلحه کمری (ت) ۴۷۱
- پیشنهاد هفتم: ساعت غروب کوک (ت) ۴۷۲
- پیشنهاد هشتم: تاریخ قمری (ت) ۴۷۶
- پیشنهاد نهم: تغییر شکل و فرم لباس و کلاه و مدال نظامیان مطابق با موازین اسلامی (ت) ۴۷۶
- پیشنهاد نهم: تصحیح طریقه شهریّه طلاب ۴۷۷
- پیشنهاد دهم: منع استعمال دخانیات و اعلام حرمت آن ۴۷۹
- یازدهم: کیفیت لباس متحدالشکل مسلمین ۴۸۰
- دوازدهم: لباس مناسب برای طلاب و ائمه جمعه و جماعات ۴۸۲
- سیزدهم: رایگان کردن امور پزشکی، اعم از طبیب و قابله و دارو ۴۸۵
- چهاردهم: رایگان کردن امور تحصیلی، هرگونه علم و دانش مشروعی که بوده باشد ۴۸۵
- پانزدهم: استخدام معلمین و متخصصین از خارج، و منع اعزام محصل به خارج ۴۸۷
- [اشکالات اعزام محصل به خارج] ۴۸۷
- [منافع استخدام معلم و متخصص از خارج] ۴۸۹
- شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج گانه نماز و حکم به دخول شهر قمریه طبق رؤیت هلال] ۴۸۹
- هفدهم: برگرداندن زندگی سرف و هذر و اتراف را به زندگی سالم و ساده ۴۹۲
- هجدهم: ترغیب امت مسلم را به مهرالسنة ۴۹۵
- نوزدهم: برداشتن تکدی و کلاشی و کلاه برداری به اسم فقیر و محتاج] ۴۹۹
- [بیستم: تطبیق دادن امور اداری با امور شرعی، و ایجاد رساله های عملیه ای با قاطعیت و شمولیت در احکام] ۵۰۰
- [موارد پیشنهادی شهید مطهری به رهبر کبیر انقلاب ساعاتی قبل از شهادت] ۵۰۲
- در باب پیش نویس قانون اساسی ۵۰۲
- [کیفیت زمامداری امیرالمؤمنین علیه السلام] ۵۰۳
- [چهار حکم اساسی مأخوذ از اسلام] ۵۰۵
- [نحوه نگرش اسلام به اهل ذمه] ۵۰۷
- حقوق مدنی ۵۰۹

- ۵۱۲ [قانون اساسی و حکومت در اسلام]
- ۵۱۴ [فقط مسلمانان ساکن در کشورهای اسلامی می‌توانند در پست‌های ولایتی قرار گیرند]
- ۵۱۵ [حقوق دولت بر مردم]
- ۵۱۶ [اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی‌داند]
- ۵۱۷ [چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و چشم مروّت را به گریه درمی‌آورد]
- ۵۱۸ [تمسک برخی به آیاتی از سوره بقره برای امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه اعلم و أبصر و أروع]
- ۵۱۹ [راجع به رساله بدیعة: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ﴾]
- ۵۲۰ [مطالبی از کتاب زن و انتخابات]
- ۵۲۰ [عدم تأثیر کثرت و قلت مردم در أميرالمؤمنین علیه السلام]
- ۵۲۱ - ۵۶۵ فصل دوم: جنایات و خیانت‌های استعمار**
- ۵۲۳ [بیداری ملت‌ها در مقابل ظلم دستگاه حاکمه]
- ۵۲۷ [کلام حضرت آیه الله خمینی درباره تأثیر فرهنگ منحط غرب در کشور اسلام]
- ۵۲۸ [فی مکتوب سیده... إلى آية الله خامنه‌ای القائد المعظم]
- ۵۳۰ [جنایات تورات فعلی بر عالم بشریت]
- ۵۳۱ [ویل دوران: «قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را»]
- ۵۳۴ [گفتار دکتر حاج محمد توسلی درباره مثلث محیط بر اقتصاد و اخلاق و روش جهان]
- ۵۳۷ [فقه‌های مقرب به سلاطین، دستور حبس محیی‌الدین عربی و قتل حلاج و سهروردی را صادر نمودند]
- ۵۳۹ [علمای فاسد عامه به واسطه تقرب به سلاطین و امرار معیشت، به عامه مردم و فقرا ستم کردند]
- ۵۳۹ [به واسطه غلبه کفر، مشرق‌زمین را لگدمال کردند و دولت فلسطین و صهیونیزم را به وجود آوردند]
- ۵۴۰ [خدمات مسلمین به یهود و نصاری در طول این قرون عدیده، به خلاف قساوت آنها نسبت به مسلمین]
- ۵۴۲ [عقب‌افتادگی مصریان و عثمانیون از علوم در یک قرن پیش از این]
- ۵۴۳ [روزنامه، رادیو، سینما عظیم‌ترین عوامل برای انتقال فرهنگ غرب به شرق بوده است]
- ۵۴۵ [سه سؤال مستشرق هلندی از احمد امین راجع به ازهر و دانشگاه و مفاد کتاب علی عبدالرزاق]
- ۵۴۶ [حرکت و نهضت فکری جدید در جوانان، راجع به برگشت به اسلام و احکام قرآن]

- ۵۴۶ ده ماده عملیة إخوان المسلمین در مصر برای رجوع به اسلام حقیقی
- ۵۴۹ در قرآن کریم آیاتی است که دلالت بر لزوم نشو و ارتقاء، طبق حوائج زمان دارد
- ۵۵۰ باید به علم و تمدن فعلی اروپا بلکه بالاتر از آن رسید، بدون فرهنگ منحطه غرب
مسلمین با تعالیم اسلامی باید بر علیه دول استعمارگر قیام کنند، و از بت پرست‌های قیام
کننده عقب‌تر نباشند
- ۵۵۱ استعمار به علت فقر مواد خام، [مواد] خام را از بلاد اسلام به اروپا برده، در کارخانجات
تبدیل به مواد مصنوعه کرد و برای کارخانجات داخلی آن قدر مالیات بست که همه را از
هستی ساقط کرد
- ۵۵۲ در شرق بیش از غرب به قلب تکیه می‌شود؛ انبیا و عرفا و متصوفه از شرق برخاسته‌اند
- ۵۵۳ حس خداجویی و معارف غیبی، گویا با سرشت شرقی‌ها خمیر شده است
- ۵۵۴ یگانه علاج اروپا و اروپایی ضمیمه نمودن دین است به دنیا، و اخلاق و وجدان به علم و دانش
- ۵۵۵ سد باب اجتهاد در عامه، عظیم‌ترین سد تکامل است؛ تا این سد نشکنند مسلمین راه سعادت
را نمی‌یابند
- ۵۵۶ باید دنبال عقل و دین، هر دو رفت
- ۵۵۷ اروپا عقل دارد و دین ندارد لهذا بیچاره است
- ۵۵۸ استاد رینان فیلسوف فرانسوی: «اسلام راستین، دین عقل و قلب است، و بر اروپا سیطره
خواهد نمود»
- ۵۵۹ اسلام مرام لا شرقیة و لا غربیة هست، و منجی عالم خواهد شد
- ۵۶۰ امروزه جهان غرب، زن را اصل جمال و معتمد و متکا می‌شمرد
- ۵۶۱ نظریه‌های مختلف که برای آتیه جهان داده شده است
- ۵۶۲ اگر مسلمین فقط به نشر دین خود پردازند، جهان به اسلام می‌گراید
- ۵۶۳ [عدول احمد امین از آراء گذشته و امر به صحت دعاوی شیعه ضمناً]
- ۵۶۴ آثار منتشره
- ۵۷۴ - ۵۶۷

بخش اول

ابحاث تاریخی

فصل اوّل

حکومت‌ها و نهضت‌ها

راجع به عصبیت مذهبی علمای عامّه و تحریف اخبار و حذف مواردی را که بر ضرر آنان بوده است توسط آنها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ گوید:
«بسیاری از مورّخین در نقل مطالب تاریخی عصبیت مذهبی را به کار برده و
در تحت تأثیر عواملی قرار گرفته‌اند، اینان مطالبی را که دلیل روشنی بر اثبات
مذهب شیعه بوده، و حربه‌ای به دست آنان یافته‌اند، بعضی را از تاریخ حذف یا
تحریف کرده‌اند. و اینک نمونه‌ای از آنها را تذکّر می‌دهیم:

طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۵۵۷ گوید: «و ذکر هشام عن أبي مخنف قال:
و حدّثنی یزید بن ضبیان الهمدانی: أنّ محمّد بن أبی بکرٍ کتبَ إلى معاوية بن أبی سفیان
لما ولی، فذکر مکاتباتٍ جرّتَ بینهما کرهتُ ذکرها لهما فیہ ممّا لا یحتمل سماعها العامّة!»
و نیز ابن اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۱۳۸ گوید: «و قد قیل إنّہ جرى بین
محمّد و معاوية مکاتبات کرهت ذکرها، فاتّما ممّا لا یحتمل سماعها العامّة!»
ما یکی از این نامه‌ها را در مروج الذهب مسعودی یافته و در بخش ۱، صفحه
۲۰ نقل کردیم.^۱

۱. در بخش ۱، صفحه ۲۰ گوید: «مسعودی در مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۶۰ نامه‌ای را که

و نیز طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۳۶۱ ضمن محاصره عثمان پس از نقل روایاتی گوید: "و أمّا الواقديّ فإنه ذكر في سبب مسير المصيريين إلى عثمان و نزلهم ذا خُشب أمورًا كثيرة، منها ما تقدّم ذكره و منها ما أعرضت عن ذكره كراهةً منّي ذكره لبشاعته."

و نیز ابن اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۸۲ گوید: "قد ذكرنا سبب مسير الناس إلى قتل عثمان و قد تركنا كثيرًا من الأسباب التي جعلها الناس ذريعةً إلى قتله لِعَلَّ دَعَت إلى ذلك."

و نیز طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۳۳۷ بعضی اخبار ابوذر - علیه الرحمة - و گفتگوش را با معاویه و عثمان و اسباب انتقال او را از شام به مدینه و از آنجا به ربه نقل کرده و در آخر گوید: "و أمّا الآخرون فإنهم رَووا في سبب ذلك أشياء كثيرةً و أمورًا شنيعةً كرهتُ ذكرها."

بعضی نیز تاریخ طبری را برای آنکه کمتر شبیه و طعنی در آن دیده می شود پسندیده اند؛ مثلاً ابن خلدون قضایا و حوادث اسلامی را از تاریخ طبری نقل کرده و سپس در تاریخ خود، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ گوید: "أوردتها ملخصاً عيونها و مجامعها

◀ معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر فرستاده نقل کرده تا آنجا که گوید: معاویه به محمد نوشت: "فقد كنتُ و أبوك فينا نعرف فضل ابن أبي طالب، و حقّه لازمًا لنا مبرورًا علينا. فلما اختار الله لنبیّه ما عنده، و أتمّ له ما وعدّه، و أظهر دعوته، فأبلج حُجّته و قبضه الله إليه صلوات الله عليه، كان أبوك و فاروقه أوّل من ابتزّه حقّه، و خالفه على أمره على ذلك، اتّفقا و اتّسعا، ثمّ إنّهم دعواهُ إلى بيعتها فأبطأ عنها، و تَلَكَّأَ عليهما فهما به الهموم و أرادا به العظيم. (تا آنکه گوید:) فإن يك ما نحن فيه صوابًا فأبوك استبدّ به و نحن شرّكاؤه، و لولا ما فعل أبوك من قبل ما خالفنا ابن أبي طالب و أسلمنا إليه؛ و لكننا رأينا أباك فعل ذلك به من قبلنا فأخذنا بمثله، فعَبَّ أباك بما بدا لك أو دَعَّ ذلك."* (علامه طهرانی، قدس سره)

*. شیعہ در اسلام، سبط الشیخ، ص ۵۷.

من کتاب محمد بن جریر الطبری و هو تاریخه الكبير، فإنه أوثق ما رأينا في ذلك و
أبعد من المطاعين عن الشبه في كبار الأمة.“

شنیدنی است آنچه را که بعضی از مورّخین ضبط کرده‌اند بر دیگران ناگوار
آمده و بر آنان ایراد می‌گیرند؛ مثلاً ابن حجر در کتاب *تطهير اللسان* که در فضیلت و
تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیه *صواعق* او به چاپ رسیده، گفتگو را در
اطراف کارهای صحابه جایز ندانسته، مبدا نقصی به دستگاه خلفا وارد آید! آنگاه
درد دل باز کرده و در صفحه ۹۴ گوید:

”و قد عَلِمْتَ مِمَّا قَدَّمْتَهُ فِي مَعْنَى الْإِمْسَاكِ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ عَدَمَ الْإِمْسَاكِ إِذَا مَا أَنْ
يَكُونُ وَاجِبًا، لَا سِيَّامَا مَعَ وَّلُوعِ الْعَوَامِ بِهِ وَ مَعَ تَأْلِيفِ صَدْرَتِ مَنْ بَعْضُ الْمُحَدِّثِينَ
كَابْنِ قُتَيْبَةَ، مَعَ جَلَالَتِهِ الْقَاضِيَةِ بِأَنَّهُ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ لَا يَذْكَرَ تِلْكَ الظُّوَاهِرَ. فَإِنَّ أَبِي إِلَّا
ذَكَرَهَا، فَلْيَتَبَيَّنْ جَرِيَانَهَا عَلَى قَوَاعِدِ أَهْلِ السُّنَّةِ حَتَّى لَا يَتَمَسَّكَ مُبْتَدِعٌ أَوْ جَاهِلٌ بِهَا.“

شعرانی در *یواقیت و جواهر*، جلد ۲، صفحه ۲۲۶ گوید: ”و لا التفات إلى ما
يذكره بعض أهل السير فإن ذلك لا يصح، وإن صح فله تأويل صحيح.“

یکی از تأویل‌های صحیح آنکه می‌گوید: معاویه در جنگ با علی و کشتن
عمار و ریختن خون آن همه مسلمان مجتهد و مأجور بود! چنان‌که در بخش ۱،
صفحه ۴۹ گذشت.

ارباب مطابع در طبع و نویسندگان در استنساخ کتاب‌ها، به رسوایی بدتری
برخاسته، پاره‌ای مطالب را افزوده یا حذف و یا تحریف کرده‌اند؛ مثلاً طبری حدیث
انذار را در تاریخ خود نقل کرده چنان‌که در آغاز بخش اول گذشت، و نیز این
حدیث را همین طبری در تفسیر خود ذیل آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱ نقل

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

کرده اما در اینجا جمله: [”یکن أخی و وصیی و خلیفتی فیکم“ عوض شده و به جای آن جمله: [”یکن أخی و کذا و کذا“ ضبط گردیده است! این دو لفظ کذا و کذا در فارسی به معنی چنین و چنان است که در جای ”وصیی و خلیفتی“ نقل گردیده، و بدین سان یک جمله ساده روشنی را مسخ کرده‌اند.

و نیز محمد حسین هیکل در کتاب *حیة محمد صلی الله علیه و آله و سلم* که در مطبعه قاهره مصر سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده، حدیث انذار را نقل کرده، چنان‌که در آغاز بخش ۱ گذشت؛ و اینک از چاپ بعد حذف گردیده!

و نیز در بخش ۱، صفحه ۳۲ جمله‌ای از *تاریخ طبری* نقل گردیده که در چاپ اول سال ۱۳۲۶ و کامل ابن‌اثیر اصلاً وجود ندارد و پیداست که افزوده‌اند، چنان‌که گذشت.^۱

و نیز در همین بخش [۲] صفحه ۱، حدیث ”مَن مات و لم یعرف إمامَ زمانه“ از شرح *عقائد نسفیه* تفتازانی، چاپ مطبعه عامره اسلامبول سال ۱۳۰۲ نقل گردیده، و این نسخه در هند نیز بدون کم و زیاد، سال ۱۸۹۰ مسیحی به چاپ رسیده؛ ولی دوباره که در اسلامبول سال ۱۳۱۳ به چاپ رسیده، هفت صفحه از آن که ضمن آنها حدیث گذشته بود اسقاط گردیده است.^۲

۱. در بخش ۱، ص ۳۲ گفته است «نقلاً عن الطبری: که چون امیرالمؤمنین [علیه السلام] در تعیین عثمان را به خلافت، به عبدالرحمن بن عوف اعتراض نمودند، عبدالرحمن در پاسخ گفت: ”یا علی راه قتل را به روی خود مگشا؛ زیرا من در این کار اندیشه نمودم و با مردم مشورت نموده، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر عثمان نمی‌دانند.“ در پاورقی همین صفحه گوید: «این جمله که عبدالرحمن گوید ”با مردم مشورت نمودم“ در *تاریخ طبری*، چاپ حسینیه مصریه ۱۳۲۶ و در *کامل ابن‌اثیر* وجود ندارد.»* (علامه طهرانی، قدس سره)

*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۷۷.

۲. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۳۱۵.

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۲۰ گوید:
«عمر بیعت ابوبکر را فلتة نام نهاده، گوید: "بیعةُ ابوبکر فلتةٌ و قی اللّهُ
المسلمین شرّها." (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۶)»^۱
و در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۰۳ گوید که:
«ابوبکر گفته است: "أقیلونی و لستُ بخیرکم." (الإمامة و السیاسة، ابن قتیبه،
جلد ۱، صفحه ۱۴) و لفظ "و علیّ فیکم" در شرح تجرید موجود، و شارح آن
قوشجی را بر آن ایرادی نیست. و نیز فضل بن روزبهان ضمن پاسخ از مطاعن
أبی بکر و داستان درب خانه فاطمه علیها السلام در کتاب احقاق الحق تصریح
می کند که در صحاح کتب اهل سنت است که ابوبکر به منبر برآمده گفت: "أقیلونی
فلستُ بخیرکم و علیّ فیکم."»^۲

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۲۸۳.

۳. جنگ ۹، ص ۲۷.

۱. ابوبکر، عایشه، عمر، عثمان

راجع به عدم جواز تمسک مخالفین ما، به آیه رضوان در منقبت شیخین

در مستدرک صحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۴۳، حاکم ضمن حدیث مفصّلی از ابن عباس، از امیرالمؤمنین علیه السلام، بضعه عشر فضایل نقل می کند که لا یشارکه فیها أحد؛ در پایان این حدیث ابن عباس می گوید:

«قال ابن عباس: و قد أخبرنا الله عزوجل في القرآن أنه رضى عن أصحاب

الشجرة فعلم ما في قلوبهم؛ فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك؟

قال ابن عباس: و قال نبي الله صلى الله عليه و آله و سلم لعمر - رضى الله عنه - حين قال: "إيدن لي فأضرب عنقه!" قال: "و كنت فاعلاً و ما يُدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر فقال: ﴿اعملوا ما شئتم﴾".^۲

۱. یعنی حاطب بن ابلتعه؛ كما ورد في الصحيحين أنه كان أخبر ببعض أمور المسلمين مشركي مكة.

۲. آیه ۴۰ از سوره فصلت (۴۱) است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرًا مِّنْ يَأْتِي آئِمْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾.

هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يخرجاه بهذه السّياقة.^۱

أبو بكر به آسانی می توانست حق زهرا را بدهد؛ چرا نداد؟

[شیخ المصیرة/بوهریرة] صفحه ۱۵۲، پاورقی ۲:

«كُنَّا نَشْرُنَا كَلِمَةً بِمَجَلَّةِ الرَّسَالَةِ الْمَصْرِيَّةِ عَنْ مَوْقِفِ أَبِي بَكْرٍ مِنَ الزَّهْرَاءِ فِي هَذَا

الميراث، ننقل منها ما يلي:

”إِنَّا إِذَا سَلَّمْنَا بِأَنَّ خَيْرَ الْآحَادِ الظَّنِّي يَخْصُّ الْكِتَابَ الْقَطْعِيَّ، وَ أَنَّهُ قَدْ ثَبِتَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: إِنَّا لَا نُورِّثُ، وَ أَنَّهُ لَا تَخْصِيصَ فِي عَمُومِ هَذَا الْخَبْرِ، فَإِنَّ أَبِي بَكْرٍ كَانَ يَسْعَهُ أَنْ يُعْطَى فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بَعْضَ تَرْكَةِ أَبِيهَا كَانَ يَخْصُّهَا بِفَدْكَ، وَ هَذَا مِنْ حَقِّهِ الَّذِي لَا يِعَارِضُهُ فِيهِ أَحَدٌ؛ إِذْ يَجُوزُ لِلْإِمَامِ أَنْ يَخْصَّ مَنْ يَشَاءُ بِهَا شَاءً، وَ قَدْ خَصَّ هُوَ نَفْسَهُ الزَّيْبَرَ بْنَ الْعَوَامِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ وَ غَيْرَهُمَا بِبَعْضِ مَتْرُوكَاتِ النَّبِيِّ، عَلَى أَنَّ فَدْكَ

﴿ اقول: این روایت در قدح و طعن عمر بسیار دلیل و شاهد خوبی است که رسول خدا با این جملات خود، اولاً خواسته اند بفهمانند که او بر حاطب بن ابی بلتعہ، خائن و جاسوس کفار و مشرکین عرب، مزیتی ندارد و عمر بماً آنکه عمر حق کشتن او را ندارد؛ ثانیاً عمر و امثال او که در غزوة بدر حاضر بودند و یا در تحت شجره بیعت کرده اند و آیه دالّہ بر رضای خداوند بر جمیع آنان نازل شده است، به خود مغرور نشوند و نبالند؛ زیرا آیه دالّہ بر سخط بر آنها بعداً نازل شده است و مضمون آیه: ﴿ اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ ﴾ و اعمالی که بعد از رحلت رسول الله از عمر سر زد به خوبی نشان می دهد که: آیات خشنودی از اهل بدر و رضوان موقتی بوده است و دلالت نمی کند بر آنکه آنها بعداً هم اگر هزار جنایت انجام دهند باز خداوند از آنها راضی است.

این روایت ابن عباس را عسقلانی در الإصابه، ج ۲، ص ۵۰۲ از احمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده است و در آخر آن نیز آورده است که: «و أَخْبَرَ اللَّهُ أَنَّهُ رَضِيَ عَنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَهَلْ حَدَّثْنَا أَنَّهُ سَخَطَ عَلَيْهِمْ بَعْدَ؟ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: يَا عُمَرُ مَا يُدْرِيكَ أَنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ: ﴿ اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ ﴾.»

۱. جنگ ۱۶، ص ۱۴۷.

هذه التي منعها أبو بكر من فاطمة لم تلبث أن أقطعتها الخليفة عثمان لمروان! (العدد ٥١٨ من السنة الحادية عشرة من مجلة الرسالة)^١

[امام به منزله کعبه است که باید به سوی او رفت]

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۴۶ گوید:

«ابن اثیر در اسد الغابة، جلد ۴، صفحه ۳۱ گوید: عن علي عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أنت بمنزلة الكعبة، تُؤتى ولا تأتي؛ فإن أتاك هؤلاء القوم فسلموها إليك - يعنى الخلافة - فاقبل منهم، وإن لم يأتوك فلا تأتهم حتى يأتوك.»^٢

[حقد عایشه بر ماریه قبطیه و حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها]

و در [الفردوس الأعلى] صفحه ۸۲ تا ۸۴ در پاورقی، مرحوم قاضی گوید:
«ماریه بنت شمعون القبطیه من فواضل نساء عصرها، عدّها جمع من علماء الرجال من الصحابیّات. و هی مولاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سرّیته^٥ و هی أمّ ولده إبراهيم بن النبیّ. و كانت أمّ ماریه رومیة، و كانت ماریه بیضاء جعدة^٦ جمیلة؛ فأهداها المقوقس صاحب الإسكندرية إلى رسول الله سنة ٧ هـ، و معها أختها سیرین و ألف مثقال ذهباً و عشرين ثوباً کیناً و بعلته دلدل، و حماره عفیر، و

۱. شیخ المضیرة أبوهريرة، ص ۱۶۹، تعلیقه.

۲. جنگ ۲۰، ص ۴۸۱.

۳. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۲۱۸.

۴. جنگ ۹، ص ۳۸.

۵. سرّی: الجید من کلّ شیء؛ مؤنث: سرّیه.

۶. الجعد من الشعر: خلاف استرساله.

معهم خَصِيٌّ يقال له: مابور، و هو شيخٌ كبير. و بعثَ كُلَّ ذلك مع حَاطِبِ بن أبي بَلْتَعَةَ. و عَرَضَ حاطِبٌ على ماريّة الإسلام و رَغِبَها فيه، فأسَلَمَت و أسَلَمَت أُختُها و أقام الحَصِيُّ على دينه حتّى أسَلَمَ بالمدينة في عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم، فأعجِبَ رسولُ الله بباريّة و أنزلها بالعالية؛ و كان رسول الله يَخْتَلِفُ إليها هناك و صَرَبَ عليها الحجاب.

و في ذى الحجة من سنة ثمان للهجرة و لَدَت ماريّة إبراهيم فدفعه رسولُ الله إلى أمِّ بَرْدَةَ بنتِ المُنْذِرِ بن زيد بن النجار فكانت تُرضعه.

و قالت عائشة: "ما غرْتُ^١ على امرأةٍ إلا دون ما غرْتُ على ماريّة؛ و ذلك أمّها [كانت] جميلة من النساء جَعْدَةٌ و أُعجِبَ بها رسولُ الله و كان أنزلها أوّلَ ما قَدِمَ بها في بيتِ لحارثة بن النعمان فكانت جارّتنا. فكان رسولُ الله عامّة النَّهار و اللَّيل عندها حتّى فرغنا لها فَجَزَعَتْ^٢ فَحَوَّلَتْ إلى العالية فكان يَخْتَلِفُ إليها هناك؛ فكان ذلك أشدَّ علينا ثم رَزَقَ اللهُ منها الولدَ و حرمناه منه."

قلت: إنّي أتعجّب من غيرِ عائشة على ماريّة كما أنّ من العجب حِقْدُها على الصّديقة الطاهرة فاطمة بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم و كان من جرّاء ذلك أنّه تُوفِّيت فاطمة عليها السّلام؛ فجاء نساء رسول الله كلهنّ إلى بنى هاشم في العزاء إلا عائشة فإنّها لم تأتِ و أظهرت مَرَضًا و نُقِلَ إلى عليّ عليه السّلام عنها ما يدُلُّ

١. غار يَغَارُ غَيْرَةً و غَيْرًا و غَارًا الرَّجُلُ على امرأته من فلان و هي عليه من فلانة: أنف من الحميّة و

كِرَّة شِرْكَة الغير في حقّه بها و هي كذلك.

٢. فَرَعٌ - و فَرَعٌ - فَرَاغًا و فَرَوَعًا له و إليه: قَصَدَه.

٣. جَزَعٌ - جَزَعًا منه: لم يصبر عليه فأظهر الحزن أو الكدر.

٤. يقال: فعلت ذلك من جرّائك و جرّائك و جرّائك: أى من أجلك.

على الشُّرور. راجع أعلام النساء، لعمر رضا كحالة، مجلد ٢، صفحة ٨٥٢، طبع دمشق. - انتهى^١.

جملة معروفه عائشه: «لا يمكن أن تتم هذه البيعة ولو انطبقت السماء

على الأرض»

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ١٥٤:

«و حَرَّصَتْهَا عَائِشَةُ عَلَى الْوُقُوفِ مِنْ عَلَى مَوْقِفِ الْخِصُومَةِ وَالْحَرْبِ؛ لِأَنَّهَا كَانَتْ غَاظِبَةً مِنْ بَيْعَةِ النَّاسِ لِعَلَى أَشَدَّ الْغَضَبِ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ حِينَما بَلَغَهَا أَمْرُ هَذِهِ الْبَيْعَةِ كَلِمَتَهَا الْمَشْهُورَةَ، وَهِيَ: "لَا يُمَكِّنُ أَنْ تَتِمَّ هَذِهِ الْبَيْعَةُ وَ لَوْ انْطَبَقَتِ السَّمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ!" وَ ذَلِكَ لِمَا كَانَتْ تُكِنُّ فِي قَلْبِهَا مِنْ بُغْضٍ وَ مَوْجِدَةٍ لِعَلَى بِسَبَبِ رَأْيِهِ الْمَعْرُوفِ فِي حَدِيثِ الْإِفْكِ، وَ لِأَنَّهُ زَوْجُ بِنْتِ صَرَّتِهَا السَّيِّدَةِ الْجَلِيلَةِ خَدِيجَةَ وَ كَانَتْ تَغَارُ مِنْهَا حَتَّى بَعْدَ مَوْتِهَا، وَ لِأَنَّهُ تَزَوَّجَ بِأَسْمَاءِ الْخَثْعَمِيَّةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي بَكْرٍ وَ هِيَ أُمُّ أُخِيهَا مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ.»^٢

[حكم نمودن فقهاء به فسق خروج كنده بر امام حق]

صفحة ١٥٤، پاورقى ١: «يقول الفقهاء: "إنَّ الباغى على الإمام الحقِّ والخارج عليه بشبهة أو بغير شبهة فهو فاسق." و لا ندرى ماذا يقولون فيمن خرج على من كبار الصحابة؟ هل يدخلون تحت هذا الحكم، أم أنَّ الصحابة تُخرجهم منه؟!»^٣

١. جنگ ١٦، ص ٩٢.

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٠.

٣. همان، تعليقه.

امير المؤمنين عليه السلام: «والله إن راکبة الجمّل الأحمر ما تقطع عقبه و
لا تحلّ عقدة إلاّ في معصية الله و سخطه»

صفحة ١٥٤، پاورقی ٢: «كان هذا الجمّل هديّة من يعلى بن أميّة، اشتراه لها
بشائين ديناراً لترکب عليه؛ و هي تسوق جحافل الجيوش لحرب علیّ زاعمةً أمّها
تطالب بثأر عثمان.^١ و يعلى هذا كان عاملاً لعثمان على اليمن، ثمّ عزله علیّ فأسرها في
نفسه؛ و قد شهد تدبير المؤامرة في بيت عائشة، و أعان المحاربين بأربع مائة ألف، و
حمل سبعين رجلاً من قریش.»^٢

صفحة ١٥٤: «و في ذلك يقول علیّ في خطبة له:

”أيها الناس! إنّ عائشة سارت إلى البصرة و معها طلحة و الزبير، و كلّ منهما
يرى الأمر له دون صاحبه؛ أمّا طلحة فابن عمّها، و أمّا الزبير فختنّها. والله إن راکبة
الجمّل الأحمر ما تقطع عقبه و لا تحلّ عقدة إلاّ في معصية الله و سخطه!“^٣
و قال في خطبة رواها ابن عبد البرّ في الاستيعاب، جاء فيها:

”بايعوني و لم أستكره أحدًا، و بايعني طلحة و الزبير و لم يصبرا شهرًا كاملاً
حتّى خرّجا إلى العراق ناكثين؛ و إنّ مئيتُ بأربعةٍ أدهى الناس و أسخاهم طلحة، و

١. من العجيب أنّ عائشة، أمّ المؤمنين، كانت أوّل من أنكر على عثمان ما وقع منه، كانت تخرج قميص
النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و تقول: «هذا قميصه لم يبيل و قد بلى دينه!» و كانت تقول: «اقتلوا
نعثلاً، فقد كفر!» و لما بويع علیّ بيعته الصحيحة قالت: «ما كنتُ أبالي أن تقع السماء على الأرض.» ثم
اشتعلت [على علیّ] ناز الحرب بمعاونة طلحة و الزبير. - الخ. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٠، تعليقه.

٣. تاريخ أبي الفدا، ج ١، ص ٧٨. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

أَشَجَّ النَّاسَ الزَّبِيرُ، وَأَطَوَّعَ النَّاسَ فِي النَّاسِ عَائِشَةُ، وَأَسْرَعُ النَّاسِ إِلَى فِتْنَةِ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ.^١»

صفحة ١٥٥، پاورقی: «ب. لك الله يا علي! تألَّبت كلُّ القوَى عليك، وكم نلت من البعيد و القريب و كم حَمَلت مِمَّا تَأبَى الجبال أن تحمله؛ و قد صدق أحمدُ شوقي شاعرُ الإسلام في وصف موقف عائشة و صاحبِها من عليّ، حيث قال رحمه الله:

يا جبلاً تَأبَى الجبال ما حمل ماذا رَمَتْ عليك رَبَّةُ الجَمَلِ^٢»

[محاَجَه أم أفعى عبديَه با عايشه پس از جنگ جمل]

صفحة ١٥٦، پاورقی: «و قال ابن قتيبة في عيون الأخبار:

”دخلت أم أفعى العبدية على عائشة فقالت: يا أم المؤمنين، ما تقولين في امرأة قتلت ابناً صغيراً لها؟ قالت: وجبت لها النار!

قالت: فما تقولين في امرأة قتلت من أولادها الأكابر عشرين ألفاً؟! (أى عدد من قتلوا في وقعة الجمل) قالت عائشة: خذوا بيد اللعينة عدوة الله!

و روى البلاذري في أنساب الأشراف قال:

”عرّضت لعائشة حاجة، فبعثت إلى ابن أبي عتيق، أن أرسل إلى بغلتك لأركبها في حاجة؛ فقال لرسولها [و كان مزاحاً]: قل لأم المؤمنين: ما رخصنا عار يوم الجمل! أفتريدين أن تأتينا بيوم البغلة؟!“^٣

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧١، تعليقه.

٢. ربة الجمل: عائشة التي كانت تركب جملاً في هذه الحرب. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧١، تعليقه.

٤. جنگ ٢٠، ص ٤٨٣ - ٤٨٥.

[بدعت‌های عمر بعد از رسول خدا]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۲، پاورقی:

«عمر با اقرار به اینکه متعه زن‌ها - عقد انقطاعی - و هم‌چنین حج تمتع در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جایز بود، این دو را حرام کرده گفت: "أَحْرَمُهَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهَا!" به جای جمله "حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ" در اذان دستور داد بگویند: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ. در تعداد تکبیرات نماز جنازه تصرّف کرد. در مسئله سه طلاق در یک مجلس، مسئله عول در ارث، تزویج زن کسی که گم شده است، و طبق احادیث صحاح اهل تسنن خلاف روئے پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا صریح فرموده او و یا حکم قرآن فتوا داد و عمل کرد.»

صفحه ۷۳: «ما استاد مودودی را دعوت می‌کنیم برای روشن شدن مسائل مزبور و غیر آن، به مسند احمد حنبل، جلد ۱؛ و هم‌چنین صحیح مسلم در همان جلد، و فخر رازی در ذیل آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾^۱ (سوره نساء)؛ و خصوصاً درباره تغییر اذان، به کتاب موطأ مالک؛ و درباره آزار دادن حضرت زهرا علیها السلام، به کتاب الإمامة و السیاسة ابن قتیبة که در عین اختصار ارزشی تاریخی دارد، مراجعه نمایند.»

صفحه ۷۶: «veto: وتو، در اصل لغت به معنای: من مخالفم، می‌باشد.»

صفحه ۷۸: «تنها دو مورد پیدا کردیم که خلیفه بر خلاف عقیده تمام اهل حل و عقد و یا اکثریت آنها تصمیمی گرفته است:

۱. تصمیم ابوبکر درباره فرستادن لشکر اسامة بن زید.

۲. عقیده‌اش درباره جنگ با مرتدین بود.

... عمر که بیش از همه در مسئله جنگ با مرتدین مخالف ابوبکر بود بعداً

۱. سوره نساء (۴) آیه ۲۴.

گفت: «به خدا جز این نبود که دیدم خداوند برای ابوبکر مسئله جنگ را کاملاً روشن نموده؛ من هم فهمیدم همان حق است.»^۱

راجع به نکاح عمر با أم کلثوم

و در مستدرک [صحیحین]، جلد ۳، صفحه ۱۵۳ آورده است با سند خود: «از وهیب بن خالد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين [عليهم السلام]:
أنَّ عمر بن الخطاب - رضي الله عنه - خطب إلى علي رضي الله عنه أمَّ كلثوم، فقال: «أنكِحنيها!» فقال علي: «إني أرصدها لابن أخي عبدالله بن جعفر!»
فقال عمر: «أنكِحنيها! فوالله ما من الناس أحدٌ يرصدُ أمرها [خل: من] ما أرصده.» فأنكحَه عليٌّ، فأتى عمر المهاجرين فقال: «ألا تهنؤوني؟!» فقالوا: «بمن يا أمير المؤمنين؟!» فقال: «بأم كلثوم بنت علي و ابنة فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؛ إني سمعتُ رسولَ الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول:
كُلُّ نَسَبٍ و سَبَبٍ ينقطع يوم القيامة إلا ما كان من سببي و نسبي.
فأحببتُ أن يكون بيني و بين رسولِ الله صلى الله عليه وآله وسلم نَسَبٌ و سَبَبٌ.»

و هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يُخرجاه.^۲

[مدارک داستان قرطاس و قلم]

شيعه در اسلام، علامه طباطبائی [صفحه ۷، تعلیقه]:

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۲۸.

۲. رَصَدَ - رَصَدًا: رقبه. تعدله على الطريق ليوقع به.

۳. جنگ ۱۶، ص ۱۴۸.

«پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام وفاتش فرمود: "دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید." عمر از این کار مانع شده گفت: "مرضش طغیان کرده هذیان می‌گوید!" (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶؛ صحیح بخاری، جلد ۳؛ صحیح مسلم، جلد ۵؛ البدایة و النهایة، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ [شرح نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳)

این قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثناء وصیت بی‌هوش شد ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد درحالی‌که هنگام نوشتن وصیت بی‌هوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معصوم و مشاعرش به‌جا بود. (روضه الصفا، جلد ۲، صفحه ۲۶۰)»

در پاورقی ۱، شیعه در اسلام علامه طباطبائی صفحه ۵ می‌فرماید:

«اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد شیعه بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، به این اسم مشهور شدند. (حاضر العالم الاسلامی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸)»

و نیز راجع به وصیت به خلافت امیرالمؤمنین در روزی که در اوان بعثت رسول خدا خویشان نزدیک خود را جمع فرمود و صریحاً به ایشان فرمود که: هر یک از شما در اجابت دعوت من سبقت گیرد وزیر و جانشین و وصی من است، و علی علیه السلام پیش از همه مبادرت نمود و اسلام را پذیرفت و پیغمبر ایمان او را پذیرفته و وعده‌های خود را درباره او تقبل نمود. در پاورقی می‌فرماید:

«در ذیل این حدیث علی علیه السلام می‌فرماید:

من که از همه کوچک‌تر بودم عرض کردم من وزیر تو می‌شوم. پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می‌باشد، باید از او اطاعت نمایید! مردم می‌خندیدند و به ابی‌طالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت اطاعت کنی! (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۳؛ تاریخ ابی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۱۶؛ البدایة و النهایة، جلد ۳،

صفحه ۳۹؛ غایة المرام، صفحه ۳۲۰»

[تعیین خلیفه بدون اطلاع اهل بیت علیهم السّلام]

در پاورقی صفحه ۸ شیعه در اسلام، علامه طباطبائی می‌فرماید:

«راجع به آنکه خلفای اوّل بدون اطلاع اهل بیت، خلیفه معین نمودند و علی و یارانش را در مقابل کاری انجام یافته قرار دادند، به شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۵۸ و ۱۲۳ - ۱۳۵؛ و [تاریخ] یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۰۳؛ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۵ - ۴۶۰ مراجعه شود.

و چون به آنها اعتراض کردند پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود! و راجع به این موضوع به تاریخ یعقوبی جلد ۲، صفحه ۱۰۲ - ۱۰۶؛ تاریخ‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۶ و ۱۶۶؛ و مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۰۷ و ۳۵۲؛ و [شرح نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۷ و ۱۳۴ مراجعه شود.»

در اینکه متخلفین از بیعت با ابوبکر را مخالف با اجتماع مسلمین شمردند و گروه اقلی که خود را از حکم حق خارج نموده و به عنوان تخلف از جماعت مسلمانان نام می‌بردند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می‌کردند. در پاورقی ۳، صفحه ۸، علامه طباطبائی در کتاب شیعه در اسلام می‌فرماید:

«عمر و بن‌حریث به سعید بن زید گفت: "آیا کسی با بیعت ابی‌بکر مخالفت کرد؟" پاسخ داد: "هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند." (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۷)»

اقول: از این مطلب می‌توان برای مظلومیّت مالک بن نویره، به جرم تشیع، او را مرتد قلمداد نموده سر بریدند، استفاده نمود.

[قدغن شدن کتابت احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم]

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۹:

«و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم [صلی الله علیه و آله و سلّم] در اعمال

و اقوال خود مصیب و در روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود.» در پاورقی گوید: «البدایة و النهایة، جلد ۷، صفحه ۳۶۰.»
شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۰:

«حتی شیعه دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند، و شخص علی در موارد ضروری اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود.» پاورقی: «تاریخ یعقوبی، صفحه ۱۱۱ و ۱۲۶ و ۱۲۹.»
شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱، چون قضایای مالک بن نویره را بیان می کند سپس می فرماید:

«و به دنبال این جنایت های شرم آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد. (تاریخ یعقوبی، جلد ۱، صفحه ۱۱۰؛ تاریخ اُبی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۸)»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱: «و هم چنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند.» پاورقی: «درالمشور، جلد ۳، صفحه ۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۴۸.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱:

«و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلی قدغن شد و اگر در جایی حدیث مکتوب کشف یا از کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده و می سوزانیدند.»

پاورقی: «ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد. عایشه می گوید: "یک شب تا صبح پدرم را در اضطراب دیدم صبح به من گفت: احادیث را بیاور! پس همه آنها را آتش زد!" (کنز العمال، جلد ۵، صفحه ۲۳۷)»

در متن می گوید: «و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹ - ۱۰۲) استمرار داشت.»

پاورقی: «تاریخ اُبی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۱ و غیر آن.»

در پاورقی صفحه ۱۱۲ از شیعه در اسلام علامه طباطبائی می فرماید:

«در باره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حکومت اسلامی، به مدارک زیر مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۶ - ۶۱؛ سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۲۳ - ۲۷۱؛ تاریخ ابی الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۲۶؛ غایة المرام، صفحه ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.»

در شیعه در اسلام علامه طباطبائی در پاورقی‌های صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ راجع به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که به آیاتی از قرآن استدلال شده است، بیان فرموده و مدارک آن را نیز ذکر می‌کند؛ مانند: حدیث غدیر که مستند به آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۱ مربوط است و آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ»^۲ و «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۳ و هم‌چنین احادیثی با مدرک آن ذکر می‌کند، مانند حدیث غدیر و حدیث عشیره و حدیث منزلت و غیر آن.

[راجع به وصایای رسول خدا در وصایت علی علیه السلام]

در شیعه در اسلام علامه طباطبائی - مدظله - در پاورقی صفحه ۱۱۷ می‌فرماید:
«رسول خدا فرمود:

اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار دهید - و گمان نمی‌کنم چنین کاری را انجام بدهید - او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست و ادار می‌کند! (حلیة الاولیاء، تألیف ابونعیم، جلد ۱، صفحه ۶۴؛ کفایة الطالب، طبع نجف، صفحه ۶۷)

ابن مردویه می‌گوید: پیغمبر [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمود: «هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوستدار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند! زیرا آنها عترت من و از گل من

۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

۲ و ۳. سوره مائده (۵) آیه ۳.

آفریده شده‌اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته! پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد!» (منتخب كنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، جلد ۵، صفحه ۹۴)

[منع کردن عمر از آوردن دوات و قلم]

در پاورقی صفحه ۱۱۷ شیعه در اسلام علامه طباطبائی - مدظله - راجع به منع کردن عمر از آوردن دوات و کاغذ برای پیغمبر در مرض موت می‌فرماید:

«این مطلب از البدایة و النهایة، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ، جلد ۲، صفحه ۲۱۷؛ تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶ نقل شده است»

و در صفحه ۱۱۸ از پاورقی گوید که: «عمر از وصیت ابوبکر منع نکرد با آنکه ابوبکر در حال وصیت بی‌هوش شد! (الکامل، ابن‌اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۹۲؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۵۴) و گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن‌عبّاس می‌گوید: «من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواهد خلافت علی را تسجیل کند؛ ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم!» (شرح [نهج البلاغه] ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۴) می‌گوید: «خلافت از آن علی بود، ولی اگر به خلافت می‌نشست مردم را به راه حق وادار می‌کرد و قریش زیر بار آن نمی‌رفتند، از این روی وی را از خلافت کنار زدیم!» (تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۷)»

شیعه در اسلام علامه طباطبائی در صفحه ۱۱۹: «ابوبکر با کسانی که از دادن زکات امتناع ورزیدند دستور جنگ داد و گفت: «اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می‌دادند به من ندهند با ایشان می‌جنگم!»» (پاورقی: «البدایة و النهایة، جلد ۶، صفحه ۳۱۱»)»^۱

راجع به قول عمر: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ»

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۱۲ گوید:

«بخاری در صحیح، جلد ۳، صفحه ۶۰ باب مرض النَّبِيِّ و وفاته، از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ، اَشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ جَعَهُ فَقَالَ: «اتُّونِي أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا!» فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٍ، فَقَالُوا: مَا شَأْنُهُ أَهْجَرَ، اسْتَفْهِمُوهُ! فَذَهَبُوا يَرُدُّونَ عَلَيْهِ. فَقَالَ: «دَعُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ.»

ابن سعد در طبقات ضمن این داستان چند حدیث از ابن عباس و جابر نقل کرده و از جمله در جلد ۲، صفحه ۳۶ گوید: پیغمبر فرمود: «اتُّونِي بِدَوَاةٍ وَ صَحِيفَةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا!» قَالَ: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ: أَنْ نَبِيَّ اللَّهِ لِيَهْجُرَ. قَالَ: فَقِيلَ لَهُ: أَلَا نَأْتِيكَ بِهَا طَلَبَتْ؟! قَالَ: «أَوْ بَعْدَمَا ذَا؟!» قَالَ: فَلَمْ يَدْعُ بِهِ. ۱
و در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۴۰ گوید:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ مصر، سال ۱۳۲۹، جلد ۳، صفحه ۱۱۴ گفتگویی را میان ابن عباس و عمر در موضوع خلافت نقل کرده و از جمله عمر می‌گوید: «عقیده علی آن است که پیغمبر در دم مرگ، خلافت او را اراده کرده!» سپس ابن ابی الحدید گوید: «و قد رُوي معنى هذا الخبر بغير هذا اللفظ، و هو قوله: أَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَرَادَ أَنْ يَذْكُرَهُ (يعني عليّ) لِلأمر في مرضه، فصددته عنه خوفًا من الفتنة و انتشار أمر الإسلام، فعلم رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ أَمْسَكَ وَ أَبِي اللَّهِ إِلَّا امضاء ما حتم.» ۲

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۴۶.

۲. همان، ص ۲۱۱.

و در کتاب شیعیه در اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۶ گوید:

«هَجْرٌ به معنی هذیان، و هذیان به معنی پریشان‌گویی است، خواه از کمی خرد برخیزد خواه نتیجه بیماری باشد؛ چنان‌که فیروزآبادی در قاموس لغت "هذی" را معنی کرده گوید: "تکلم بغير معقول لمرضٍ أو غیره."

زمنخسری در اساس البلاغة و فیروز آبادی در قاموس و فیومی در مصباح المنیر و ابن‌اثیر در نهاییه، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و در هم‌گویی (اختلاط) دانسته، و ابن‌اثیر به داستان مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره کرده و آن کلمه زشت را از عمر نقل نموده گوید: "چون گوینده آن عمر بود آن جمله از راه پرسش و استفهام است نه به نحو اخبار." ولی جای پرسش است که آیا کدام یک از صحابه چنین گمانی داشتند تا جای این پرسش خنک باشد؟ خشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بیرون کردن آنان دلیل است که آن جمله از راه پرسش نبوده؛ و از این گذشته عبارت ابن‌سعد بدون همزه و به لفظ لیهجر بوده است، چنان‌که [در بخش ۱، صفحه ۱۲] ذکر شد.^۱

در رواشع السماویة میرداماد، ذیل صفحه ۱۳۶ به بعد راجع به «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» و معنای هجر و تصحیفات معنوی که بعضی از علمای عامه در معنی هجر نموده‌اند مطالبی در تحت عنوان: و مِنَ التَّصْحِيفَاتِ الْفَاضِحَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ بِالْعُلَمَاءِ الْعَامَّةِ فِي حَدِيثِ مَرَضِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "أَتُّونِي بِدَوَاةٍ وَقِرطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي - الخ" وارد است.^۳

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. خ ل: مال‌العلماء.

۳. رواشع السماویة، ص ۲۱۰.

در *غایة المرام* الباب الثالث و السبعون از عامّه در این معنی ۱۷ حدیث در صفحه ۵۹۵ آورده است، و در باب الرابع و السبعون از طریق خاصّه ۲ حدیث در صفحه ۵۹۹ آورده است.^۱

در *تاریخ طبری*، جلد ۲، صفحه ۴۳۶ راجع به تأسّف ابن عبّاس از یوم الخمیس که حضرت رسول الله لوح و دوات طلبیدند و ردّ آن حضرت نمودن به لفظ یهجر مطالبی است.

در *کتاب سلیم بن قیس*، صفحه ۲۰۹ راجع به بکاء ابن عبّاس و بیان قول النبی: «أَتَتُونِي بِكُتُبٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدِي» مطالبی است.^۲

در *کتاب سلیم*، صفحه ۸۲ راجع به آنکه ابوبکر هفتمین نفر از هفت نفری است که با امیرالمؤمنین به عنوان امارت سلام کرده و تحیت گفته است، و نیز در صفحه ۱۶۴ راجع به این موضوع نیز مطالبی است.^۳

در شرح *نهج البلاغه* [ابن ابی الحدید] طبع بیروت، جلد ۱، صفحه ۱۶۳ گوید: «لَمَّا احْتَضَرَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ لِلْكَاتِبِ اَكْتُبْ: «هَذَا مَا عَهَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ آخِرَ عَهْدِهِ بِالْدُنْيَا وَ أَوَّلَ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ، فِي السَّاعَةِ الَّتِي يَبْرُ فِيهَا الْفَاجِرُ وَ يُسَلِّمُ فِيهَا الْكَافِرُ.» ثُمَّ أَعْمَى عَلَيْهِ، فَكَتَبَ الْكَاتِبُ: «عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ.» ثُمَّ أَفَاقَ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ: «اقْرَأْ مَا كَتَبْتَ.» فَقَرَأَهُ وَ ذَكَرَ اسْمَ عُمَرَ، فَقَالَ: «أَنَّى لَكَ هَذَا؟» قَالَ: «مَا كُنْتُ لَتَعْدُوهُ؟!» فَقَالَ: «أَصَبْتَ.»

چون ابوبکر در حال مرگ وصیت نامه می نوشت بی هوش شد و کاتب در حال بی هوشی او نوشت که عمر خلیفه باشد. ابوبکر چون بیدار شد کاتب را

۱. *غایة المرام*، ج ۶، ص ۹۲ - ۱۰۱.

۲. *کتاب سلیم بن قیس*، ص ۳۲۴.

۳. همان، ص ۵۸۳.

تحسین نمود و عمر نیز به ابوبکر ایرادی نگرفت و وصیت او را عمل بر هجر و هذیان نکرد، با آنکه ابوبکر مردی عادی بود و شدت مرض او را به بی‌هوشی کشانید؛ ولی رسول خدا که سفیر الهی بودند و در عین حال مرض هم آن قدر سخت نبود، گفتار آن حضرت را حمل بر هذیان و هجر نمود!

و در صفحه ۱۶۵ گوید: «أَحْضَرَ أَبُو بَكْرٍ عَثْمَانَ وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ فَأَمَرَهُ أَنْ يَكْتُبَ عَهْدًا وَقَالَ اكْتُبْ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا عَهَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَثْمَانَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ؛ أَمَّا بَعْدُ! ثُمَّ أَعْمَى عَلَيْهِ، وَ كَتَبَ عَثْمَانُ: "قَدْ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ." وَ أَفَاقَ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ: "اقْرَأْ!" فَقَرَأَهُ، فَكَبَّرَ أَبُو بَكْرٍ وَ سُرَّ وَ قَالَ: "أَرَأَيْكَ خِيفْتَ أَنْ يَخْتَلِفَ النَّاسُ إِنْ مِتُّ فِي عَشِيَّتِي." قَالَ: "نَعَمْ." قَالَ: "جَزَاكَ اللَّهُ [خَيْرًا] عَنِ الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ."»
در صفحه اول همین کتاب [جنگ ۹] نام بعضی از مدارک تاریخی قول عمر «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» برده شده، بدان جا مراجعه شود، و نیز به ذیل صفحه ۴ و اوائل صفحه ۵ مراجعه شود.^۱

در طبقات ابن سعد، جلد ۲، صفحه ۲۴۲ تا صفحه ۲۴۵ راجع به قول عمر: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» چندین روایت بیان می‌کند.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۵۵ روایت هجر را بیان کرده است.

در پاورقی صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ شیعه در اسلام علامه طباطبائی مطالبی راجع به قول عمر و بیان سندهای این حدیث وارد است، به آنجا مراجعه شود.^{۲، ۳، ۴}

۱. رجوع شود به همین مجلد، ص ۵۰ و ۵۴.

۲. شیعه در اسلام، علامه طباطبائی، ص ۱۸۷.

۳. جنگ ۹، ص ۳۴.

۴. جهت اطلاع بیشتر از مصادری که متعرض داستان اعتراض خلیفه ثانی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

[کلام اعجاب آمیز عمر: لولا علی لهلك عمر]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۸، پاورقی گوید:

«بخاری در صحیح، باب لا یرجم المجنون و المجنونة، جلد ۴، صفحه ۱۲ گوید: و قال علی لعمر: "أما علمت أن القلم رُفِعَ عن المجنون حتى يُفِيقَ و عن الصَّبِيِّ حتى يُدْرِكَ و عن النَّائم حتى يَسْتَيْقِظَ."»

ابن عبدالبر در استعیاب، جلد ۲، صفحه ۴۷۴ ذیل داستان رجم مجنونه و منع علی علیه السلام از آن گوید: "فكان عمر يقول: لولا علی لهلك عمر."

ابن تیمیة در مجموعة الرسائل الكبرى، چاپ مصر سال ۱۳۲۳، ضمن بیان رجوع عمر به دیگران صفحه ۶۶ گوید: "و كانت المرأة تردُّ عليه ما يقوله و تذكرُ الحجَّةَ من القرآن فيرجع إليها كما جرى في مهور النساء، و مثل هذا كثير."

أبوالفداء در تاریخ جلد ۲، صفحه ۳۹ نقل کند که مأمون عباسی جمله: "و متعتان كانتا محللتين" را به عمر نسبت می داد، و نیز جاحظ در بیان و تبیین، جلد ۲، صفحه ۲۳ این جمله را به عمر نسبت داده.^۱ و^۲

☞ علیه و آله و سلم شده اند به کتب ذیل مراجعه فرمایید: *الشيعة في الإسلام*، ص ۱۷۲ به نقل از *البداية و النهاية*، ج ۵، ص ۲۲۷ و شرح *ابن أبي الحديد*، ج ۱، ص ۱۳۳ و *الكامل في التاريخ*، ج ۲، ص ۲۱۷ و *تاريخ الرسل و الملوك*، ج ۲، ص ۴۳۶؛ *طبقات ابن سعد*، ج ۱، ص ۲۴۴؛ *المهذب*، ج ۱، ص ۱۲؛ *عمدة القاری*، ج ۱۷، ص ۶۳؛ *صحیح مسلم*، ج ۵، ص ۷۶؛ *صحیح البخاری*، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ *مسند أحمد*، ج ۱، ص ۳۲۵؛ *فتح الباری*، ج ۸، ص ۱۰۲؛ *المصنّف*، ج ۵، ص ۴۳۸؛ *السنن الكبرى*، ج ۳، ص ۴۳۳؛ *الملل و النحل*، ج ۱، ص ۲۲؛ *المراجعات*، ص ۳۵۳؛ *أضواء على السنة المحمدية*، ص ۵۲. (محقق)

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۸۵.

۲. جنگ ۹، ص ۳۲.

مطاعن عثمان: ضرب عمّار و إدخال أبي الحكم المدينة و تولية عبد الله بن

سعد أبي سرح مصرًا

در شیعیه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۹ در پاورقی گوید:

«ابن قتیبه در الإمامة و السياسة، جلد ۱، صفحه ۵۵ گوید: ده تن از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نامه‌ای در زمینه مخالفت‌های عثمان نوشته که به او دهند، و چون روانه شدند کم‌کم جدا شده و عمّار تنها به منزل او رفت؛ پس گفتگویی را میان او و عثمان نوشته، تا آنکه گوید: «عثمان گفت: بزنید او را! کسانی از بنی‌امیه او را زدند و عثمان نیز او را زده تا آنکه مبتلا به فتق گردیده، بی‌هوش شد؛ آنان وی را کشیده از در بیرون انداختند.»

ابن سعد در طبقات، جلد ۴، صفحه ۱۶۸ ضمن اخبار و فضائل ابوذر حدیثی از مالک بن دینار روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایکم یلقانی علی الحال التي أفرقه عليها؟» فقال أبوذر: أنا! فقال له النبي صلی الله علیه و آله و سلم: «صَدَقْتَ!» ثم قال: «ما أَظَلَّتِ الحُضْرَاءُ و لا أَقَلَّتِ العَبْرَاءُ علی ذی لهجة أصدَق من أبي ذرٍّ. مَنْ سرَّه أن ينظر إلى زهد عيسى بن مريم، فليَنظر إلى أبي ذرٍّ.»

ابن اثیر در اسد الغابة، جلد ۱، صفحه ۳۰۱ احادیثی در فضائل ابوذر نقل کرده سپس گوید: «ثم هاجر إلى الشام بعد وفاة أبي بكر، فلم يزل بها حتى وُلى عثمان فاستقدمه لشكوى معاوية منه، فأسكنه الرَبْدَةَ حتى مات بها.»

ابن قتیبه در معارف، صفحه ۱۱۰، و أبوالفداء در تاریخ، جلد ۱، صفحه ۱۶۶

نفی ابوذر را به امر عثمان نوشته‌اند.^۱

۱. در الغدير، ج ۹، ص ۱۸ از احوالات ابوذر غفاری و تبعید او به دست عثمان و مطالبی که از علما درباره او نقل شده است بیاناتی دارد.

ابن قتيبه در معارف، صفحه ١٣١ در احوال عبدالله بن سعد بن أبي سرح گوید: "و هو الذي كان يكتب لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فيملى عليه النبي صلى الله عليه وآله وسلم: ﴿عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ فيكتب: غفورٌ رحيم! وفيه نزلت: ﴿وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾. (تا آنکه گوید:) و استعمله عثمان على مصر، و هو الذي افتتح افريقية، و ابوسعاد من المنافقين."

مسعودی در مروج الذهب، جلد ١، صفحه ٤٣٥ ضمن احوالات عثمان گوید: "و كان عمّالُه جماعةً منهم الوليد بن عُقبَة بن أبي معيط على الكوفة و هو ممن أخبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه من أهل النار، و عبدالله بن أبي سرح على مصر."

ابن قتيبه در معارف، صفحه ١٥٤ ضمن احوال مروان بن حکم گوید: "أبو الحكم بن أبي العاص كان طريد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأسلم يوم فتح مكة و مات في خلافة عثمان. و كان سبب طرد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إياه أنه كان يفتشى سره فلعنه و سيره إلى بطن وج، فلم يزل طريداً حياة النبي و خلافة أبي بكر و عمر، ثم أدخله عثمان و أعطاه مائة ألف درهم."

سبط ابن جوزی در تذكرة، صفحه ١٢٠ آوردن عثمان، حکم بن أبي العاص را به مدینه، نوشته گوید: "وأعطى ابنه مروان خمس غنائم افريقية، خمس مائة ألف درهم."

أبوالفداء در تاريخ، جلد ١، صفحه ١٦٧ ضمن احوالات عثمان گوید: "و أقطع مروان بن الحكم فدك و هي صدقة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم التي طلبتها فاطمةٌ ميراثاً." ١

در شرح نهج (٢٠ جلدی) در جلد ١٧ از صفحه ٢٢٧ راجع به حالات ولید بن عقبه برادر امی عثمان و حکومت او در کوفه مطالبی است.

١. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ١٨٦.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۲۳ گوید که: «در جنگ احد عثمان فرار کرده و تا سه روز غائب بود. (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۲۰۳)»^۱ و^۲

آیاتی از قرآن که در ذمّ بعضی از صحابه وارد شده است

۱. سوره التوبة (۹) آیه ۵۸: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾.
۲. سوره التوبة (۹) آیه ۶۱: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ﴾.
۳. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ﴾.
۴. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۱۹: ﴿فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشْحَاةً عَلَىٰ الْخَيْرِ أَوْلْتِيبِكُمْ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَلَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾.
۵. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.
۶. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۲: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.
۷. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۴: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾.
۸. سوره الجمعة (۶۲) آیه ۱۱: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجْرَةً أَوْ هَلْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَمِنَ التِّجْرَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾.

۱. همان، ص ۱۹۱.

۲. جنگ ۹، ص ۳۲.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۳۵ در پاورقی مطالبی راجع به ضلالت بعضی از صحابه از رسول خدا، با اسناد اهل تسنن نقل می‌کند.^۱

[از بین بردن آمویین بسیاری از مبانی اسلام را در زمان عثمان]

[شیخ المضیرة أبوهريرة] صفحه ۱۵۳:

«وإليك ما قاله في ذلك الدكتور أحمد أمين:

”لَمَّا وُلِّيَ عَثْمَانُ - وَهُوَ أُمَوِيٌّ - اسْتَعَانَ بِالْأُمَوِيِّينَ؛ فَكَانَ أَكْثَرَ عَمَلِهِ مِنْهُمْ، وَكَانَ كَاتِبَهُ وَآمِينَ سِرِّهِ مِرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ الْأُمَوِيَّ. وَمِرْوَانُ هَذَا وَشِيعَتُهُ قَدْ هَدَمُوا كُلَّ مَا بَنَاهُ الْإِسْلَامُ مِنْ قَبْلِ - وَدَعَمَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ مِنْ مَحَارِبَةِ الْعَصَبِيَّةِ الْقَبَلِيَّةِ وَبَثَّ الشُّعُورَ بِأَنَّ الْعَرَبَ وَحِدَةً - وَحَكَمُوا كَأُمَوِيِّينَ لَا كَعَرَبٍ! فَحَرَّكَ ذَلِكَ مَا كَانَ كَامِنًا مِنَ الْعِدَاوَةِ الْقَدِيمَةِ الْجَاهِلِيَّةِ بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي أُمَيَّةٍ، وَانْتَشَرَتِ الْجَمْعِيَّاتُ السَّرِّيَّةُ فِي آخِرِ عَهْدِ عَثْمَانَ تَدْعُوا إِلَى خُلْعِهِ وَتَوَلِيَةِ غَيْرِهِ.“^۳

[تمسک به حدیث «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ...» بر وجوب امام بر خلق]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱ گوید:

«حدیث ”مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً“ را عامه از پیغمبر نقل کرده‌اند: تفتازانی در شرح مقاصد، جلد ۲، صفحه ۲۷۵ این حدیث را نقل

۱. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۸۸.

۲. جنگ ۹، ص ۱۵.

۳. فجر الإسلام، ص ۳۱۱. (شیخ المضیرة أبوهريرة)

۴. شیخ المضیرة أبوهريرة، ص ۱۶۹.

۵. جنگ ۲۰، ص ۴۸۲.

کرده، و در شرح بر عقائد نسفیه، صفحه ۱۱۸ بر وجوب نصب امام بر خلق به آن حدیث استدلال کرده است؛ و نیز شیخ علی قادری در مرقاة آخر جواهر المصیئة، جلد ۲، صفحه ۵۰۹، طبع حیدرآباد، سال ۱۳۲۲ این حدیث را از مسلم نقل کرده است.^۲

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۶۳، ملخصاً.

۲. جنگ ۹، ص ۲۷.

۲. حضرات امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء، امام حسن علیهم السلام

راجع به مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام

شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۶ گوید: «ابن ماجه در سنن، جلد ۱، صفحه ۶۵ و حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۴۹ از زید بن أرقم؛ و ابن عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۲۰۹ از ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَيْنَ: "أَنَا سَلِّمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ." و ابن حجر در صواعق، صفحه ۱۱۲ حدیث گذشته را با لفظ: "أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ وَسَلِّمٌ لِمَنْ سَأَلَهُمْ." از ترمذی و ابن ماجه و ابن حسان و حاکم نقل کرده و گوید:

أَخْرَجَ أَحْمَدُ وَالتِّرْمِذِيُّ عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ:

"مَنْ أَحْبَبَنِي وَ أَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ."

و در صفحه ۸۵ فصلی در بیان آیات وارده در شأن اهل بیت نوشته و در آن چهارده آیه بیان کرده، و در صفحه ۱۱۳ فصلی را مخصوص احادیث وارده در شأن بعض اهل بیت چون فاطمه و فرزندان علیهم السلام قرار داده و سی حدیث در این فصل بیان کرده، و در صفحه ۱۱۱ از ترمذی و نیز ابن عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۹۵ حدیثی از احمد حنبل نقل کرده‌اند که حدیثی گفت:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: «إِنَّ هَذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزَلِ الْأَرْضَ قَطُّ قَبْلَ هَذِهِ اللَّيْلَةِ! اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَيَّ وَيُبَشِّرَنِي أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ سَيَدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ! وَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيَدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ!»

قندوزی در *ینایع المودّة*، صفحه ۹۷ گوید:

ابن المغازلی بسنده عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس، قال: سئل النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب عليه، قال: «سأله بحق محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين، فتاب عليه و غفر له!»

در *شيعه در اسلام سبط*، جلد ۱، صفحه ۵۷ گوید:

«ابونعیم در *دلائل النبوة* جلد ۲، صفحه ۱۲۴ پس از نقل قصه مباحله گوید:

قال الشعبي: قال جابر: «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» رسول الله و علي؛ «أَبْنَاؤَنَا

وَأَبْنَاؤُكُمْ» الحسن و الحسين؛ «وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ» فاطمة رضی الله عنهم أجمعين.

و طبری در *منتخب ذیل المذیل*، صفحه ۸۳ حدیثی از زیاد بن مطرف روایت

کرده که گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيدخل الجنة التي وعدني ربي، قُضِبًا مِنْ قَضبانها غَرَسَهَا فِي جَنَّةِ الخلد، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بنَ أَبِي طالب عليه السلام وَذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ باب هدى و لن يُدخِلُوهم في باب ضلالة!»

و نیز حاکم در *مستدرک*، جلد ۳، صفحه ۱۲۸ حدیث گذشته را با اختلافی و

بدون «و ذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْدِهِ» نقل کرده.^۲

۱. خ ل: قُضِبَانًا.

۲. شيعه در اسلام، سبط الشيخ، ص ۱۰۶.

حمیری گوید:

مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا فِي عَشْرِ آيَاتٍ جُعِلْنَ خِيَارًا
صفحه ۲۱۸ از دیوان و در تعلیقه، ده آیه از قرآن درباره فضائل امیرالمؤمنین
علیه السّلام وارد شده استنتاج نموده و شرح مختصری داده است.

راجع به اخبار در حبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۲ گوید:

«حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۲۱ حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلّم نقل کرده که فرمود: «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ!»
و در حدیث دیگر: «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ
أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ عَصَى عَلِيًّا فَقَدْ عَصَانِي.»

و ابن حجر در صواعق، صفحه ۷۷ ضمن کرامات علی علیه السّلام، و ابونعیم
در دلائل النبوة، جلد ۳، صفحه ۲۱۱ از عمّار، و محبّ طبری در ریاض النّظرة،
صفحه ۲۲۲ گوید:

و من کراماته أيضًا: إنه حدّث بحديثٍ فكذبهُ رجلٌ، فقال له: «أدعو عليك إن
كنت كاذبًا؟» قال: ادعُ! فدعا عليه فلم يبرح حتى ذهبَ بصرُهُ!

و ابن ماجه در سنن، جلد ۱، صفحه ۶۶ حدیثی از بریده روایت کرده و او از
پدرش که گفت:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَ
أَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ» فقيل: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، من هم؟ قال: «عليٌّ
منهم (يقول ذلك ثلاثاً) و أبوذر و سلمان و المقداد.»^۱

۱. همان، ص ۱۱۳.

۲. جنگ ۹، ص ۲۰.

راجع به غزاة ذات السلسلة که رسول خدا جمله تاریخی خود را درباره امیرالمؤمنین گفتند

جمله ای را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند: «یا عَلِيُّ لَوْلَا أَنَّنِي أَشْفِقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَىٰ فِي الْمَسِيحِ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ [اليوم] مَقَالًا لَا تَمُتُّ بِمَالٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ!» را اربلی در کشف الغمّة، صفحه ۶۶ راجع به غزاة السلسلة آورده است که:

چون اعرابی برای رسول خدا خبر آورد که جماعتی از اعراب در وادی الرَّمْل اجتماع نموده اند و شبانه قصد شیخون زدن به مدینه را دارند، رسول الله برای ابوبکر لواء بست و او را با جماعتی برای انهدام آنها فرستاد؛ ابوبکر شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمر لواء بست و او را با جماعتی فرستاد؛ او نیز شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمرو عاص لواء بست و او نیز شکست خورده و فرار کرد. آنگاه حضرت رسول الله لواء را برای امیرالمؤمنین علیه السلام بستند و ابوبکر و عمر و عمرو عاص را در تحت امر و در لشکر آن حضرت قرار دادند و برای ظفر آن حضرت دعا کردند.

چون محل کفار، زمینی بود مُنَحَدَر و پر از سنگ و درخت، و دستیابی به آنها مشکل بود، امیرالمؤمنین به طریق خاصی وارد وادی شدند و آنها را تار و مار کردند و از بین بردند؛ و آیات ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا * فَالْمُورِيَّتِ قَدْحًا﴾ - الخ^۱ درباره آن حضرت نازل شد. و چون امیرالمؤمنین برگشتند، رسول خدا و مسلمین به پیشواز آن حضرت آمدند، و رسول خدا برای علی جمله تاریخی خود را فرمودند: «لَوْلَا أَنْ

۱. سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۱ و ۲.

تقول فيك - الخ.^۱

و نیز در روضة الصفا در سریه ذات الرمل که بعد از غزوه تبوک است، در جلد دوم آورده است، در ذکر وقایع سال نهم از هجرت.

و نیز در حبيب السیر، جلد ۱، صفحه ۴۰۲، از كشف الغمة به لفظ: «لولا أنّی أتت أن يقول فيك - الخ»، بعد از بیان سریه ذات الرمل آورده است.

و لا يخفى آنکه این جمله معروف را نیز رسول خدا بعد از فتح خیبر برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند، و در اغلب کتب مناقب و تاریخ و حدیث مذکور است.^{۳۲}

راجع به مناقب سیده النساء حضرت زهراء سلام الله عليها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ وارد است که:

«بخاری در صحیح، جلد ۲، صفحه ۱۹۹ گوید:

وقال النبى صلى الله عليه و آله و سلم: "فاطمة سيّدة نساء أهل الجنة." و نیز حدیثی از مسور بن مخرمه روایت کرده که گفت: إن رسول الله قال: "فاطمة بضعة منى، فمن أغضبها أغضبني!"

مسلم در صحیح، جلد ۷، صفحه ۱۴۱ حدیثی از مسور بن مخرمه نقل کند که گفت:

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: "إنما فاطمة بضعة منى، يؤذيني ما آذاها!" و نیز حدیثی در صفحه ۱۴۳ از عایشه نقل می‌کند که فاطمه عليها السلام نزد

۱. كشف الغمة، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۸۷، ملخصاً.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۷۹؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۱۴؛ المناقب، ج ۳، ص ۱۴۲.

۳. جنگ ۱۶، ص ۱۴۸.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آن حضرت او را ترحیب (خوش آمد) گفت و فرمود: "یا فاطمة! أما ترَضینَ أن تكونی سیدة نساء المؤمنین؟! أو سیدة نساء هذه الأمة؟!"

ابن حجر در صواعق، صفحه ۱۰۴ گوید: و أخرج أبو سعید فی شرف النبوة، و ابن المثنی: أنه صلی الله علیه و آله و سلم قال: "یا فاطمة! إن الله یغضب لغضبك و یرضی لرضاک!"

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۵۴ از حضرت صادق علیه السلام، و حموی در فرائد السمطین از علی علیه السلام این روایت را از پیغمبر نقل کرده اند. سویدی در سبائک الذهب، صفحه ۷۲ ضمن احوالات حضرت زهرا علیها السلام گوید: "و كان یحبها صلی الله علیه و آله و سلم محبة عظيمة و كان یكثر تقبیلها؛ و فضلها و أوصافها و زهدها و عبادتها لا یتسع هذا الكتاب لنقله."

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۶۰ حدیثی از عایشه نقل کرده که گفت: "ما رأیت أحدًا كان أشبه كلامًا و حدیثًا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فاطمة؛ و كانت إذا دخلت علیه قام إليها فقبلها و رحب بها و أخذ بیدها فأجلسها فی مجلسه الخ." سیوطی در خصائص الكبرى، جلد ۲، صفحه ۴۹، و حموی در فرائد السمطین گوید:

و أخرج أبو یعلی عن جابر: إن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أقام أيامًا لم یطعم طعامًا حتی شق ذلك علیه، فأتی فاطمة، فقال: "یا بُنیَّة! هل عندك شیء؟" قالت: "لا!" فلما خرج من عندها بعثت إليها جارة لها برغیفین و قطعة لحم؛ فوضعتہ فی جفنة و غطت علیها و أرسلت إلى النبی صلی الله علیه و آله و سلم فرجع إليها، فقالت: "قد أتى الله تعالى بشیء فخبأته لك!" قال: "هللمی!" فأنته فکشف عن الجفنة فإذا هی مملوءة خبزًا و لحمًا، فلما نظرت إليها بهتت و عرفت أنها بركة من الله تعالى!

فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "مِنَ اَیْنٍ لِّكَ هَذَا يَا بُنَيَّةُ؟!" قالت: "يا اَبْتِ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ!"
 فقال: "الحمد لله الذي جعلك يا بُنَيَّةُ، شبيهةً لسيدة نساء بني إسرائيل؛ فإنها كانت إذا رزقها الله تعالى شيئاً فسئلت عنه قالت: هو من عند الله، إن الله يرزق من يشاء بغير حساب." - الخ.

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۶۱، و سیوطی در خصائص الكبرى، جلد ۲، صفحه ۲۲۵ از ابونعیم نقل کرده که:

على عليه السلام گفت: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إذا كان يوم القيامة قيل: يا أهل الجمع، غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَتَمَثَّرْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! فَتَمَثَّرْ وعلیها رَیْطَتَانِ خَضْرَاوَانِ."

ابن حجر در صواعق، صفحه ۱۱۳ این حدیث را با اختلافی نقل کرده و گوید: "فتمَثَّرُ مع سبعین ألف جاریة من الحُور العین کمر البرق."

حموینی در فرائد السمطين و ابن حجر در صواعق، صفحه ۹۶ از نسائی حدیثی از ابن عباس نقل کرده که گفت:

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "ابنتی فاطمة حوراء آدمیة، لم تحض ولم تطمئث. و إنما سماها فاطمة لأن الله عز وجل فطمها و محببها من النار!"

و نیز در صواعق گوید: و أخرج الحافظ ابوالقاسم الدمشقی أنه صلى الله عليه وآله و سلم قال: "يا فاطمة، لم سُمِّيتِ فاطمة؟" قال عليٌّ: "لم سُمِّيتِ فاطمة يا رسول الله؟" قال: "إن الله قد فطمها و ذُرِّيَّتَها من النار!"

در کتاب علی و الوصیة، صفحه ۳۱۴ الی صفحه ۳۱۸ احادیثی در مناقب

حضرت فاطمه سلام الله عليها وارد است.

در شيعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۸۵ گوید:

«شعرانی در يواقيت و جواهر، جلد ۲، صفحه ۲۸۸ گوید:

و عبارة الشيخ محيي الدين في الباب السادس و الستين و ثلاث مائة من الفتوحات: "و اعلموا أنه لا بدّ من خروج المهديّ عليه السلام." تا آنکه گوید: "و هو من عتره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من ولد فاطمة رضى الله عنه، جدّه الحسين بن عليّ بن أبي طالب، و والده الحسن العسكري."^(۱)

در اینکه ابوبکر و عمر راضی نبودند به هیچ وجه خلافت به امیرالمؤمنین برسد

در کتاب شيعه در اسلام سبط، در پاورقی صفحه ۴۰ راجع به علت برگردانیدن خلافت از امیرالمؤمنین عليه السلام گوید:

«طبری در تاريخ، جلد ۳، صفحه ۲۸۹ گفتگویی را میان عمر و ابن عباس نقل

کرده تا آنکه گوید:

"عمر گفت: یا بن عباس، أتدری ما منَع قومکم منکم بعد محمدٍ؟!

فکرهتُ أن أجيبه فقلتُ: إن لم أكن أدري فأمر المؤمنین يُدريني!

فقال عمر: كرهوا أن يجمعوا لكم النبوة و الخلافة فتبجحوا على قومكم ببحجًا

بجحًا، فاخترت قريش لأنفسها فأصابت و وُفقت!

فقلتُ: يا أمير المؤمنين، إن تأذن لي في الكلام و تُميط عني الغضب تكلمتُ!

فقال: تكلم يا ابن عباس.

فقلتُ: أمّا قولك يا أمير المؤمنين، اخترت قريش لأنفسها فأصابت و وُفقت،

۱. همان، ص ۱۴۶.

۲. جنگ ۹، ص ۲۴.

فلو أن قريشًا اختارت لأنفسها حيث اختار الله عز وجل لها لكان الصواب بيدها غير مردود ولا محسود.^۱ - الخ. (تمام مطالب در تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۲۸۹ است.)

جرجی زیدان در تاریخ التمدن الاسلامی، جلد ۱، صفحه ۵۳ گوید: «و الظاهر من أقوال عمر و غيره في مواقف مختلفة أنهم رأوا بني هاشم قد اعتزوا بالنبوة لأن النبي منهم، فلم يستحسنوا أن يضيفوا إليها الخلافة.»

ابن خلدون در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۱۷۱ گوید: «وفیما نقله أهل الآثار: إن عمر قال يوماً لابن عباس: إن قومكم (یعنی قریشاً) ما أرادوا أن یجمعوا لكم (یعنی بنی هاشم) بین النبوة و الخلافة فتحموا علیهم.»^۱

و در صفحه ۴۱ در پاورقی گوید: «ابن عبد ربّه در عقد الفرید، جلد ۳، صفحه ۷۷، گوید: «و قال عبدالله بن عباس: ماشیت عمر بن الخطاب يوماً فقال لی: یا ابن عباس، ما یمنع قومکم منکم و أنتم أهل البيت خاصة؟!»

قلت: لا أدري! قال: لكنني أدري! أنكم فضلتموهم بالنبوة، فقالوا: إن فضلوا بالخلافة مع النبوة لم يبقوا لنا شيئاً؛ و إن أفضل النصيبين بأيديكم! بل ما إخالها إلا جمعة لكم و إن نزلت على رغم أنف قريش!»

اقول: عمر در بسیاری از موارد می گفت که: «قريش زیر بار علی نمی رفتند!» و یا آنکه به انصار در سقیفه گفت: «هیچ گاه عرب راضی نیست خلافت در شما باشد و پیغمبر از قریش باشد!» البته مقصود عمر از قریش در جمله اول، و از عرب در جمله دوم خود اوست! او در بسیاری از موارد از رفیق خودش تعبیر به قریش یا تعبیر به عرب نموده است!

و از روی مطالب فوق استفاده می شود که روایتی را که ابوبکر از رسول خدا

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۸۷.

نقل کرده که: «هیچ گاه نبوت و خلافت در یک قوم جمع نمی‌شوند!» این روایت ساختگی خود آنهاست روی حس عصبیت و رقابت قومی.^۱ و راجع به تجزیه و تحلیل این حدیث مجعول امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب سلیم بن قیس ادله‌ای اقامه می‌فرماید؛ به کتاب سلیم بن قیس صفحه ۱۱۷ و ۱۱۹ و ۱۶۵ مراجعه شود.^۲

شواهدی از کلمات و خطب مولا امیرالمؤمنین راجع به تعدی قریش و

تجاوز آنها به حق حضرت بعد از رسول الله

در پاورقی صفحه ۴۲ از کتاب شیعه در اسلام سبط راجع به آنکه خلافت را بعد از رحلت رسول خدا از امیرالمؤمنین علیه السلام به غصب ربودند، از نهج البلاغه شواهدی آورده است، گوید:

۱. *غایة المرام*، ج ۵، ص ۳۱۸: «ابوبکر به امیرالمؤمنین می‌گوید: "لقد سمعتُ رسولَ الله يقول بعد هذا: إنا أهل بيت اصطفانا الله تعالى و اختار لنا الآخرة على الدنيا، فإن الله لم يكن ليجمع لنا أهل البيت النبوة و الخلافة." فقال عليٌّ عليه السلام: "هل أحدٌ من أصحاب رسول الله شهد هذا معك؟" فقال عمر: "صدق خليفة رسول الله، قد سمعته منه كما قال!" قال: و قال أبو عبیده و سالم مولى حذيفة و معاذ بن جبل: "قد سمعنا ذلك من رسول الله." - الحدیث.

قضیه بریده اسلمی که هنگام غصب خلافت ابوبکر، در شام بود پس از آن به مدینه برگشت و چون ابوبکر را متصدی دید، اعتراض کرد و گفت: «مگر تو همان کس نبودی که به علی بن ابی طالب به فرمایش پیغمبر با وصف به امیرالمؤمنین سلام کردی؟!... تا آنکه به او گفتند: «خلافت و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود!» و بریده این آیه را خواند: ﴿أَمْ تَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ [سوره نساء (۴) آیه ۵۴].

بیان شد که: استدلال ابوبکر روز سقیفه علیه انصار، به قرابت با رسول خدا بود و این، معنایش اتحاد و وحدت نبوت و خلافت است. به ص ۸ از *الامامة و السياسة* [و *غایة المراد*، ج ۱، ص ۸۲] مراجعه شود.

۲. *اسرار آل محمد* (معروف به کتاب سلیم بن قیس)، ص ۵۷۷.

«علی علیه السلام در نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۲۴ می فرماید: "زَرَعُوا
 الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ، لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ
 هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ. (تا آنکه فرماید:) الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُتَّبِعِيهِ.^۱
 و در جلد ۱، صفحه ۳۷ فرماید: "فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی مُستأثراً
 عَلَى مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتَّى يُؤْمَّ النَّاسَ هَذَا."^۲
 و در جلد ۲، صفحه ۴۸ فرماید: "حَتَّى إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ، رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَ غَالَتْهُمْ السُّبُلُ وَ اتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ
 الرَّحِمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمَرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ
 مَوْضِعِهِ، مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ أَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ، قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا
 فِي السَّكْرَةِ، عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِبِينَ أَوْ مُفَارِقِينَ لِلدِّينِ مُبَايِنِينَ."^۳
 و در جلد ۲، صفحه ۲۲۷ فرماید: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قَرِيشٍ (وَمَنْ أَعَانَهُمْ)
 فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ أَكْفَتُوا إِنَائِي وَ أَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي. حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي!
 و قالوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تُنْمَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مُتَّ مُتَّاسِفًا!
 فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَ لَا ذَابٌّ وَ لَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَصَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ
 الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدِي وَ جَرَعْتُ رِيْقِي عَلَى الشَّجِي وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ
 عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ وَ أَلَمِ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشُّفَارِ."^۴»^۵

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۴۱.

۳. همان، ج ۲، ص ۳۶.

۴. همان، ص ۲۰۲.

۵. شیعیه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۸۸.

۶. جنگ ۹، ص ۱۰.

[امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السّلام آشکارا خلافت را حقّ

خود می دانستند]

در اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت آشکارا خلافت را حقّ خود می دانسته و دیگران را غاصب و ستمگر معرفی می نمودند و به خلفا و احکام آنها ابدأ ارج و ارزشی نمی گذاردند، در پاورقی صفحه ۴۳ و ۴۴ از کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱ مطالبی وارد است.

و نیز چون عبدالرحمن بن عوف به حضرت در شورا گفت که: «آیا عهد می کنی که بر کتاب خدا و سنّت رسول الله و سیره شیخین باشی؟!» امیرالمؤمنین فرمودند: «من مطابق علم خود رفتار می کنم.» و قبول نکردند که طبق سیره شیخین رفتار نمایند. (خلاصه شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۳۲ [به] نقل از طبری^۱ در تاریخ خود، جلد ۳، صفحه ۲۹۷)

خلاصه اجماع شیعه بر آن است که غیر از کتاب خدا و سنّت رسول خدا هیچ چیز دیگر حجّت نیست و رویه و سیره شیخین ابدأ حجّیتی ندارد، و این یکی از مفارق طرق شیعه و سنی است.

در اینکه خلفای دوازده گانه که در روایات وارد از رسول خدا رسیده، ائمه اهل بیت اند و در اینکه علمای اهل تسنّن این روایات را در کتب معتبره خود آورده و آنها را صحیح شمرده اند، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۵ و ۴۶ در پاورقی ها مطالبی آمده است.^۲

راجع به عقائد عامّه در خلافت و در اینکه به اجماع یا به بیعت یکی دو تن از اهل حلّ و عقد منعقد می شود، و راجع به اشکالاتی که در این زمینه است، در

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

۲. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۹۳.

کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۷ و ۴۸ و در پاورقی‌های این دو صفحه مطالبی ذکر شده است.^۱^۲

[اطلاق شیعه به تابعین امیرالمؤمنین در اخبار رسول الله]

راجع به اخباری که از رسول خدا رسیده و در آن تابعین امیرالمؤمنین را به شیعه فائز نام برده است، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۱ در پاورقی آورده است:

«خوارزمی در مناقب، فصل نهم، صفحه ۶۳ و حموی در فرائد السمطين، حدیثی از جابر روایت کرده‌اند که گفت:

كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "قَدْ أَتَاكُمْ أُخِي." ثُمَّ التَّفَّتَ إِلَى الْكَعْبَةِ فَضَرَبَهَا بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: "وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ."^۳ و نیز در فصل سیزدهم از مناقب، حدیث خود را به علی علیه السلام منتهی کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح خیبر فرمود:

"يَا عَلِيُّ! لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارِيُّ فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقَلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُتُّ بِمَالٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا وَأَخَذُوا تَرَابَ رِجْلَيْكَ وَفَضَلَ طَهْرِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ، وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ. (تا آنکه فرماید:) و إِنَّكَ أَوَّلُ دَاخِلٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي، وَإِنَّ شِيعَتَكَ عَلَى مَنْابِرٍ مِنْ نُورٍ رِوَاءُ"

۱. همان، ص ۹۵.

۲. جنگ ۹، ص ۱۴.

۳. غایة المرام، ج ۳، ص ۲۹۹.

مَرِيُونٌ^۱ مُبَيَّضَةٌ وَجُوهُهُمْ حَوْلِي، أَشْفَعُ لَهُمْ فَيَكُونُونَ غَدًا فِي الْجَنَّةِ جِيرَانِي.^۲

و نیز در فصل نوزدهم گوید:

و روى الناصر للحق، باسناده عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم قال: "يدخل من أمتى الجنة سبعون ألفاً بغير حساب!" فقال عليّ: "من هم يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؟" قال: "هم شيعتك يا عليّ و أنت إمامهم."^۳

سیوطی در درّ منشور ضمن تفسیر سوره بینه و آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۴ گوید:

و أخرج ابن عساكر عن جابر بن عبد الله قال: كنا عند النبي صلى الله عليه و آله و سلم فأقبل عليّ [عليه السلام] فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم: "و الذى نفسى بيده، إن هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة." و نزلت ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾. فكان أصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم إذا أقبل عليّ قالوا: جاء خير البرية! و أخرج ابن عديّ و ابن عساكر عن أبي سعيد مرفوعاً: "عليّ خير البرية." و أخرج ابن عدى عن ابن عباس، قال: لما نزلت ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ - الخ، قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لعليّ: "هو أنت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين."^۵

۱. رواء: جمع ریان است به معنی سیراب آمده؛ و برگ‌های سبز درخت که بسیار سبزند، ریان گویند؛ و شخص چاق را ریان گویند؛ و شخص بشاش و خوش چهره را ریان گویند. مرویین: از ماده روى یروی است، یعنی: سیراب شد؛ و مرویین اسم مفعول و جمع است به معنی سیراب شدگان.

۲. غایة المرام، ج ۲، ص ۴۲.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴. سوره بینة (۹۸) آیه ۷.

۵. الغدير، ج ۲، ص ۵۸.

و أخرج ابن مردويه عن عليّ [عليه السلام] قال: "قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ألم تسمع قول الله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (- الخ)؟! أنت و شيعتك، و موعدي و موعدكم الحوض، إذا جاءت الأمم للحساب تُدعون عُراً مُحَجَّلِينَ."^۱

خوارزمی در مناقب، فصل ۱۷ [صفحه ۲۶۵] این حدیث را از علی علیه السلام چنین نقل کرده که فرمود: "حدّثنی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أنا مسنده إلى صدری فقال: أي علی! ألم تسمع (- الخ)."

حموینی در *فرائد السمطين* روایتی از علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا علي! إن الله غفر لك و لأهلك و شيعتك و لمحببي شيعتك و محبي شيعتك! و أبشر فإنك الأنزع البطين، منزوع من الشرك، بطين من العلم؟"^۲

در *ینابیع المودة*، طبع اسلامبول، صفحه ۱۸۰ از دیلمی از رسول خدا روایت کند که: «شيعة علی هم الفائزون.»^۳ و نیز در *ینابیع المودة*، طبع اسلامبول، صفحه ۱۵۱ از دیلمی روایت کند که: «يا علی! أنت و شيعتك تردون علی الحوض وردًا.»^۴

در کتاب *مقام الإمام امیرالمؤمنین عند الخلفاء*، صفحه ۴۷ حدیثی راجع به شیعه امیرالمؤمنین وارد است.

[ایضاً] به صفحه ۱ همین دفترچه مراجعه شود.^۵

۱. *الدر المنثور*، ج ۶، ص ۳۷۹.

۲. *غایة المرام*، ج ۵، ص ۱۰۸، با قدری اختلاف.

۳. *شیعه در اسلام*، سبط الشیخ، ص ۱۰۰.

۴. *ینابیع المودة*، ج ۱، ص ۱۷۳.

۵. همان، ج ۲، ص ۸۶.

۶. *جنگ ۹*، ص ۱۶.

مكتوب عمرو عاص به سعد بن أبي وقاص بعد از قتل عثمان، و جواب وی

الإمامة والسياسة، ابن قتيبة دینوری، مجلد ١، صفحة ٤٨:

«قال:» ثم كتب عمرو بن العاص إلى سعد بن أبي وقاص يسأله عن قتل عثمان،
و من قتله و من تولى كبره.

فكتب إليه سعد: "إني سألتني من قتل عثمان، و إني أخبرك أنه قتل بسيف
سلته عائشة، و صقله طلحة، و سمه ابن أبي طالب، و سكت الزبير و أشار بيده، و
أمسكنا نحن، و لو شئنا دفعنا عنه؛ و لكن عثمان غير و تغير، و أحسن و أساء، فإن كنا
أحسنًا فقد أحسننا، و إن كنا أسانًا فنستغفر الله. و أخبرك أنّ الزبير مغلوبٌ بغلبة أهله
و بطلبه بذنبه، و طلحة لو يجد أن يشق بطنه من حبّ الإمارة لشقّه."

(قال:) و كان ابن عباس غائبًا بمكة المشرفة، فأقبل إلى المدينة و قد بايع
الناس عليًا، قال ابن عباس: "فوجدت عنده المغيرة بن شعبة، فجلست حتى خرج،
ثم دخلت عليه، فسألني و سألته ثم قلت له: ما قال لك الخارج من عندك أنفا؟ قال:

قال لي قبل هذه الدخلة: "أرسل إلى عبد الله بن عامر بعهد على البصرة، و إلى
معاوية بعهد على الشام، فإنك تهدأ عليك البلاد، و تسكن عليك الناس." ثم
أتاني الآن، فقال لي: "إني كنت أشرت عليك برأي لم أتعبه، فلم أر ذلك رأيًا،
و إني أرى أن تنبذ إليها العداوة، فقد كفاك الله عثمان، و هما أهون موتة منه."

فقال له ابن عباس: أما المرة الأولى فقد نصحك فيها، و أما الثانية فقد غشك
فيها. قال: "فإني قد وليتكم الشام فسر إليها!" قال: قلت: "ليس هذا برأي، أترى
معاوية و هو ابن عم عثمان مخليًا بيني و بين عمله، و لست آمن إن ظفر بي أن يقتلني
بعثمان، و أدنى ما هو صانع أن يحبسني و يحكم علي، و لكن اكتب إلى معاوية، فمَنه و

١. أي: عند أمير المؤمنين. (محقق)

عده، فإن استقام لك الأمر فابعثني!

(قال:) ثم أرسل بالبيعة إلى الآفاق وإلى جميع الأمصار؛ فجاءته البيعة من كل مكان إلا الشام، فإنه لم يأتها منها بيعة. فأرسل إلى المغيرة بن شعبه فقال له: "سر إلى الشام فقد وليتها". قال: "تبعني إلى معاوية وقد قتل ابن عمه، ثم آتته والياً، فيظن أنني من قتل ابن عمه؟! ولكن إن شئت أبعث إليه بعهد، فإنه بالحرى إذا بعثت له بعهد أن يسمع ويطيع." فكتب علي إلى معاوية: "أما بعد، فقد وليت ما قبلك من الأمر والمال، فبايع

من قبلك، ثم أقدم إلي في ألف رجل من أهل الشام."

فلما أتى معاوية كتاب علي دعا بطوماً فكتب فيه:

"من معاوية إلى علي. أما بعد، فإنه:

ليس بيني وبين قيس عتاب غير طعن الكلى و ضرب الرقاب"
فلما أتى علياً الكتاب، ورأى ما فيه وما هو مشتمل عليه، كره ذلك وقام فأتى منزله، فدخل عليه الحسن ابنه فقال له: "أما والله كنت أمرتك فعصيتني!"

فقال له علي: "وما أمرتني به فعصيتك فيه؟"

قال: "أمرتك أن تترك رواحلك، فتلحق بمكة المشرفة، فلا تتهم به ولا تحل شيئاً من أمره، فعصيتني؛ وأمرتك حين دُعيت إلى البيعة أن لا تبسط يدك إلا على بيعة جماعة، فعصيتني؛ وأمرتك حين خالف عليك طلحة والزبير أن لا تكرهما على البيعة، وتُحل بينهما وبين وجهها، وتدع الناس يتشاورون عاماً كاملاً؛ فوالله لو تشاوروا عاماً ما زويت عنك ولا وجدوا منك بذاً. وأنا أمرتك اليوم أن تُقبلها بيعتهما وترد إلى الناس أمرهم، فإن رفضوك رفضتهم وإن قبلوك قبلتهم، فإني والله قد رأيت الغدر في رؤوسهم، وفي وجوههم النكت والكراهية!"

فقال له علي: "أنا إذاً مثلك! لا والله يا بُني، ولكن أقاتل بمن أطاعني من

عصائی، و ایّم الله یا بُنّی ما زلتُ مَبْعِیًّا عَلَیّ منذ هلك جدُّك!“
 فقال له الحسنُ: ”و ایّم الله یا اَبْت لیظَهَرَنَّ عَلَیک معاویةُ، لأنّ الله تعالی قال:
 ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِیِّهِ سُلْطٰنًا﴾!“^۱

فقال علیّ: ”یا بُنّی، و ما عَلَینا مِن ظلمه والله ما ظلمناهُ و لا أمرنا و لا نصرنا
 علیه، و لا کتبتُ فیهِ إلى أحدٍ سِوَا دَا فی بَیاضٍ، و إنَّک لتعلم أنّ اَباک اَبْرَأُ النَّاسِ مِن دَمِهِ
 و مِن أمرِهِ.“

فقال له الحسنُ: ”دَع عَنْک هذا! والله إنَّی لا أَظنُّ، بل لا أَشکُّ أنّ ما بالمدينة
 عاتقٌ و لا عذراءٌ و لا صبِیٌّ إِلَّا و علیه کِفْلٌ مِن دَمِهِ!“

فقال: ”یا بُنّی إنَّک لتعلم أنّ اَباک قد رَدَّ النَّاسَ عَنْهُ مرارًا اَهْلَ الكوفة و غیرِهِم،
 و قد أرسلتُکما جَمِیعًا بسِیفیکما لتَنصُرَاهُ و تموتا دونهُ، فَنهاکما عن القتال، و نهی اَهْلَ
 الدَّارِ اَجْمَعِینَ. و ایّم الله لو أمرنی بِالْقِتالِ لقاتلتُ دونهُ أو أموت بین یدیه!“
 قال الحسنُ: ”دَع عَنْک هذا، حَتّی یَحکُمَ اللهُ بَینَ عبادِهِ یومَ القِیامةِ فیما كانوا فیهِ
 یُخْتَلَفون!“^۲

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

۲. باید به این نکته توجه داشت: امام علیه السّلام در اداء تکلیف و وظیفه‌ای که خدای متعال بر
 عهده او قرار داده است، که آن تربیت و ارشاد مردم به سمت خیر و صلاح دنیا و آخرتشان است،
 به دو رویکرد و شاخصه توجه دارد:

رویکرد اوّل و مسئله مهمّی که خود در درون خویش با آن بسر می‌برد، اشراف و اطلاع او بر جمیع
 حقایق و حوادث پیدا و ناپیدا و کیفیت سیر و جریان تقدیر و مشیّت الهی در عالم خلق می‌باشد،
 به طوری که در نفس قدسی او ذره‌ای از پدیده‌ها و جریانات مخفی و پنهان نخواهد بود؛ و بر این
 اساس طبق مشیّت الهی در میان مردم و در نزد خویش حرکت می‌نماید، گرچه مردم به واسطه
 نقصان سعه وجودی بر این رویکرد خرده گیرند و او را مورد خطاب و تخطئه قرار دهند.

و اما مطلب دوّم کیفیت ارتباط امام علیه السّلام با مردم و بیان تکالیف آنها و شنیدن سخنان و

(قال:) ثمّ دخل المغيرة بن شعبه، فقال له عليّ: "هل لك يا مغيرة في الله؟!" قال: "فأين هو يا أمير المؤمنين؟" قال: "تأخذ سيفك فتدخل معنا في هذا الأمر، فتدرك من سبقك و تسبق من معك، فإنّي أرى أموراً لا بُدَّ للسيف أن تُشحذ لها، و تُقطف الرُّؤس بها!"

فقال المغيرة: "إني والله يا أمير المؤمنين ما رأيت عثمان مصيباً، و لا قتله صواباً، و إنّها لظلمةٌ تتلوها ظلماتٌ، فأريدُ يا أمير المؤمنين - إن أذنت لي - أن أضع سيفي و أنام في بيتي حتّى تنجلي الظلمة و يطّلع قمرها، فنسرى مبصرين، نقفو آثار المهتدين و نتقى سبيل الجائرين."

قال عليّ: "قد أذنت لك، فكن من أمرك على ما بدا لك!"

← آرای ایشان و مرافقت و همراهی با مرتبه وجودی آنها، و بالتّیجه رشد عقلی و نفسی و روحی آنها می باشد؛ و در این مرحله امام علیه السلام با مردم مصاحبت و مرافقت دارد و با آنان به مشاوره و نظر خواهی می پردازد و از آنان برای حلّ معضلات و مشکلات استمداد می طلبد، و چه بسا رأی ایشان را مورد تأیید و تصویب قرار دهد. و به عبارت دیگر: میدان عمل را برای آنان باز نگه می دارد، که این خود موجب رشد و استقلال فکری و نفسی آنان خواهد شد.

لذا می بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از امور با اصحاب به مشورت می پرداختند و به آرای آنان جامعه عمل می پوشاندند.

در این داستان نیز مشاهده می کنیم که امام مجتبی علیه السلام در این امور با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام به بحث و گفتگو پرداخته است و رجحان آرای خویش را در این قضایا یادآور می شود، و پس از شنیدن پاسخ های پدر حالت سکونت و اعتماد و اطمینان برایش حاصل می شود و از نظر و رأی خویش دست برمی دارد.

ناگفته نماند که امر در اینجا به معنای پیشنهاد و اقتراح است، نه به معنای مصطلح خویش که انشای یک مطلب به قصد الزام و از مقام بالاتر؛ و عصیان به معنای مخالفت است، نه گناه و جرم.

همچنین لازم به ذکر است که برخی از اعلام شیعه در انتساب این مطلب به امام حسن مجتبی علیه السلام تشکیک نموده و آن را به ابن عباس نسبت داده اند یا از مفتریات معاندین شمرده اند؛ جهت اطلاع رجوع نمایید به *بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة*، ج ۱۰، ص ۲۷، به نقل از *الجملة للمفید*. [معلق]

فقام عمّارٌ فقال: "معاذ الله يا مُغيرة، تَقْعُدُ أَعْمَى بعد أن كنت بصيرًا؟! يَغْلِبُكَ مَنْ غَلَبَتْهُ وَيَسْبِقُكَ مَنْ سَبَقَتْهُ، انظُرْ ما تَرَى و ما تفعل! فأما أنا فلا أكون إلا في الرَّعِيلِ الأوَّلِ." فقال له المُغيرة: "يا أبا اليَقْظان! إِيَّاكَ أن تكون كقِطاعِ السُّلْسلة، فَرَّ مِنَ الضَّحْلِ فوَقِعَ فِي الرَّمْضاءِ."

فقال على لعمّار: "دَعُهُ! فَإِنَّهُ لَنْ يَأْخُذَ مِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا مَا خَالَطَتْهُ الدُّنْيَا! أما والله يا مُغيرة، إِمَّا المَثُوبَةُ المُوَدِّيَّةُ تُؤَدِّي مَنْ قام فيها إلى الجَنَّةِ، و لما اختار بعدها، فإذا غَشِينَاكَ فَتَمَّ فِي بَيْتِكَ!"

فقال المُغيرة: "أنت والله يا أمير المؤمنين أعلم مني، و لئن لم أَقاتل معك، لا أعيُنُ عليك؛ فَإِنْ يَكُنْ ما فعلتَ صَوَابًا فإِيَّاهُ أَرَدْتُ، و إِنْ يَكُنْ خَطَأً فَمِنهُ نَجَوْتُ، و لِي ذُنُوبٌ كَثِيرَةٌ لا قَبْلَ لِي بِهَا إِلَّا الاستِغْفارُ مِنْهَا!"

صفحة ٥٢: «(قال:): فلما أتى عائشة خبر أهل الشام، أتهم ردوا بيعة على و أبوا أن يبايعوه، أمرت فعمل لها هودج من حديد و جعل فيه موضع عينها، ثم خرجت و معها الزبير و طلحة و عبدالله بن الزبير و محمد بن طلحة.»

قعود مغيره، و امتناع از بيعت سعد و محمد بن مسلمة و عبدالله بن عمر

صفحة ٥٣: «فانصرف عمّارٌ إلى على، فقال له على: "دَعْ هُوَلاءِ الرَّهْطِ؛ أَمَّا ابن عمر فضعيفٌ، و أمّا سعد فحسودٌ، و ذنبي إلى محمد بن مسلمة أتى قتل أخاه يوم خيبر: مَرَحَبَ الْيَهُودِيِّ."»

(قال:): و ذكروا أنّ مروان بن الحَكَمِ لَمَّا بُويعَ عَلِيٌّ، هَرَبَ مِنَ المَدِينَةِ فَلَاحِقَ بِعائِشَةَ بِمَكَّةَ، فَقالَتْ لَهُ عائِشَةُ: "ما وراءك؟! فقال مروان: "غَلَبْنَا على أَنْفُسِنَا!" فقال له رجلٌ من أهل مَكَّةَ: "إِيَّاكَ و عَلِيًّا، فَقَدْ طَلَبَكَ فَفَرَّ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ!"

فقال مروان: "لم؟ فوالله ما يجِدُ إلى سبيلاً؛ أما هو فقد علمت أنه لا يأخذني بظنِّ،

و لا یَنْصِبُ عَلَیَّ إِلَّا الْیَقِینَ؛ و اَیْمُ اللَّهِ ما أَبالی إذا قَصُرَ عَلَیَّ سِیْفُهُ، ما طال عَلَیَّ من لسانِهِ. “
فقال الرَّجُلُ: ”إذا أطال اللهُ [علیک] لسانَهُ طال سِیْفُهُ. “ قال مروان: ”کَلَّا إِنَّ
اللِّسانَ أَدَبٌ، و السِّیْفُ حَکْمٌ.“^۱

جواب امیرالمؤمنین علیه السلام نامه عقیل را

[الإمامة والسياسة، مجلد ۱] صفحة ۵۵:^۲

«فإن قريشاً قد اجتمعت على حرب أخيك، اجتمعها على رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم قبل اليوم، و جهلوا حقّي و جحدوا فضلي، و نصبوا لي الحرب، و جدّوا في إطفاء نور الله. اللهم فاجز قريشاً عنّي بفعلها، فقد قطعت رجمي.“^۳

صفحة ۵۶: «و ما أكره الموت على الحق لأنّ الخير كلّهُ بعد الموت، لمن عقل و دعا إلى الحقّ؛ و أمّا ما عرّضت به من مسيرك إلى بيتك و بنى أيبك، فلا حاجة لي في ذلك، فدّزهم راشداً مهدياً. فوالله ما أحبّ أن تهلكوا معي إن هلكت، و أنا كما قال أخو بنی سلیم:

فإن تسأليني كيف صبري فإني صبورٌ على ريب الزمان صليبٌ
عزيرٌ عليّ أن أرى بكابّةً فيشمت واشٍ أو يساء حبيبٌ“^۴

[ناراحتی امیرالمؤمنین از خروج عایشه و طلحه و زبیر]

صفحة ۶۲: «فلما قدّم على عليّ كتابه^۵ غمّه ذلك، و أعظمه الناس و سقط في

۱. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۵۲.

۲. مقداری از جواب امیرالمؤمنین است در مکتوبی در پاسخ نامه برادرشان عقیل.

۳. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۵۴.

۴. همان، ص ۵۴.

۵. نامه فتم بن عباس است به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که: طلحه و زبیر و عایشه به مکّه گریختند.

أيديهم، فقام قيس بن سعد بن عبادة فقال: "يا أمير المؤمنين، إنه والله ما غمنا بهذين الرجلين كغمنا بعائشة؛ لأن هذين الرجلين حلالا للدم عندنا، لبيعتها ونكثها، ولأن عائشة من علمت مقامها في الإسلام و مكائها من رسول الله، مع فضلها و دينها و أمومتها منا و منك، و لكنهما يقدمان البصرة و ليس كل أهلها لهما."^١

مسير عايشه با طلحه و زبير و وصول به ماء الحوآب

صفحة ٦٣: «[قال سعيد بن العاص: "إن هذين الرجلين قتلا عثمان: طلحة و الزبير! و هما يريدان الأمر لأنفسهما،] فلما غلبا عليه قالوا: نغسل الدم بالدم، و الحوبة بالتوبة."

ثم قال المغيرة بن شعبة: "أيها الناس، إن كنتم إنما خرجتم مع أمكم، فارجعوا بها خيراً لكم؛ و إن كنتم غضبتم لعثمان، فرؤسأؤكم قتلوا عثمان؛ و إن كنتم نتمتم على على شيئاً، فبينوا ما نتمتم عليه، أنشدكم الله فتنتين في عام واحد." فابوا إلا أن يمضوا بالناس. فلحق سعيد ابن العاص باليمن، و لحق المغيرة بالطائف، فلم يشهد شيئاً من حروب الجمل و لا صفين.

فلما انتهوا إلى ماء الحوآب في بعض الطريق و معهم عائشة، نبأها كلاب الحوآب [فقال لمحمد بن طلحة: "أى ماء هذا؟" قال: "هذا ماء الحوآب."]

فقال: "و ما أراى إلا راجعة!" قال: "و لم؟!"

قالت: "سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول لنساءه:

كأني بإحدكن قد نبأها كلاب الحوآب، و إياك أن تكونى أنت يا حميراء!"^٢

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٥٩.

٢. همان، ص ٦٠.

صفحة ٦٣: «و أتى عبدالله بن الزبير، فحلف لها بالله لقد خلقتهم أول الليل، و أتاهما بيّنة زورٍ من الأعراب، فشهدوا بذلك، فزعموا أنّها أول شهادة زورٍ شهد بها في الإسلام. فلما انتهى إقبالهم على أهل البصرة و دَنَوْا منها، قام عثمانُ بن حنيفٍ...»^١

صفحة ٦٥: «و أقبل غلامٌ من جُهينة إلى محمد بن طلحة فقال له: "حدثني عن قَتَلَةِ عثمان!" قال: "نعم، دُم عثمان على ثلاثة أثلاثٍ: ثلثٌ على صحابة الهودج، و ثلثٌ على صاحبِ الجمل الأحمر،^٢ و ثلثٌ على عليّ بن أبي طالب." فضحك الجُهيني، و لحق بعليّ بن أبي طالب.

و بلغ طلحة قولُ ابنه محمدٍ - و كان محمدٌ من عبّاد الناس - فقال له: "أترعم عَنَّا قولك إنّي قاتلُ عثمان؛ كذلك تشهد على أبيك؟ كُنْ كعبدالله بن الزبير، فوالله ما أنت بخيرٍ منه و لا أبوك بدون أبيه! كَفَّ عن قولك، و إلا فارجع؛ فإن نصرتك نصرَةٌ رجل واحد، و فسادك فساد عامّة." فقال محمد: "ما قلتُ إلا حقًّا، و لن أعود."^٣

فرستادن اميرالمؤمنين عليه السلام امام حسن عليه السلام و عمّار و قيس و عبدالله بن عباس را به كوفه

صفحة ٦٦: «فلما انصرفاً إلى عليّ من عند أبي موسى و أخبراه بما قال أبو موسى، بعث إليه الحسن بن عليّ و عبدالله بن عباس و عمّار بن ياسر و قيس بن سعد، و كتب معهم إلى أهل الكوفة:

١. همان، ص ٦٠.

٢. صاحبة الهودج عائشة، و صاحب الجمل الأحمر طلحة. (الإمامة و السياسة)

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٦١.

٤. أي: عمّار بن ياسر و محمد بن أبي بكر. (محقّق)

أما بعد، فَإِنِّي أَخْبِرْكُمْ عَنْ أَمْرِ عِثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَامِعُهُ كَمَنْ عَايَنَهُ؛ إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَى عِثْمَانَ، فَكَانَتْ رِجَالًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَقْلَ عَيْبِهِ وَأَكْثَرَ اسْتِعْتَابِهِ، وَكَانَ هَذَا الرَّجُلَانِ طَلْحَةَ وَالزَّبِيرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا فِيهِ اللَّهْجَةُ وَالْوَجِيفُ، وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ قَوْلٌ عَلَى غَضَبٍ، فَانْتَحَى لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ. وَهُمَا أَوَّلُ مَنْ بَايَعَنِي عَلَى مَا بُويعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي، ثُمَّ اسْتَأْذَنَّا إِلَى الْعُمَرَةَ، فَأَذْنَتْ لِهَاجِرَتِهَا، فَانْقَضَى الْعَهْدُ وَنَصَبْنَا الْحَرْبَ، وَأَخْرَجْنَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ بَيْتِهَا، لِيَتَّخِذَهَا فِتْنَةً، وَقَدْ سَارَا إِلَى الْبَصْرَةِ، اخْتِيَارًا لِأَهْلِهَا، وَلَعَمْرِي مَا إِيَّايَ تَجِيبُونَ. مَا تَجِيبُونَ إِلَّا اللَّهَ. وَقَدْ بَعَثْتُ ابْنَ الْحَسَنِ، وَابْنَ عَمِّي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، وَعِمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ، وَقَيْسَ بْنَ سَعْدٍ، فَكَوْنُوا عِنْدَ ظَنَانَا بِكُمْ؛ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ.

فسار الحسنُ و مَنْ معه، حَتَّى قَدِمُوا الْكَوْفَةَ عَلَى أَبِي مُوسَى، فَدَعَا إِلَى نُصْرَةِ عَلِيٍّ، فَبَايَعَهُمْ، ثُمَّ صَعِدَ أَبُو مُوسَى الْمَنْبَرَ، وَقَامَ الْحَسَنُ أَسْفَلَ مِنْهُ، فَدَعَاهُمْ إِلَى نُصْرَةِ عَلِيٍّ، وَأَخْبَرَهُمْ بِقِرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَسَابِقَتِهِ، وَبِيعَةِ طَلْحَةَ وَالزَّبِيرِ إِيَّاهُ، وَنَكِثِهَا عَهْدَهُ، وَأَقْرَأَهُمْ كِتَابَ عَلِيٍّ.^١

خطبه حضرت امام حسن عليه السلام در كوفه برای بيعت و تهییج مردم را
برای جنگ جمل

صفحة ٦٧: «ثُمَّ قَامَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَالَ:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ مَسِيرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مَا قَدْ بَلَغَكُمْ وَ قَدْ أَتَيْنَاكُمْ مُسْتَنْفِرِينَ، لِأَنَّكُمْ جَبَهَةُ الْأَنْصَارِ، وَرُءُوسُ الْعَرَبِ، وَقَدْ كَانَ مِنْ نَقْضِ طَلْحَةَ وَالزَّبِيرِ بَعْدَ بَيْعَتِهَا، وَخُرُوجِهَا بِعَائِشَةَ مَا بَلَغَكُمْ، وَتَعْلَمُونَ أَنَّ

١. الإمامة والسياسة، ج ١، ص ٦٣.

وَهِنَّ النِّسَاءُ وَصَعَفَ رَأْيَهُنَّ إِلَى التَّلَاشِيِّ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ الرَّجَالَ قَوَّامِينَ عَلَى النِّسَاءِ. وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَنْصُرْهُ مِنْكُمْ أَحَدٌ لَرَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ فَيَمِّنَ أَقْبَلَ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ كِفَايَةً؛ فَانصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ.

ثمَّ قامَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ:

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، إِنْ كَانَ غَابَ عَنْكُمْ أَبْنَاؤُنَا فَقَدْ انْتَهَتْ إِلَيْكُمْ أُمُورُنَا، إِنْ قَتَلَتْهُ عِثْمَانُ لَا يَعْتَذِرُونَ مِنْ قَتْلِهِ إِلَى النَّاسِ، وَ لَا يُنْكِرُونَ ذَلِكَ، وَ قَدْ جَعَلُوا كِتَابَ اللَّهِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مُحَاجِّبِهِمْ؛ فِيهِ أَحْيَا اللَّهُ مَنْ أَحْيَا، وَ أَمَاتَ مَنْ أَمَاتَ، وَ إِنْ طَلَحَتْهُ وَ الزَّبِيرَ كَانَا أَوَّلَ مَنْ طَعَنَ وَ آخِرَ مَنْ أَمَرَ، وَ كَانَا أَوَّلَ مَنْ بَايَعَ عَلِيًّا؛ فَلَمَّا أَخْطَأَهُمَا مَا أَمَلَاهُ، نَكثَا بِيَعْتَهُمَا مِنْ غَيْرِ حَدِيثٍ.»^١

صفحة ۶۸: «ثمَّ قامَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَقَالَ: "أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ الْأَمْرَ لَوْ اسْتَقْبَلَ بِهِ

أَهْلُ الشُّوْرَى كَانَ عَلِيٌّ أَحَقَّ بِهَا، وَ كَانَ قِتَالُ مَنْ أَبِي ذَلِكَ حَلَالًا.»^٢

خطبه خواندن عایشه برای مردم بصره در دعوت به جنگ با امیرالمؤمنین

عليه السلام

[الإمامة والسياسة، مجلد ١] صفحة ٦٨:

«(قال:) و ذكروا أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَ طَلْحَةُ وَ الزَّبِيرُ وَ عَائِشَةُ الْبَصْرَةَ، اصْطَفَى لَهَا النَّاسُ فِي الطَّرِيقِ، يَقُولُونَ: يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ مِنْ بَيْتِكَ؟ فَلَمَّا أَكْثَرُوا عَلَيْهَا تَكَلَّمَتْ بِلِسَانٍ طَلَّقَتْ وَ كَانَتْ مِنْ أَبْلَغِ النَّاسِ، فَحَمَدَتْ اللَّهَ وَ أَثْنَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَتْ: أَيُّهَا النَّاسُ، وَاللَّهِ مَا بَلَغَ مِنْ ذَنْبِ عِثْمَانَ أَنْ يُسْتَحَلَّ دَمُهُ، وَ لَقَدْ قُتِلَ مَظْلُومًا. غَضِبْنَا لَكُمْ مِنَ السُّوْطِ وَ الْعَصَا، وَ لَا نَغْضَبُ لِعِثْمَانَ مِنَ الْقَتْلِ؟! وَ إِنْ مِنْ

١. همان، ص ٦٤.

٢. همان.

الرأى أن تنظروا إلى قتل عثمان، فيقتلوا به، ثم يرد هذا الأمر شورى على ما جعله عمر بن الخطاب.

فمن قائل يقول: صدقت، و آخر يقول: كذبت؛ فلم يبرح الناس يقولون ذلك حتى ضرب بعضهم وجوه بعض.^١

صفحة ٦٨: «قال طلحة: "دعانا إلى البيعة بعد أن اغتصبها و بايعه الناس، فعلمنا حين عرض علينا أنه غير فاعل، و لو فعل أبي ذلك المهاجرون و الأنصار، و خفنا أن نرد بيعته فنقتل، فبايعناه كارهين!"^٢

صفحة ٦٩: «[قال رجل من أشرف البصرة:] "أما إننا قد بايعنا علياً، فإن شئنا بايعناكم ببسار أيدينا."^٣

مكتوب امير المؤمنين عليه السلام به طلحه و زبير و مؤاخذه از نقض بيعت

صفحة ٧٠: «ثم كتب [عليه السلام] إلى طلحة و الزبير:

أما بعد، فقد علمتما أني لم أريد الناس حتى أرادوني، و لم أباعهم حتى بايعوني؛ و إنكما لم يمتن أراد و بايع، و إن العامة لم تباعني لسليطان خاص. فإن كنتما بايعتاني كارهين، فقد جعلتما لي عليكما السبيل: بإظهاركما الطاعة، و إسراركما المعصية؛ و إن كنتما بايعتاني طائعين، فأرجعنا إلى الله من قريب!

إنك يا زبير، لفارس رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و حواريه، و إنك يا طلحة، لشيخ المهاجرين؛ و إن دفاعكما هذا الأمر قبل أن تدخلا فيه كان أوسع عليكما من خروجكما منه [بعد] إقراركما به، و قد زعمتما أني قتلت

١. همان.

٢. همان، ص ٦٥.

٣. همان.

عثمان؟! فبینی و بینکما فیہ بعضٌ من تخلف عني و عنکما من أهل المدينة، و زعمتا أني آويتُ قتلَةَ عثمان؟! فهولاء بنوعثمان، فلیدخلوا فی طاعتي ثم یخاصموا إلی قتلَةَ أبیهم؟! و ما أنتما و عثمان إن كان قُتلَ ظالماً أو مظلوماً؟ و قد بايعتانی و أنتما بین حصلتین قبیحتین: نکث بیعتکما، و إخراجکما أمکما! ١

صفحة ٧٤: «قال طلحة: "فحلل بيننا و بين من قتل عثمان، أما تعلم: أن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم قال:

إنا يحل دم المؤمن في أربع خصال: زان فيرجم، أو محارب لله، أو مرتد عن الإسلام، أو مؤمن يقتل مؤمناً عمداً." ٢

نصائح و جواب های محکم و استوار امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه

صفحة ٧٥: «قال طلحة: "بايعتك و السيف على عنقي." قال: "لم تعلم أني ما أكرهت أحداً على البيعة، و لو كنت مكرهاً أحداً لأكرهت سعداً و ابن عمر و محمد بن مسلمة، أبوا البيعة و اعتزلوا، فتركهم." قال طلحة: "كنا في الشورى ستة فمات اثنان، و قد كرهناك و نحن ثلاثة." قال علي: "إنما كان لکما ألا ترضيا قبل الرضى و قبل البيعة، و أما الآن فليس لکما غير ما رضيتما به، إلا أن تخرجا مما بويعت عليه بحدث؛ فإن كنت أحدثت حدثاً فسموه لي!"

صفحة ٧٥: «قال علي: "هي لعمر الله إلى من يصلح لها أمرها أحوج! أيها الشيخ، اقبل النصح و ارض بالتوبة مع العار، قبل أن يكون العار و النار!"»

صفحة ٧٥: «فقال عبدالرحمن بن أبي بكر: "إلى متى؟ قد والله أعذرنا و أعذرت

١. همان، ص ٦٦.

٢. همان، ص ٧٠.

إِنْ كُنْتَ تَرِيدُ الْإِعْذَارَ، وَاللَّهِ لَتَأْذَنَنَّ لَنَا فِي لِقَاءِ الْقَوْمِ أَوْ لِنَنْصِرَفَنَّ! إِلَى مَتَى تَسْتَهْدِفُ نُحُورُنَا لِلْقِتَالِ وَالسَّلَاحِ، يَقْتُلُونَا رَجُلًا رَجُلًا؟!»^١

شروع جنگ جمل و تشنه شدن حضرت و غسل طائفی به او دادن

صفحة ٧٦: «و قد كان عليّ عباً للنّاس أثلاثاً، فجعل مضر قلب العسكر، واليمن ميمنته، و ربيعة ميسرته؛ و عباً أهل البصرة مثل ذلك، فاقتتل القوم قتالاً شديداً، فهزمت يمن البصرة يمن عليّ، و هزمت ربيعة البصرة ربيعة عليّ. قال حية بن جهين: "نظرت إلى عليّ و هو يخفق نعاساً، فقلت له: تالله ما رأيت كاليوم قطّ، إنّ بإزائنا لِمائة ألف سيف، و قد هزمت ميمنتك و ميسرتك، و أنت تخفق نعاساً! فانتهبه و رفع يديه و قال:

اللّهم إنّك تعلم أنّي ما كتبت في عثمان سواداً في بياض، و أنّ الزبير و طلحة

اللبّ و أجلبا عليّ النّاس، اللّهم أولانا بدم عثمان فخذّه اليوم."

ثمّ تقدم عليّ فنظر إلى أصحابه يهزمون و يقتلون، فلما نظر إلى ذلك صاح بابنه محمّد - و معه الرّاية - أن اقتحم! فأبطأ و ثبت؛ فأتى عليّ من خلفه فضربه بين كتفيه و أخذ الرّاية من يده، ثمّ حمل فدخل عسكرهم، و إنّ الميمنتين و الميسرتين تضطربان، في إحداهما عمّار، و في الأخرى عبد الله بن عباس و محمّد بن أبي بكر.

(قال:) فشقّ عليّ في عسكر القوم يطعن و يقتل، ثمّ خرج و هو يقول: "الماء

الماء!" فأتاه رجلٌ بإداوة فيها غسل، فقال له: "يا أمير المؤمنين، أما الماء فإنّه لا يصلح لك في هذا المقام، و لكن أذوقك هذا العسل."

فقال: "هات!" فحسا منه حسوة، ثمّ قال: "إنّ عسلك لطائف!"

قال الرّجل: "لعجباً منك - والله يا أمير المؤمنين - لمعرفتك الطائف من غيره

في هذا اليوم، و قد بلغت القلوب الحناجر! فقال له علي: "إنه والله يا ابن أخي ما ملأ صدر عمك شيء قط، ولا هابه شيء." ثم أعطى الرأية لابنه و قال: "هكذا فاصنع!" فتقدم محمد بالرأية و معه الأنصار حتى انتهى إلى الجمل و الهودج، و هزم ما يليه، فاقتتل الناس ذلك اليوم قتالاً شديداً حتى كانت الواقعة و الضرب على الركب، و حمل الأشر النخعي و هو يريد عائشة، فلقيه عبدالله بن الزبير، فضربه الأشر، و اعتنقه عبدالله فصرعه و قعد على صدره، ثم نادى عبدالله: "اقتلوني و مالكا!" فلم يدر الناس من مالك؛ فانفلت الأشر منه.

فلما رأى كعب بن سور الهزيمة، أخذ بخطام البعير و نادى: "أيها الناس، الله الله." فقاتل و قاتل الناس معه، و عطفت الأزد على الهودج، و أقبل على و عمار و الأشر و الأنصار معهم يريدون الجمل، فاقتتل القوم حوله حتى حال بينهم الليل، و كانوا كذلك يروحون و يغدون على القتال سبعة أيام، و إن علياً خرج إليهم بعد سبعة أيام فهزمهم. فلما رأى طلحة ذلك رفع يديه إلى السماء و قال: "اللهم إن كنا قد داهنا في أمر عثمان و ظلمناه، فخذ له اليوم منا حتى ترضى."

قال فما مضى كلامه حتى ضربه مروان صربة أتي منها على نفسه، فخر و ثبتت عائشة، و حماها مروان في عصابة من قيس و من كنانة و بنى أسد، فأحدق بهم علي بن أبي طالب، و مال الناس إلى علي، و كلما وثب رجل يريد الجمل ضربه مروان بالسيف و قطع يده، حتى قطع نحو عشرين يداً من أهل المدينة و الحجاز و الكوفة، حتى أتي

١. إنما كان يعرف بالأشر، و لو علموه لقتلوه. و يروى أن ابن الزبير كان يقول: «اقتلوني و سالكا، و اقتلوا مالكا معي.»

٢. اسم قبيلة من قبائل العرب. (محقق)

٣. أقرب الموارد: «داهنه مداهنه: غشه و صانعه و أظهر له خلاف ما يضم.»

مروانٌ من خلفه فُضِرِبَ ضربةً فوقَ، و عُرِقِبَ الجملُ الذي عليه عائشةُ، و انهزم الناسُ و أُسِرَتِ عائشةُ، و أُسِرَ مروانُ بن الحكم و عمرو بن عثمان و موسى بن طلحة و عمرو بن سعيد بن العاص.

فقال عمارٌ لعلّي: "يا أمير المؤمنين، اقتل هؤلاء الأسرى!" فقال عليّ: "لا أقتل أسيرَ أهل القبلة إذا رجع و نزع."

فدعا عليّ بموسى بن طلحة، فقال الناس: هذا أوّل قتيلٍ يُقتل. فلما أتى به عليّ قال: "تبايع و تدخل فيما دخل فيه الناسُ؟!" قال: "نعم!" فبايع و بايع الجميع و خلى سبيلهم، و سأل الناسُ عليًّا ما كان عرض عليهم قبل ذلك فأعطاه.

ثم أمر المنادى فنادى: "لا يُقتلنّ مُدبِرٌ، و لا يُجهز على جريح، و لكم ما في عسكرهم، و على نسائهم العِدَّة، و ما كان لهم من مالٍ في أهلهم فهو ميراثٌ على فرائض الله."

فقام رجلٌ فقال: "يا أمير المؤمنين، كيف تحلّ لنا أموالهم و لا تحلّ لنا نساؤهم و لا أبناؤهم؟" فقال: "لا يحلّ ذلك لكم."

فلما أكثروا عليه في ذلك، قال: "اقترعوا، هاتوا بسهامكم!" ثم قال: "أيكم يأخذ أمّكم عائشة في سهمه؟" فقالوا: "نستغفر الله." فقال: "و أنا أستغفر الله."

قال: ثم إن عليًّا مرَّ بالقتلى، فنظر إلى محمّد بن طلحة و هو صريعٌ في القتلى، و كان يُسمّى السجّاد، لما بين عينيه من أثر السجود، فقال: "رحمك الله يا محمّد! لقد كنت في العبادة مجتهدًا، آناء الليل قوامًا، و في الحرور صوامًا!" ثم التفت إلى من حوله فقال: "هذا رجلٌ قتله برّ أبيه."

١. *أقرب الموارد*: «برّ والدّه برًّا و مبرّةً: أحسن الطاعة إليه و رفق به و تحرّى محابّه و توفّى مكارهه.»

فاختلفوا في طلحة و ابنه محمد أيهما قُتِلَ قبل؟ فشهدت عائشة لمحمد أنها رآته بعد قتل أبيه؛ فورثوا ولده في مال طلحة.

(قال:) و أتى محمد بن أبي بكر، فدخل على أخته عائشة -رضى الله عنها- قال لها: "أما سمعت رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم يقول: عليٌّ مع الحق، و الحق مع عليٍّ؟ ثم خرجت تُقاتلينه بدم عثمان؟! ثم دخل عليها عليٌّ، فسلم و قال:

"يا صاحبة الهودج، قد أمرك الله أن تقعدى في بيتك، ثم خرجت تُقاتلين! أترتحلين؟" قالت: "أرتحل". فبعث معها عليٌّ رضى الله عنه أربعين امرأة و أمرهن أن يلبسن العمام و يتقلدن السيف، و أن يكنن من اللذين يلينها، و لا تطلع على أنهن نساءً. فجعلت عائشة تقول في الطريق: "فعل الله في ابن أبي طالب و فعل، بعث معي الرجال". فلما قدمن المدينة و ضعن العمام و السيف و دخلن عليها، فقالت: "جزى الله ابن أبي طالب الجنة".^١

صفحة ٧٨: «(قال:) دخل موسى بن طلحة على عليٍّ، فقال له عليٌّ: "إني لأرجو أن أكون أنا و أبوك ممن قال الله فيهم: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾»^٢.

نامه معاويه به اميرالمؤمنين عليه السلام و إعلان مبارزه و مخاصمه

[الإمامة و السياسة، مجلد ١] صفحة ٨٠:

«فلما قرأ معاوية كتابه سره ذلك، و دعا الناس و صعد المنبر و أخبرهم بما قال

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٧١.

٢. سورة حجر (١٥) آية ٤٧.

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٧٣.

شُرَّحِيل، و دعاهم إلى بيعته بالخلافة، فأجابوه و لم يختلف منهم أحدٌ. فلما بايع القوم له بالخلافة و استقام له الأمر، كتب إلى عليّ:

سلام الله على من أتبع الهدى.

أما بعد، فإننا كنا نحن و إياكم يدًا جامعةً و ألفةً أليفةً، حتى طمعت يا ابن أبي طالب فتغيرت، و أصبحت تعدّ نفسك قويًا على من عاداك، بطغام أهل الحجاز و أوباش أهل العراق و حمقى الفسطاط و غوغاء السواد. و أيم الله لينجلين عنك حمقها، و لينقشعن عنك غوغاؤها انقشاع السحاب عن السماء. قتلت عثمان بن عفان، و رقيت سلمًا! أطلعك الله عليه مطلع سوء عليك لا لك! و قتلت الزبير و طلحة، و شرّدت بأمرك عائشة، و نزلت بين المصريين، فمئيت و تمئيت، و خيل لك أن الدنيا قد سُخّرت لك بخيلها و رجّلها! و إنّما تُعرف أمنيّتك، لو قد زرتك في المهاجرين من أهل الشام بقيّة الإسلام، فيحيطون بك من ورائك، ثم يقضى الله علمه فيك. و السلام على أولياء الله.»^١

حرکت عقیل از حجاز به کوفه برای أخذ مال و رفع دیون، و ردّ حضرت،

و رفتن به سوی معاویه

صفحة ٨١: «(قال:) و ذكروا أنّ عقيل بن أبي طالب قدم على أخيه عليّ بالكوفة، فقال له عليّ: "مرحبًا بك و أهلاً. ما أقدمك يا أخي؟" قال: "تأخر العطاء عني، و غلاء السّعر ببلدنا، و ركبني دينٌ عظيمٌ؛ فجنّنت لتصلني." فقال عليّ: "والله ما لي ممّا ترى شيئًا إلاّ عطائي، فإذا خرّج فهو لك." فقال عقيل: "و إنّما شخوصي من الحجاز إليك من أجل عطائك! و ما ذا يبلغ منّي عطاؤك،

١. همان، ص ٧٤.

و ما يدفع من حاجتي؟“

فقال عليٌّ: ”فمَهْ! هل تعلم لي ما لآ غيرَه؟ أم تريد أن يُجرِقني اللهُ في نار جهنم في صِلَتِكَ بأموال المسلمين؟“ فقال عقيل: ”والله لأُخرجنَّ إلى رجل هو أوصلُ لي منك!“ (يريد معاوية)

فقال له عليٌّ: ”راشدًا مهديًا.“

فخرج عقيل، حتَّى أتى معاوية، فلَمَّا قَدِمَ عليه، قال له معاوية: ”مرحبًا و أهلاً بك يا ابن أبي طالب! ما أقدمك عليَّ؟“

فقال: ”قَدِمْتُ عليك لدينٍ عظيمٍ ركبني، فخرجتُ إلى أخي ليصِلني، فزعم أنه ليس له مما يلي إلا عطاؤه، فلم يقع ذلك مني موقِعًا و لم يسدَّ مني مسدًّا؛ فأخبرته أني سأخرجُ إلى رجلٍ هو أوصلُ منه لي، فجيئتُك.“

فأزادَ معاوية فيه رغبةً و قال: ”يا أهل الشام، هذا سيّد قريش، و ابنُ سيدها! عرف الذي فيه أخوه من الغواية و الضلالة، فأثاب إلى أهل الدِّعاء إلى الحقِّ؛ و لكنني أزعَمُ أن جميع ما تحت يدي لي، فما أعطيتُ فقربةً إلى الله، و ما أمسكتُ فلا جناح عليَّ فيه.“

فأغضبَ كلامه عقيلًا لَمَّا سمعه ينتقص أخاه، فقال: ”صدقت! خرجتُ من عند أخي على هذا القول، و قد عرفتُ من في عسكره، لم أفقد والله رجلاً من المهاجرين و الأنصار؛ و لا والله ما رأيتُ في عسكر معاوية رجلاً من أصحاب النبيِّ صلَّى اللهُ عليه (و آله) و سلَّم.“

فقال معاوية عند ذلك: ”يا أهل الشام، أعظمُ النَّاس من قريشٍ عليكم حقًّا ابنُ عمِّ النبيِّ صلَّى اللهُ عليه (و آله) و سلَّم، و سيّد قريش، و ها هو ذا تبرأ إلى الله ممَّا عمِل به أخوه.“

(قال:) و أمر له معاوية بثلاث مائة ألف دينار، قال له: "هذه مائة ألف تقضى بها ديونك، و مائة ألف تصل بها رحمك، و مائة ألف توسع بها على نفسك."^۱

[كلام حجاج بن خزيمة به معاوية]

صفحة ۸۲: «و إني أخبرك يا معاوية: أنك تقوى على عليّ بدون ما يقوى به عليك؛ لأنّ من معك لا يقولون إذا قلت و لا يسألون إذا أمرت، و لأنّ من مع عليّ يقولون إذا قال و يسألون إذا أمر؛ فقليل من معك خير من كثير من معه. و اعلم أنّ عليّاً لا يرضيه إلا الرضى، و إنّ رضاه يسخطك. و لست و عليّ بالسواء؛ لا يرضى عليّ بالعراق دون الشام، و رضاؤك بالشام دون العراق.»^۲

رفتن عبدالله بن عامر به شام و بيعت با معاوية

صفحة ۸۳: «و قد بايع الناس عليّاً على منبر رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم بيعة عامّة.»^۳

صفحة ۸۸: «(قال:) و ذكروا أنّ عبدالله بن عامر لحق بالشام، و لم يأت معاوية، و خاف يوماً كيوم الجمل، فبعث إليه معاوية أن يأتيه و ألح عليه؛ فكتب ابن عامر: "أمّا بعد، فإني أخبرك أنّي أقحمت طلحة و الزبير إلى البصرة و أنا أقول: إذا رأى الناس أمّ المؤمنين مالوا إليها، و إنّ فرّ الناس لم يفرّ الزبير، و إنّ غدر الناس لم يغدر

۱. همان، ص ۷۵.

۲. این کلام حجاج بن خزيمة است به معاوية، که خود از اعوان عثمان بود و در وقت ورود به شام به معاوية گفت.

۳. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۷۶.

۴. همان، ص ۷۷.

مروان؛ فغضبت عائشة، و رجع الزبير، و قتل مروان طلحة، و ذهب مالي بما فيه، و الناس أشباهة. و اليوم كأمس؛ فإن أتبعني هواي، و إلا أرتحل عنك. و السلام.“

فكتب معاوية إليه: ”أما بعد، فإنك قلدت أمر دينك قتلة عثمان، و أنفقت مالك لعبدالله بن الزبير، و آثرت العراق على الشام، فأخرجك الله من الحرب صفر اليدين، ليس لك حظ الحق، و لا تأز القتل.“

فلما انتهى كتابه إلى ابن عامر، أتاه فغمس يده معه و بايعه، فلاطفه معاوية، و عرف له قرابته من عثمان.^١

صفحة ٨٩: «(قال:): و ذكروا أن الأشتر النخعي قام إلى عليّ فقال: ”يا أمير المؤمنين، إنّنا لنا أن نقول قبل أن تقول، فإذا عزمتم فلم نقل؛ فلو سرت بنا إلى الشام بهذا الحدّ و الجدّ، لم يلقوك بمثله، فإنّ القلوب اليوم سليمة، و الأبصار صحيحة، فبادر بالقلوب القسوة، و بالأبصار العمى.“^٢

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام با جریر بن عبدالله به معاویه و اتمام حجّت از هر جهت

صفحة ٩٠: «و ولّوا مُدبرين إلى مصرهم، فسألوني ما كنتُ دَعَوْتُهُمْ إليه قبل اللقاء، فقَبِلْتُ العافية، و رفَعْتُ عنهم السيفَ، و استعملتُ عليهم عبدالله بن عباس.^٣»

صفحة ٩٣: «(قال:): و ذكروا أنّ عليّاً كتب إلى معاوية مع جرير:

١. همان، ص ٨١.

٢. همان، ص ٨٢.

٣. قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به جریر بن عبدالله. (محقق)

٤. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٢.

أما بعد، فإنَّ بيعتي بالمدينة لَزِمَتْكَ و أنت بالشَّام؛ لأنَّه بايعني الذين بايعوا أبابكر و عُمَرَ و عثمانَ على ما بايعوا، فلم يكن للشَّاهد أن يَخْتار، و لا للغائب أن يَرُدَّ. و إنَّها الشُّورى للمهاجرين و الأنصار، فإذا اجتمعوا على رجلٍ فسَمَّوه إمامًا، كان ذلك لله رَضًا؛ فإنَّ خَرَجَ منهم خَرَجٌ، رَدُّوه إلى ما خَرَجَ منه، فإنَّ أبى قاتلوه على اتِّباعه غيرَ سبيلِ المؤمنين، و أولاه الله ما تولى، و أصلاه جهنمَ و ساءت مصيرًا.

و إنَّ طلحةَ و الزُّبيرَ بايعاني بالمدينة ثمَّ نقضا بيعتَهما، فكان نقضُهما كَرَدَتِهما، فجاهدتهما بعد ما أعدرتُ إليهما، ﴿حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَنُرُوهُونَ﴾^١.

فادْخُلْ فِيهَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ، فَإِنَّ أَحَبَّ أُمُورِكَ إِلَى الْعَافِيَةِ؛ إِلَّا أَنْ تَتَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ، فَإِنْ تَتَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ قَاتَلْتُكَ، وَ اسْتَعْنَتْ بِاللَّهِ عَلَيْكَ.

و قد أَكْثَرَتِ الْكَلَامَ فِي قِتْلَةِ عِثْمَانَ، فَادْخُلْ فِي الطَّاعَةِ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَى أَحْمَلِكَ وَ إِيَاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ؛ فَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تَرِيدُهَا فَهِيَ خُدَعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ، وَ لَعَمْرِي لَيْسَ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عِثْمَانَ.

وَ اعْلَمْ يَا مَعَاوِيَةَ أَنَّكَ مِنَ الطُّلُقَاءِ، الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَ لَا تُعَقَّدُ مَعَهُمُ الْإِمَامَةُ، وَ لَا تُعَرَّضُ فِيهِمُ الشُّورَى، وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ وَ إِلَى مَنْ قِبَلَكَ جَرِيرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيْمَانِ وَ الْمُهْجَرَةِ السَّابِقَةِ، فَبَايِعْ؛ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.^٢

صفحة ٩٤: ^٣ «فادْخُلْ يَا مَعَاوِيَةَ فِيهَا دَخَلَ النَّاسُ فِيهِ! فَإِنْ قَلْتِ: إِنَّ عِثْمَانَ

وَلَانِي وَ لَمْ يَعْرِزْنِي؛ فَإِنَّ هَذَا لَوْ كَانَ، لَمْ يَقُمْ لِلَّهِ دِينٌ، وَ كَانَ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا هُوَ فِيهِ.»^٤

١. سورة توبه (٩) آيه ٤٨.

٢. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٤.

٣. كلام جرير بن عبدالله به معاويه. (محقق)

٤. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٨٥.

صفحة ۹۹: «(قال:) و ذکرُوا: أَنَّهُ لَمَّا قُرِئَ عَلَيْهِمْ كِتَابُهُ اجْتَمَعَ رَأْسُهُمْ عَلَى أَنْ يُسَيِّدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى الْمَسُورِ بْنِ مَخْرَمَةَ، فَجَاوَبَ عَنْهُمْ فَكُتِبَ إِلَيْهِ: "أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ أَخْطَأْتَ خَطًّا عَظِيمًا وَأَخْطَأْتَ مَوَاضِعَ النُّصْرَةِ وَتَنَاوَلْتَهَا مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ. وَ مَا أَنْتَ وَالْخِلَافَةَ يَا مَعَاوِيَةَ! وَأَنْتَ طَلِيقٌ وَأَبُوكَ مِنَ الْأَحْزَابِ، فَكُفَّ عَنَّا فَلَيْسَ لَكَ قَبْلَنَا وَلِيُّ وَلَا نَصِيرٌ."»^۲

[نامه سعد بن ابی وقاص به معاویه]

[الإمامة والسياسة، مجلد ۱] صفحة ۱۰۰:

«(قال:) و ذکرُوا أَنْ سَعْدًا كَتَبَ إِلَيْهِ: "أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ أَهْلَ الشُّورَى لَيْسَ مِنْهُمْ أَحَقُّ بِهَا مِنْ صَاحِبِهِ غَيْرِ أَنْ عَلِيًّا كَانَ مِنَ السَّابِقَةِ، وَ لَمْ يَكُنْ فِيْنَا مَا فِيهِ، فَشَارَكْنَا فِي مَحَاسِنِهَا وَ لَمْ نُشَارِكْهُ فِي مَحَاسِنِهِ، وَ كَانَ أَحَقَّنَا كُلَّنَا بِالْخِلَافَةِ، وَ لَكِنْ مَقَادِيرَ اللَّهِ تَعَالَى الَّتِي صَرَفْتَهَا [عَنْهُ] حَيْثُ شَاءَ لِعِلْمِهِ وَ قَدْرِهِ؛ وَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا مِنَّا، وَ لَكِنْ لَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنْ الْكَلَامِ فِي ذَلِكَ وَ التَّشَاجُرِ، فَدَعَّ ذَا."»^۳

[نامه أمير المؤمنين عليه السلام به معاویه]

صفحة ۱۰۲: «و أمّا قولك: إنَّ أهل الشام هم الحُكَّامُ على النَّاسِ! فهاتِ رجلاً من قريش الشام يُقبَلُ في الشُّورَى أَوْ يُجَلُّ لَهُ الْخِلَافَةُ، فَإِنْ سَمَّيْتَ كَذَّبَكَ

۱. أی: قُرِئَ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةَ كِتَابُ مَعَاوِيَةَ. (مَحَقَّق)

۲. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۸۹.

۳. این نامه سعد بن ابی وقاص است به معاویه در جواب او که نوشته بود باید خلافت را به شورا گذارد در میان افرادی که عمر به شورا گذارده بود.

۴. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۹۰.

المهاجرون و الأنصار، و إلا أتيتك به من قريش الحجاز. «^۱ او^۲

آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام در قرب معاویه و صدا کردن او را برای جنگ تن به تن

صفحة ۱۰۶: «(قال:) و ذكروا أنّ النَّاسَ مكثوا بصفّين أربعين ليلةً، يغدون إلى القتال و يروحون؛ فأما القتال الذي كان فيه الفناء فثلاثة أيام. فلما رأى عليٌّ كثرة القتال و القتل في النَّاسِ، برز يوماً من الأيام - و معاويةٌ فوق التَّلِّ - فنَادَى بأعلى صوتِهِ: "يا معاوية!" فأجابه فقال: "ما تشاء يا أبا الحسن؟"

قال عليٌّ: "علام يقتتل النَّاسُ و يذهبون على مُلْكٍ؟! إن نلتَهُ كان لك دونهم، و إن نلتَهُ أنا كان لي دونهم! ابْرُزْ إليّ و دَعِ النَّاسَ، فيكون الأمرُ لمن غلب." قال عمرو بن العاص: "أنصَفَكَ الرَّجُلُ يا معاوية!" فضحك معاويةٌ و قال: "طمعتَ فيها يا عمرو؟! فقال عمرو: "والله ما أراه يَجْمَلُ بك إلا أن تبارزه." فقال معاوية: "ما أراك إلا مازحًا، نلقاه بجمعنا."

برازُ عمرو بن العاص لعليّ:

(قال:) و ذكروا أنّ عمرًا قال لمعاوية: "أَتَجِبُنَّ عن عليٍّ و تَتَّهَمُنِي في نصيحتي إليك؟! والله لأبارزنَّ عليًّا و لو مِتُّ ألفَ موتَةٍ في أوّل لقاءه!!" فبارزه عمرو فطعنه عليٌّ فصرَّعه، فاتَّقه بعورته فانصرف عنه عليٌّ و ولى بوجهه دونه؛ و كان عليٌّ رضى الله عنه لم ينظر قطّ إلى عورة أحدٍ حيًّا و تكرّمًا و تنزّهًا عمّا لا يحلّ و لا يجمُلُ بمثله، كرم الله وجهه.

۱. قسمتی از نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب به معاویه. (محقق)

۲. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۱.

قطع الميرة عن اهل الشام:

(قال:) وذكروا أنّ عليّاً دعا زحر بن قيس فقال له: "سِرْ في بعض هذه الخيل إلى القُطُطُطانة، فاقطع الميرة عن معاوية؛ و لا تقتل إلا من يحلّ لك قتله، و ضع السيف [موضعه].".

فبلغ ذلك معاوية فدعا الضحّاك بن قيس، فأمره أن يلقي زحر بن قيس فيقاتله؛ فسار الضحّاك فلقية زحر، فهزّمه و قتل من أصحابه و قطع الميرة عن أهل الشام، و رجع الضحّاك إلى معاوية مُنْهَزِمًا.

فجمع معاوية الناس فقال: "أتاني خبرٌ من ناحية من نواحي، أمرٌ شديد!" فقالوا: "يا أمير المؤمنين، لسنا في شيء مما أتاك، إنّما علينا السمعُ و الطاعة."

و بلغ عليّاً قول معاوية و قول أهل الشام، فأراد أن يعلم ما رأى أهل العراق، فجمعهم فقال: "أيها الناس، إنّهُ أتاني خبرٌ من ناحية من نواحي." فقال ابن الكواء و أصحابه: "إن لنا في كلّ أمر رأياً، فما أتاك فأطلعنا عليه، حتّى نُشير عليك!"

فبكى عليٌّ، ثم قال: "ظفر والله ابنُ هندٍ باجتماع أهل الشام له، و اختلافكم عليّاً! والله ليغلبنّ باطله حقكم! إنّهُ أتاني أنّ زحر بن قيس ظفر بالضحّاك و قطع الميرة، و أتى معاوية هزيمةً صاحبه، فقال: يا أهل الشام، إنّهُ أتاني أمرٌ شديد! فقلّده أمرهم، و اختلفتم عليّاً."

فقام قيس بن سعد فقال: "أما والله لنحن كنّا أولى بالتسليم من أهل الشام!"^١ صفحة ١٠٩: «ثم صرّتما رسولاً رجلٍ من الطلقاء لا تحلّ له الخلافة.»^٢ ففشا

١. همان، ص ٩٥.

٢. از جمله کلام عبدالرحمن بن عثمان است به أبوهريره و ابودرداء در وقت مراجعت آن دو نفر از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی معاویه.

قوله و قولها، فهَمَّ معاويةً بقتله، ثم راقب فيه عشيرته.

وقوع عمرو بن العاص في عليّ:

(قال:) و ذكروا أنّ رجلاً من همدان يقال له برد، قدم على معاوية فسمع عمرًا يَقَع في عليّ، فقال له: "يا عمرو، إنّ أشياخنا سمِعوا رسولَ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلّم يقول: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ فَحَقُّ ذَلِكَ أَمْ بَاطِلٌ؟!" فقال عمرو: "حقّ، و أنا أزيدك: أنّه ليس أحدٌ من صحابة رسول الله له مناقبٌ مثل مناقبِ عليّ!" ففزع الفتى، فقال عمرو: "إنّه أفسدها بأمره في عثمان." فقال برد: "هل أمر أو قتل؟! قال: "لا، ولكنه آوى و منع."

قال: "فهل بايعه النَّاسُ عليها؟!" قال: "نعم." قال: "فما أخرجك من بيعته؟" قال: "اتَّهَمَى إِيَّاهُ فِي عِثْمَانَ." قال له: "و أنت أيضًا قد اتَّهَمْتَ!" قال: "صدقتَ فيها خرجتُ إلى فلسطين."

فرجع الفتى إلى قومه فقال: "إنّا أتينا قومًا أخذنا الحجّةَ عليهم من أفواههم؛ علىّ على الحقِّ فاتَّبِعُوهُ!"^١

[جواب ابن عباس به نامة معاوية]

صفحة ١١٣: «و أمّا قولك: إنّه لو بايعنى النَّاسُ استقيمت! فقد بايعوا عليًّا و هو خيرٌ منّي فلم تستقيم له، و إنّ الخلافة لا تصلحُ إلّا لمن كان في الشُّورى، فما أنت و الخلافة و أنت طليقُ الإسلام و ابنُ رأسِ الأحزاب و ابنُ أكلةِ الأكباد من قَتلى بدرٍ؟!»^٢

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ٩٧.

٢. قسمتي از نامه ابن عباس در جواب به معاوية. (محقق)

٣. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٠٠.

دعوت حضرت اصحاب را به صبر و تحمل فشار و عدم توجه به زخارف دنیا و اموال معاویه

صفحة ١١٤: «(قال:) و ذكروا أنّ عليّاً قام خطيباً فقال:

أيها الناس! ألا إنّ هذا القدر ينزل من السماء كقطر المطر، على كلّ نفس بما كسبت من زيادة أو نقصان في أهل أو مال، فمن أصابه نقصان في أهل أو مال فلا يُغش نفسه؛ ألا و إنّها الهال حرث الدنيا و العمل الصالح حرث الآخرة، و قد يجمعها الله لأقوام.

و قد دخل في هذا العسكر طمع من معاوية، فضعوا عنكم همّ الدنيا يفرقها، و شدة ما اشتد منها برجاء ما بعدها. فإن نازعتكم أنفسكم إلى غير ذلك فرذوها إلى الصبر و وطنوها على العزاء؛ فوالله إنّ أرجى ما أرجوه الرزق من الله حيث لا نحسب. و قد فارقتكم مصقلة بن هبيرة فآثر الدنيا على الآخرة، و فارقتكم بسر بن أرطاة فأصبح ثقيل الظهر من الدماء مفتضح البطن من الهال، و فارقتكم زيد بن عدي بن حاتم فأصبح يسأل الرجعة. و أئيم الله لوددت رجالاً مع معاوية أتهم معي فباعوا الدنيا بالآخرة، و لوددت رجالاً معي أتهم مع معاوية فباعوا الآخرة بالدنيا.

قدوم ابن أبي محجن على معاوية:

(قال:) و ذكروا أنّ عبدالله بن أبي محجن الثقفي قدم على معاوية فقال: "يا

أمير المؤمنين، إنّ أيتك من عند الغبيّ الجبان البخيل ابن أبي طالب."

فقال معاوية: "لله أنت! أتدرى ما قلت؟! أمّا قولك: الغبيّ؛ فوالله لو أنّ ألسن

الناس جمعت فجعلت لساناً واحداً لكفها لسان عليّ! و أمّا قولك: إنه جبان؛

فثكَلْتِكَ أُمَّكَ، هل رأيتَ أحدًا قطَّ بارزَه إلا قتله؟! و أمّا قولك: إنّه بخيلٌ، فوالله لو كان له بيتان أحدهما من تيرٍ و الآخرُ من تينٍ، لأنفَدَ تيرُه قبل تينِه.“
 فقال الثَّقَفِيُّ: ”فَعَلَامَ تُقَاتِلُه إِذَا؟!“ قال: ”علی دم عثمان، و علی هذا الخاتمِ الذى من جعله فى يده جادت طيبته، و أطعم عياله، و ادّخر لأهله.“
 فضحك الثَّقَفِيُّ، ثمّ لَحِقَ بعلی فقال: ”يا أمير المؤمنين، هب لي يدى بجرمى، لا دنيا أصبتُ و لا آخرة!“ فضحك علیّ ثمّ قال: ”أنت منها على رأس أمرِك، و إنّما يأخذ الله العبادَ بأحد الأمرين.“^١

صفحة ١١٦: «فقال علیّ لسعد بن قيس: ”أحبّ الرجل!“ و قد كان عبد الله بن عمرو قاتل يوم صفين بسيفين، و كان من حُجَّتِه أن قال: ”أمرنى رسول الله أن أطيع أبى.“^٢

[اختلاف أهل العراق فى المواعدة]

[الإمامة و السياسة، مجلد ١] صفحة ١١٨:

«(قال:) و ذكروا أنّه لَمَّا عَظُمَ الأمرُ و استَحَرَّ القتالُ، قال له رأسٌ من أهل العراق: ”إنّ هذه الحرب قد أكلتنا و أذهبت الرّجال، و الرّأى المواعدة.“ و قال بعضهم: ”لا، بل نُقاتلهم اليوم على ما قاتلناهم عليه أمس.“ و كانت الجماعة قد رضيت المواعدة و جنحت إلى الصّلىح و المسالمة. فقام علیّ خطيباً فقال:
 أيها الناس! إنّى لم أزل من أمرى على ما أحبّ حتّى قدحتكم الحرب، و قد والله أخذت منكم و تركت و هى لعدوكم أمهك. و قد كنت بالأمس أميراً

١. همان، ص ١٠١.

٢. همان، ص ١٠٢.

فأصبحتُ اليوم مأمورًا، و كنتُ ناهيًا فأصبحتُ اليوم منهيًا، فليس لي أن
أحملكم على ما تكرهون.^۱

صفحة ۱۲۰: «ثم قام الحصين بن المنذر - و كان أحدثَ القوم سنًا - فقال:
”أيها الناس! إنما بُني هذا الدين على التسليم، فلا تدفعوه بالقياس و لا تُهدموا بالشبهة.
و إنا والله لو أننا لا نقبل من الأمور إلا ما نعرف، لأصبح الحق في الدنيا قليلًا؛ و لو
تركنا و ما نهوى، لأصبح الباطل في أيدينا كثيرًا. و إن لنا راعيًا قد حمدنا و ردّه و صدّره،
و هو المأمون على ما قال و فعل؛ فإن قال: لا، قلنا: لا، و إن قال: نعم، قلنا: نعم.“^۲

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دعوت به صبر، و اختلاف مردم در میل
به صلح در اثر پیشنهاد معاویه

صفحة ۱۲۳: «ثم قام عليّ خطيبًا، فحمد الله و أثنى عليه، ثم قال:
أيها الناس، إنّه قد بلغ بكم و بعدوكم ما قد رأيتم، و لم يبق منهم إلا آخر
نفس، و إن الأمور إذا أقبلت اعتبر آخرها بأولها؛ و قد صبر لكم القوم على
غير دين حتى بلغوا منكم ما بلغوا، و أنا غاد عليهم بنفسى بالغداة فأحاکمهم
بسيفى هذا إلى الله.»^۳

قيام عمّار بن ياسر و كلام شديد او به حضرت در عدم پذیرش صلح و
استدعای مبارزه تا پایان کار

صفحة ۱۲۵: «فلما أظهر عليّ أنّه قد قبل ذلك، قام عمّار بن ياسر فقال:

۱. همان، ص ۱۰۴.

۲. همان، ص ۱۰۵.

۳. همان، ص ۱۰۸.

”یا امیرالمؤمنین، أما والله لقد أخرجها إليك معاويةً بيضاء، من أقرَّ بها هلك و من أنكرها ملك؛ ما لك يا أبا الحسن؟! شككتنا في ديننا؟! و ردَدتنا على أعقابنا بعد مائة ألفٍ قُتلوا منّا و منهم؟! أفلا كان هذا قبلَ السيف؟! و قبل، طلحة و الزبير و عائشة قد دَعوك إلى ذلك فأبيت، و زعمت أنك أولى بالحقّ و أنّ من خالفنا منهم ضالٌّ حلالُ الدّم! و قد حکم الله تعالى في هذا الحال ما قد سمعت، فإن كان القومُ كُفّارًا مشركين فليس لنا أن نرفع السيفَ عنهم حتّى يَفِيئوا إلى أمر الله، و إن كانوا أهلَ فتنه فليس لنا أن نرفع السيفَ عنهم حتّى لا تكون فتنه و يكون الدينُ كلّهُ لله؛ والله ما أسلموا و لا أدّوا الجزيةَ و لا فاءُ و إلى أمر الله و لا طَفِئَت الفتنَةُ.“

فقال عليٌّ: «والله إنّي لهذا الأمر كارِهٌ!»^۱ و^۲

۱. همان، ص ۱۰۹.

۲. همان‌طور که در تعلیقه صفحه ۸۲ عرض شد، بنای معاشرت ائمه معصومین علیهم السلام و اولیای الهی با مردم، علی‌الخصوص با خواصّ اصحاب خود، بر مدارا و رفق بوده است و تا حدّ امکان با آراء و نظرات آنان موافقت می‌نمودند؛ مگر آنجا که مفسده‌ای شخصی یا اجتماعی مطرح بوده است، که در آن مواقع دیگر ملاحظات را کنار می‌گذاشتند و آنچه را که به نظر مبارکشان صلاح و حق بوده است بیان می‌داشتند.

جناب عمّار یاسر و سایر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دارای مراتب عالیّه از صفا و نورانیّت و طیّ عوالم ربوبی و فوز به مراحل عالیّه تجرّد و قرب بوده‌اند، ولی مع الوصف هنوز تا وصول به عالم توحید و ادراک ذات حقّ به حقّ‌المشاهده و عبور از جمیع آثار و حیثیّات نفس و شخصیت، فاصله داشتند و آن حقیقتی را که یک امام معصوم و یا ولیّ کامل الهی پس از فوز به این ذروه و وفود به حریم ذات اقدس إله درک می‌کند واجد نبودند؛ و لذا مشاهده می‌کنیم با وجود محو در ولایت مولا علی و ذوب در محبّت و عشق به حضرتش - همچون مالک اشتر نخعی و حجر بن عدیّ و قیس بن عباد - نسبت به بعضی از تمایلات آن حضرت در جای‌جای حوادث سخن به بحث و اظهار نظر و رأی خویش می‌رساندند.

و اما از دیدگاه ما، با اینکه به همه این بزرگواران به دیدهٔ إعجاب و تکریم و تعظیم می‌نگریم و ⇐

صفحة ۱۲۶: «(قال:) فأنكرها الأشرُّ و قيسُ بن سعد، و كانا أشدَّ النَّاسِ على عليٍّ فيها قولاً؛ فكان الذين عملوا في الصُّلح الأشعثُ بن قيس و عدِيُّ بن حاتم و شريح بن هانئ و عمرو بن الحمق و زحر بن قيس.»^۱

قتل عبدالله بن خباب بن أرت و زوجته اش با سه نفر زن دیگر توسط خوارج

صفحة ۱۴۶: «فأجمع عليٌّ و النَّاسُ على المسير إلى صفين و تجهز معاوية حتى نزل صفين. فلما خرج عليٌّ بالنَّاسِ عبر الجسر، ثم مضى حتى نزل ديرة أبي موسى على شاطئ الفرات، ثم أخذ على الأنبار.

و إنَّ الخارجة التي خرَّجت عليَّ بينا هم يسرون، فإذا هم برجلٍ يسوق امرأته على حمارٍ له، فعبروا إليه الفرات فقالوا له: "من أنت؟! قال: "أنا رجلٌ مؤمنٌ." قالوا: "فما تقول في عليٍّ ابن أبي طالب؟" قال: "أقول: إنَّه أمير المؤمنين، و أوَّلُ

← امید شفاعت آنها را در روز حساب و حشر و نشر با خود داریم و از خدای مَنان طلب رحمت و رضوان و وصول به اعلی مرتبه از تجرّد و توحید را خواستاریم، با صراحت تمام می گوئیم که اگر به جای آنان در آن حوادث قرار می گرفتیم، می بایست چشم بر دهان مولا علی می داشتیم و خواست او را بر همه آراء و انظار و تفکرات خود مقدّم می داشتیم و ابدأ به اندازة مثقال ذره ای از اراده و میل و سخن او تخطی نمی نمودیم؛ اگر می فرمود: جنگ کنید! می کردیم، و در آخرین لحظه پیروزی بر دشمن اگر می فرمود: دست باز دارید! می بایست دست باز داریم.

و این است حقیقت مفهوم: «النبيُّ أوَّلُ بكم من أنفسكم؛ پیامبر از خود شما به شما نسبت به سرنوشت شما اولی و أحق است.»

عبور انسان از مراتب نفسی و انانیّت و شهود حقیقت جمال محبوب در این گونه موارد حاصل خواهد شد.

إن شاء الله در آینده راجع به این مسئله توضیح کافی داده خواهد شد. [معلق]

۱. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۱۲.

المسلمين إيماناً بالله ورسوله. قالوا: "فما اسمك؟" قال: "أنا عبد الله بن خباب بن الأرت، صاحب رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم." فقالوا له: "أفزعناك؟" قال: "نعم." قالوا: "لا روع عليك! حدّثنا عن أبيك بحديث سمعه من رسول الله، لعلّ الله أن ينفعنا به." قال: "نعم، حدّثني عن رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم، أنّه قال:

ستكون فتنةٌ بعدى، يموت فيها قلبُ الرّجل كما يموتُ بدنه، يُمسي مؤمناً و يُصبح كافرًا.

فقالوا: "لهذا الحديث سألناك؟! والله لنقتلنك قتلةً ما قتلناها أحدًا!" فأخذوه وكتّفوه ثمّ أقبلوا به و بامرأته - وهى حُبلى مُتمّ - حتّى نزلوا تحت نخلٍ، فسقطت رُبّةٌ منها فأخذها بعضهم فقتلها في فيه، فقال له أحدهم: "بغير حلٍّ أو بغير ثمنٍ أكلتها؟!!" فألقاها من فيه. ثمّ اخترط بعضهم سيفه فضرب به خنزيرًا لأهل الذمّة، فقتله. قال له بعض أصحابه: "إنّ هذا من الفساد في الأرض." فلقي الرّجل صاحب الخنزير فأرضاه من خنزيره.

فلما رأى منهم عبد الله بن خباب ذلك، قال: "لئن كنتم صادقين فيما أرى، ما علّى منكم بأس، و والله ما أحدثتُ حدّثًا في الإسلام، و إنى لمؤمنٌ؛ و قد أمّتموني و قلتم: لا روع عليك."

فجاءوا به و بامرأته؛ فأضجعوه على شفير النّهر على ذلك الخنزير، فذبّحوه فسال دمه في الماء، ثمّ أقبلوا إلى امرأته، فقالت: "إنّما أنا امرأة، أما تتقون الله؟!!" قال: فبقرّوا بطنها، و قتلوا ثلاثة نسوة، فيهم أمُّ سنان قد صحّبت النّبى عليه الصّلاة و السّلام.

فبلغ عليًا خبرهم، فبعث إليهم الحارث بن مرّة لينظر فيما بلغه من قتل عبد الله

بن خباب و التَّسْوِة و یکتب إلیه بالأمر؛ فلما انتهى إلیهم لیسألهم خرجوا إلیه فقتلوه. فقال النَّاسُ: «یا امیرالمؤمنین، تدعُ هولاء القومَ وراءنا یخلفوننا فی عیالنا و أموالنا، سرُّ بنا إلیهم، فإذا فرغنا منهم نهضنا إلی عدونا من أهل الشام.»^۱

صفحة ۱۴۹: «پاورقی (۱): و یروی: أنه لما سمع علی نداءهم: «لا حکم إلا لله!» قال: «کلمة عادلة یراد بها جور؛ إنما یقولون لا إماره، و لابد من إماره برة أو فاجرة.»

[قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل عراق]

صفحة ۱۵۶:

«فضاربوهم حتی لقوا الله صابرين محتسبين؛ فوالله لو لم یصیبوا منهم إلا رجلاً واحداً متعمدين لقتله، لخلَّ لی بذلك قتل الجيش كله.»^۲

کلام حضرت در زمان متارکه موقت به لشگریان که به نزد زنها و فرزندان خود کمتر بروند

صفحة ۱۵۷:

«فأقبلتم حتی إذا أطلتکم علی الکوفة؛ أمرتکم أن تلزموا معسکرتکم و تضموا قواصیکم و تتوطنوا علی الجهاد، و لا تُکثروا زیارة اولادکم و نساتکم؛ فإنَّ ذلك یرق قلوبکم و یلویکم، و إنَّ أصحاب الحرب لا یتوجدون و لا یتوجعون و لا یسامون من سهر لیلهم و لا من ظمأ نهارهم و لا من خص

۱. همان، ص ۱۲۶.

۲. قسمتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل کوفه بعد از جنگ نهروان است. (محقق)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۳۵.

بطونهم، حتّی یدرکوا بثأرهم و ینالوا بُغیَّتَهُمْ و مَطْلَبَهُمْ»^۱ او^۲

[احتجاجات ابن عباس به معاویه راجع به حقانیت امیرالمؤمنین]

در صفحه ۲۳۶ از کتاب سلیم بن قیس، من جمله از احتجاجات ابن عباس را به معاویه راجع به حقانیت امیرالمؤمنین نقل می کند، تا آنکه می گوید: «یا معاویه! أما علمت أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم حين بعث إلى مؤتة أمر عليهم جعفر بن أبي طالب، ثم قال: إن هلك جعفر [بن أبي طالب] فزيد بن حارثة، فإن هلك زيد فعبد الله بن رواحة، و لم يرص لهم أن يختاروا لأنفسهم! أفكان يترك أمته لا يبين لهم خليفته فيهم؟! بلى والله ما تركهم في عمياء! ولا شبهة»^۳ الخ.

در صفحه ۲۴۹ - ۲۵۷ از کتاب سلیم بن قیس راجع به قضایای وارده بعد از رحلت رسول الله و کشف بیت فاطمه و قضیه فدک مطالبی وارد است.

و نیز از صفحه ۲۴ - ۸۹ راجع [به] برگرداندن خلافت از بنی هاشم بعد از رحلت و اشعار عباس: «ما كنت احسب هذا الأمر منحرفاً» - الخ، مطالبی است.^۴

[إن شر الناس عند الله امام جائر ضلّ و ضلّ به]

و در جلد ۲، صفحه ۸۵ ضمن موعظه عثمان می فرماید: «و إن شر الناس عند الله إمام جائر ضلّ و ضلّ به، فأما سنّة مأخوذة و أحيا بدعة متروكة؛ و إني سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول: يؤتى يوم القيامة بالإمام الجائر و ليس معه نصير»

۱. همان.

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۸۲ - ۴۱۶.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۴۳.

۴. همان، ص ۵۷۶.

۵. جنگ ۹، ص ۷.

و لا عاذرٌ، یُلْقَىٰ فی نارِ جهنّم فیُدور فیها کما تدور الرّحیٰ ثم یرتبط فی قعرها.^۱

و ابن اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۷۴ جمله‌های گذشته را با اندک اختلافی در الفاظ و اضافه این جمله نقل کرده: «و إني أحذرک الله و سَطَوَتَه^۲ و نقماته، فإنَّ عذابه شدیدٌ أليم.»

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده و به نام عقیده الشیعة در مطبعة سعادت مصر، سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده، صفحه ۸۲ گوید:

«و یروی أحمد بن حنبل: أنه بعد مقتل علیّ خطب الحسن بالناس، فقال:

لقد قبض فی هذه اللیلة رجلٌ لم یسبقه الأولون بعملٍ و لا یدرکه الآخرون بعملٍ، و قد نصبه رسولُ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم.»^۳

سپس گوید: «و قد ناقشنا صحّة هذه القضية آنفاً.» این مناقشه به مقصود ما که نقل روایت احمد و فرمایش امام مجتبی علیه السلام است زیانی نمی‌رساند.^۴

راجع به اخبار در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۳ گوید:

«ابن اثیر، در أسد الغابة، جلد ۴، صفحه ۳۵، و ابن حجر در صواعق، صفحه ۸۰، بیعت ابن ملجم و ردّ علی بیعت او را، و خواندن ابیاتی که دلالت بر وفات او کند، و افطار هر شب از ماه رمضان را نزد یکی از حسنین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر، نوشته گوید:

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۶۸.

۲. خ ل: سطواته.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹، با اختلاف.

۴. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۸۹.

۵. جنگ ۹، ص ۱۳.

لا يزيد على ثلاث لُقْمٍ و يقول: "يأتى أمرُ الله و أنا خميصٌ، و إنّما هى لَيْلَةٌ أو لَيْلَتَان!" تا آنکه گوید: "خَرَجَ عَلَيَّ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ، فَاسْتَقْبَلَهُ الْإَوْزُ يَصْحَنَ فِي وَجْهِهِ." قال: فَجَعَلْنَا نَطْرُ دُهْنٍ عَنْهُ، فَقَالَ:

"دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَائِحُ!" و خرج فأصيب! و هذا يدلّ على أنّه عَلِمَ السَّنَةَ و الشَّهْرَ و اللَّيْلَةَ الَّتِي يُقْتَلُ فِيهَا!

سیوطی در خصائص الكبرى، جلد ۲، صفحه ۱۲۴ گوید:

و أخرج الحاكم و البيهقي و أبو نعيم عن الزهريّ قال: "لما كان صباح قتلِ عليّ بن أبي طالب، لم يُرَفَعْ حَجَرٌ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ إِلَّا وَجِدَ تَحْتَهُ دَمٌ!" و أخرج أبو نعيم من طريق الزهري عن سعيد بن المسيّب، قال: "صَبِيحَةَ يَوْمِ قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَمْ تُرَفَعْ حَصَاةٌ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا وَتَحْتَهَا دَمٌ عَبِيْطٌ."^۱

در غایة المرام، صفحه ۴۸۸، حدیث الخامس عشر، راجع به شهادت امیرالمؤمنین و عیادت حبیب بن عمرو مطالبی است.^۲

در علی و الوصیة از صفحه ۱۲۵ تا صفحه ۱۴۲، حدیث آمدن یهودی را در زمان عمر و سؤالات او را از امیرالمؤمنین علیه السلام، و جواب های آن حضرت را به چند طریق نقل کرده است. در این حدیث، حضرت إخبار به شهادت خود به واسطه ضربه بر فرق سر می دهند و یهودی ایمان می آورد و اعتراف به مقام وصایت آن حضرت می نماید.^۳

۱. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۱۴.

۲. غایة المرام، ج ۵، ص ۱۲۱.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۴. (محقق)

۴. جنگ ۹، ص ۲۲.

[بيعت اهل كوفه با امام حسن عليه السلام]

[الإمامة والسياسة، مجلد ١] صفحة ١٦٠:

«و كان عليٌّ رضي الله عنه شديد الأذمة، ثقیل العینین، ضخم البطن، أصلع، ذا عَضُلَات، فی أذنیه شعْرٌ یخرج منها، و كان إلى القصرِ أقرب.»^١

صفحة ١٦٣: «(قال:) و ذكروا أنه لما قُتل عليُّ بن أبي طالب ثار الناس إلى الحسن بن عليٍّ بالبيعة، فلما بايعوه قال لهم: "تبايعون لي على السمع والطاعة، و تحاربون من حاربتُ، و تُسلمون من سالمتُ!"

فلما سمعوا ذلك ارتابوا و أمسكوا أيديهم، و قبض هو يده؛ فأتوا الحسين فقالوا له: "إنسُط يدك تُبايعك على ما بايعنا عليه أباك، و على حربِ المُحلِّين الضالِّين أهلِ الشام." فقال الحسينُ: "معاذ الله أن أبایعكم ما كان الحسن حياً."

قال: فانصرفوا إلى الحسن، فلم يجدوا بُدًّا من بيعته على ما شرط عليهم. فلما تمت البيعة له و أخذ عهودهم و موثيقهم على ذلك، كاتب معاوية فاتاه فخلا به؛ فاصطاح معه على أن لمعاوية الإمامة ما كان حياً، فإذا مات فالأمر للحسن. فلما تم صلحهما صعد الحسنُ إلى المنبر، فحمد الله و أنشئ عليه، ثم قال:

"أيها الناس! إن الله هدى أولكم بأولنا، و حقن دماءكم بأخونا، و كانت لي في رقابكم بيعةٌ، تحاربون من حاربتُ و تسالمون من سالمتُ، و قد سالمت معاوية و بايعته، فبايعوه و إن أذرى ﴿لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَتَمْتَعُ إِلَى حِينٍ﴾^٢." و أشار إلى معاوية.^٣

١. قسمتی از کلام مدائنی است در ضمن بیان مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام. (محقق)

٢. الإمامة والسياسة، ج ١، ص ١٣٨.

٣. سورة أنبياء (٢١) آیه ١١١.

٤. الإمامة والسياسة، ج ١، ص ١٤٠.

صلح حضرت امام حسن عليه السلام با معاويه و نكرانى سليمان بن صرد خزاعى و كلام حضرت امام حسين عليه السلام

صفحة ١٦٥: «(قال:) ثم خرج سليمان بن صرد من عنده فدخل على الحسين، فعرض عليه ما عرض على الحسن وأخبره بما ردّ عليه الحسن، فقال الحسين: "ليكن كل رجل منكم جلساً من أحلاس بيته ما دام معاوية حياً؛ فإنها بيعة كنت والله لها كارهاً، فإن هلك معاوية نظرنا ونظرتم و رأينا و رأيتم."»^١

شهادت امام حسن عليه السلام و سرور و سجده معاويه و دخول ابن عباس بر معاويه

صفحة ١٧٤: «(قال:) فلما كانت سنة إحدى وخمسين، مرض الحسن بن علي مرضه الذى مات فيه، فكتب عامل المدينة إلى معاوية يخبره بشكاية الحسن، فكتب إليه معاوية: "إن استطعت ألا يمضى يوم يمربى إلا يأتينى فيه خبره فأفعل!" فلم يزل يكتب إليه بحاله حتى توفى، فكتب إليه بذلك. فلما أتاه الخبر أظهر فرحاً و سروراً حتى سجد و سجد من كان معه. فبلغ ذلك عبد الله بن عباس - و كان بالشام يومئذ - فدخل على معاوية، فلما جلس قال معاوية: "يا ابن عباس، هلك الحسن بن علي!" فقال ابن عباس: "نعم، هلك، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^٢ ترجيعاً مكرراً. و قد بلغنى الذى أظهرت من الفرح و السرور لوفاته؛ أما والله ما سدّ جسده حفرتك، و لا زاد نقصان أجله فى عمرك، و لقد مات و هو خير منك، و لئن أصبنا به لقد أصبنا

١. همان، ص ١٤٢.

٢. سورة بقره (٢) آيه ١٥٦.

بِمَنْ كَانَ خَيْرًا مِنْهُ جَدَّهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ، فَجَبَّرَ اللَّهُ مَصِيْبَتَهُ، وَخَلَّفَ عَلَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ أَحْسَنَ الْخِلَافَةِ.“

ثُمَّ شَهَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَبَكَى، وَبَكَى مَنْ حَضَرَ فِي الْمَجْلِسِ وَبَكَى مُعَاوِيَةَ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْمًا أَكْثَرَ بَاكِيًّا مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: «بَلَّغْنِي أَنَّهُ تَرَكَ بَنِينَ صَغَارًا!!» فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: «كَلْنَا كَانَ صَغِيرًا فَكَبُرَ.»

قال معاوية: «كم أتى له من العمر؟» فقال ابن عباس: «أمر الحسن أعظم من أن يجهل أحد مولده.»

قال: فسكت معاوية يسيرًا ثم قال: «يا ابن العباس، أصبحت سيّد قومك من بعده!» فقال ابن عباس: «أما ما أبقي الله أباعد الله الحسين فلا.»

قال معاوية: «لله أبوك يا ابن عباس، ما استنبأتك إلا وجدتك مُعَدًّا.»^۱

فرزدق و كَثِيرٌ عَزَّةَ از هواداران حضرت امام زين العابدين عليه السلام بودند

[يوم الإسلام] صفحة ۷۵:

«وكان هوى الفرزدق مع علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام و

قال فيه:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَاتَهُ وَ الْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
وَ كَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ تَعْصَبًا لِلْبَيْتِ الْعَلَوِيِّ كَثِيرٌ عَزَّةَ، وَ قَدْ غَالَى فِي التَّشْيِيعِ وَ ذَهَبَ
مَذْهَبَ الْكَيْسَانِيَّةِ وَ قَالَ: بِالرَّجْعَةِ وَ التَّنَاسُخِ وَ صَرَّحَ بِمَذْهَبِهِ وَ جَادَلَ فِيهِ خُصُومَهُ، وَ مَعَ

۱. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. جنگ ۲۰، ص ۴۱۶.

ذلك لم يضطهده الأمويون بل عاملوه معاملةً حَسَنَةً و أَجَلَّوه، حتَّى لا يَنالهم أذاه.»^١

١. جنگ ٢٣، ص ٩١/١.

۳. امویون

[کلام کفر آمیز ابوسفیان به عثمان]

و در [الفردوس الأعلى] صفحه ۲۰ مرحوم [سید محمدعلی] قاضی در پاورقی گوید:

«دخل أبوسفیان علی عثمان بعد أن ولی الخِلافة و خاطبهم بكلامه المعلن بكُفْره و نفاقه، و قال:

”یا بنی اُمیّة! تَلَقُّوها تَلَقُّوا الكُرّة؛ و الَّذی یحلف به أبوسفیان ما زلتُ أرجوها لكم! و لتَصیرنَّ إلى صبیانکم وراثتاً!“

و قال لعثمان: ”أدرها كالکُرّة، و اجعل أوتادها بنی اُمیّة؛ فإنّما هو المُلکُ. و لا أدري ما من جنّةٍ و لا نارٍ.“

و أتى قبر حمزة سید الشهداء علیه السلام فرکله^۱ برجله ثم قال: ”یا حمزة! إنَّ الأمر الَّذی كنت تُقاتلنا علیه بالأمس، قد ملکناه اليوم؛ و کنا أحقّ به من تيم و عدی.“^۳

۱. تَلَقَّفَ الشیء: تناوله بسرعة؛ الطعام: بلعه.

۲. رَكَلَهُ - رَكَلًا و رَكَلَهُ: ضربه برجل واحدة.

۳. جنگ ۱۶، ص ۹۱.

انتقال خلافت به عثمان، و گفتار ابوسفیان به بنی امیه: «تلقفوها تلقف

الکرة»، و اعتراض عمار و مقداد

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ١، صفحه ٥٢ در پاورقی گوید:

«مسعودی در مروج الذهب، جلد ١، صفحه ٤٣٩ گوید:

و قد کان عماراً حین بویع عثمان، بلغه قولُ أبی سفیان صخر بن حربٍ فی دارِ عثمان عقیبَ الوقتِ الذی بویع فیهِ عثمانُ و دخل داره و معه بنو أمیة!

فقال أبوسفیان: "أفیکم أحدٌ من غیرکم و قد کان أعمى؟" قالوا: "لا!" قال: "یا بنی أمیة! تلقفوها تلقف الکرة! فوالذی یحلف به أبوسفیان، ما زلت أرجوها لکم! و لتصیرنَّ إلى صبیانکم وراثته." فانتهره عثمانُ و ساءه ما قال!

و نَمی هذا القولُ إلى المهاجرین و الأنصار و غیر ذلك من الکلام؛ فقام عمارٌ فی المسجد فقال: "یا معشر قریش! أما إذا صرّفتُم هذا الأمرَ عن أهلِ بیتِ نبیکم ههنا مرّةً و ههنا مرّةً، فما أنا بآمنٍ أن ینزعَ اللهُ فیضَعه فی غیرکم، كما نزعتموه من أهلِهِ و وضعتُموه فی غیر أهلِهِ."

و قام المقداد فقال: "ما رأیتُ مثلَ ما أُوذیَ به أهلُ هذا البیتِ بعد نبیهم!" فقال عبد الرحمن بن عوفٍ: "و ما أنت و ذاک یا مقدادُ بن عمرو؟"

فقال: "إنی و الله لأجِبهم بحبِّ رسولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم [إیاهم]، و إنَّ الحقَّ معهم و فیهم یا عبد الرحمن! أعجَبُ من قریشٍ و أنت تطوّلهم علی الناسِ بفضلِ أهلِ هذا البیتِ قد اجتمعوا علی نزعِ سلطانِ رسولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بعده من أیدیهم! أما و أیّم الله یا عبد الرحمن، لو أجدُ علی قریشٍ أنصاراً لقاتلتهم کقتالی إیاهم مع رسولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم یومَ بدرٍ! - الخ."

عبدالله عنان محامی در تاریخ الجمعیات السریة و الحركات الهدامة، صفحه

۲۶ گوید:

”و كان لعلی حزبٌ ینادی بخلافته عقبَ النَّبِیِّ مباشرة و یرى أنه هو و بنوه أحقُّ النَّاسِ بها. (تا آنکه گوید:) و من الخطأ أن یقال: أن الشَّیعة أنما ظهروا لأوَّل مرَّة عند انشقاق الخوارج، و أنَّهم سُمُّوا كذلك لبقائهم إلى جانب علیِّ شیعَةً و ظهروا منذ وفاة النَّبِیِّ كما قدَّمنا!“

ابن خلدون در تاریخ، جلد ۲، صفحه ۱۷۱ می گوید: ”و فی قصَّة الشوری، إنَّ جماعةً من الصحابة كانوا یتشیعون لعلی و یرون استحقاقه علی غیره. و لَمَّا عُدل به إلى سواه تأفَّفوا من ذلك و أسفوا له؛ مثل الزبیر و معه عمَّار بن یاسر و المقداد بن الأسود و غیرهم! إلاَّ أنَّ القوم لرسوخ قَدَمُهم فی الدین و حرصهم علی الألفة، لم یزیدوا فی ذلك علی النَّجوى بالتأفَّف و الأسف.“^۱

در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹ (بیست جلدی) از صفحه ۱ إلى صفحه ۳۰ راجع به مخالفت های امیر المؤمنین با عثمان مطالبی آورده است.^۳

کلام ابن خلدون در علت تفوق بنی امیه در حکومت و تغلب بر مردم

[یوم الإسلام] صفحه ۹۰:

«و قال [صلی الله علیه و آله و سلّم]: "لیس منّا من دعا إلى عصبیة أو قاتل

لعصبیة.“^۵

۱. ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵.

۲. شیعه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۰۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۶۱.

۴. جنگ ۹، ص ۱۸.

۵. مرآة العقول، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

قال ابن خلدون في أول الجزء الثالث مُصَدِّراً الكلام على الدولة الأموية:
 "كان لبني عبدمناف في قريش جُمْلٌ من العدد و الشرف لا يناهضهم فيه أحدٌ
 من سائر بطون قريش و كان فخذاهم - بنو أمية و بنو هاشم - حياً جميعاً ينتمون
 لعبدمناف و ينسبون إليه. و قريش تعرف ذلك و تسأل لهم الرياسة عليهم، إلا أن
 بنى أمية كانوا أكثر عدداً من بنى هاشم و أوفر رجالاً، و العزة إنما هي بالكثرة و كان لهم
 قبيل الإسلام شرفٌ معروف. و لما جاء الإسلام و دهش الناس بما وقع من أمر النبوة و
 الوحي و تنزل الملائكة و ما وقع من خوارق الأمور، نسى الناس أمر العصبية
 مسلمهم و كافرهم؛ أمّا المسلمون فنهاهم الإسلام عن أمور الجاهلية كما في الحديث:
 إِنَّ اللَّهَ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عِبْيَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ فَخَرَهَا، لِأَنَّا وَ أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ
 تُرَابٍ.^١

و أمّا المشركون فشغلهم ذلك الأمر العظيم عن شأن العصائب.

و لذلك لما افترق أمر بنى أمية و بنى هاشم بالإسلام إنما كان ذلك الافتراق بحصار
 بنى هاشم في الشعب لا غير، حتى كانت الهجرة و شرع الجهاد و لم تبق إلا العصبية الطبيعية
 التي لا تفارق، و هي نعة الرجل على أخيه و جاره في القتل و العدوان عليه، فهذه لا يذهبها
 شيء و لا هي محظورة بل هي مطلوبة و نافعة في الجهاد. ثم إن شرف بنى عبدمناف لم يزل
 في بنى عبدشمس و بنى هاشم، فلما هلك أبو طالب و هاجر بنوه مع رسول الله صلى الله
 عليه و آله و سلم و حمزة كذلك ثم من بعده العباس و الكثير من بنى عبدالمطلب و سائر
 بنى هاشم، خلا الجؤ حيثئذ من مكان بنى هاشم بمكة و استغلظت رياسة بنى أمية في قريش
 ثم استحكمتها مشيخة قريش من سائر البطون في بدر، و هلك فيها عظماء بنى عبدشمس
 عتبة و ربيعة و الوليد و عقبه بن أبي معيط و غيرهم.

١. تاريخ ابن خلدون، ج ٣، ص ٣.

فاستقلَّ أبوسفیان بشرف بنی‌أمیّه و التقدّم فی قریش و کان رئیسهم فی أحد و قائدهم فی الأحزاب و ما بعدها. و قد منّ رسولُ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم علی قریش بعد أن ملّکهم. و شکت مشیخةُ أمیّة بعد ذلك لأبی‌بکرٍ ما وجدوه فی أنفسهم من التّخلف عن رتب المهاجرین الأوّلین و ما بلغهم من کلام عُمر فی ترکه شوراھم. فاعتذر لهم أبو بکر و قال:

أدرکوا إخوانکم بالجهاد و أنفدّهم لحروب الرّدة فأحسنوا الغناء عن الإسلام. ثمّ جاء عمرُ فرمى بهم الرّومَ و أرعبَ قریشًا فی النّفیر إلى الشّام فكان مُعظّمهم هنالك، و استعمل یزید بن أبی‌سفیان علی الشّام و طال أمدُ ولايته إلى أن هلك فی طاعون عمّواس، فوّلی مكانه أخاه معاویةَ و أقرّه عثمانُ من بعد عمر، فانصلت ریاستهم علی قریش فی الإسلام بریاستهم قبل الفتح، و ما زال النّاس یعرفون ذلك لبنی‌أمیّة. و لَمّا هلك عثمانُ و اختلف النّاس علی علیّ كانت عساکرُ علیّ أكثر عددًا لمكان الخلافة و الفضل إلا أنّها من سائر القبائل من ربيعة و یمن و غیرهم، و جموعُ معاویة هی جُندُ الشّام من قریشٍ شوكة مُضَر و بأسهم نزلوا بثغور الشّام منذ الفتح فكانت عصبیّته أشدّ و أمضى شوکةً. ثمّ کسر من جناح علیّ ما کان من أمر الخوارج و شغله بهم إلى أن ملک معاویةُ و خلع الحسنُ نفسه و اتّفقت الجماعةُ علی بیعة معاویة عند ما نسی النّاسُ شأنَ النّبوة و الخوارج و رجعوا إلى أمر العصبیّة و التّغالب. و تعین بنوأمیّة للغلب علی مُضَر و سائر العرب و معاویةُ یومئذ کبیرهم فاستوت قدمه و استفحل شأنه و استحکمت فی أرض مصر ریاسته و توثق عقده.

و أقام فی سلطانه عشرين سنة ینفق من بضاعة السّیاسة الّتی لم یکن أحدٌ من قومه أوفرّ فیها منه یدًا من أهل التّرشیح من وُلد فاطمة و بنی‌هاشم و آل الزّبیر و أمثالهم، و یصانع رؤوس العرب و قوم مُضَر بالإغضاء و الاحتمال و الصّبر علی الأذى و المکروه،

و كانت غايته في الحلم لا تدرك و عصابته فيها لا تنزع و مرقأته فيها تزل عنها الأقدام.^١

و قد ألف المقرئ كتاباً لطيف الحجم سماه: النزاع و التخاصم فيما بين بنى أمية و بنى هاشم. و قد ذكر فيه ما يدل على أن النزاع بينهم قديم:

فمثلاً كانت المنافرة بين هاشم بن عبدمناف بن قصي و بين أخيه أمية بن عبدشمس، و سببها أن هاشمًا كانت إليه الرفادة مع السقاية لأن أخاه عبدشمس كان يسافر، و كان أمية يقيم بمكة و كان أمية رجلاً مقلًا، و لعبدشمس ولد كثير فاصطلحت قريش على أن يولّى هاشم السقاية و الرفادة، و كان هاشم رجلاً موسراً، و كان إذا حضر موسم الحج اعتبر الحجاج ضيوفه فأكرمهم و أطعمهم و سقاهم. و كان أمية قد صنع في الجاهلية شيئاً لم يصنعه أحد من العرب: زوج ابنة أبا عمرو بن أمية امرأته في حياته، و أبو معيط بن أبي عمرو بن أمية زاد في هذا المقته. و نافر حرب بن أمية عبدالمطلب بن هاشم من أجل يهودي كان في جوار عبدالمطلب، فما زال أمية يغري به حتى قتل و أخذ ماله، في خبر طويل. و تبادت العداوة بين البيتين إلى أن بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقام بمكة يدعو قريشاً إلى توحيد الله تعالى و ترك ما كان تعبد من دون الله.

فعاداه جمع كبير من أمية، ثم كان الحكم بن أبي العاص بن أمية - و كان عاراً على الإسلام و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمكة - يشتمه و يسومه ما يكره؛ ثم أسلم يوم الفتح فلم يحسن إسلامه، و كان مغموطاً عليه في دينه. و ما زال منقياً في زمن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و خلافة أبي بكر و عمر، ثم أعاده عثمان، و كان ذلك مما أنكر الناس عليه و كان أعظم الناس شؤماً على عثمان. قد مات في خلافة عثمان و ضرب على قبره فسطاط. و قالت له عائشة يوماً: "أشهد أن رسول الله لعن

١. إلى هنا طال كلام ابن خلدون.

٢. إن مخاطب عائشة في هذا الكلام مروان بن الحكم لا الحكم نفسه.

أباك و أنت في صُلْبِهِ. و كان يقول له: "طريدُ رسولِ الله!" و هو والدُ مروان بن الحكم الذي صارت الخِلافةُ إليه بالغلبة. و مِن وُلْدِ مروانَ هذا عبدُالملك بن مروان الذي يقول: "لستُ بالخليفة المُداهن و لا بالخليفة المأفون." يعنى بالخليفة المداهن معاوية، و بالخليفة المأفون يزيد بن معاوية.

و منهم أبوسفيان: صخر بن حَرْب بن أُمَيَّة الذي قاد الأحزاب و قاتَلَ رسولَ الله يومَ أُحُد، و قَتَلَ كثيرًا مِن خيار أصحابه، منهم حمزةُ بن عبدالمطلب بن هاشم، و قاتَلَ رسولَ الله يوم الخندق.

فلَمَّا تمكَّنوا من الخِلافة حَكَموا النَّاسَ بهذه العصبية و نكَّلوا بالهاشميين بما كان بينهم منذ الجاهلية من عداوة. و ظلَّ الحالُّ على هذا المنوال حتى زالت دولتهم، و كلُّ هذا يُفسِّر ما كان من خلافٍ بين عليٍّ عليه السلام و معاوية، و قتلِ يزيدٍ للحسين عليه السلام، و توالى القتل على ذُرِّيَّة عليٍّ عليه السلام. « ١ هـ.

معاوية چهارصد هزار به سَمْرَه داد تا دو آية قرآن را درباره اميرالمؤمنين

عليه السلام و ابن ملجم تحريف كند (ت)

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٠٩:

«و لا غرابة من أمر سَمْرَةَ، فإنه قد خالف النبيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ في حياته و اعتدى على أبي الحسن عليه السلام بعد وفاته. ٢ و كان آخرُ الثلاثة موتًا؛ و قد

١. جنگ ٢٣، ص ٩٦ - ١٠٠.

٢. و ذلك أنَّ معاوية بذل له أربع مائة ألفٍ على أن يروى: أن هذه الآية نزلت في عليٍّ عليه السلام و هي قوله تعالى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللهُ عَلَيْهِ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ* وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسَادَ﴾ (بقرة (٢) آية ٢٠)

قال لهم النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ "آخِرُكُمْ مَوْتًا فِي النَّارِ."^۱

[تخریب حرم و ضریح ائمهٔ بقیع توسط وهابی های سعودی]

[تاریخ الشیعه] صفحه ۱۱۸، پاورقی ۱:

«كان دخول ابن السَّعود إلى مكة المكرمة أوَّلَ عام ۱۳۴۴، و في الثامن من شوال هذا العام هدم القباب الشريفة و جعل الصَّرائح أرضًا بسيطة؛ و جعلت الشيعة هذا اليومَ يومَ حزن مشهود، و إلى اليوم تقام فيه الذِّكرى لهذه المأساة. و كنتُ لمن استوحى قريحته في هذا الحادث المؤلم فقلتُ قصيدة في السنة الثانية من هدم القبور، مطلعها:

لَمْ أَبْقَيْتَ وَكَأَفَ الدُّمُوعُ أَمَا تَبْكِيكَ فَاجِعَةُ البُقَيْعِ^۲

[نامه معاویه به سعید بن عاص در خصوص بیعت گرفتن از افراد برای یزید]

[الإمامة والسياسة، مجلد ۱] صفحه ۱۷۸:

«و كتب إلى سعيد بن العاص: "أما بعد، فقد أتاني كتابك، و فهمتُ ما ذكرتُ فيه من إبطاء النَّاسِ عن البيعة، و لا سيَّما بنى هاشم، و ما ذكر ابن الزُّبير. و قد كتبتُ إلى رؤسائهم كتبًا، فسَلَّمَهَا إِلَيْهِمْ و تَنَجَّزُ جَوَابَاتِهَا، و ابْعَثْ بِهَا إِلَيَّ حَتَّى أَرَى فِي ذَلِكَ

← ۲۰۴ و ۲۰۵) و أَنَّ الْآيَةَ الْآخِرَى نَزَلَتْ فِي ابْنِ مَلْجَمٍ - لَعَنَهُ اللَّهُ -، وَ هِيَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَمِنْ آلِ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ (بقره (۲) آیه ۲۰۷) فَقَبِلَ ذَلِكَ، وَ لَا أَدْرَى أَيَّ الرَّجُلَيْنِ أَعْنَى «مَعَاوِيَةَ وَ سُمْرَةَ» أَجْرَاءُ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى الشَّرِيعَةِ وَ الْكِتَابِ. (تاریخ الشیعه)

۱. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۳۲.

۳. جنگ ۲۰، ص ۳۳۳.

رأبى؛ و لتشدّ عزيمتك و لتصلب شكيمتك و تحسن نيتك، و عليك بالرفق و إياك و الحرق، فإن الرفق رشدٌ و الحرق نكدٌ.

و انظرُ حسينًا خاصّة، فلا يناله منك مكروه؛ فإنّ له قرابَةً و حقًا عظيمًا لا يُنكره مُسلمٌ و لا مسلمة، و هو ليثٌ عرين، و لستُ أمّك إن شاورته أن لا تقوى عليه.
فأما من يرد مع السباع إذا وردت و يكنس إذا كنت،^١ فذلك عبدُ الله بن الزبير، فاحذره أشدَّ الحذر.

و لا قوة إلا بالله، و أنا قادمٌ عليك إن شاء الله؛ و السلام.^٢ و^٣

سابقة عداوت بني أمية با بني هاشم

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ١٣٦:

«لما قدم [أبوهريرة] العراق مع معاوية في العام الذي سمّوه عام الجماعة - و هو في الحقيقة عام الفرقة - جثا على ركبتيه في مسجد الكوفة و جعل يضرب صلّعته مرارًا، يلفت الناس بذلك إليه - و يلفت كذلك معاوية و حاشيته - و حين اجتمعوا عليه أهاب بهم: "يا أهل العراق! أتزعّمون أنّي أكذب على رسول الله؟" - الحديث.^٤
صفحة ١٤٠: «إذا وليت أمر المسلمين فاتق الله! و لا تحمل بني أمية و بني أبي معيط على رقاب المسلمين!» من وصية عمر بن الخطّاب لعثمان بن عفان.^٥
صفحة ١٤٢: «و قد كانت المنافرة لا تزال بين بني هاشم و بين عبدشمس

١. كنس الظبّي يكنس: تغيب و استتر في كِناسه، أى في بيته في الشجر. (محقّق)

٢. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٥٣.

٣. جنك ٢٠، ص ٤١٩.

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٥٢.

٥. همان، ص ١٥٦.

بحيث أنه يقال: «إن هاشمًا و عبدشمس ولدا توأمين فخرج عبدشمس في الولادة قبل هاشم، و قد لصقت إصبع أحدهما بجهة الآخر، فلما نزعَت دَمِي المكان، فقيل سيكون بينها أو بين ولديها دم؛ فكان كذلك.»^١

اسلام ابوسفيان از روى اضطرار در فتح مكه

صفحة ١٤٣: «و قَاتَل [أبوسفيان] رسولَ الله يوم الخندق؛ و لم يزل يحادِّ الله و رسوله حتى سار رسول الله لفتح مكة، فأتى به العباس بن عبدالمطلب رسول الله و قد أرفده - و كان صديقه و نديمه في الجاهلية - فلما دخل به على رسول الله سأله أن يؤمنه. فلما رآه رسول الله قال له: «وَيْلَكَ يا أباسفيان! ألم يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟!»

فقال له: «بأبي أنت و أمي، ما أوصلك و أجملك و أكرمك! والله لقد ظننت أنه لو كان مع الله غيره لقد أغنى عني شيئاً.»
فقال: «يا أباسفيان! ألم يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ؟»
فقال: «أما هذه ففي النفس منها شيء!»
فقال له العباس: «وَيْلَكَ، أشهد بشهادة الحق قبل أن تُضْرَبَ عُنُقُكَ!» فشهد و أسلم.

و قد اختلف في حُسن إسلامه، فقيل: «إنه شهد حُنيئاً مع رسول الله!» و كانت الأزلام معه يستقسم بها، و كان كهفًا للمنافقين في الجاهلية!^٢

١. همان، ص ١٥٨.

٢. همان، ص ١٦٠.

٣. لما انهزم المسلمون يوم حنين، قال أبوسفيان: «لا تنتهي هزيمتهم دون البحر.» و قال فيه حافظ الغرب ابن عبد البر في الاستيعاب: «إنه كان كهفًا للمنافقين منذ أسلم، و كان في الجاهلية يُنسب إلى الزندقة و

عداوت ابوسفیان با مسلمین در زمان رسول خدا و عداوت معاویة بن

المغيرة پس از رسول خدا

صفحة ١٤٤: «وَمَنْ حَارَبُوا النَّبِيَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ الْمُغِيرَةَ بْنَ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمِيَّةَ، وَهُوَ الَّذِي جَدَعَ أَنْفَ حِمْرَةَ وَ مِثْلَ بِهِ. وَ مُعَاوِيَةُ هَذَا هُوَ أَبُو عَائِشَةَ أُمُّ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مِرْوَانَ، وَ عَبْدِ الْمَلِكِ هَذَا أَعْرَفُ النَّاسِ فِي الْكُفْرِ؛ لِأَنَّ أَحَدَ أَبْوِيهِ الْحَكَمُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ لَعِنُ رَسُولُ اللَّهِ وَ طَرِيدُهُ، وَ الْآخِرُ مُعَاوِيَةُ بْنُ الْمُغِيرَةَ.»^١

صفحة ١٤٤: «وَقَالَ الْمُقْرِيزِيُّ: "وَمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ هَوْلَاءِ الَّذِينَ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُمْ، إِلَّا وَ قَدْ بَدَلَ جُهْدَهُ فِي عِدَاوَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَالِغٍ فِي أذَى مَنْ اتَّبَعَهُ وَ آمَنَ بِهِ وَ نَالُوا مِنْهُمْ مِنَ الشَّتْمِ وَ أَنْوَاعِ الْعَذَابِ، حَتَّى فَرَّ مِنْهُمْ مَهَاجِرُونَ إِلَى بِلَادِ الْحَبَشَةِ ثُمَّ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَ أُغْلِقَتْ أَبْوَابُهُمْ بِمَكَّةَ، فَبَاعَ أَبُو سَفْيَانَ بَعْضَ دُورِهِمْ وَ قَضَى مِنْ ثَمَنِهَا دَيْنًا عَلَيْهِ. وَ هَمُّوا بِقَتْلِ رَسُولِ اللَّهِ غَيْرَ مَرَّةٍ، وَ تَنَاطَرُوا فِي أَمْرِهِ لِيُخْرِجُوهُ مِنْ مَكَّةَ أَوْ يَقْتَدُوهُ وَ يُجَسِّسُوهُ حَتَّى يَهْلِكَ، وَ بَالِغٌ كُلُّ مَنْهُمْ فِي ذَلِكَ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ أَهْلِهِ وَ عَشِيرَتِهِ، وَ نُصِبَ لِرَسُولِ اللَّهِ الْحَبَائِلَ بِكُلِّ طَرِيقٍ سِرًّا وَ جَهْرًا لِيَقْتُلَهُ."»^{٢٣}

عام الجماعة را باید عام الفرقة و عام القهر و الجبرية نام نهاد

صفحة ١٤٥: «قال الجاحظ، و هو يتحدث عن أمر قتل عثمان و ما جرّه على

المسلمين من بلايا و محن:

← أن له اخباراً رديّة، و أن إسلامه لم يكن سالماً.» (ج ٢، ص ٧٠٩ و ٧١٠) (شيخ المضيرة أبوهريرة)

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٦١.

٢. ص ١١ - ٣٤ من كتاب النزاع و التخاصم. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٣. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٦١.

”ثم ما زالت الفتن متصلةً و الحروب مترادفةً، كحرب الجمل و كوقائع صفين و
 كيوم النهروان... إلى أن قتل أشقاها عليّ بن أبي طالب رضوان الله عليه، فأسعد الله
 بالشهادة و أوجب لقاتله النار و اللعنة. إلى أن كان من اعتزال الحسن عليه السلام
 الحروب، و تخلية الأمور عند انتشار أصحابه و ما رأى من الخلل في عسكره و ما عرف
 من اختلافهم على أبيه و كثرة تلؤنهم عليه؛ فعندها استوى معاوية على الملك و استبد على
 بقية الشورى و على جماعة المسلمين من الأنصار و المهاجرين، في العام الذي سمّوه عام
 الجماعة! و ما كان عام الجماعة، بل كان عام فرقة و قهر و جبرية و غلبة! و العام الذي
 تحوّلت فيه الإمامة ملكاً كسروياً، و الخلافة غصباً قيصرياً... ثم ما زالت معاصيه من
 جنس ما حكينا و على منازل ما ربّنا، حتى ردّ قضية رسول الله ردّاً مكشوفاً و جحد
 حكمه جحدًا ظاهرًا، في ولد الفراش و ما يجب للعاهر، مع اجتماع الأمة أن سمية لم تكن
 لأبي سفيان فراشاً و أنه إنما كان بها عاهراً؛ فخرج بذلك من حكم الفجار إلى حكم الكفار.
 و ليس قتل حُجر بن عدى و إطعام عمرو بن العاص خراج مصر و بيعه يزيد
 الخليع و الاستئثار بالفىء و اختيار الولاية على الهوى و تعطيل الحدود بالشفاعة و
 القرابة (إلا) من جنس جحد الأحكام المنصوصة و الشرائع المشهورة و السنن
 المنصوبة! و سواء في باب ما يستحق من الكفار جحد الكتاب و ردّ السنة إذا كانت
 السنة في شهرة الكتاب و ظهوره، إلا أن أحدهما أعظم و عقاب الآخرة عليه أشدّ.“^١

جنايات يزيد و عبیدالله بن زياد به و ضوح كفر دیرین أنها را می رساند

صفحة ١٤٦: «[قال الجاحظ]: "ما كان من يزيد:

ثم الذي كان من يزيد، ابنه، و من عماله و أهل نصرته، ثم غزو مكة و رمى

الكعبة و استباحة المدينة، و قتل الحسين عليه السلام في أكثر أهل بيته مصابيح الظلام و أوتاد الإسلام، بعد الذي أعطى من نفسه من تفريق أتباعه و الرجوع إلى داره و حرمة أو الذهاب في الأرض حتى لا يحس به أو المقام حيث أمر به، فأبوا إلا قتله و النزول على حكمهم.“

إلى أن قال الجاحظ: ”كيف نصنع بنقر القضيب بين ثنيتي الحسين عليه السلام و حمل بنات رسول الله حواسر على الأقتاب العارية و الإبل الصعاب، و الكشف عن عورة علي بن الحسين عند الشك في بلوغه، على أنهم إن وجدوه و قد أنبت قتله و إن لم يكن أنبت حملوه؛ كما يصنع أمير جيش المسلمين بذراري المشركين!

و كيف تقول في قول عبيدالله بن زياد لإخوته و خاصته:

دعوني أقتله! فإنه بقيه هذا النسل، فأحسب به هذا القرن و أميت به هذا الداء

و أقطع به هذه المادة!

خبرونا على ما تدل هذه القسوة و هذا الغلظة بعد أن شفوا أنفسهم بقتلهم و نالوا ما أحبوا فيهم! أتدل على نصب و سوء رأي و حقد و بغضاء و نفاق، و على يقين مدخول و إيمان مخروج؛ أم تدل على الإخلاص و حب النبي صلى الله عليه و آله و سلم و الحفظ له، و على براءة الساحة و صحة السريرة؟! فإن كان علي ما وصفنا لا يعدو الفسق و الضلال، و ذلك أدنى منازل؛ فالفاسق ملعون، و من نهى عن لعن الملعون فملعون.

و زعمت نابتة عصرنا و مبتدعة دهرنا: إن سب و لاة السوء فتنة و لعن الجورة بدعة! و النابتة في هذا الوجه أكفر من يزيد و أبيه و ابن زياد و أبيه، على أنهم مجمعون على أنه ملعون من قتل مؤمناً متعمداً أو متأولاً؛ فإذا كان القاتل سلطاناً جائراً و أميراً عاصياً، لم يستحلوا سبه و لا خلعه و لا نفيه و لا عيبه، و إن أخاف الصلحاء و قتل الفقهاء و أجاع الفقير و ظلم الضعيف و عطّل الحدود و الثغور و شرب الخمر و

أظهر الفجور؟! ثم ما زال الناس يتسكعون مرّة ويُداهنونهم مرّة، و يقاربونهم مرّة، و يشاركونهم مرّة؛ إلا بقيّة ممن عصمه الله تعالى ذكره.^١»

معاوية در عام الفتح ايمان آورد، و روايت ايمان او قبل از آن، مردود است
صفحة ٤٨، ١، ياورقى ٢: «زعم الواقدي: "أن معاوية كان في عمرة القضاء مسلماً."»
فردّ عليه ابن حجر العسقلاني في الإصابة بقوله: "هذا يُعارضه ما ثبت في الصحيح عن
سعد بن أبي وقاص أنه قال في العمرة في الحج: فعلناها وهذا يومئذ كافر (يعنى معاوية)."
و زعم الواقدي كذلك: "إن معاوية شهد حينئذ فأعطاه [النبي] من الغنائم مائة
من الإبل و أربعين أوقية." و ردّ الذهبي على ذلك فقال: "الواقدي لا يعبأ ما يقول؛
فإن كان معاوية قديماً في الاسلام فلماذا يتألفه النبي صلى الله عليه و آله و سلّم؟ و لو
كان أعطاه لهما قال عند ما خطب فاطمة بنت قيس:
"أما معاوية فضعلوك لا مال له."^٢»

[سيرة كفر أميز معاوية و يزيد و واليان أنها]

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة ٥٧:

«و معاوية مطعون في دينه، و قد كان في الجاهلية زنديقاً و أصبح في الإسلام
طليقاً.»^٥

١. همان، ص ١٦٣.

٢. همان، ص ١٦٤، تعليقه.

٣. جنگ ٢٠، ص ٤٦٧ - ٤٨١.

٤. خ ل: بعد.

٥. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٤.

صفحة ١٥٩، پاورقى: «كان يزيد هذا، صاحب هُو و عَبَث، مُسْرِفًا فى اللذات مستهترًا. و كانت أمُّه ميسون نصرانيَّة، كَنائِلَة زوج عثمان. و كانت كثيرًا ما تصطَّحبه إلى البادية حول تدمر حيث تقيم قبيلتها، و هناك شرب الخمر و انغمس فى اللذات و أخذ منها ما شاء له هواه و فسقه؛ و قد كانوا يسمونه: "يزيد القُرود و يزيد الخُمور."»^١

صفحة ١٥٩، پاورقى ٢: «كان عبيدالله بن زياد قد جعل لعمر بن سعد بن أبى وقاص ولاية الرىّ إن هو خرج على الحسين و قاتله. و الرىّ كما جاء فى معجم البلدان لياقوت: "مدينة مشهورة من أمّهات المُدن^٢ و اعلام المدن، كثيرة الفواكه و الخيرات، و هى محطّ الحاجّ، و هى بين نيسابور و دارين. و قال الاصطخرى: هى مدينة ليس بعد بغداد فى المشرق أعمر منها. و قال الأصمعى: هى عروس الدنيا، و إليها تجرّ^٣ الناس." (معجم البلدان، مجلد ٤، صفحة ١٥٥ - ١٧٨)»^٤

صفحة ١٦٠، پاورقى ٢: «قتل مع الحسين ١٧ رجلًا كلهم من وُلد فاطمة، و قُتل ٢٣ رجلًا من غيرهم. و كان قتله يوم الجمعة لعشرٍ خلّت من المحرم، سنة ٦١ هجرى بكر بلا من أرض العراق. من الاستيعاب، مجلد ١، صفحة ١٤٦.»^٥

١. همان، ص ١٧٧.

٢. خ ل: البلاد.

٣. خ ل: يتجرّ.

٤. معجم البلدان، ج ٤، ص ٣٥٥ - ٣٥٨.

٥. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٧٧، تعليقه.

٦. همان، ص ١٧٨، تعليقه.

٧. جنگ ٢٠، ص ٤٨٥.

معاویه در کلام خود با دختر عثمان، حقیقت مؤامره و روح حکومت خود را شرح می دهد

[شیخ المضیره أبوهريرة] صفحه ۱۶۳:

«قدم معاوية المدينة، فدخل دار عثمان، فقالت عائشة ابنة عثمان: "وا أبتاه!" و بكت.

فقال معاوية: "يا ابنة أخي، إن الناس أعطونا طاعةً و أعطيناهم أماناً، أظهرنا لهم جِلْمًا تحتَه عَضْبٌ، و أظهرنا لنا طاعةً تحتها حِقْدٌ! و مع كلِّ إنسان سِيْفُهُ و هو يرى مكانَ أنصاره، و إن نكثنا بهم نكثوا بنا؛ و لا ندرى أعلينا تكون أم لنا! و لأن تكوني بنتَ عمِّ أمير المؤمنين خيرٌ من أن تكوني من عرض المسلمين."

و إذا كان معاوية قد فضح بهذا الحديث، سرَّ المؤامرة من أجل التخلُّص من عليٍّ و بنیه. فإنَّه قد فضح كذلك نفسه في عبارة صادقة مكشوفة - كيف كان أسلوبه في حُكْم النَّاسِ، و ماذا كان يُضمر النَّاسُ له و حُكْمه، و ما يُكِنُّ لهم هو من غضب - ممَّا يصحُّ أن يُعقد له كتابٌ برأسه، عنوانه: «

احاديث وارده در فضایل معاویه همگی از مجعولات است

صفحة ۱۶۴، پاورقی ۱: «شرح ابن حَجَر كلمة تنبيه، فقال: "عَبَّر البخاری في هذه الترجمة بقوله: ذِكْرٌ، و لم يقل: فضيلةٌ و لا منقبة؛ لكون الفضيلة لا تؤخذ من حديث الباب. و بعد أن ذكر أن ابن أبي عاصم و أباعمر غلام ثعلب، و أبابكر النقاش قد صنعوا أجزاءً في مناقبه، قال:

۱. شیخ المضیره أبوهريرة، ص ۱۸۱.

إنَّ ابنَ الجوزيَّ بعد أن أوردَها في الموضوعات ساق عن إسحاق بن راهوية (شيخ البخاري) أنه قال: "لم يصحَّ في فضائل معاوية شيءٌ." قال ابنُ حجر: "فهذه النكتة في عدول البخاري عن التصريح بلفظ منقبة اعتماداً على قول شيخه (ابن راهوية). و أخرج ابنُ الجوزيَّ من طريق عبد الله بن أحمد حنبل:

سألتُ أبي، ما تقول في عليٍّ و معاوية؟ فأطرق، ثم قال: اعلم أن عليًّا كان كثير الأعداء، ففتش أعداؤه له عيباً فلم يجدوا، فعمدوا إلى رجلٍ قد حاربه فأطرده كيداً منهم لعليٍّ.

فأشار بهذا إلى ما اختلقوه لمعاوية من الفضائل ممَّا لا أصل له. و قد ورد في فضائل معاوية أحاديث كثيرة لكن ليس فيها ما يصحَّ من طريق الإسناد، و بذلك جزم إسحاق بن راهوية و النسائي و غيرهما. - انتهى.

و للنسائي قصة مشهورة في أمر فضائل معاوية؛ قال الدار قطني: "خرج النسائي حاجاً فامتحن بدمشق و أدرك الشهادة فقال: أحمِلوني إلى مكة و تُوفِّي بالرملة. و كان أصحابه في دمشق أن سألوه عن فضائل معاوية، فقال: ألا يرضى رأساً برأس حتى يُفضِّل؟

فما زالوا يدفعونه حتى أُخرج من المسجد.

و للنسائي كتابٌ في خصائص عليٍّ رضي الله عنه.^١

صفحة ١٦٥: «عن الأسود، قلتُ لعائشة: "ألا تعجبين لرجلٍ من الطلقاء ينازع أصحابَ محمدٍ الخلافةَ؟! قال: "و ما تُعجبك؟! هو سلطانُ الله يُؤتاه البرُّ و

١. أي: كتاب خصائص أمير المؤمنين عليه السلام. (محقق)

٢. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٨٣، تعليقه.

الفاجر! قد ملك فرعون مصر!!»^١

فرستادن حُجر بن عدى را با يازده تن از اصحابش از كوفه به شام و به قتل

رسانیدن آنها

صفحة ١٦٦: «و كان السَّبب في قتل حُجر بن عدى أَنَّهُ كان يردُّ على المغيرة بن شعبة عامل معاوية على الكوفة، شتائمَه لعلِّي رضى الله عنه - و كان معاوية قد أمر وُلاتَه و عمَّالَه، كما بيَّنَّا، بشتمِ على رضى الله عنه و عيبِ أصحابه و إقصائهم - و وقع بينه و بين المغيرة كذلك ما وقع بسبب إنكاره على فعلاته. ثم فعل حُجر مثل ذلك مع زياد الذى تولى الكوفة بعد المغيرة؛ فكبر على زياد أن يعارضه أحد، فأمر بسجنه و معه أحد عشر من أصحابه، و ادعى أَنَّهُ شتم الخليفة و دعا إلى حربه! و أتى بشهود يؤيدونه في قوله، ثم أرسله هو و إخوانه إلى معاوية. و على أن شريحا قد شهد بأن حُجرا يقيم الصلَاة و يؤتى الزكاة و يديم الحجَّ و العمرة و يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و أَنَّهُ حرام الدَّم و المال، فإنَّ معاوية لم يستمع لشهادة شريح و بعث إلى من مع حُجر يعرض عليهم البراءة من على و اللعن له و إلا قتلهم! فقالوا: "لسنا على ذلك!" فحفرُوا لهم القبورَ و أحضرت الأُكفان، و قام حُجر و أصحابه للصلَاة عامَّة الليل، فلما كان الغد قدّموهم فقتلوهم.

و ممَّا قاله معاوية لأحدهم: "يا أبا ربيعة، ما تقول في على؟! فقال له: "دعنى،

لا تسألنى! فهو خيرٌ لك."

قال: "والله لا أدعك!" قال: "أشهد أَنَّهُ كان من الذَّاكرين الله كثيرًا، و من

الأمريين بالحق، و القائمين بالقسط، و العافين عن النَّاس."

قال: "فما قولك في عثمان؟" قال: "هو أوَّل مَنْ فَتَحَ أَبْوَابَ الظُّلْمِ وَأَغْلَقَ أَبْوَابَ الْحَقِّ."

قال: "قتلت نفسك!" قال: "بل إياك قتلت." فأمر بقتله شرًّا قتلة، فدفن حياً. و في الاستيعاب لابن عبد البرّ، وأسد الغابة: "أنَّ حُجْرًا قال لَمَنْ حضره من أهله:

لا تنزعوا عني حديدًا ولا تغسلوا عني دمًا، فإنني لاق معاوية على الجادة." رضى الله عن حجر و إخوان حجر. و هو حُجْر بن عَدِي الكِنْدِيُّ الملقَّب بحُجْر الحَير، كان من فضلاء الصَّحابة، وفَدَّ على النَبِيِّ و شهد القادسيَّة.^١

گفتار عالم بزرگ آلمان: «سزاوار بود که ما مجسمه معاویه را از طلا می ریختیم و در فلان میدان برلین نصب می کردیم؛ چرا که اگر او مانع نمی شد، اسلام اثری از مسیحیت را در اروپا باقی نگذاشته بود!

صفحة ١٦٨، پاورقی ١: «قال أحد كبار علماء الآلمان في الأستانة لبعض المسلمين، و فيهم أحد شرفاء مكّة: "إنّه ينبغي لنا أن نُقيم تمثالاً من الذهب لمعاوية بن أبي سفيان في ميدان كذا من عاصمتنا برلين." فقيل له: "لماذا؟" قال: "لأنّه هو الذي حوّل نظام الحكم الإسلامي عن قاعدته الديمقراطية إلى عصبية؛ و لولا ذلك لعمّ الإسلام العالم كلّهُ، و إذن لكُنّا نحنُ الآلمان و سائرُ شعوبِ أوروبا عُرَبًا مُسلمين!» (الوحي المحمديّ، صفحة ٢٣٢).^٢

١. همان، ص ١٨٤.

٢. همان، ص ١٨٥، تعلیقه.

معاوية، عباده را از شام به مدينه تبعيد مى كند

صفحة ١٧٠: «كان [عبادة بن الصامت] معه يوماً فقام خطيباً يمدح معاويةً و
يشن عليه، فقام عبادةً بترابٍ في يده فحثاه في فم الخطيب! فغضب معاوية؛ فقال له
عبادة: "إنك لم تكن معنا حين بايعنا رسول الله بالعقبة، و كان من هذه البيعة أن نقوم
بالحق حيث كنا، لا نخاف في الله لومة لائم؛ و قال رسول الله:

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمَدَّاحِينَ فَاحْثُوا فِي وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ!

و لما اشتد غضب معاوية على عبادة رحله إلى عثمان و قال: "إنه أفسد الشام!"
و قال عبادة لعثمان لما رحله إليه معاوية: "سمعت رسول الله يقول:

سَيَلَى أُمُورَكُمْ بَعْدِي رِجَالٌ يُعْرِفُونَكُمْ مَا تُنْكِرُونَ، وَ يُنْكِرُونَ مَا تَعْرِفُونَ! فَلَإِ
طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى، وَ لَا تَصَلُّوا بِرَبِّكُمْ."

و في رواية لابن عساكر أنه قال لعثمان بعد ذلك:

"فوالله الذي نفس عبادة بيده أن فلاناً (يعنى معاوية) لمن أولئك!" فما راجعه

عثمان بحرفٍ.^١

بناء قصر خضراء معاوية در شام و تبعيد ابوذرى را به شام

صفحة ١٧١: «و جرت بينه و بين عثمان محاوره في ذلك، فأمر عثمان بأن يلحق
بالشام. فلم يلبث هناك بعد ما رأى من فعلات معاوية ما رأى، أن ينكر عليه؛ فأراد
معاوية أن يقطع لسانه بثلاث مائة دينار! فكان جوابه: "إن كان هذا من عطائي قبلتها،
و إن كانت جعلة فلا حاجة لى فيها!"

١. همان، ص ١٩٢.

٢. يعنى: ما بين ابوذرى و عثمان ابن قضييه واقع شد.

و لما بنى معاوية قصر الحَضْرَاءِ بدمشق، قال له: "يا معاوية إن كانت هذه الدار من مال الله فهي الخيانة، وإن كانت من مالك فهذا هو الإسراف." و كان يقول: "والله لقد حدثت أعمالاً ما أعرفها، والله ما هي في كتاب الله و لا سُنَّةِ نبيّه، والله أنى لأرى حقاً يُظفأ و باطلاً يُجيبى و صادقاً يُكذَّب و أثره بغير تُقى."^١

صفحة ١٧٢: «و أرسل قيس بن سعد إلى معاوية كتاباً قال فيه:

"أما بعد، فإنك وثنٌ ابنٌ وثن، دخلت الإسلام كرهاً و خرجت منه طوعاً...، و لم يقدم إيمانك، و لم يحدث نفاقك."^٢

صفحة ١٧٦: «قال أبو جعفر الإسكافي^٣ - رحمه الله -:

"أن معاوية وَّضَع قومًا من الصَّحابة و قومًا من التَّابعين على رواية أخبار قبيحة في على عليه السَّلام تقتضى الطَّعن فيه و البراءة منه، و جعل لهم على ذلك جُعلاً يُرغَب في مثله، فاختلقوا ما أرضاه؛ منهم أبوهريرة و عمرو بن العاص و المُغيرة بن شعبة، و من التَّابعين عروة بن الزُّبير."^٤

سفر معاوية به مدينه و ملاقات با عايشه

[الإمامة و السياسة، مجلد ١] صفحة ١٨٣:

«ثم قال [معاوية]: "أنتِ والله يا أمَّ المؤمنين، العالمة بالله و برسوله، دللتنا على الحقّ و حَضَضْتِنَا على حظِّ أنفسنا، و أنتِ أهلٌّ لأن يطاع أمرُك و يُسمع قولُك؛ و

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٩٣.

٢. همان، ص ١٩٤.

٣. ج ١، ص ٣٥٨، انظر شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

٤. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٩٩.

٥. جنگ ٢٠، ص ٤٨٧ - ٤٩٢.

إِنَّ أَمْرَ يَزِيدٍ قِضَاءٌ مِنَ الْقِضَاءِ، وَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ الْخِيَرَةَ مِنْ أَمْرِهِمْ.^۱»

ملاقات معاویه با حضرت امام حسین علیه السلام در مدینه و فراخوان
حضرت را برای قبول بیعت یزید و جواب حضرت

صفحة ۱۸۷: «[قال الحسين عليه السلام لمعاوية]: "و ذكرت قيادة الرجل القوم بعهد رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم و تأميره له، و قد كان ذلك و لعمر و بن العاص يومئذ فضيلة بصحبة الرسول و بيعته له، و ما صار - لعمر الله - يومئذ مبعثهم حتى أئف القوم إمرته و كرهوا تقديمه و عدوا عليه أفعاله، فقال صلى الله عليه (و آله) و سلم: لا جرم معشر المهاجرين، لا يعمل عليكم بعد اليوم غيري. فكيف تحتج بالمنسوخ من فعل الرسول في أوكد الأحكام و أولها بالمجمع عليه من الصواب؟!»^۲

[بیعت گرفتن معاویه از افراد سرشناس مدینه برای خلافت یزید]

صفحة ۱۸۷: «[قال معاوية لعبدالله بن عمر]: "و إني أهدرك أن تشق عصا المسلمين و تسعى في تفريق ملئهم و أن تسفك دماءهم؛ و إن أمر يزيد قد كان قضاء من القضاء، و ليس للعباد خيرة من أمرهم، و قد وكد الناس بيعتهم في أعناقهم، و أعطوا على ذلك عهدهم و موثيقهم." ثم سكت.^۳»

صفحة ۱۸۹: «[فقال معاوية لأباعدالله الحسين عليه السلام]: "و أمّا أبوك، فقد حاكم أباه إلى الله، ففضى لأبيه على أبيك."»

۱. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۶۱.

۳. همان.

فقال الحسين: «حَسْبُكَ جَهْلُكَ، آثَرْتَ الْعَاجِلَ عَلَى الْآجِلِ.»

فقال معاوية: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَنَّكَ خَيْرٌ مِنْ يَزِيدَ نَفْسًا، فَيَزِيدُ وَاللَّهِ خَيْرٌ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ مِنْكَ.»^۱

صفحة ۱۹۱: «[قال معاوية لسعيد بن عثمان]: «وَأَمَّا أَنْ أَكُونَ نَلْتُ مَا أَنَا فِيهِ بِأَبِيكَ، فَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ يُؤْتِيهِ اللَّهُ مِنْ يَشَاءَ. قُتِلَ أَبُوكَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - فَتَوَاكَلْتَهُ بَنُو الْعَاصِي وَ قَامَتْ فِيهِ بَنُو حَرْبٍ، فَنَحْنُ أَعْظَمُ بِذَلِكَ مِنْنَةً عَلَيْكَ.»^۲

صفحة ۱۹۲: «(قال:): و ذكروا أنه لم يكن أحدًا أحبَّ إلى معاوية أن يلقاه من أبي الطُّفَيْلِ الْكِنَانِيِّ؛ وَ هُوَ عَامِرُ بْنُ وَائِلَةَ، وَ كَانَ فَارِسَ أَهْلِ صَفِّينَ، وَ شَاعِرُهُمْ، وَ كَانَ مِنْ أَحْصَى النَّاسِ بَعْلَى كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ.»^۳

صفحة ۱۹۷: «[قال معاوية]: «فَإِنَّ كَوْنَ مَا هُوَ كَائِنٌ لَا بَدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ وَ لَا خَيْرَةَ فِيهِ لِلْعِبَادِ، وَ الْأَقْدَارُ غَالِبَةٌ، وَ مَا سَبَقَ فِي عِلْمِ اللَّهِ لَا بَدَّ جَارَ فِيهِ؛ فَانْصِرْ فَا فِي عَافِيَةٍ، ثُمَّ تَعُودَانِ إِلَيْنَا فِيهِ، وَ تَأْخِذَانِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ رِضَانًا.»^۴

رسیدن خبر مرگ معاویه به مکه و به ابن عباس در مسجد الحرام و کلمات

ابن عباس در این واقعه

صفحة ۲۰۲: «(قال:): و ذكروا أنَّ عْتَبَةَ بْنَ مَسْعُودٍ قَالَ: «مَرَّ بِنَا نَعِيُّ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَ نَحْنُ بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ.» قَالَ: «فَقُمْنَا فَأَتَيْنَا ابْنَ عَبَّاسٍ، فَوَجَدْنَاهُ جَالِسًا قَدْ

۱. همان، ص ۱۶۲.

۲. همان، ص ۱۶۴.

۳. همان، ص ۱۶۵.

۴. قسمتی از کلام معاویه به أبوهریره و أبوالدرداء است. (محقق)

۵. همان، ص ۱۶۹.

وُضِعَ لَهُ الْخِوَانُ وَعِنْدَهُ نَفْرٌ، فَقَلْنَا: أَمَا عَلِمْتَ بِهَذَا الْخَبْرِ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ؟! قَالَ: "وَمَا هُوَ؟" قَلْنَا: "هَلْكَ مَعَاوِيَةُ."

فَقَالَ: "ارْفَعْ الْخِوَانَ يَا غَلَامُ." وَ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: "جِبْلٌ تَزْعَزَعُ! (ثُمَّ مَا لِي بِكُلِّكَلِهِ): أَمَا وَاللَّهِ مَا كَانَ كَمَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَ لَمَّا يَكُنْ بَعْدَهُ مِثْلَهُ. اللَّهُمَّ أَنْتَ أَوْسَعُ لِمَعَاوِيَةَ فِينَا وَ فِي بَنِي عَمَّنَا، هُوَ لَاءِ لَدَى لُبِّ مُعْتَبِرٍ، اشْتَجَرْنَا بَيْنَنَا، فَقَتَلَ صَاحِبَهُمْ غَيْرَنَا، وَ قَتَلَ صَاحِبُنَا غَيْرَهُمْ، وَ مَا أَغْرَاهُمْ بِنَا إِلَّا أَنْهُمْ لَا يَجِدُونَ مِثْلَنَا، وَ مَا أَغْرَانَا بِهِمْ إِلَّا أَنْهُمْ لَا نَجِدُ مِثْلَهُمْ، كَمَا قَالَ الْقَائِلُ: مَا لَكَ تَظْلِمْنِي؟! قَالَ: لَا أَجِدُ مَنْ أَظْلِمُ غَيْرَكَ! وَ وَاللَّهِ إِنْ ابْنَهُ لَحَيْرٌ أَهْلِهِ! أَعِدْ طَعَامَكَ يَا غَلَامُ."

قال: "فما رُفِعَ الْخِوَانُ حَتَّى جَاءَ رَسُولُ خَالِدِ بْنِ الْحَكَمِ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ."^١

در نهضت و قیام مردم مدینه بر علیه یزید و شکستن بیعت او، مروان اهل و عیال خود را در امان حضرت سجاد آورد

صفحة ٢٠٧: «[كتب عبدالله بن جعفر]: "و قلت لرسولي: اجهد السير، فدخلها في عشر، فوالله ما أرادوا ذلك و لا قبلوه، و قالوا: والله لا يدخلها عنوةً أبداً."»^٢

صفحة ٢٠٨: «فلما رأته بنو أمية ما صنع بهم أهل المدينة من إخراجهم منها، اجتمعوا إلى مروان، فقالوا: "يا أبا عبد الملك ما الرأي؟" قال: "من قدر منكم أن يغيب حريمه فليفعل، فإنها الخوف على الحرمه، فغيبوا حرمهم."»

فأتى مروان عبدالله بن عمر، فقال: "يا أبا عبد الرحمن، بلغني أنك تريد الخروج

١. همان، ص ١٧٣.

٢. نامه عبدالله بن جعفر به مردم مدینه است جهت آگاهی دادن به آنها بر تصمیم یزید. (محقق)

٣. الإمامة والسياسة، ج ١، ص ١٧٧.

إلى مكة و تغيب عن هذا الأمر، فأحب أن أوجه عيالي معك. فقال ابن عمر: "إني لا أقدر على مصاحبة النساء."

قال: "فتجعلهم في منزلك مع حرمك." قال: "لا آمن أن يدخل علي حريمي من أجل مكانكم."
فكلم مروان علي بن الحسين، فقال: "نعم." فضمهم علي إليه و بعث بهم مع عياله.^۱

قتل عام و غارت اهل مدینه در واقعه حرّه در زمان یزید بن معاویه

صفحة ۲۱۴: «و كان جابر بن عبدالله يومئذ قد ذهب بصّره، فجعل يمشي في بعض أزقة المدينة و هو يقول: "تعمس من أخاف الله و رسوله." فقال له رجل: "و من أخاف الله و رسوله؟"»

فقال: "سمعت رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم يقول: من أخاف المدينة فقد أخاف ما بين جنبي." فحمل عليه رجل بالسيف ليقتله، فترامى عليه مروان فأجاره، و أمر أن يدخله منزله و يغلق عليه بابه.^۲

صفحة ۲۱۵: «قال أبو معشر: "دخل رجل من أهل الشام على امرأة نساء من نساء الأنصار و معها صبى لها فقال لها: هل من مال؟ قالت: لا والله ما تركوا لي شيئاً. فقال: والله لتخرجن إلي شيئاً أو لأقتلنك و صبيك هذا. فقالت له: و يحك، إنه ولد ابن أبي كبشة الأنصاري صاحب رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم، و لقد بايعت رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم معه يوم بيعة الشجرة على أن لا أزي و

۱. همان، ص ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۸۳.

لا أسرق، و لا أقتل و لَدَى و لا آتی ببهتانٍ أفتریه، فما أتیت شیئاً؛ فاتَّقِ اللهَ. ثمَّ قالت لابنها: یا بنی والله لو كان عندی شیءٌ لافتدیتک به.“

قال: ”فأخذ برجلِ الصَّبِيِّ، و الثَّدْيُ في فَمِهِ، فجذبَه مِنْ حِجْرِها فَضَرَبَ به الحائِطَ فانثَر دِمَاعُه في الأَرْضِ.“ قال: ”فلم يَخْرُجْ مِنَ البیتِ حَتَّى اسوَدَّ نِصْفُ وَجْهِه، و صار مثلاً.“^۱

در واقعه حرّه ۸۰ صحابی، ۷۰۰ از قریش و انصار، و ۱۰۰۰۰ نفر از سایر مردم کشته شدند

[الإمامة والسياسة، مجلد ۱] صفحه ۲۱۶:

«(قال:) و ذكروا أَنَّهُ قُتِلَ يَوْمَ الحَرَّةِ مِنْ أَصْحابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ ثمانون رجلاً، و لم يَبْقَ بَدْرِيٌّ بعد ذلك؛ و من قريش و الأنصار سبع مائة؛ و من سائر النَّاسِ مِنَ الموالى و العرب و التابعين عشرة آلاف. و كانت الوَقْعَةُ في ذى الحِجَّةِ لثلاثِ بقين منها، سنة ثلاث و ستين. قالوا: ”و كان النَّاسُ يعجبون من ذلك أَنَّ ابنَ الزُّبَيْرِ لم يَصِلُوا إِلَيْهِ إِلَّا بعد ستَّة أشهر؛ و لم يكن مع ابنِ الزُّبَيْرِ إِلَّا نفرٌ قليل، و كان بالمدينة أكثر من عشرة آلاف رجل، والله ما استطاعوا أَن يناهضوهم يوماً إلى الليل.“^۲

قرائت یزید نامہ مسلم بن عقبه را برای پسرش معاویة بن یزید و برای

عبدالله بن جعفر

صفحة ۲۱۸: «و كتب [مسلم بن عقبه إلى یزید] لهُلالِ المَحْرَمِ سنة أربع و

۱. همان، ص ۱۸۴.

۲. همان، ص ۱۸۵.

سَیِّن. فلَمَّا جاءه الكتابُ، أرسَلَ إلى عبدِالله بنِ جَعْفَرٍ و إلى ابنه معاویة بنِ یزید فأقرَّهما الكتابَ، فاسترجع عبدُالله بنِ جعفر و أكثرَ، و بکی معاویة بنِ یزید حتّی کادت نفسُه تخرج و طال بکاؤُه. فقال یزیدُ لعبدِالله بنِ جعفر: "ألم أجِبْکَ إلى ما طلبتَ و أسعفتُکَ فیما سألتَ، فبدلتُ لهم العطاءَ و أجزلتُ لهم الإحسانَ و أعطیتُ العهودَ و المواثیقَ علی ذلك؟! فقال عبدُالله بنِ جعفر: "فومن هنالك استرجعتُ و تأسفتُ علیهم؛ إذ اختاروا البلاءَ علی العافیة، و الفاقةَ علی النعمة، و رضوا بالحرمان دون العطاء."

ثم قال یزیدُ لابنِه معاویة: "فما بکاؤُک أنت یا بُنیّ؟! قال: "أبکی علی قتلِ مَنْ قتل من قریش، و إنّما قتلنا بهم أنفسنا!" فقال یزید: "هو ذاك؛ قتلْتُ بهم نفسی و شفیتُها."

قال: و سأل مسلم بن عقبه قبل أن یرتحل عن المدينة عن علی بن الحسین، أ حاضرٌ هو؟ فقیل له: "نعم." فأتاه علی بن الحسین و معه ابناه، فرحّب بهما و سهّل و قرّبهم و قال: "إنّ أميرَ المؤمنین أوصانی بک." فقال علی بن الحسین: "وصل الله أميرَ المؤمنین و أحسنَ جزاءه!" ثم انصرف عنه. و لم یکن أحدٌ نصب للحرب من بنی هاشم، و لزموا بیوتهم؛ فسلموا إلا ثلاثةً منهم تعرّضوا للقتال، فأصبوا.

موت مسلم بن عقبه و نبشُه:

(قال:) و ذکروا أنّ مسلم بن عقبه ارتحل عن المدينة و هو یجود بنفسه، یرید ابنَ الزُبَیر بمکّة. فنزل فی بعض الطریق فدعا الحُصَین بن نُمَیر فقال له: "یا بردعة الحمار! إنّهُ کان من عهد أميرَ المؤمنین إن حدث بی حدث الموت أن أعهد إليك، فاسمعَ فإنی بک عالم. لا تمکن قریشاً من أذنیك إذا قدمت مکّة، فتبول (أی: قریش) فیها؛ فإنّما هو الوفاقُ ثمّ النفاقُ ثمّ الانصرافُ." ثمّ مات فُدفن فی ثنیة المشلل^۱.

۱. ثنیة المشلل: جبل بالمدينة. (الإمامة و السیاسة)

فلما تفرَّق القوم عنه، أتته أمُّ وليدٍ ليزيد بن عبد الله بن زمعة - وكانت من وراء العسكر تترقب موته - فنبشت عنه، فلما انتهت إلى لحده وجدت أسوداً من الأسود منطويًا في رقبته فاتحاً فاه، فتهيبت؛ ثم لم تنزل به حتى تنحى لها عنه، فصلبته على المشلل. قال الضحَّاك: "فحدّثني من رآه مصلوباً يرمى كما يرمى قبر أبي رغال."

فضائل قتلى اهل الحرّة، رحمهم الله تعالى:

(قال:) وذكروا أنّ رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم خرج في سفرٍ من أسفاره، فلما مرّ بحرّة بنى زهرة وقف فاسترجع؛ فقالوا: "ما هو يا رسول الله؟! قال: "يقتل في هذه الحرّة خيارُ أمتي بعد أصحابي."

(قال:) وذكروا أنّ عبد الله بن سلام وقف بالحرّة زمان معاوية بن أبي سفيان، فقال: "أجد في كتاب يهود الذي لم يُبدل و لم يُغيّر، أنّه يكون ههنا مقتلة قومٍ يُحشرون يوم القيامة واضعياً سيوفهم على رقابهم، حتى يأتوا الرحمن تبارك و تعالى فيقفون بين يديه، فيقولون: قتلنا فيك."

(قال:) وذكروا عن داود بن الحصين قال: "عندنا قبور قومٍ من قتلى الحرّة، فقلّ ما حرّكت إلا فاح منها ريح المسك."

و قال بعضهم عن عبد الله بن أبي سفيان، عن أبيه، قال: "رأيت عبد الله بن حنظلة في منامي بأحسن صورة معه لواؤه، فقلت: يا أبا عبد الرحمن، أقتلت؟ قال: بلى، فلقيت ربّي، فأدخلني الجنة، فأنا أسرح في ثمارها حيث شئتُ."

قلت: فأصحابك فما صنّع بهم؟! قال: هم معي و حول لوائى هذا الذى ترى لم تحلّ عقده بعد."

و قال ابن سيرين - رحمه الله تعالى -: "رأيت كثير بن أفلح - رضى الله عنه - في النوم، فقلت له: ألسنت قد استشهدت؟! قال: ليس في الإسلام شهادةٌ ولكنها الندباء."

و قال الأعرج: "كان الناس لا يلبسون المصبوغ من الثياب قبل الحرّة، فلما قُتل الناس بالحرّة استحَبُّوا أن يلبسوها."

و قالوا: لقد مكث النُّوحُ في الدُّورِ على أهل الحرّة سنةً لا يهدءون.

و قال عبدالله بن أبي بكر: "كان أهل المدينة أعزَّ الناسِ و أهيبهم حتى كانت الحرّة، فاجترأ الناس عليهم فهانوا."

قال الزُّهرى: "بلغ القتلى يوم الحرّة من قريش و الأنصار و مهاجرة العرب و وجوه الناس سبع مائة، و سائر الناس عشرة آلاف من أخلاط الناس و الموالى و العبيد." قال: "و أصيب نساءً و صبياناً!"

و كان قدوم أهل الشام المدينة لثلاث بقين من ذى الحجة سنة ثلاث و ستين، فانتهبوا ثلاثاً حتى رأوا هلال المحرم، ثم أمسكوا بعد أن لم يُبقوا أحداً به رمقاً و قُتل بها من أصحاب النبي صلى الله عليه (و آله) و سلّم ثمانون رجلاً، و لم يبق بعد ذلك بدرى.

و قالوا: قال عيسى بن طلحة: قلتُ لعبدالله بن مطيع: كيف نجوت يوم الحرّة؟! قال: "رأيتُ ما رأيتُ من غلبة أهل الشام و صنع بني حارثة الذى صنعوا من إدخالهم علينا و ولّى الناس، فذكرتُ قول الحارث بن هشام يوم بدرٍ و علمتُ أنه لا يضرّ عدوى مشهدى و لا ينفع وليّ، فتواريتُ؛ ثم لحقتُ بابن الزبير، و كنتُ أعجبُ كلَّ العجب أن ابن الزبير لم يصلوا إليه ستة أشهر، و لم يكن معه إلا نفرٌ يسيرٌ قومٌ من قريش من الخوارج؛ و كان معنا يوم الحرّة ألفا رجلٍ كلهم ذوو حفاظ، فما استطعنا أن نحبسهم يوماً إلى آخر الليل." ^۱

۱. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۸۳ - ۴۲۸.

[الإمامة والسياسة، مجلد ٢] صفحة ١٢:

«(قال:) و انصرف ذلك الجيش إلى الشام مفلولاً. و بايع أهل المدينة لابن الزبير بالخلافة؛ و كان ابن عباس بمكة يومئذ، فخرج إلى الطائف فهلك بها سنة سبعين، و هو يومئذ ابن أربعة و سبعين سنة، رضى الله عنه.»^١

صفحة ١٤: «و كان الحُصَيْن قد نصب المجانيق على جبل أبي قبيس و على قعيقعان، فلم يكن أحدٌ يقدر أن يطوف بالبيت. و أسند ابن الزبير ألواحاً من الساج إلى البيت و ألقى عليها القطائفَ و الفُرُش، فكان إذا وقع عليها الحَجْرُ نبا عن البيت؛ فكانوا يطوفون تحت تلك الألواح.»^٢

صفحة ١٤: «(قال:) فوقعت بين يديه نبلَةٌ؛ قال: في هذه خبرٌ. فأخذوها فوجدوا بها مكتوباً: ”مات يزيد بن معاوية يوم الخميس لأربع عشرة ليلة خلت من ربيع الأول.“»^٣

فُحش مروان به خالد بن يزيد بن معاوية، كان مروان فاحشاً سبباً

صفحة ١٧: «(قال:) و ذكروا أن مروان بن الحَكَم لما قَدِمَ الشَّامَ من مصر، قال له خالد بن يزيد بن معاوية: ”ارْذُدْ إِلَى سَلاحِي!“ فأبى عليه مروان، فألحَّ عليه، و كان مروان فاحشاً سبباً و قال له: ”يا ابن الرِّبوخ! يا أهل الشَّام إنَّ أمَّ هذا رِبوخٌ! يا ابن الرُّطبة!“ قال: فجاء ابنُها إليها قال: ”هذا ما صنعتِ بي؟! سبَّني مروانُ على رئوس أهل الشَّام و قال: هذا ابنُ الرِّبوخ.“

١. الإمامة والسياسة، ج ٢، ص ١٠.

٢. همان، ص ١١.

٣. همان، ص ١٢.

(قال:) و كان مروان استخلف حين خرج إلى مصر ابنه عبد الملك و عبدالعزيز
 أئهما يكونان بعده، و بايع لهما أهل الشام. فلبث مروان بعد ذلك ليالي بعد ما قال لخالد بن
 يزيد ما قال، ثم جاء إلى أم خالد فرقد عندها. فأمرت جواربها فطوين عليه الشوادك،^١ ثم
 غطته حتى قتلتته؛ ثم خرجن يصحن و يشققن جيوبهن: "يا أمير المؤمنين!"
 قال: فقام عبد الملك فبايع لنفسه، و وعد عمرو بن سعيد أن يستخلفه، فبايعه
 و أقاموا بالشام.^٢

صفحة ۱۹: «فلم يزل عبيدالله يتبع الخوارج^٣ و يقتلهم و يأخذ على ذلك الناس
 بالظن و يقتلهم بالشبهة، و استعمد إلى عامتهم و كان بعضهم له على ما يجب.^٤»

[حکومت عبدالملک مروان و کشتن مخالفانش]

صفحة ۲۹: «فقال له عبد الملك: "لا تخوفني به، فوالله إنني لأعلم منه مثل ما
 تعلم، إن فيه لثلاث خصال لا يسود بها أبدا: عجبٌ قد ملأه، و استغناءً برأيه، و بُخلٌ
 التزمه؛ فلا يسود بها أبدا."^٥»

۱. الشوادك: جمع الشودكان، و هو الشبكة و أداة السلاح. (الإمامة و السياسة)

۲. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳.

۳. مراد از خوارج در اینجا کسانی می باشند که بر علیه حکومت عبيدالله بن زياد بوده اند، بنابراین
 جميع شيعيانی را که وی در زمان حکومتش کشت در تحت عنوان خارجی و خوارج بوده اند.
 (علامه طهرانی، قدس سره)

۴. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶.

۵. این جوابی است که عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبير می دهد و صفات برادرش: عبدالله بن
 زبير را برای وی می شمرد. (علامه طهرانی، قدس سره)

۶. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۲.

صفحة ۳۳: «قال [أبومعشر]: فلما فرغ منهم و أحكم شأنه فيهم،^۱ بعث عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث إلى سجستان عاملاً و معه جيش، فكتب إليه الحجّاج أن يقاتل حصن كذا و كذا، فكتب إلى الحجّاج: "إني لا أرى ذلك صواباً؛ إن الشاهد يرى ما لا يرى الغائب."»

فكتب إليه الحجّاج: "أنا الشاهد و أنت الغائب! فانظر ما كتبت به إليك، فامض له؛ و السلام."»

خروج ابن الأشعث على الحجّاج:

(قال:) و ذكروا أن عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث لما خرج على الحجّاج جمع أصحابه، و فيهم عبدالرحمن بن ربيعة بن الحارث بن نوفل، و بنوعون بن عبدالله، و عمرو بن موسى بن معمر بن عثمان بن عمرة، و فيهم محمد بن سعد بن أبي وقاص. فقال لهم: "ما ترون؟! قالوا: "نحن معك، فاخلع عدو الله و عدو رسوله؛ فإن خلعه من أفضل أعمال البرّ." فخلعه و أظهر خلعه.

فلما أظهر ذلك، قدم عليهم سعيد بن جبیر، فقالوا له: "إنا قد حبسنا أنفسنا عليك، فما الرأي؟! قال: "الرأي أن تكفوا عما تريدون؛ فإن الخلع فيه الفتنة، و الفتنة فيها سفك الدماء و استباحة الحرم و ذهاب الدين و الدنيا."»

فقالوا: "إنه الحجّاج و قد فعل ما فعل!" فذكروا أشياء، و لم يزالوا به حتى سار معهم و هو كارّه.

قال: و انتهى الخبر إلى الحجّاج، فقبل له: "إن عبدالرحمن قد خلعك و من

۱. این راجع به حجّاج بن یوسف ثقفی است که در یک روز که به بصره وارد شد هفتاد هزار و چندی از مردم بصره را در مسجد بصره کشت؛ و سپس عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را به سوی سجستان فرستاد. (علامه طهرانی، قدس سره)

معه. قال: "إنّ معه سعيد بن جبير، و أنا أعلم أنّ سعيداً لا يخرج، و إنّ أرادوا ذلك فسيكفهم عنه!"^١

صفحة ٤٠: «و السلام على من أناب إلى الله و سمع و أجاب.»^٢ ثم قال: "من ههنا من فتية بنى الأشعث بن قيس؟" قيل: "سعيد بن جبير." قال: "فأتى به."^٣

به منجنيق و آتش كشيدين حجاج كعبه را، و قتل عبدالله بن زبير

[يوم الإسلام] صفحة ٦٨:

«و حسبك دليلاً على شدة هذا الصراع أنّ الأمويين قتلوا في عهدهم ستّة و ثلاثين من أهل البيت؛ و سار العباسيون سيرتهم، ففي عهد السفاح و المنصور قتل تسعة عشر رجلاً من أهل البيت. و قد جمع أبو الفرج الإصفيهانى فى كتابه الكبير مقاتل الطالبين الذى يبلغ نحو ثمان مائة و خمسين صفحة، أساء من قتلوا من غير ذكر لتاريخهم، و لم يكن ذلك إلا إلى عهده و قد توفى سنة ٣٥٦.

و بعد قليل من مقتل الحسين كانت المأساة الأخرى و هى قتل عبدالله بن الزبير فى عهد عبدالملك بن مروان، و لم يمض على وفاة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلا ثلاث و ستون سنة، و ولى عبدالملك الحجاج لمقاتلة ابن الزبير فاستأذن فى نصب المنجنيق على الكعبة فنفر أختيارها و هتك أستارها و رمى أحجارها؛ و قال الشاعر:

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٢٦.

٢. قسمتى از نامه حجاج بن يوسف به عبدالرحمن بن محمد بن أشعث. (محقق)

٣. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٣٣.

٤. جنگ ٢٠، ص ٤١٩ - ٤٣٣.

خرجنا لبيت الله نرمى سُتورَه و أحجارَه، زفن الولاُئد في العرسِ
دَلَفناله يوم الثلاثاء من منى بجيشِ كصدر الفيل ليس بذي رأسِ
و كانت حادثه فظيعة إذ جرؤَ فيها الحجاجُ و جُنْدُه على رمى الكعبة بالمنجنيق،
و كانت مقدسه مهيبه حتى قبل الإسلام؛ فكان الناس يتعجبون من الحجاج و
يقولون: "خذل في دينه!" و لما رمى الكعبة بالمنجنيق أربحت و وهنت و ارتفعت
سحابة ذات برق و رعد فسقطت صاعقه على المنجنيق و أحرقتَه و قتلت من
أصحابه اثني عشر رجلاً، فذعر أهل الشام من ذلك و كفوا عن القتال؛ فقال الحجاج:
"أنا ابنُ تهامة و هي بلادٌ كثيرة الصواعق فلا يرو عنكم ما ترون! فإن من قبلكم كانوا
إذ قربوا قرباناً بعثت ناراً فأكلته، فيكون ذلك علامة تقبل القربان." و أتى بمنجنيق آخر
و عاود الرمي؛ و في ذلك قال الزبير الأسدي:

أيها العائد في مكة كم من دم أجريته في غير دم
إنه عائذة مَعْصمة و به يقتل من جاء الحرم

و استمر في قتاله و رميه الكعبة حتى قُتل ابن الزبير إذ أصابته جراح فمات منها
بعد أيام، و حُمل رأسه إلى الحجاج ثم إلى عبد الملك و صُلب جسمه في مكة. و لما مرَّ
عبد الله بن عمر بجسمه قال: "رحمك الله أباخبيب، فقد كنت صواماً قواماً، و لكنك
رفعت الدنيا فوق قدرها و أعظمتها و لم تكن لذلك بأهلٍ." ثم إن الحجاج دخل
المسجد و لم شعثه و جمع أشلاء القتلى و غسل دمه.

حجاج دربارة مدینه گفت: «لولا... لجعلتها مثل جوف الحمار أعواداً...»

يقولون منبر رسول الله و قبر رسول الله

و كان ممّا أخذ على الحجاج أنه كان ينوي أشد من ذلك، فلمّا خرج من مكة إلى

المدينة قال: "الحمد لله الذي أخرجني من أمّ الفتن، أهلها أخبث أهل! و لولا ما كان يأتيني من كتّاب أمير المؤمنين فيهم لجعلتها مثل جوف الحمار أعوادًا يعودون بها، و رمة قد بليت، يقولون منبر رسول الله و قبر رسول الله." و انتهت المأساة بالجرأة على الكعبة بعد تقديسها و انتهاك المسجد الحرام و الشهر الحرام و البلد الحرام و تزلزل الدّين في نفوس المسلمين.

و كان من رجال الدولة الأموية عبدالملك بن مروان، و كان شديدًا قويًا استطاع أن يقضي على الخلافات و حكم بلاده حكمًا مطلقًا، و دعا إلى باطله الأخطل الشّاعر النّصرانيّ من قبيلة تغلب.^۱

عبدالملك بن مروان و جنایات حجّاج بن یوسف و أعمال شدیدترین عمل
بر ضدّ علویّین

[یوم الإسلام] صفحة ۷۲:

«و الأمويون اعتبروا أنفسهم غاصبين للخلافة فلم يتمكنوا منها إلا بالقوة و القسر، و الغاصب دائمًا خائفٌ و المغصوب دائمًا يسترعى عواطف الناس، حتى في أيّامنا هذه إذا اضطهد رجال السياسة أحدًا حباه الرأي العام بعطفه. فاضطرّ ذلك الأمويين إلى التجسس على العلويين و إرهابهم و التنكيل بهم، و هذا ما جعل عبدالملك بن مروان يستعمل منتهى القسوة في إخماد هذه الفتنة و يده اليمنى في ذلك الحجّاج؛ و تنسب إليه الخطبة التي يقول فيها:

"ألا و إني لا أداوى أداوء هذه الأمة إلا بالسيف، حتى تستقيم لي قناتكم. تكلفونا أعمال المهاجرين و لا تعملون مثل أعمالهم، فلا تزدادوا إلا عقوبة حتى يحكم السيف بيننا

و بينكم. هذا عمرو بن سعيد قرابته قرابته و موضعه موضعه، قال برأسه هكذا فقلنا بأسيافنا هكذا. ألا و إنا نُحَمِّلُ منكم كلَّ شيءٍ إلا وُثوبًا على أمير أو نصبَ رايةٍ. ألا و إنَّ الجامعة (الغُلَّ) التي جعلتها في عنق عمرو بن سعيد عندي؛ والله لا يفعل أحدٌ فعله إلا جعلتها في عنقه، والله لا يأمرني أحدٌ بتقوى الله بعد مقامي هذا إلا ضربتُ عنقه.“

وليد، مخترع فنّ شراب خوارى بود كه در عباسيون جلوه نمود!

[يوم الإسلام] صفحة ٧٤:

«و انقسم الشعراء إلى الفرق السياسية، كما افترق الناس؛ فكان عبدالله بن قيس الرقيات شاعر عبدالله بن الزبير، و الكميت كان يناضل عن حق آل النبي في الخلافة. و بعد أن كان التشيب بالنساء مقصورًا على مقدمات القصائد، ظهر عمر بن أبي ربيعة في مكة في عهد عبدالملك يضع القصائد الطويلة في الغزل و جعلها وقفًا على التغزل بمليحات النساء، و خصوصًا الحاجات منهن من غير إعلان للجوى و لوعة الفراق كما كان الشأن عند الجاهلين. و أمعن أهل مكة و المدينة في الترف لما نُحوا عن السياسية، و فتح الوليد الخليفة في دمشق بابًا جديدًا في الشعر العربي و هو القصيدة الخمرية! نعم كان الأعشى يقول في الخمر و لكن لم يبلغ ما بلغه الوليد، فإذا قلنا إن الوليد الثاني مخترع فنّ الخمر في الإسلام حقًا - و هو الفنّ الذي نما و ازدهر في ظلّ العباسيين - لم نبعد!«^١

عبدالعزیز بن مروان برادر عبدالملك از جهت قدرت در رتبه عبدالملك بود

[الإمامة و السياسة، مجلد ٢] صفحة ٥٤:

«(قال:) و ذكروا أنه لما فرغ الحجاج من قتل الخوارج و تم له أمر العراق

فاستقرَّ مُلْكُ عبدالملك، كتب إليه الحجاج أن يبايع للوليد ابنيه و يكتب له عهدَه للنَّاس؛ فأبى ذلك عبدالملك، لأنَّ أخاه عبدالعزیز كان حيًّا و كان قد استعمله عبدالملك على مصر، و كتب إلى الحجاج يُوبِّخه و يقول له: "ما لك أنت و التكلّم بهذه؟! و كانت البيعة بالشّام لهما جميعًا!"

إذ مات مروان، و كان عبدالعزیز نظيرَ عبدالملك في الحزم و الرّأى و العقل و الذّكاء، و كان عبدالملك لا يفضل عبدالعزیز في شيءٍ إلّا بِاسمِ الخلافة، حتّى لربما كان عبدالملك يأمر بالشّيء فيريد عبدالعزیز غيره و يرى خلافه فيردّه إلى رأيه و لا يمضيه، و كان لا ينكر ذلك عبدالملك. فلما كانت سنة إحدى و ثمانين، عقَدَ عبدالملك لموسى بن نصير على إفريقيّة و ما حولها و وجهه إلى مَنْ بها من البربر يُقاتلهم، و ضمَّ إليه برقة^۱. فلما قدم موسى بن نصير متوجّهًا، انتهى ذلك إلى عبدالعزیز، فردّه من مصر إلى الشّام، و بعث قرّة بن حسان الثعلبي؛ فانصرف موسى بن نصير إلى الشّام لعبدالملك، و ذكر امتهاً ناله من عبدالعزیز و ما استقبله به إلى كلام كثير؛ فقال له عبدالملك: "إنَّ عبدالعزیز صنو أمير المؤمنين، و قد أمضينا فعله." فتوجه قرّة بن حسان إلى إفريقيّة، فهزّم بها و قُتل غالب أصحابه.

فلما كانت سنة أربع و ثمانين تُوفّي عبدالعزیز بن مروان بمصر، ثمَّ وليَّ محمد بن مروان إلى سنة ستّ و ثمانين. فلما تُوفّي عبدالعزیز، أجمع عبدالملك على بيعة الوليد ثمَّ من بعد الوليد سليمان؛ فكتب إلى الحجاج ببيعة الوليد و سليمان، فبايع الحجاج لهما بالعراق، فلم يختلف عليه أحدٌ، و بويع لهما بالشّام و مصر و اليمن.

و كتب عبدالملك إلى هشام بن إسماعيل - و هو عامله على المدينة - أن يأخذ

۱. تاج العروس: «برقة: إقليمٌ مشتملٌ على قرى و مُدنٍ أو ناحيةٍ بين الإسكندرية و إفريقيّة، مدينتها أنطابلس، و هي ما افتتح صلحًا، صالحهم عليها عمرو بن العاص.»

بيعة أهل المدينة. فلما أتت البيعة لهما، كره ذلك سعيد بن المسيب و قال: "لم أكن لأبائع بيعتين في الإسلام بعد حديث سمعته عن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم أنه قال: إذا كانت بيعتان في الإسلام فاقتلوا الأحدث منهما."

فأتاه عبدالرحمن بن عبدالقارى فقال: إني مشيرٌ عليك بثلاث خصال، اختر أيها شئت. قال: و ما هي؟ قال له: إنك تقوم حيث يراك هشام بن إسماعيل، فلو غيرت مقامك؟ قال: ما كنت لأغير مقاماً قمته منذ أربعين سنة لهشام بن إسماعيل.
قال: فثانية. قال: و ما هي؟ قال: اخرج معتمراً! قال سعيد: ما كنت لأجهد نفسي و أنفق مالى في شيء ليس لي فيه نية.

قال له: فثالثة! قال: و ما هي؟ قال: تباع للوليد، ثم لسليان! قال سعيد: رأيت إن كان الله قد أعمى قلبك كما أعمى بصرك فما على؟!
قال: و كان عبدالرحمن هذا أعمى.

قال: فدعا هشام بن إسماعيل إلى البيعة، و كان ابن عم سعيد بن المسيب. فلما علم بذلك القرشيون، أتوا هشاماً فقالوا له: لا تعجل على ابن عمك حتى نُكلمه و نخوفه القتل، فعسى به أن يبايع و يجيب.

قال: فاجتمع القرشيون فأرسلوا إلى سعيد مولى له كان في الحرس، فقالوا له: اذهب إليه، فخوفه القتل و أخبره أنه مقتول، فلعله يدخل فيما دخل فيه الناس.

فجاءه مولاه فوجده قائماً يصل في مسجده، فبكى مولاه بكاءً شديداً؛ قال له سعيد: ما يُبكىك، و يحك؟! قال: أبكى مما يراى بك. قال له سعيد: و ما يراى بي، و يحك؟! قال: جاء كتابٌ من عبدالملك بن مروان إلى هشام بن إسماعيل، إن لم تُبايع و إلا قُلت؛ فجئتك لتطهر و تلبس ثياباً طاهرة و تفرغ من عهدك إن كنت لا تريد أن تبايع.

فقال له سعيد: لا أم لك! قد وجدتنى أصلي في مسجدي، أفراني كنتُ أصلي و لستُ بطاهر و ثيابي غير طاهرة؟! و أما ما ذكرت من أن أفرغ من عهدي، فما كنتُ لأوخر عهدي بعد ما حدثني عبدالله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم أنه قال: "ما حق امرئ مسلم بييت ليلة [ليلتين] له شيء يؤصى به إلا و وصيته مكتوبة." فإذا شاءوا فليفعلوا، فإنني لم أكن لأبائع بيعتين في الإسلام.

قال: فرجع إليهم المولى فأخبرهم بما ذكر؛ فكتب صاحب المدينة هشام بن إسماعيل إلى عبدالملك يُخبره أن سعيد بن المسيب كره أن يبايع لهما (للوليد و سليمان). فكتب عبدالملك إليه: ما لك و لسعيد؟! و ما كان علينا منه أمر نكرهه، و ما كان حاجتك أن تكشف عن سعيد أو تأخذه ببيعة؟! ما كنا نخاف من سعيد! فأما إذ قد ظهر ذلك و انتشر أمره في الناس، فادعُ إلى البيعة؛ فإن أبي فاجلده مائة سوطٍ أو أحلق رأسه و لحيته و ألبسه ثياباً من شعرٍ و أوقفه في السوق على الناس، لكيما لا يجترئ علينا أحدٌ غيره.

قال: فلما وصل الكتابُ أرسل إليه هشامٌ فانطلق سعيدٌ إليه. فلما أتاه دعاه إلى البيعة فأبى أن يجيبه، فألبسه ثياباً من شعرٍ، و جرّده و جلّده مائة سوطٍ، و حلق رأسه و لحيته، و أوقفه في السوق؛ و قال: لو أعلمُ أنه ليس إلا هذا ما نزعُ ثيابي طائعاً و لا أجبتُ إلى ذلك.

قال بعض الأئليين الذين كانوا في الشُّرط بالمدينة: لما علمنا أنه لا يلبس الثياب طائعاً، قلنا له: "يا أبا محمد، إنّه القتل؛ فاستر بها عورتك!" قال: فلبس. فلما تبين له أنّا خدعناه قال: "يا معلجة أهل أيلة! لولا أنّي ظننتُ أنّه القتل ما لبسته."

قال: فكان هشامٌ بن إسماعيل بعد ذلك إذا خطب الناس يوم الجمعة تحوّل إليه سعيدٌ بن المسيب (أى: يُقبل عليه بوجهه) مادام يذكر الله، حتّى إذا وقع في مدح

عبدالملك و غيره أعرَضَ سعيدٌ عنه بوجهه. فلما فطن هشامٌ لذلك، أمرَ حَرَسِيًّا يَحْصِبُ^۱ وجهَ سعيدٍ إذا تحوّل عنه، ففعل ذلك به، فقال سعيدٌ: «إنّما هي ثلاثٌ!» و أشار بيده. قال: فما مرّ به إلا ثلاثة أشهر حتى عَزَلَ هشامٌ.^۲

صفحة ۵۸: «و تنكر للصدیق و القریب، و اسمع للبعید. و أوصیک بالحجاج خیراً؛ فإنّه هو الذی وطأ لکم المنابر و کفاکم، تقحّم تلك الجرائم.»^۳

ولید در لحظه مرگ عبدالملك برای آنکه تابوت کج و راست نرود، تمام خانه‌های میان خانه و قبرش را با خاک یکسان کرد

صفحة ۵۸: «ثم دعا الناس إلى البيعة، فلم يختلف عليه أحد. ثم كان أول ما ظهر من أمره و تبين من حكمه أن أمر بهدم كل دار و منزل من دار عبدالملك إلى قبره؛ فهدمت من ساعتها و سوّيت بالأرض، لئلا يُعرج بسرير عبدالملك يميناً و شمالاً، و ليكون النهوض به إلى حفرته تلقاء منزله!»^۴

دار آویختن سلیمان، موسی بن نصیر را با آن سوابق ممتده و جنگ‌های عالم گیر در فتوحات اسلام

[الإمامة و السياسة، مجلد ۲] صفحه ۹۱:

«قالوا: لما استخلف سليمان بعد أخيه الوليد، فكان أحنق الناس على الحجاج و

۱. أقرب الموارد: «حصبه يحصبه: رماه بالحصباء؛ هذا أصله، ثم كثر حتى استعمل في كل رمي.»

۲. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۴۴.

۳. کلامی است که عبدالملك بن مروان به پسرش ولید در وقت موتش می گوید و او را سفارش به ایفاء حجّاج می کند. (علامه طهرانی، قدس سرّه)

۴. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۴۷.

موسی بن نصیر، و کان یحلف: لئن ظفر بهما لیصلبّنهما؛ و کان حنقه علیهما لأمر یتطول ذکره.

قال: فأرسل سلیمان إلى عمر بن عبدالعزیز، فأتاه فقال: «إني صالبتُ غداً موسى بن نصیراً!»

فبعث عمر إلى موسى فأتاه، فقال له: «يا ابن نصیر، إني أحبّك لأربع؛ الواحدة: بُعدُ أثرک فی سبیل الله و جهادک لعدوّ الله؛ و الثانية: حبّک لآل محمد صلّى الله علیه (و آله) و سلّم؛ و الثالثة: حبّک عیاض بن عقبه لما تعلم من حُسن رأی فیهِ، و کان عیاض من عباد الله الصّالحین؛ و الرابعة: إنّ لأبی عندک یداً و صنیعةً، و أنا أحبّ أن تيمّ یده و صنیعتُهُ حیث كانت. و قد سمعتُ أمير المؤمنين یذكر أنّهُ صالبتُک غداً، فأحدتُ عهدک،^۱ و انظر فیما أنت فیهِ ناظرٌ من أمرک.» فقال له موسى: «قد فعلتُ و أسندتُ ذلك إلیک.»

فقال له عمر: «لو قبلتُ ذلك من أحدٍ قبلتُ منك، و لكن أسندتُ إلی مَنْ أحببتُ.» فانصرف. فلما أصبح اغتسل و تحنّط و راح و لم یشکّ فی الصّلب. فلما انتصف النهار و اشتدّ الحرُّ - و ذلك فی حَمارة الصّیف - دعا سلیمان موسى، فأدخل علیه متعباً، و کان بادناً جسیماً، به نَسَمَةٌ لا تزال تعرّض له.^۲

داستان حجّ سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز و گفتگوی آن در

سرادقات و چادرهای بی مثل و نظیر

صفحة ۱۰۴: «و ذکرُوا أنّ عبیدالله بن عبدالؤمن أخبرهم عن رجاء بن

حیوة:

۱. آی: اکتب و صیبتک. (الإمامة و السیاسة)

۲. الإمامة و السیاسة، ج ۲، ص ۷۵.

أنه لما حج سليمان بن عبد الملك، و معه عمر بن عبدالعزيز؛ و ذلك في سنة ثمان و تسعين. فلما انتهى إلى عقبه عسفان نظر سليمان إلى السراديات، قد ضربت له ما بين أحمر و أخضر و أصفر. و كان يوسف بن عمر قد عمل له باليمن ثلاثة سراديات، فكانت تُضرب له؛ و كان الذي منها للناس من خبز أخضر؛ و الذي يليه من خبز أصفر؛ ثم الذي يكون هو فيه من وشي أحمر، مُحَبَّرٌ من حَبَرَاتِ اليمن، مُزَرَّرٌ بِالذَّهَبِ و الفضة، و في داخله فُسطاطٌ، فيه أربعة أفرشةٍ من خبز أحمر، مرافقها من وشي أصفر، و ضربت حُجُبٌ نسائه من وراء فُسطاطه، و حُجَرٌ بنيه و كُتَّابه و حَشَمُه قُربَ ذلك.

فلما استوى سليمان في قبة العقبة و نظر إلى ما نُصِبَ له قال: يا عمر، كيف ترى ههنا؟ قال: أرى دنيا عريضةً؛ يأكل بعضها بعضاً! أنت المسئول عنها، و المأخوذُ بها! فبينما هما كذلك، إذ طار غرابٌ من سراديق سليمان، في منقاره كِسرةٌ فصاح الغراب، فقال سليمان: ما يقول هذا الغرابُ يا عمر؟! قال عمر: ما أدري، و لكن إن شئت أخبرتك بعلم.

قال سليمان: أخبرني. فقال عمر: هذا غرابٌ طارَ من سراديقك بكِسرةٍ هو يأكلها، و أنت المأخوذُ بها و المسئولُ عنها من أين دخلت و أين خرجت! قال سليمان: إنك لتجيء بالعجائب يا أباحفص! فقال عمر: أفلا أخبرك بأعجب من هذا يا أمير المؤمنين؟ قال: أخبرني!

قال: من عرف الله تعالى كيف يعصاه؟! و من عرف الشيطان كيف يُطيعه؟! و من أيقنَ بالموت كيف يهنيه العيشُ و يسوغ له الطعام؟! و من أيقنَ بالنار كيف يضحك؟! فقال سليمان: نغصت علينا ما نحن فيه يا أباحفص! و من يطبق ما تطبق أنت يا عمر؟ أنت والله الموفق المطيع. ١

نصیحت طاووس یمانی، سلیمان بن عبدالملک را

صفحة ۱۰۵: «قالوا: إن إبراهيم بن مسلم أخبرهم عن رجاء بن حيوة: أنه نظر إلى طاوس اليماني يُصلّي في المسجد الحرام؛ فانصرف رجاء إلى سليمان بن عبد الملك، وهو يومئذ بمكة قد حجّ ذلك العام، فقال: إنّي رأيتُ طاوسَ في المسجد، فهل لك أن تُرسل إليه؟ قال: فأرسل إليه سليمان، فلما أتاه قال رجاء لسليمان: يا أمير المؤمنين، لا تسأله عن شيءٍ حتّى يكون هو الذي يتكلم.

فلما قعد طاوس سكت طويلاً ثم قال: و ما أوّل شيءٍ خُلق؟ فقلنا: لا ندرى. فقال: أوّل شيءٍ خُلق، القلم. ثم قال: أتدرون أوّل شيءٍ كُتِب؟ قلنا: لا. قال: فإنّ أوّل ما كُتِب: بسم الله الرحمن الرحيم، ثم كُتِب القدر، خيرُه و شرُّه، إلى يوم القيامة. ثم قال: أتعلمون من أبغض الخلق إلى الله؟ قلنا: لا. فقال: إنّ أبغض الخلق إلى الله تعالى عبدٌ أشركه الله في سلطانِه، فعمل فيه بمعاصيه.

ثم نهض. قال رجاء: فأظلم على البيت، فما زلتُ خائفاً عليه حتّى توارى. فرأيتُ سليمان يحكُّ رأسه بيده، حتّى خشيتُ أن تجرح أظفاره لحم رأسه.»^۱

ملاقات سلیمان و رجاء و زهري در مدینه با أبو حازم

صفحة ۱۰۷: «فقال سليمان: "فتزورنا."^۲ قال أبو حازم: "إنّا عهدنا الملوک يأتون العلماء و لم يكن العلماء يأتون الملوک، فصار في ذلك صلاحُ الفريقين؛ ثم صرنا

۱. همان، ص ۸۷.

۲. راجع به أبو حازم است که از اصحاب رسول خداست؛ و سلیمان بن عبدالملک چون به حج مشرف شد در مدینه با او ملاقات کرد و أبو حازم مطالبی را به او گفت که مفصل است، و ما در اینجا به مختصری از آن اکتفا نمودیم. (علامه طهرانی، قدس سره)

الآن في زمانٍ صار العلماءُ يأتون الملوكَ و الملوكُ تقعد عن العلماء، فصار في ذلك فسادُ الفريقين جميعًا.^١

صفحة ١٠٨: «قال أبو حازم: "إن بني إسرائيل لما كانوا على الصواب كانت الأمراءُ تحتاج إلى العلماء، و كانت العلماءُ تفرّ بدينها من الأمراء؛ فلما رُئي قومٌ من أرذال الناس تعلموا العلمَ و أتوا به الأمراء، استغنت الأمراءُ عن العلماء، و اجتمع القومُ على المعصية، فسقطوا و هلكوا. و لو كان علماءنا هولاء يصونون علمهم، لكانت الأمراءُ تهابهم و تُعظمهم."

فقال الزهري: "كأنك إياي تُريد، و بي تعرّض؟! قال: "هو ما تسمع."^٢

صفحة ١٠٩: «قال سليمان: "ما تقول في سلام الأئمة من صلاتهم؟ أ واحدة أم اثنتان؟ فإن العلماءَ لدينا قد اختلفوا علينا في ذلك أشدَّ الاختلاف."

قال: "على الخير سقطت،^٣ أرميك في هذا بخبر شافٍ: حدّثني عامر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه سعد، أنه شهد رسولَ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ في الصلاة عن يمينه حتى يُرى بياضَ خده الأيمن، ثم يُسَلَّم عن يساره حتى يُرى بياضَ خده الأيسر، سلامًا يُجهر به؛ قال عامر: و كان أبي يفعل ذلك."^٤

مرگ سليمان و بيعت مردم در دمشق با عمر بن عبدالعزيز

صفحة ١١٤: «و أن المقاديرَ كلّها - خيرها و شرّها - من الله، و أنّه هو الهادي

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٨٩.

٢. همان، ص ٩٠.

٣. أقرب الموارد: «على الخير سقطت: أي على العارف وقعت؛ و هو مثل سائر للعرب.»

٤. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٩١.

و هو الفاتین، لم يستطع أحدٌ لَمَن خلق اللهُ لرحمته غوايةً و لا لَمَن خلق لعذابه هدايةً. ... و أنّ سليمانَ كانت له بين هذه الشهادةِ بلايا و سيئاتٌ لم يكن له عنها محيصٌ و لا دونها مقصّرٌ، بالقدر السابق و العلم النافذ في مُحكم الوحي.^۱»^۲

در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را که عبدالملک برای آن یک صد هزار دینار خرج کرده بود

[الإمامة و السياسة، مجلد ۲] صفحة ۱۱۵:

«أيام عمر بن عبدالعزیز:

(قال:) و ذكروا عن خالد بن أبي عمران أنّه قال: "إني لحاضرٌ يوم فُرئ عهدُ سليمانَ في المسجد بدمشق على الناس، فما رأيتُ يوماً أكثرَ باكيًا و لا داعيًا له بالرحمة من ذلك اليوم، فلم يبق محبٌّ و لا مبغضٌ و لا خارجيٌّ و لا حروريٌّ إلا أخذ الله له بقلوبهم، و ابتهلوا بالدعاء و أخلصوا له بالسؤال بالعفو من الله و رضى الناسُ أجمعون فعله."

قال خالد: "ثم بايع الناسُ لعمرَ في المسجد بيعةً تامّةً جامعةً طيبةً بها النفوس، لا يشوبها غشٌّ و لا يُخالطها دنسٌ."

قال خالد: "و سمعتُ رجاء يقول لهما تمت البيعة: إني مهما شككتُ في شيءٍ فإني لم أشكّ يوم البيعة لعمرَ، بالنجاة و الرحمة لسليمان، إن شاء الله."

و استفتح عمرٌ و لايته ببيع أموالِ سليمان و رباعه و كسوته و جميع ما كان يملكه، فبلغ ذلك أربعةً و عشرين ألف دینار؛ فجمع ذلك كله و جعله في بيت المال. ثم دخل

۱. همان، ص ۹۵.

۲. بخشی از عهدنامه سلیمان است که توسط رجاء در مسجد دمشق قرائت شده است. (محقق)

على زوجته فاطمة ابنة عبد الملك، فقال لها: يا فاطمة! فقالت: لبيك يا أمير المؤمنين!
فجعل يبكي و كان لها حُبًّا و بها كَلِفًا، ثم استفاق من بُكائه، فقال لها:
اختاريني، أو اختارى الثوب الذي عمل لك أبوك؟!!

و كان قد عمل لها أبوها عبد الملك ثوبًا منسوجًا بالذهب منظومًا بالدرِّ و
الياقوت، أنفق عليه مائة ألف دينار. فقال لها: إن اخترتني فإنني آخذُ الثوبَ فأجعله في
بيت المال، و إن اخترتِ الثوبَ فلستُ لكِ بصاحب. فقالت: أعوذ بالله يا
أمير المؤمنين من فراقك! لا حاجة لي بالثوب.

فقال عمر: و أنا أفعل بكلِّ خَصَلَةٍ، أجعل الثوبَ في آخر بيت المال و أنفق
مادونه؛ فإن وصلتُ إليه أنفقته في مصالح المسلمين و إنما هو من أموال المسلمين
أنفقتُ فيه؛ و إن بقى الثوبُ و لم أحتج إليه، فلعلَّ أن يأتي بعدى من يرده إليك. قالت:
افعلْ يا أمير المؤمنين ما بدا لك.

ثم دخل عليه ابنُ له، و عليه قميصٌ قد تدَّعَعَ؛ فقال له عمر: رقع قميصك يا
بنى! فوالله ما كنت قطُّ بأحوجَّ إليه منك اليوم!»

جرير شاعر اهل عراق، در انتظار وقت خاص برای ملاقات عمر بن عبدالعزيز

صفحة ١١٦: «(قال:): و ذكروا عن عبدالأعلى بن أبي المشاور أنه أخبرهم، قال:
قدم جريرٌ شاعرُ أهلِ العراق و أهلِ الحجاز، على عُمرَ أوَّلَ ما استُخلف، فأطال
المقام ببابه، لا يصلُ إليه حتَّى قدم عليه عونُ بن عبدالله الهذليّ - و كان من عبّاد
النّاس و خيارهم - و عليه جبّةٌ صوفٍ و عمامةٌ صوفٍ قد أسدّ لها خلفه، فجعل يتخطّى
رقابَ النّاسِ من قريش، بنى أمية و غيرهم لا يُمنع و لا يُحجَب [هو]، و مثله من أكابر
النّاس و خيارهم و فضلاء العباد و قريش لا يصلون و لا يدخلون.

فلما خرج عون بن عبدالله، اتبعه جرير بن الخطفي وهو يقول:

يا أيها الرجل المرخي عماّمته هذا زمانك إني قد مضى زمني
أبلغ خليفتنا إن كنت لآقيه أتى لدى الباب كالمصفود في قرن
فاحلل صفادي فقد طال المقام به و شطت الدار عن أهلي وعن وطني
قال: فضمن له عون بن عبد الأعلى أن يدخله عليه. فلما دخل على عمر قال: يا
أمير المؤمنين، هذا جرير بن الخطفي بالباب، يريد الإذن. فقال عمر: ما كنت أرى
أحدًا يُحجّب عني.

قال: إنه يريد إذنًا خاصًا. قال له عمر: الله عن ذكره!

ثم حدثه طويلاً، ثم قال: يا أمير المؤمنين، إن جريراً بالباب. فقال: الله عن ذكره!
قال: إذا لا أسلم من لسانه. فقال عمر: أما إذ قد بلغ منك خوف لسانه ما أرى فأذن له.
فدخل جرير؛ فلما كان قيداً رُمح أو رُمحين و عمر مُنكس رأسه، قال: السلام
عليك يا أمير المؤمنين و رحمة الله! ثم قال: إن الخلفاء كانت تتعاهدني فيما مضى
بجوائز و صلوات؛ قد أصبحت إلى ذلك منك محتاجاً. ثم أنشأ يقول:

قد طال قولي إذا ما قمت مُبتهلاً يا رب أصلح قوام الدّين و البشّر
إنّا لترجو إذا ما العيث أخلّفنا من الخليفة ما نرجو من المطر
أذكر الجُهد و البلوى التي نزلت أم قد كفاني ما بلغت من خبير
ما زلت بعدك في همٍّ يورقني قد طال في الحى إصعادي و مُنحدرى
لا ينفع الحاضر المجهود باديةً و لا يعود لنا بادٍ على حصر
كم باليامة من شعناء أرملة و من يتيم ضعيف الصوت و النظر

۱. *أقرب الموارد*: «القيد: المقدار؛ يقال: بينهما قيد رُمح: أى مقدار رُمح. ... القيد و القاد: القدر؛

يقال: بينهما قيد رُمح و قاد رُمح: أى قدر رُمح.»

يدعوك دعوة ملهوفٍ كأنَّ به خَبَلًا [مَسًّا] من الجِنَّ أو مَسًّا من البَشْرِ
 فإنَّ تدعهم فمن يرجونَ بعدكمُ أو تُنَج منها فقد أنجيتَ من ضَرَرِ
 هذى الأرامِلُ قد قَضَيْت حاجتها فَمَنْ لِحَاجَةِ هذا الأرمِلِ الذَّكْرِ
 خليفةَ الله ماذا تأمرونَ بنا لسنا إليكم و لا في دارٍ مُتَظَرِ
 أنتَ المباركَ والمهدى سيرته تعصى الهوى و تقومُ اللَّيل بالَشُورِ
 قال: فبكى عمر و همَّلت عيناه و قال: ارفع حاجتك إلينا يا جرير. قال جرير:
 ما عودتني الخلفاءُ قبلك! قال: و ما ذلك؟ قال: أربعةُ آلاف دينار، و توابعها من
 الحُمَلان و الكِسوة.

قال عمر: أ من أبناء المهاجرين أنت؟ قال: لا. قال: أ فمن أبناء الأنصار أنت؟
 قال: لا. قال: أ فقيرٌ أنت من فقراء المسلمين؟ قال: نعم.
 قال: فأكتب لك إلى عامل بلدك أن يجري عليك ما يجرى على فقيرٍ من فقرائهم.
 قال جرير: أنا أرفع من هذه الطبقة يا أمير المؤمنين!
 قال: فانصرف جرير، فقال عمر: رُدُّوه عليَّ! فلما رجع قال له عمر: قد بقيت
 خصلةٌ أخرى، عندى نفقةٌ و كِسوةٌ أعطيك بعضها.
 ثم وصله بأربعة دنانير؛ فقال: و أين تقع منى هذه يا أمير المؤمنين؟! فقال
 عمر: إنَّها والله لمن خالص مالى، و لقد أجهدتُ لك نفسى. فقال جرير: والله يا
 أمير المؤمنين إنَّها لأحبُّ مالٍ كسبته.
 ثم خرج، فلقى الناس فقالوا له: ما وراءك؟ قال: جئتكم من عند خليفة يُعطى
 الفقراء و يمنع الشعراء، و إنى عنه لراضٍ.^١

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ٩٦.

٢. جنگ ٢٠، ص ٤٣٩ - ٤٥٣.

عمر بن عبدالعزيز و برداشتن او تعدييات و تجاوزات سابق را

[يوم الإسلام] صفحة ٧٠:

«و من رجالات الأمويين أيضًا عمرُ بن عبدالعزيز، و كان أُمَّةً واحدةً، خالف الأمويين في نَزَعَتِهِم و استبدادِهِم؛ فأحاط نفسه بفقهاء متضلعين في الإسلام يستشيرهم و يعمل برأيهم. و كانت أُمَّهُ تنتسب إلى عمر بن الخطاب فسَمَّته عُمرَ، و كان يَعْتَرِّ هذا النَّسَب و يَشْرَبُّ أن يسير سيرته في العدل.

فلما بدأ خلافته رأى أن الإصلاح الداخلي للبلاد التي دخلت في الإسلام خيرٌ من الاستزادة في الفتوح؛ و لذلك أمر قواده بالتراجع، و استمال العلويين الذين كانوا مضطهدين أشدَّ الاضطهاد من الأمويين، و صالحهم، و أبطل سبَّ عليٍّ الذي كان يجري على المنابر يوم الجمعة باستمرار، و ردَّ إليهم بلدةً فذك التي احتفظ بها النبيُّ لنفسه في حياته و لم يُورثها أبوبكر و عُمرُ فاطمة بنت النبيِّ إستنادًا على حديث: "نحن معاشر الأنبياء لا نُورث؛ و ما تركنا صدقةً."^١ كذلك استمال النصارى فعوضهم عن كنيسة القديس يوحنا في دمشق التي كان الوليد وَّضَع يده عليها، بكنيسة القديس توما في الغوطة، بعد أن كانت قد حُوِّلت إلى جامع، و خَفَّف من الجزية المفروضة على النصارى في قبرص و أيلة. و عامل الموالى المسلمين معاملة العرب المسلمين فرفع عنهم الجزية التي كان قد فرضها عليهم عمرُ بن الخطاب، و سَمَح للمسلمين أن يملكوا الأراضى في البلاد المفتوحة بعد أن كان عمر بن الخطاب أبى تملكهم إياها و جعلها ملكًا للحكومة. و هكذا ممَّا يدلُّ على أن عمر بن عبدالعزيز ليس مجرد مسلمٍ صوفيٍّ متألِّهٍ - كما يدعى بعض المستشرقين - بل هو مسلمٌ يعرف دقائق الأمور و يواجه بهمةٍ مشاكل

١. صحيح البخارى، ج ٤، ص ٤٢.

الإصلاح، و لكن مع الأسف لم تطل مدته فمات.^١

و من أساطين الأمويين هشام بن عبد الملك، و قد ساعده على تنظيم الدولة و الأخذ بزمامها خالد بن عبد الله القسري الذي كان لهشام كما كان الحجاج لعبد الملك و زياد بن أبيه لمعاوية من قبل. و في عهد هشام اندفع العرب في بلاد الغرب يتقدمون في الفتوح فاستمرت الحرب تفتح في أوروبا إلى أن اصطدم بشارل مارتل بين نور و بواتيه في فرنسا سنة ٧٣٢. و كان يعاب على هشام بخله و حمّله و لآته على ابتزاز الأموال و زيادة الخراج المفروض على نصارى قبرص و مضاعفة الخراج المفروض على نصارى مصر مما أغضب الأهالي.

و كان آخرهم مروان بن محمد الذي يُلقب بمروان الحمار، لصبره و مقدّره على الاحتمال. و كان أميراً عظيماً، لولا أنه جاء و الدنيا مدبرة؛ فانبت بين المصريين مثلاً عادات كثيرة رومانية و انبت في العراق عادات كثيرة فارسية، حتى الفقهاء أنفسهم كالشافعي في مصر و الأوزاعي في بيروت و أبي حنيفة في العراق، تأثروا بالقوانين الرومانية و الفارسية التي كانت معروفة قبل الإسلام في تلك البلاد.^٢

عمر بن عبدالعزيز را به واسطه مخالفت با سیره بنی امیه، با سم کشتند

[شیخ المضیره/بوهریره] صفحه ١٦٢، پاورقی ١:

«ظلت هذه العادة الذميمة الملعونة حتى أبطلها الإمام العادل عمّر بن

١. بحار الأنوار، ج ٤٦ ص ٢٣:

«فإذا هو [عمر بن عبدالعزيز] مات، لعنه أهل السماء و استغفر له أهل الأرض.»

جهت اطلاع بر ظلم و جنایت عمر بن عبدالعزيز به واسطه غضب حکومت و خلافت از ولیّ زمان خویش، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٣، ص ٧٧ - ٨٧. (محقق)

٢. جنگ ٢٣، ص ٨٩.

عبدالعزيز، الذي تولى من سنة ۹۹ إلى ۱۰۱ هجرى؛ وقُتل بالسم، لأنه لم يحكم حكماً
أمويًا بل حكمه إسلاميًا.»

صفحة ۱۶۲، پاورقى ۲: «قال الربيع بن يونس: سمعت المنصور يقول:
الخلفاء أربعة: أبوبكر و عمر و عثمان و علي، و الملوك أربعة: معاوية و
عبد الملك و هشام و أنا.» (النجوم الزاهرة، مجلد ۲، صفحة ۳۳).
و من خطبة لعبد الملك بن مروان: «أني والله ما أنا بالخليفة المستضعف (يعنى
عثمان)، و لا أنا بالخليفة المداهن (يعنى معاوية)، و لا الخليفة المأبون (يعنى يزيد بن
معاوية).»^۱ و^۲

۱. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۸۰، تعليقه.

۲. جنگ ۲۰، ص ۴۸۶.

٤. عباسيون

خروج برادرزاده سفّاح بر عموى خود، و اسارت او به دست ابومسلم و زندانى كردن او را در خانه و سپس خانه را بر سرش خراب نمودن

[الإمامة والسياسة، مجلد ٢] صفحة ١٤٩:

«قال:» و ذكروا أنّ الهيثم بن عدّى أخبرهم، قال: «لما ولى السفّاح الشّام و استصطفى أموال بني أميّه لنفسه، أعجبتّه نفسه؛ و حسد ابن أخيه على الخلافة فأظهر الطّعن على أبي العبّاس و التنقّص له. فلما بلغ ذلك أبا العبّاس، كتب إليه يُعاتبه على ما كان منه؛ فزاده ذلك عُجبًا و حسدًا بما فيه، فحبّس الخراج، و دعا إلى نفسه، و خلّع طاعته، ثمّ قرب موالى بني أميّه و أطمعهم، و سدّ ثغورهم، و أبدى العزم، و أظهره على محاربة أبي العبّاس.

فلما انتهت أخباره إلى أبي العبّاس، كتب إلى أبي مسلم يستغيثه و يذكر عظيم يده عنده، و يسأله القدوم عليه لأمر السفّاح. فقدم أبو مسلم، فأقام عنده أيامًا ثمّ خرج إلى السفّاح و معه أجناده و قواده؛ فلحق السفّاح على الفرات فهزّمه و استباح عسكره و أخذ أسيرًا، فقدم به على أبي العبّاس. فلما قدم إليه و أدخل عليه، قال: يا عمّى! أحسنّا

و واسينا، فحسدت و بغيت؟! و قد رأيتُ تعطفًا عليك و صلةً لرحمك، أن أحسك
حبسًا رقيقًا حتى تُؤدب نفسك و يبدو ندمك.

ثم أمر فبني له بيتٌ جعل أساسه قطع الملح، فحبسه فيه. فلما كان بعد أيام
أرسل الماء حول البيت فذاب الملح و سقط البيت عليه، فمات فيه.
و ردّ أبو مسلم إلى عمله بخراسان فأقام فيها بقية عامه، ثم أخرج أبو العباس
أبا جعفر والياً على الموسم، و خرج أبو مسلم أيضاً حاجاً من خراسان.^١

[اشعار ابن هبيرة در هنگام جنگ]

صفحة ١٥١: «و يقول:

الثوب إن أنهج فيه البيل أعيأ على ذى الحلية الصانع
كنا نرقعها إذا مزقت فأتسع الخرق على الرافع^٢

نامه ابو مسلم خراسانی به منصور دوانیقی و شکایت او از برادرش که به
عنوان امام او را پذیرفت و اما او خیانت کرد

صفحة ١٥٩: «كتاب أبي مسلم إلى أبي جعفر، و قد همّ أن يخلع و يخالف:

(قال:) و ذكروا أن أبو مسلم لما رجع من عند أبي العباس، و قد قيل له بالعراق:
”إنّ القوم أرادوك لولا توقعوا بمن معك من أهل خراسان.“ فلما كان في بعض
الطريق، كتب إلى أبي جعفر: ”أما بعد، فإنني كنت اتخذت أخاك إماماً و دليلاً على ما
افترض الله على خلقه، و كان في محلّه من العلم و قرابته من رسول الله صلى الله عليه

١. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٢٤.

٢. همان، ص ١٢٥.

(و آله) و سلّم بحیث کان، فَمَمَعَنِي بِالْفِتْنَةِ وَ اسْتَجْهَلَنِي بِالْقُرْآنِ، فَحَرَّفَهُ عَنِ مَوَاضِعِهِ طَمَعًا فِي قَلِيلٍ قَدْ نَعَاهُ اللَّهُ إِلَى خَلْقِهِ، فَمَثَّلَ لِي الضَّلَالَةَ فِي صُورَةِ الْهُدَى، فَكَانَ كَالَّذِي دَلَّى بِغُرُورٍ حَتَّى وَتَرْتُ أَهْلَ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا فِي دِينِهِمْ، وَ اسْتَحَلَلْتُ بِمَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ النِّقْمَةَ وَ رَكِبْتُ المَعْصِيَةَ فِي طَاعَتِكُمْ وَ تَوَطُّئَةَ سُلْطَانِكُمْ، حَتَّى عَرَفْتُمْ مَنْ كَانَ يَجْهَلِكُمْ، وَ أَوْطَأْتُ غَيْرَكُمْ العِشْوَاءَ بِالظُّلْمِ وَ العِدْوَانَ حَتَّى بَلَغْتُ فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ مَا أَحَبُّ.

ثمَّ إنَّ اللهَ بَمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ أَتَاحَ لِي الحَسَنَةَ، وَ تَدَارَكَنِي بِالرَّحْمَةِ، وَ اسْتَنْقَذَنِي بِالتَّوْبَةِ؛ فَإِنْ يَغْفِرُ فَقَدِيمًا عَرِفَ بِذَلِكَ، وَ إِنْ يُعَاقِبُ فَبِمَا قَدَّمْتُ يَدَايَ؛ وَ مَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.“
فكتب إليه أبو جعفر: ”يا عمّ، أروم ما رُمّت، و أزول حيث زُلّت؛ ليس لي دونك مرمى و لا عنك مقصّر. الرأى ما رأيت، إن كنت أنكرت من سيرته شيئاً فأنت الموفق للصواب و العالم بالرشاد؛ أنا من لا يعرف غير يدك و لم يتقلب إلا في فضلك، فأنا غير كافر بنعمتك و لا منكر لإحسانك. لا تحمّل على إصر غيرى و لا تلحق ما جناه سوى بى. إن أمرتني أشخص إليك و ألحق بخراسان، فعلت. الأمر أمرك، و السلطان سلطانك؛ و السلام.“^٢

قيام عيسى بن زيد بن على بن الحسين بر عليه منصور و شكست وى

[الإمامة و السياسة، مجلد ٢] صفحة ١٦٣:

«ثورة عيسى بن زيد بن على بن الحسين:

(قال:) و ذكروا أنّ أباجعفر لما قتل أبامسلم و استولى على ملك العراقين و

١. يقال: كان أبو العباس و أبو جعفر يناديان أبامسلم: «يا عمّ». (محقق)

٢. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٣٢.

الشَّامِ وَالْحِجَازِ وَالْخِرَاسَانَ وَمِصْرَ وَالْيَمْنَ، ثَارَ عَلَيْهِ عَيْسَى بْنُ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَاتَلَهُ فِيمَا بَيْنَ الْكُوفَةِ وَبَغْدَادَ، وَلَقِيَهُ فِي جُمُوعٍ كَثِيرَةٍ نَحْوًا مِنْ عَشْرِينَ وَمِائَةِ أَلْفٍ. فَأَقَامَ أَيَّامًا يُقَاتِلُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، حَتَّى هَمَّ أَبُو جَعْفَرٍ بِالْهَزِيمَةِ وَرَكِبَ فَرَسَهُ لِيَهْرُبَ؛ ثُمَّ جَعَلَ يُشَجِّعُ أَصْحَابَهُ وَيُعِدُّهُمْ بِالْعَطَايَا الْوَاسِعَةِ وَالصَّلَاتِ الْجَزِيلَةِ، فَقَاتَلُوا. ثُمَّ إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ غَلِبَتْهُ عَيْنَاهُ وَهُوَ عَلَى فَرَسِهِ، فَرَأَى فِي نَوْمِهِ أَنَّهُ يَمُدُّ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ، فَاسْتَيْقِظَ وَدَعَا عَبَّارًا كَانَ مَعَهُ، فَأَخْبَرَهُ بِمَا رَأَى، فَقَالَ لَهُ: "أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَإِنَّ سُلْطَانَكَ ثَابِتٌ، وَسَيْلِيهِ بَعْدَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ وُلْدِكَ، وَهَذَا الرَّجُلُ مِنْهَزَمٌ." فَمَا كَانَ بِأَسْرَعٍ مِنْ أَنْ نَظَرَ إِلَى عَيْسَى بْنِ زَيْدٍ مِنْهَزِمًا.^١

اعتراض عبدالله بن مرزوق به منصور دوانیقی در انحصار طواف برای خود

صفحة ١٧٦: «اجتماع أبي جعفر مع عبدالله بن مرزوق:

(قال:) و ذكروا أن أبا جعفر المنصور، أمير المؤمنين، لما حجَّ و دخل في الطَّوَّافِ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ، أَمَرَ بِالنَّاسِ فَتَحُوا عَنِ الْبَيْتِ، ثُمَّ طَافَ أَسْبُوعَهُ. فَوَثَبَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَرْزُوقٍ وَقَالَ: مَنْ جَرَّأَكَ عَلَى هَذَا؟!
فَلَبَّيْهِ بِرِدَائِهِ وَهَزَّه. ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَنْ جَعَلَكَ أَحَقَّ بِهَذَا الْبَيْتِ مِنَ النَّاسِ؟! تَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ وَتُنَحِّيهِمْ عَنْهُ؟!

فنظر أبو جعفر في وجهه فعرفه، فقال: عبدالله بن مرزوق؟ قال: نعم.

فقال: مَنْ جَرَّأَكَ عَلَى هَذَا؟! وَ مَنْ أَقْدَمَكَ عَلَيْهِ؟! فقال عبدالله بن مرزوق: وَ مَا تَصْنَعُ بِي؟! بِيَدِكَ ضَرٌّ أَوْ نَفْعٌ؟! وَاللَّهِ مَا أَخَافُ ضَرَّكَ وَ لَا أَرْجُو نَفْعَكَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَأْذَنُ لَكَ فِيهِ، وَ يُلْهِمَكَ إِلَى فِعْلِهِ.

فقال له أبو جعفر: إنك أحللت بنفسك و أهلكتها! فقال عبد الله بن مرزوق:
 اللهم إن كان بيد أبي جعفر ضري فلا تدع من الضر شيئاً إلا أنزلته عليّ، وإن كان بيده
 منفعتي فاقطع عني كلّ منفعة منه؛ أنت يا ربّ بيدك كلّ شيء، و مليك كلّ شيء.
 فأمر به أبو جعفر فحُمِلَ إلى بغداد فسجّنه بها؛ و كان يسجّنه بالنّهار، و يبعث
 إليه بالليل يبيت عنده و يسامره، يلبث نهاره بالسّجن أجمع ثمّ يسامره بالليل، ليُظهر
 للنّاس أنّه سجّن أوّل من اعترض عليه لئلا يجترئ الجاهل فيقول قد وسع عفوّ
 أمير المؤمنين فلائناً، أ فلا يسعني؟

فكان دأبه هذا معه زماناً طويلاً حتّى نسي أمره و انقطع خبره، ثمّ خلى سبيله،
 فليحق بمكة فلم يزل بها حتّى مات أبو جعفر و ولي ابنه المهديّ.
 فلما حجّ المهديّ، فعل مثل ذلك، ففعل به عبد الله بن مرزوق مثل ذلك أيضاً،
 فأراد قتله. فقيل له: "يا أمير المؤمنين، إنّه قد فعل هذا بأبيك، فكان من صنيعه أن
 حمّله إلى بغداد فسجّنه بالنّهار و سامره بالليل، و أنت أحتقّ من أخذ هُداة و احتدى
 على مثاله و ورث أكروماته." فحمّله المهديّ معه؛ فمات ببغداد، رحمه الله.^۱

انقلاب و هیجان در مدینه در عصر منصور دوانیقی و فرستادن ابن عمش:

جعفر بن سلیمان را برای خاموش کردن

صفحة ۱۷۷: «(قال:) و ذكروا أنّه هاج بالمدينة هيج في ابتداء أيام أبي جعفر،
 فبعث إليها أبو جعفر ابن عمّه جعفر بن سليمان بن العباس ليُسكّن هيجها و فتّنها و
 يُجدّد بيعة أهلها. فقدمها و هو يتوقّد ناراً على أهل الخلاف لهم، فأظهر الغلظة و الشدّة،
 و سطا بكلّ من ألحد في سلطانهم و أشار إلى المنازعة لهم، و أخذ النّاس بالبيعة.

و كان مالكُ بن أنس - رحمه الله - لم يزل صغيرًا و كبيرًا مُحسِّدًا، و كذلك كلُّ مَنْ عظمت نعمةُ الله عليه في علمه أو عمله، أو فهمه أو ورعه، فكيف بمن جمع الله ذلك فيه، و لم يزل منذ نشأ كذلك قد منحه الله تعالى العلمَ و العملَ، و الفهمَ و اللبَّ و النبْلَ، و وصل له ذلك بالدين و الفضل، عُرف منه ذلك صغيرًا، و ظهر فيه كبيرًا، و استلب الرياسةَ ممن كان قد سبقه إليها، بظهور نعمة الله عليه، و سموها به على كلِّ سامٍ، فاستدعى ذلك منهم الحسدَ له، و أجازهم ذلك إلى البغي عليه.

فدسوا إلى جعفر بن سليمان من قال له: "إنَّ مالكا يُفتي النَّاسَ بأنَّ أيمانَ البيعة لا تحلُّ، و لا تلزمهم لمخالفتك و استكراهك إيَّاهم عليها." و زعموا أنَّه يُفتي بذلك أهلَ المدينة أجمعين لحديثٍ رواه عن النبيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: "رُفِعَ عَن أُمَّتِي الْخَطَأُ وَ النِّسْيَانُ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ."

فعظَّم ذلك على جعفرٍ و اشتدَّ عليه و خاف أن ينحلَّ عليه ما أبرم من بيعة أهل المدينة، و همَّ أن يبدُر فيه بما عافاه الله منه و أنعمَ على المسلمين ببقائه؛ فقليل له: "لا تبدُر فيه ببادرة؛ فإنَّه من أكرم النَّاسِ على أمير المؤمنين و أثرهم عنده، و لا بأس عليك منه، فلا تُحدث شيئًا إلَّا بأمر أمير المؤمنين، أو يستحقَّ ذلك عندنا بأمرٍ لا يخفى على أهل المدينة."

فدسَّ إليه جعفرُ بن سليمان بعضَ مَنْ لم يكن مالكٌ يخشى أن يؤتَى من قبله و من مأمنه يؤتَى الحذرُ، فسأله عن الأيمان في البيعة فأفتاه مالكٌ بذلك طمأنينةً إليه، و حسبةً فيه، فلم يشعُر مالكٌ إلَّا و رسول جعفر بن سليمان يأتيه. فأتوا به إليه مُنتَهَكَ الحَرَبِيَّةِ، مُذَالَ الهِيبة؛ فأمر به فُضْرِبَ سبعين سوطًا. فلَمَّا سكن الهيجُ بالمدينة و تمت له البيعةُ،

١. هذا مثَّلَ عربيٍّ، معناه: أنَّ الشَّخصَ كثير الحذر و الاحتياط يؤتَى من الجهة التي يأمن منها و لا يخافها. (الإمامة و السياسة)

بَلِّغْ بِمَالِكَ أُمَّ الضَّرْبِ حَتَّى أَضَجَّعَهُ.^۱

امر اکید دوانیقی به مالک بن انس در تدوین کتاب احکام، که فتوا و رأی
او در جهان اسلام جاری شود

صفحة ۱۷۹: «ثُمَّ قَالَ لِي^۲: "يا أبا عبد الله، ضَعْ هذا العلمَ و دَوِّنْه، و دَوِّنْ منه كتبًا، و تَجَنَّبْ شِدَائِدَ عبد الله بن عمر و رُخَصَ عبد الله بن عَبَّاس و شِوَاذَ ابنِ مسعود، و أَقْصِدْ إلى أَوْسَطِ الْأُمُورِ و ما اجتمع عليه الْأَثَمَةُ و الصَّحَابَةُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ -؛ لِنَحْمِلِ النَّاسَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى عِلْمِكَ و كُتُبِكَ، و نُبَيِّثَهَا فِي الْأَمْصَارِ، و نَعْهَدُ إِلَيْهِمْ أَنْ لَا يُخَالِفُوهَا و لَا يَقْضُوا بِسِوَاهَا."»

فقلتُ له: "أصلحَ اللهُ الأَمِيرَ، إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ لَا يَرْضُونَ عِلْمَنَا و لَا يَرُونَ فِي عِلْمِهِمْ رَأْيَنَا." فقال أبو جعفر: "يُحْمَلُونَ عَلَيْهِ، و نَضْرِبُ عَلَيْهِ هَامَاتِهِمْ بِالسَّيْفِ، و نَقْطَعُ طَيِّ ظُهُورِهِمْ بِالسَّيَاطِ، فَتَعَجَّلْ بِذَلِكَ و ضَعِّهَا. فسيأتيك محمدٌ المهدىُّ ابني، العامَّ القابلِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إلى المدينة لِيَسْمَعَهَا مِنْكَ، فَيَجِدْكَ و قد فرغتَ من ذلك إِنْ شَاءَ اللَّهُ."^۳

طريقة حكومت منصور عباسی و هارون الرشید

[يوم الإسلام] صفحة ۷۷:

«و كان من رجالات الدولة العباسية أبو جعفر المنصور، و هو يُشبهه معاوية في

۱. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۴۸.

۲. دستور منصور دوانیقی در سفری که حجّ نموده بود، که در منیٰ به مالک بن انس می‌دهد.
(علامه طهرانی، قدس سره)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۵۰.

۴. جنگ ۲۰، ص ۴۵۳ - ۴۶۰.

الدولة الأموية؛ قوي حازمٌ وعلى يده تأسست الدولة. ثم هارون الرشيد وقد كان حادَّ العاطفة متقلِّبها؛ تتحرك عاطفته الدينية فيكثر الصلاة ويحج ماشياً، ثم تشور عاطفته الشهوية فيشرب ويؤمن في الشراب ويحظى بالجوارى الحسان. وربما عرفت أوروبا الإسلام عن طريقه وتصورته من صورته، بل ربما تصوّرت العالم الشرقي كله مُثلاً فيه! وفي ألف ليلة وليلة الذي اشتهر صيته بينهم، وفيه صورٌ كثيرة لا يرضى عنها الإسلام. ووزراء البرامكة كانوا كزياد بن أبيه والحجاج في الدولة الأموية، إلا أن زياداً والحجاج نزعتهم عربية و البرامكة كانت نزعتهم فارسية، فهم من أصل فارسي وثني يعبد النار! فقد استعمل فيهم أيضاً عاطفته فمكّن لهم في الأرض حتى كانت لهم كل السلطة ثم غضب عليهم فقتل منهم جعفرًا وبعض أشياعه فصلبه بعد أن حز رأسه.

صفحة ٧٨: «و يدخل في الجدل معهم كما كان أبوه الرشيد يقرب الشعراء؛ و

أيد المعتزلة ونصرهم على أهل السنة.»

أمويين مانند غساسنه و مناذره، و عباسيين مانند أكاسره بوده اند

صفحة ٧٨: «و لئن كان المثل الأعلى للخلفاء الأمويين هم الغساسنة و المناذرة و رؤساء القبائل في الجاهلية و الإسلام، فقد كان المثل الأعلى للعباسيين هم الأكاسرة؛ و لذلك نقلوا العاصمة من دمشق إلى بغداد التي أسسوها في العراق، و كان البرامكة لهم كوزراء الفرس إذ كانوا من أصل فارسي كهنوتي^١ في نوبهار، إحدى الصوامع البوذية^٢ في بلخ، و قد زعم بعضهم فيما بعد أن هذه الأسرة كانت من كهنة الفرس عبدة النار.»

١. الكهنوت: وظيفة الكاهن. (محقق)

٢. المنسوبة إلى بوذا؛ بوذا: بودا. (محقق)

جلب معتصم أتراك را از تركستان، و دخالت دادن آنها را در امر حكومت

صفحة ۷۹: «و يقول بعض المستشرقين: إنَّ مبدأ انهيار المملكة الإسلامية كان على عهد الرّشيد؛ و السّبب في ذلك على ما يظهر أنّ الدّولة الأمويّة قامت على العصبيّة العربيّة، فلمّا جاءت الدّولة العبّاسيّة أذلتّ العصبيّة العربيّة و أعلت شأن العصبيّة الفارسيّة، و خاصّةً لمّا أُعطيت السّلطة للبرامكة في عهد الرّشيد. فلمّا جاء المعتصم أضعفّ العصبيّة العربيّة و الفارسيّة معًا بجلبّة الأتراك و المتعصّب لهم، و رأى الأتراك أنّ السّلطان الخلفاء يحارب العصبيّات فخانوا على أنفسهم و أذلّوهم، فمِنهم مَنْ قتلوه و منهم مَنْ سَمَلوا عينيه، حتّى ضعفت الخلافة و زالت من الوجود. و إنّما تحمّل الرّشيد هذه المسئوليّة لأنّه على يديه و يد ابنه المأمون كانت تقوية الفرس على العرب.»^۱

عبّاسيون، آداب و رسوم ايران را همچون نوروز، و مجالس شراب و

زن بازی را رواج دادند

[يوم الإسلام] صفحة ۹۶:

«ثمّ مَنى المسلمون بعد ذلك بالأتراك و حُكِمهم و سُلطَانهم؛ جلبهم المعتصم سنة ۲۱۸. و استقدم سنة ۲۲۰ قومًا من بخارى، سمرقند و فرغانة و أشر و سنة و غيرها من البلاد التي نسّميتها تركستان و ماوراء النّهر، لما عرف عنهم من الشّجاعة في القتال، فأظهروا الشّعَب في بغداد فبنى لهم سَرَّ مَنْ رأى، و مكّن لهم في الأرض. و كما كانوا قوّة للدّولة في أوّل أمرهم، كانوا آخِر الأمر مصيبةً كبرى على المسلمين؛ و بعد

أن كان السلطان أوّل الأمر للعرب وحدهم - كما هو الشأن في عهد الأمويين - كان النزاع بين العرب و الفرس في عهد العباسيين الأولين، ثم كان بين الفرس و العرب و الأتراك من عهد المعتصم.

و هم عنصر شجاع في الحرب يصل الإسلام إلى ظاهرهم، و قلما يصل إلى قلوبهم، يعتزون بجنسيتهم و لا يقيمون وزناً لجنسية غيرهم. فلم تمض اثنتا عشرة سنة حتى كان السلطان كله بيد إيتاخ التركي، فكان في يده الجيش كله من مغاربة و أتراك و موال و بزبر و عرب، ثم لعبوا بالخلفاء كلعبهم بالكرة. ثم كان من أمرهم أن قتلوا المتوكل أول الأمر، ثم أمروا المنتصر أن يخلع أخويه المعتز و المؤيد، و أمروا المستعين أن يخلع نفسه؛ و استعلت الفتنة. و اختاروا من الخلفاء من كان ضعيف الإرادة قليل الحيلة، حتى ينعموا بالسلطان بجانبه؛ و مع ذلك قتلوا بعضهم و سملوا أعين بعضهم، و انتهكوا الحرمات و صادروا الأموال. و كان الوالي منهم يسرف على نفسه ما يسرف، ثم بينى مسجداً أو سبيلاً أو ضريحاً أو نحو ذلك ظناً منه أن هذا يغفر له كل ما تقدم.»^١

صفحة ٩٨: «و نزل قائدة ياجونوس على بغداد من غربيها، و هولاكو من شرقيها، ثم خرج المستعصم لتلقيه في أعيان دولته و أكابر الوقت، فضربت رقاب الجميع، و قتلوا الخليفة و رفسوه حتى مات؛ و دخلت التتار بغداد و اقتسموها، و كل أخذ ناحية. و بقي السيف يعمل أربعة و ثلاثين يوماً، و قل من سلم، فبلغت القتلى ألف ألف و ثمان مائة ألف و زيادة، فعند ذلك نادوا بالأمان. و كان مجيء هولاكو فيما يُقال بدعوة الوزير ابن العلقمي الرافضي، إذ كان يعتقد أن هولاكو سيقتل المعتصم و

١. يوم الاسلام، ص ٦٦.

يعود إلى حال سبيله، و عندئذٍ يتمكّن الوزير من نقلِ الخلافة إلى العلويين.^۱
 صفحه ۹۹: «فلما جاء العباسيون نقلوا إليهم مدينة الفرس بشرابها و التغزل
 بنسائها و خمرها و الغزل بالمدكر و الاحتفال بالنيروز و الاحتفال بالورد و الرياحين
 و إدخال الأطعمة المختلفه كالفالودج و اللوزينج و نحوهما، و التزييد فيما يقولون، و
 هكذا.»^{۲ و ۳}

عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و مهدی
 وصیت برای هارون الرشید می‌نماید

[الإمامة والسياسة، مجلد ۲] صفحه ۱۸۲:

«(قال:) و ذكروا أنّه لهما كانت سنة ثلاث و سبعين و مائة، تُوفّي المهديُّ. و
 ذلك أنّه خرج يوماً إلى بعض المنازل، و معه أهله و بعضُ بنيه، و كان قد ذكر أن
 يستخلف ابنه عبدالله بعده، ثمّ غفل عن ذلك و تركه. فحمّل عبدالله الحرص و
 الطيش إلى أن دسّ على أبيه بعض الجوارى المتمكّنات منه بسّمّه و بذل لها على ذلك
 الأموال، و منها أمانى الغرور. فلما سمّته و وصل إليه السّم، عرف المهديُّ أنّه قد
 قُتل، فدعا كاتبه فقال له: "عجّل و اكتب عهد هارون الرشيد، و خذ بيعة الجند و أمراء
 الأجناد، و اكتب بذلك إلى ولاة الأمصار."

و كان الرشيدُ أصغرَ بنيه، و كان ابنَ أمةٍ لا يطمع في خلافة و لا يظنّ بها؛
 فأدخله على نفسه و هو يجود بها، و الرشيدُ لا يعلم أنّه مستخلف، فقال له المهديُّ:
 أي بُنيّ، والله ما أردتُ استخلافك و لا هممتُ به لحدائث سنك، و قد كان قال لي

۱. همان، ص ۶۷.

۲. التهذيب، ج ۱، ص ۸۴.

۳. جنگ ۲۳، ص ۱۰۰.

جُدُّكَ أَبُو جَعْفَرٍ، وَ أَنْتَ يَوْمئِذٍ قَدْ تَرَعَرَعْتَ فِي أَوَّلِ رُؤْيِي رَأَاكَ: «إِنَّ ابْنِي هَذَا الْأَعْيَنَ سَبَلِي هَذَا الْأَمْرَ، وَ يَسِيرُ فِيهِ سِيرَةً صَالِحَةً.» فَقُلْتُ: يَا أَبَتِ، أَتَظُنُّ ذَلِكَ؟! قَالَ: «مَا هُوَ بِالظَّنِّ، وَ لَكِنَّهُ الْيَقِينُ وَ يَكُونُ مُلْكًا، بَضْعًا وَ عَشْرِينَ سَنَةً، وَ تَقْتُلُهُ الْحُمَّى الرَّبْعُ.»^١

فَانْدَفَعَ الرَّشِيدُ بَاكِيًّا، فَقَالَ لَهُ: مَا يُبْكِيكَ يَا فَتَى؟ قَالَ: يَا أَبَتِ، إِنَّكَ وَاللَّهِ نَعَيْتَ لِي نَفْسِي وَ عَرَفْتَنِي مَتَى أَمُوتُ، وَ مِمَّ أَمُوتُ؟

قَالَ: هُوَ ذَاكَ، فَشَمَّرَ وَ اجْتَهَدَ وَ جُدَّ، وَ خُذَ بِالْحَزْمِ وَ الْكِرْمِ، وَ دَعَا الْإِخْنَ، وَ انظُرْ أَحَاكَ عَبْدَ اللَّهِ فَلَا يِنَالَهُ مِنْكَ مَكْرُوهٌ، فَقَدْ عَفَوْتُ عَنْهُ.

فَقَالَ الرَّشِيدُ: يَا أَبَتِ، وَ تَعْفُو عَنْهُ وَ قَدْ أَتَى مَا ذَكَرْتَ، وَ صَنَعَ مَا وَصَفْتَ؟! قَالَ: يَا بَنِيَّ، وَ مَا عَلَيَّ أَنْ أَعْفُو عَمَّنْ أَكْرَمَنِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، وَ أَرْجُو أَنْ يَغْفِرَ لِي صَنِيعَتَهُ بِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»^٢

صفحة ١٨٤: «[قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ]: "... لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ، لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَ أَمْوَالَهُمْ؛ وَ لَكِنَّ الْبَيْتَةَ عَلَى الْمُدَّعِي، وَ الْيَمِينَ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ.»^٣

منبر رسول الله سه پله بود، معاويه بر آن افزود؛ هارون خواست به صورت

اول برگرداند، مالك مانع شد

صفحة ١٨٥: «ثُمَّ أَرْسَلَ الرَّشِيدُ إِلَى مَالِكٍ فَقَالَ: "مَا تَقُولُ فِي هَذَا الْمَنْبَرِ؟ فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْزِعَ مَا زَادَ فِيهِ مَعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ، وَ أَرُدَّهُ إِلَى الثَّلَاثِ دَرَجَاتٍ الَّتِي كَانَتْ

١. تاج العروس: «الرَّبْعُ مِنَ الْحُمَّى: أَنْ تَأْخُذَ يَوْمًا وَ تَدَعَّ يَوْمَيْنِ، ثُمَّ تَحْجَى فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ.»

٢. الإمامة والسياسة، ج ٢، ص ١٥٢.

٣. همان، ص ١٥٣.

بعهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم!

فقال له مالك: "لا تفعل يا أمير المؤمنين، فإنما هو من عودٍ ضعيف قد تحرّمته المسامير، فإن نقضته تفككك و ذهب أكثره؛ و مع هذا إنه يا أمير المؤمنين، لو أعدته إلى ثلاث درجات لم آمن عليه أن ينتقل عن المدينة، يأتي بعدك أحد فيقول أو يقال له: ينبغي لمنبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم أن يكون معك حيث كنت فإنما المنبر للخليفة، فينتقل كما انتقل من المدينة كل ما كان بها من آثار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم ما أعلم أنه ترك له عليه الصلاة و السلام، بها نعل و لا شعر و لا فراش و لا عصاة و لا قدح و لا شيء مما كان له ههنا من آثاره إلا و قد انتقل". فأطاعه الرشيد، و انتهى عن ذلك برأى مالك بن أنس، و كان ذلك رحمة من الله لأهل المدينة و تثبيتاً لمنبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم بين أظهرهم.^٢

هارون الرشيد هفت شب هفتة خود را قسمت کرده بود، هر شبی را به

امر مخصوصی

صفحة ۱۸۶: «(قال:) و ذكروا أن الرشيد كان كثيرًا ما يتلثم، فيحضر مجالس العلماء بالعراق و هو لا يعرف. و كان قد قسم الأيام و الليالي على سبع ليال: فليلة للوزراء، يذاكرهم أمور الناس و يشاورهم في المهم منها؛ و ليلة للكتاب، يحمل عليهم الدواوين و يحاسبهم عما لزم من أموال المسلمين و يرتب لهم ما ظهر من صلاح أمور المسلمين؛ و ليلة للقواد و أمراء الأجناد، يذاكرهم أمر الأمصار و يسألهم عن الأخبار

١. لسان العرب: «قال الأزهرى: "و يقال للعصا: عصاة بالهاء؛ يقال: أخذت عصاته." قال: "و منهم

من كره هذه اللغة."»

٢. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٥٥.

و یوقفهم علی ما تبین له من صلاح الکور و سدّ الثغور؛ و لیلۃ للعلماء و الفقهاء، یذاکرهم العلم و یدارسهم الفقه، و کان من أعلمهم؛ و لیلۃ للقراء و العباد، یتصفح و جوهرهم و یتعظ برؤیتهم و یستمع لمواعظهم و یرقق قلبه بکلامهم؛ و لیلۃ لنسائه و أهله و لذاته، یتلذذ بدنیاه و یانس بنسائه؛ و لیلۃ یخلو فیها بنفسه، لا یعلم أحدٌ قرب أو بعد ما یصنع، و لا یشک أحدٌ أنه یخلو فیها بربه، یسأله خلاص نفسه و فکاک رقه.^۱

[مکالمه هارون الرشید با وزیرش عمرو بن مسعده]

صفحة ۱۹۲: «قال وزيره عمرو بن مسعدة: "...» و یقول:^۲

فلو أنّ للشکر شخصاً یُرئى إذا ما تأملته الناظر
لمثلته لك حتى تراه فتعلم أنّی امرؤٌ شاكر
[قال عمرو بن مسعدة: قال لی هارون]: "ویحك! لِمَا أَبطأت، حلفتُ بالمشی
إلی الکعبة أن ینالك منی یومٌ سوء. و لا والله ما هذا جزاءك لدی؛ فیا الرأی؟" فقلتُ:
"یا أمیر المؤمنین، أنت أعلى عیناً. و أولى من بر یمینه."
"فقال: والله ما أرید ذلك." قلت: "فلیکفر أمیر المؤمنین عن یمینه، فإنّ النبى
علیه الصّلاة و السلام قال: مَنْ حَلَفَ علی یمینٍ فرأى خیراً منها، فلیکفر و لیأت الذی
هو خیر."^۳

تمجید ابن قتیبه از هارون و مأمون و بلاغت و فصاحتشان

صفحة ۱۹۹: «قال عمرو بن بحر الجاحظ: حدّثنی سهل بن هارون، قال:

۱. همان، ص ۱۵۵.

۲. شعر مرد بافنده‌ای است که عمرو بن مسعده در وقت ملاقاتش با هارون نقل می‌کند. (محقق)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶۱.

”والله إن كان سجّاعو الخُطْبِ و مُجَبَّر و القريضِ لَعِيالًا على يحيى بن خالد بن برمك و جعفر بن يحيى، و لو كان كلامٌ يُتصوّر دُرًّا و يَحْيَلُه المنطقُ السَّرِيّ جَوْهَرًا، لكان كلامَها و المنتقى مِن لفظها؛ و لقد كانا مع هذا عند كلام الرّشيد، في بديته و توقيعاته في أسافل كتبه، عَيَّن و جاهلِين أُمِّيَّين.“

و لقد عبرت معهم و أدركت طبقة المتكلمين في أيامهم، و هم يرون أن البلاغة لم تستكمل إلا فيهم، و لم تكن مقصورةً إلا عليهم، و لا انقادت إلا لهم، و أتهم محض الأنام و لباب الكرام و ملح الأيام، عتق منظر و جودة مخبر و جزالة منطق و سهولة لفظ و نزاهة أنفس و اكتمال خصال، حتى لو فاخرت الدنيا بقليل أيامهم و المأثور من خصالهم كثير أيام من سواهم من لدن آدم أبيهم إلى نفخ الصور و انبعاث أهل القبور، حاشا انبياء الله المكرمين و أهل وحيه المرسلين، لما باهت إلا بهم و لا عوّلت في الفخر إلا عليهم؛ و لقد كانوا مع تهذيب أخلاقهم و كريم أعرافهم و سعة آفاقهم و رفق ميثاقهم و معسول مذاقهم و سنى إشرافهم و نقاوة أعراضهم و طيب أغراضهم و اكتمال خلال الخير فيهم إلى ملء الأرض مثلهم، في جنب محاسن المأمون كالنقثة في البحر و كالحردة في المهمة القفر.^۱

علت غضب هارون بر برامكه، ارتباط خواهرش فاخته با جعفر بود

صفحة ۲۰۲: «فقال الرشيد،^۲ و اغرورقت عيناه حتى لعرفنا الجهش في صدره: ”من يرد غير مائه يصدر بمثل دائه، و من أراد فهم ذنبه يوشك أن يقوم على مثل راحلته. على بالنصاحات.“^۳»

۱. همان، ص ۱۶۶.

۲. كلام هارون الرشيد است پس از قتل جعفر بن يحيى برمكى. (علامه طهرانى، قدس سره)

۳. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶۸.

صفحة ٢٠٦: «قال سهل:

قلتُ لبعض مَنْ أوثق بوفائه و اعتقد صدق إخائه من خِصيانِ القصر المتقدمين عند أمير المؤمنين، و المتمكّنين من كلّ ما يكون لديه: ما الذى نعى جعفر بن يحيى و ذويه عند أمير المؤمنين، و ما كان من ذنبه الذى لم يسعه عفوّه و لم يأت عليه رضاه؟ فقال: لم يكن له جرمٌ و لا لديه ذنبٌ، كان والله جعفرٌ - على ما عرفته عليه و فهمته عنه - من اكتمال خصال الخير و نزاهة النفس من كلّ مكروهٍ و محذورٍ، إلا أن القضاء السابق و القدر النافذ لأبدٍ منه. كان من أكرم الخلق على أمير المؤمنين و أقربهم منه، و كان أعظمهم قدرًا و أوجبهم حقًّا؛ فلما علم ذلك من حُسن رأى أمير المؤمنين فيه و شديد محبته له، استأذنته أخته فاختة بنت المهدى، و شقيقته فى إتحاف جعفر و مُهاداته، فأذن لها، و كانت قد استعدت له بالجوارى الرّائعات و القينات الفاتنات، فتهدى له كلّ جمعة بكرًا يفتضحها، إلى ما يُصنع له من ألوان الطّعام و الشراب و الفاكهة، و أنواع الكسوة و الطّيب؛ كلّ ذلك بمعرفة أمير المؤمنين و رأيه، فاستمرت بذلك زمانًا و مَصّت به أعوامًا.

فلما كانت جمعة من الجُمع، دخل جعفرُ القصر الذى استعدت به، و لم يرعُ جعفرٌ إلا بفاختة ابنة المهدى فى القصر، كأثما جارية من الجوارى اللّاتي كنّ يهدين له، فأصاب منها لذته و قضى منها حاجته، و لا علم له بذلك. فلما كان المساء و همّ بالانصراف، أعلمته بنفسها و عرفته بأمرها، و أطلعتّه على شديد هواها و إفراط محبّتها له؛ فازداد بها كلفًا و بها حبًّا، ثم استعفاها من المعاودة إلى ذلك، و انقبض عمّا كان يناله من جواريتها، و اعتذر بالعلّة و المرض.

فأعلم جعفرُ أباه يحيى؛ فقال له: "يا بنى، أعلم أمير المؤمنين ما كان معجلاً، و إلا فأذن لي فأعلمه؛ فإنى أخاف علينا يوم سوءٍ إن تأخر هذا و بلغه من غيرنا! و

إعلامك له في هذا الوقت يُسقط عنا ذلك الذنب، فهي أحق بالعقوبة منك.“ قال جعفر: لا والله، لا أعلمته به أبداً! فالموت على أيسر منه، و أرجو الله أن لا يُطّلعه عليه.“

فقال له يحيى: “لا تظنّ هذا يخفى عليه؛ فأطعنى اليوم و أعلمه.“ فقال جعفر: “والله لا أفعل هذا أبداً و لا أتكلّم به! و بالله أستعين.“ فلم يرع الرّشيد إلا أن رفعت إليه جاريةً من جواريتها رُفَعَةً، و أعلمت ذلك فيها، فاستحقّ ذلك عند الرّشيد باستعفاء جعفر لما كان من إتخافها، و اعتذاره بالعلّة من غير مرض ينهكه؛ فغفل عنه الرّشيد، و لم يرَ لذلك جفوةً، و لا زاد له إلا كرامةً، و لا لديه إلا حرمةً و رفعةً، حتّى قرب وقت الهلاك، و دنا مُنقلب الحُتف. و الله أعلم.^{۲۱}

[شهادت یعقوب بن سکیت به دست متوکل عباسی]

در تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد، صفحه ۳۰ وارد است که:
«چون یعقوب بن سکیت در مجلس المتوکل عباسی نشسته بود که دو پسر خلیفه: المعتمد و المعتز داخل اطاق می شوند، در این أثناء خلیفه خطاب می کند: “ای یعقوب! این دو پسر من اشرف اند یا حسن و حسین؟!“ بیچاره یعقوب به ذائقه نور ایمان، بداهتاً در جواب گفت: “والله! قنبر که خادم حسن و حسین بود، هم از تو و هم از پسران تو اشرف است!!“ متوکل در حین استماع این جواب حق و صحیح به جلاد امر می کند که زبان عالم بیچاره را از پشت سرش بیرون می کند.»^{۲۲}

۱. همان، ص ۱۷۲.

۲. جنگ ۲۰، ص ۴۶۰-۴۶۶.

۳. چهارده نور پاک، ج ۱۲، ص ۱۵۵۶.

۴. جنگ ۹، ص ۷.

تعمير سرداب غيبية به دست الناصر خليفة عباسي

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٢٥٩:

«و كان الناصر يتشيع و لم يكن في أهل بيته من يتشيع غيره سوى ما كان من المأمون، كما أنه لم يكن في بني حمدان من ليس بشيعة سوى ناصر الدولة الذي ذهب إلى مصر، و هو من نسل ناصر الدولة الحمداني الشهير؛ و الناصر هو الذي كتب إليه علي بن صلاح الدين الأيوبي لما استبد عليه أخوه عثمان و عمه أبو بكر بن أيوب:

مولاي إن أبابكر و صاحبه
و بايعاه و حلاً عقد بيعته
فانظر إلى حظ هذا الاسم كيف لقي
فأجابه الإمام الناصر:

وافي كتابك يا ابن يوسف معلناً
غصبوا علياً حقه إذ لم يكن
فاضرب فإن غداً عليه حسابهم
و هو الذي بنى سرداب الغيبة في سامراء و جعل فيه شباكاً من الآبنوس

الفاخر كتب عليه اسمه و تاريخ عمله؛ و هو باق لهذا الوقت كأنها فرغ منه الصنائع الآن. و توفي الناصر في أول شوال سنة ٦٢٢ بالدوسنطاريا. و كان عمي في آخر عمره، و عمره نحو سبعين سنة، و مدة خلافته ست و أربعون سنة و عشرة أشهر و ثمانية و عشرون يوماً، و لم يل الخلافة من أهل بيته أطول مدة منه.

و كان قد طلب الشريف قتادة أمير مكة ليحضر عنده؛ ف جاء حتى وصل الكوفة،

١. الدوسنطاريا: اسهال خوني. (محقق)

فاستقبله الناس و معهم أسدٌ في قفصٍ حديدٍ، فتطير^١ من ذلك، و قال: "لا أدخل بلدًا
تؤسر فيه الأسود" و رجع. فأرسل إليه الناصر يُعاتبه، فأجابه بأبياتٍ، منها:

و لي كَفُّ ضرغامٍ إذا ما بسَطْطُها بيوم الوغى أُشْرِى بها و أبيعُ
تَظَلُّ ملوكُ الأرضِ تلثمَ ظهرها و في وَسَطِها للمجدِ بينَ ربيعُ
أَجْعَلُها تحتَ الرَّحى ثمَّ ابتغى خلاصًا لها أنى إذا لرقيعُ
و ما أنا إلا المِسْكُ في كلِّ بلدَةٍ يَضوعُ و أمّا عندكم فيضيعُ
فأرسل إليه الناصرُ يتهدده. و كان بينه و بين أميرِ المدينة، الشريفِ الحسينيِّ،

منازعةً، فكتب إلى أميرِ المدينة أبياتًا، منها:

بَنِي عَمَّنا من آلِ موسى و جعفرِ و آلِ عليٍّ كيفَ صبرُكم عَنَّا
إذا ما أُخِ خَلَّى أخاهِ لِأكلِ بدأ بأخيه الأكلُ ثمَّ به ثنى
فاتقَّ الأَميرانَ على حربِ النَّاصرِ، فَكَفَّ عنها.

دخول هلاكو در بغداد و انقراض حكومت عباسيون

صفحة ٢٦١: المستعصم بالله، أبو أحمد عبدالله بن المستنصر، بويع له سنة
٦٤٠. كان ضعيفَ الرأي، قليلَ الخبرة بأُمورِ المُلكِ، يقضى أكثرَ زمانه بسماعِ الأغاني
و التفريج على المساخر. و كان أصحابه مُستولين عليه و هم جُهَّال من أراذلِ العوامِ،
إلا وزيره مؤيد الدين محمد بن العلقمي؛ فإنه كان من أعيان الناس و عقلاء الرجال،
لكنه مكفوفُ اليد، مردودُ القول يترقب العزلَ و القَبْضَ. و لابنِ العلقميِّ صنَّفَ
ابنُ أبي الحديد شرحَ نهجِ البلاغة و صنَّفَ له الصَّغانيُّ كتابَ العبابِ في اللُّغة، فأجازهما
جائزةً سنِّيَّةً.

١. أقرب الموارد: «تطير منه تطيرًا: تشائم.»

و لم يجبر في أيام المستعصم شيءٌ يؤثر سوى نهب الكرخ و بسِ الأثر؛ فقد جرى فيه من النهب و القتل و التعدى على الأعراض أمرٌ فظيع، و كان الذى أشار به ولده الكبير أبو العباس أحمد. و في أيامه كان ظهور التتر و استيلاءهم على بلاد الإسلام، فلم يُبالِ بذلك. و كان وزيره ابن العلقمى يُحذره و يشير عليه بالاستعداد فلا يسمع، و خواصه يُوهمونه: أنه ليس فيه كبير خطرٍ و أن الوزير يُعظم الأمر لتبرز إليه الأموال لتجنيد العساكر فيقتطع منها لنفسه. حتى وصل عسكر المغول إلى همدان مع هلاكو، و تواترت رُسُلُه إلى بغداد. فأرسل إليه رسولٌ من بغداد؛ فلما سمع هلاكو جوابه علم أنه جوابٌ مغالطةٍ و مدافعةٍ، فأرسل زيادةً على ثلاثين ألفاً من عسكره مع قائدٍ اسمه باجو، فعبروا من تكريت و قصدوا بغدادَ من غربيها. فأجفل الناسُ أمامهم و دخلوا بغدادَ بنسائهم و أولادهم و قدفوا أنفسهم في الماء، و كان الملاح يأخذ أجره من عبّره سواراً من ذهبٍ أو عدةً دنانير.

فلما وصلوا دجيل أرسل الخليفة لقتالهم عسكراً في غاية القلّة، فاقتتلوا قريباً من بغداد؛ فكانت الغلبةُ أولاً لعسكر الخليفة، ثم صارت المغول فأبادوهم قتلاً و أسراً، و أعانهم نهرٌ فتحوه ليلاً فكثرت الوُحُول^٢ في طريق المنهزمين.

و دَخَلَ باجو بعسكره البلدَ من غربيّه و جاء هلاكو بباقي العسكر من شرقيّ بغداد، يوم الخميس رابع محرم سنة ٦٥٠؛ فأحاطوا ببغداد و حاصروها، و شرع عسكر الخليفة في المدافعة إلى التاسع و العشرين من المحرم. فما شعر الناسُ إلا و رايات المغول على السور، و جرى من القتل و النهب ما يعظم سماعه. و أحضر المستعصم

١. أقرب الموارد: «أجفل القوم: أسرعوا الهرب.»

٢. جمع الوَحَل: و هو الطين الرقيق ترتطم و تقع فيه الدواب. (محقق)

بين يدى هلاكو و استشهد رابع صفر سنة ٦٥٠؛ و مدّة خلافته نحو ستّ عشرة سنّة.

وزير مستعصم: ابن العلقمي، دخالت در قتل مستعصم نداشته است

و أما ابن العلقميّ؛ فقليل: «إنّ هلاكو قتله.» و في كتاب الفخرىّ: «أنّه سلّم بغداد إليه و إلى رجل آخر، ثمّ مرض و مات في جمادى الأول سنة ٦٥٦.» و في الفخرىّ: «و نسبه الناس إلى أنّه خامر؛ و ليس ذلك بصحيح.»
أقول: و منه يُعلّم براءة ابن العلقميّ ممّا نُسب إليه من أنّه كان السبب في قتل الخليفة و أخذ التتر بغداد، و أنّ السبب لم يكن إلّا ضعف الخليفة و عدم إطاّعه وزيره.

و يقتل المستعصم انقضت الدولة العبّاسيّة من بغداد؛ و كانت مدّة ملكهم خمس مائة و أربعاً و عشرين سنة، و عدّة خلفائهم سبعة و ثلاثون. ثمّ ظهر قومٌ من بنى العبّاس بمصر، و بُويع لهم بالخلافة و ليس لهم من الأمر شيءٌ.»^١

۵. علویون

کسانی از علویین که امامان را به پیروی از خود خوانده‌اند

در اصول کافی، جلد ۱، از صفحه ۳۴۳ تا صفحه ۳۶۷ در باب «ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الإمامة» روایات کثیری را آورده است و محصل مفاد آنها این است که:

«در زمان هریک از ائمة طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، افرادی از علویین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیدند: محمد بن حنفیه، حضرت سجّاد علیه السّلام را به امامت خود خواند؛ و زید بن علی بن الحسین، حضرت باقر علیه السّلام را به متابعت از خود و قیام به شمشیر دعوت کرد؛ و عبدالله محض و پسرش محمد، حضرت صادق علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمد فرا خواندند؛ و عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست؛ و یحیی بن عبدالله محض، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را به خویشتن دعوت کرد.»^۱

اندرز حضرت باقر علیه السّلام به برادرشان زید بن علی

در اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵۶ و ۳۵۷، تحت رقم حدیث ۱۶ مکالمه

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۹. (محقق)

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

حضرت باقر علیه السلام را با زید بن علی، برادر خود مفصلاً آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که موقع قیام نیست و قیام باید به امر امام باشد و در موقع خود صورت گیرد؛ این روایت مفصل است و حاوی مطالب نفیسی است، و در ابتدایش حضرت می فرماید:

«إِنَّ الطَّاعَةَ مفروضةٌ من الله عزَّ وجلَّ و سنَّةٌ أمضاها في الأوَّلین، و كذلك يُجرِّمها في الآخِرین؛ و الطَّاعَةُ لواحدٍ منَّا و المودَّةُ للجميع، و أمرُ الله یجرِّی لأولیائه بحُکمٍ موصولٍ، و قضاءٍ مفصولٍ، و حتمٍ مقضیٍّ، و قدرٍ مقدورٍ، و أجلٍ مُسمیٍّ لوقتٍ معلومٍ؛ فلا یستخفَّنکَ الذِّینَ لا یوقِنونَ! إنَّهم لن یُغنُوا عنک من الله شیئاً! فلا تعجل، فإنَّ اللهَ لا یعجلُ لعجلةِ العبادِ! و لا تسبِقنَّ اللهَ، فتعجزک البلیَّةُ فتصرعک!»

قال: فغضبَ زیدٌ عند ذلك، ثمَّ قال: «لیس الإمامُ منَّا من جالسٍ [فی] بیته و أرخى ستره و ثبَّط عن الجهاد؛ و لكنَّ الإمامَ منَّا من منَعَ حوزتَه و جاهدَ فی سبیل الله حقَّ جهاده و دَفَعَ عن رعیتِه و ذبَّ عن حَریمه.»

و پس از آنکه حضرت مفصلاً جواب دادند، در آخر می فرماید:

«أعوذ بالله من إمام ضلَّ عن وقته؛ فكان التابعُ فيه أعلم من المتبوع. أترید یا أخی أن تُحییَ ملةً قومٍ قد کفروا بآیاتِ الله، و عصوا رسولَه، و اتَّبَعوا أهواءَهُم بغيرِ هُدًى من الله، و ادَّعوا الخِلافةَ بلا برهانٍ من الله و لا عهدٍ من رسولِه؟! أُعیدُکَ بالله یا أخی أن تكونَ غداً المصلوبَ بالکُناسة!»

ثمَّ ارفضت عیناه و سألت دُموعه، ثمَّ قال: «اللهُ بیننا و بین من هتکَ سترنا و جحدنا حقنا و أفشى سِرنا و نسبنا إلى غیرِ جدنا و قال فینا ما لم نُقله فی أنفسنا!»^۱

دربارهٔ زید بن علی بن الحسین شهید

در تنقیح المقال، جلد ۱، از صفحه ۴۶۷ تا صفحه ۴۷۱ دربارهٔ زید بن علی بن الحسین بحث کرده است و مطالبی آورده است، از جمله آنکه:

«صَرَّحَ الشَّهِيدُ (ره) فِي قَوَاعِدِهِ فِي بَحْثِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ بِأَنْ خَرُوجَهُ كَانَ بِإِذْنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱

و از کلمات او این بود که: «إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذُلُّوا.» و چون این گفتار به هشام بن عبدالملک رسید گفت: «أَلَسْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ لَعَمْرِي مَا انْقَرَضُوا مَن مِثْلُ هَذَا خَلْفَهُمْ.»

از کشتی با اسناد خود آورده است که حضرت باقر [علیه السلام] فرمودند: «هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِي وَ الطَّالِبُ بِأَوْتَارِهِمْ»^۲

و نیز از کشتی در ترجمه حمیری از فضیل بن رسان آورده است که:

قال: دخلتُ على أبي عبد الله عليه السلام بعد ما قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَدْخَلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِ؛ فقال لي: «يَا فَضِيلُ! قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟» قلتُ: نعم، جُعِلْتُ فِدَاكَ! قال: «رَحِمَهُ اللَّهُ؛ أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صِدُوقًا، أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَهَرَ^۳ لَوْفِي، أَمَا إِنَّهُ لَوْ مَلَكَ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا»^۴

و از صدوق در عیون از محمد بن برید نحوی از ابی عبدون از پدرش آورده است که او گفت:

۱. القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. رجال الکشتی، ص ۲۳۲.

۳. خ ل: ظفر.

۴. رجال الکشتی، ص ۲۸۵.

لَمَّا حُمِلَ زَيْدُ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِلَى الْمَأْمُونِ وَكَانَ قَدْ خَرَجَ بِالْبَصْرَةَ وَأَحْرَقَ دُورَ
وُلْدِ بَنِي الْعَبَّاسِ، وَهَبَ الْمَأْمُونُ جُرْمَهُ لِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَقَالَ لَهُ:
”يَا أَبَا الْحَسَنِ لَيْنُ خَرَجَ أَخْوَكُ وَفَعَلَ مَا فَعَلَ، لَقَدْ خَرَجَ مِنْ قَبْلِهِ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فُقْتِلَ؛ وَ لَوْلَا مَكَانُكَ لَقَتَلْتُهُ، فَلَيْسَ مَا أَتَاهُ بِصَغِيرٍ.“

فَقَالَ لَهُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: ”يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا تَقْسُ زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ؛
فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ [عَزَّ وَجَلَّ] فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ. وَلَقَدْ
حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سَمِعَ أَبَاهُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ [بْنَ عَلِيٍّ] يَقُولُ:
رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَا إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَا
إِلَيْهِ. وَ لَقَدْ اسْتَشَارَنِي فِي خُرُوجِهِ؛ فَقُلْتُ [لَهُ]: يَا عَمُّ إِنْ رَضِيَتْ أَنْ تَكُونَ
الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!

فَلَمَّا وَفَّى، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ دَاعِيَتَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ.“
فَقَالَ الْمَأْمُونُ: ”يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فِي مَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بِغَيْرِ حَقِّهَا
مَا جَاءَ؟!“

فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: ”إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ، وَ إِنَّهُ كَانَ
اتَّقَى لِلَّهِ مِنْ ذَاكَ؛ إِنَّهُ قَالَ:

أَدْعُوكُمْ إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ.

وَ إِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فِي مَنْ يَدَّعِي أَنَّ اللَّهَ نَصَّ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَدَّعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَ
يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ. وَ كَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ اللَّهُ مَنَّ خُوِطِبَ بِهَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَ جَاهِدُوا
فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾.^١

١. سورة حج (٢٢) آية ٧٨.

٢. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢٤٨ با قدرى اختلاف.

و ایضاً در عیون آورده است که: "زید بن علی در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اوّل صفر بود، و مَکَّتْ^۱ الأربعاء و الخميس و قُتِلَ یومَ الجمعة، در سنه ۱۲۱ هجریه قمریه." ^۲

و نیز در عیون با اسناد خود از فضیل بن یسار روایت کرده است که:
قال: انتهیتُ إلى زید بن علی علیه السلام صبیحةً یومِ خرَجَ بالكوفة، فسَمِعْتُهُ یقول:

"مَنْ یُعینُنِی منکم علی قتالِ أنباطِ [اهل] الشّام، فوالذی بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ علیه و آله و سلّم بالحقّ بشیراً و نذیراً، لأُعیِنُنِی علی قتالِهِم منکم أحدٌ إلاّ أَخَذْتُ بیده یومَ القیامة، فأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإِذْنِ اللهِ تَعَالَى."

فلَمَّا قُتِلَ اکْتَرَيْتُ راحِلَةً و توجَّهْتُ نحوَ المدینة، فدَخَلْتُ علی أبی عبدالله علیه السلام. فقلتُ فی نفسی: والله لا أَخْبِرْتُهُ بِقَتْلِ زید بن علی، فِیَجْزَعُ علیه.

فلَمَّا دَخَلْتُ علیه قال: "ما فَعَلَ عَمِّ زید؟!" فحَنَقْتَنی العَبْرَةُ، فقال: "قَتَلُوهُ؟!" قلتُ: إی والله قَتَلُوهُ. قال: "فصَلِّبُوهُ؟!" قلتُ: إی والله صَلِّبُوهُ.

[قال]: فأَقْبَلَ بَیْکِی و دُموعُهُ تَنحَدِرُ علی دِیابَجَتِی خَدَّهُ^۳ کَأَنَّهَا الجُمَانُ. ثمَّ قال: "یا فَضیلُ! شَهِدْتَ معَ عَمِّ زید قِتَالَ أَهْلِ الشّام؟!" قلتُ: نعم! قال: "کَمْ قَتَلْتَ مِنْهُمْ؟!" قلتُ: سِتَّةً.

قال: "فلعلکَ شاکٌّ فی دَمائِهِمْ؟!" فقلتُ: لو کُنْتُ شاکًّا فی دَمائِهِم ما قَتَلْتُهُمْ!

۱. خ ل: فمکت.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳. خ ل: أساریر: وجهه. الأساریر: جمع إسرار، و هی الخطوط التي تكون فی الوجه و الیدین و سایر الجسد. (منه)

فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: "أَشْرَكَنِي اللَّهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ؛ مَضَى وَاللَّهِ عَمِّي زَيْدٌ وَأَصْحَابُهُ
شُهَدَاءَ مِثْلَ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابُهُ."^١
وَمِنَ الْأَخْبَارِ مَا فِي بَعْضِ الْمَرَاثِيلِ مِنْ أَنَّهُ: لَمَّا أَقْبَلَتِ الشَّيْعَةُ إِلَيْهِ وَبَايَعَتْ
مَعَهُ، خَرَجَ سَنَةَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَمِائَةً؛ فَلَمَّا صَفَّقَتْ^٢ الرِّأْيَةَ عَلَى رَأْسِهِ، قَالَ:
"الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينَهُ؛ [وَاللَّهِ] إِنِّي كُنْتُ أَسْتَحْيِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ أَرِدَ عَلَيْهِ الْحَوْضَ غَدًا وَ لَمْ أَمُرْ فِي أُمَّتِهِ بِمَعْرُوفٍ وَلَا أَنْهَى عَنِ
مَنْكَرٍ."^٣

و در روایت عمر بن متوکل بن هارون بجلی از پدرش متوکل بن هارون که
یحیی را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کرد، آمده است که او گفت:
پدرم گفت: "سمعتُ ابي يُحدِّث عن أبيه الحسين بن علي عليه السلام، قال:
"وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ عَلَى صُلْبِي، فَقَالَ: يَا
حُسَيْنُ! يُخْرَجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ، يُقْتَلُ شَهِيدًا؛ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
يَتَخَطَّى هُوَ وَأَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ."
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ كَمَا وَصَفَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ."
قال: رَحِمَ اللَّهُ أَبِي زَيْدًا! كَانَ وَاللَّهِ أَحَدَ الْمُتَعَبِّدِينَ، قَائِمًا لَيْلَهُ، صَائِمًا نَهَارَهُ،
مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَقَّ جِهَادِهِ.

فقلتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَكَذَا يَكُونُ الْإِمَامُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ؟!
فقال: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي لَمْ يَكُنْ بِإِمَامٍ، وَ لَكِنْ مِنَ السَّادَةِ الْكِرَامِ وَ زُهَّادِهِمْ، وَ
كَانَ مِنَ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ!

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢٥٢، با قدری اختلاف.

٢. خ ل: خفقت.

٣. عمدة الطالب، ص ٢٥٦.

قلت: يا ابن رسول الله! إنَّ أباك قد ادَّعى الإمامة، وخرَجَ مجاهدًا و قد جاء عن رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم في مَنْ ادَّعى الإمامة كاذبًا!
فقال: مه يا عبدالله! إنَّ أبى كان أعقلَ من أن يدَّعى ما ليس له بحقٍّ؛ و إنما قال:

”أدعُوكم إلى الرِّضا من آلِ مُحَمَّد.“ عَنى بذلك عمى جعفرًا!

قلت: فهو اليومَ صاحبُ الأمرِ؟

قال: نعم هو أفقهُ بنى هاشم. ثمَّ قال: يا عبدالله إنى أخبرك عن أبى. (- إلى آخر ما نقله من زهد أبيه و عبادته.)^۱

تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در تنقیح المقال را آورديم؛ و آن بحثی درباره زید شهید بود.^۲

زید شهید و صلیب در کوفه

زید دارای فضل و تقوا و علم بود و از علمای آل محمد شمرده می شد. در ولایت و عصمت، تالی تلو معصوم بود و همچون حضرت اسماعیل بن جعفر علیه السلام و همچون محمد بن علی النقی علیه السلام که اگر بدائی نبود امامت به آنان منتقل می شد، دارای ظرفیت ولایت و سعه وجودی بود، ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که در هر حال برای رفع ظلم، با شمشیر باید قیام کرد.

این نظریه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تام با اتم و کامل با اکمل را داشت. هریک از ائمه ما سلام الله علیهم

۱. کفایة الأثر، ص ۳۰۶، با قدری اختلاف.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۴.

أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقق به حاقّ حقیقت بوده است؛ زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود، و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد.

و در این صورت دیگر مانند یک شیعه عادی نبود، بلکه در اعلیٰ ذروه از عرفان و توحید بود، و هیچ‌گاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف به امامشان هستند و مقامات عرفانی و کمالات ولّائی و توحیدی آنان حائز اهمیت نیست، قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود، و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در روح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط هم‌درجه و هم‌رتبه با معصومش نمی‌کند، و در دقایق و لطایف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، او را به یک درجه پایین‌تر نگاه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه به نظر رسید؛ و از اینجا به دست آمد توجیهی را که بعضی همچون صاحب تنقیح المقال نموده‌اند که: «قیامش به امر حضرت صادق علیه السلام بوده و تقیّه برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار صادر شده است»، صحیح و وجیه نیست؛ والسلام^۱.

۱. جهت اطلاع بیشتر بر احوالات حضرت زید بن علی بن الحسین و تحلیل قیام او رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۲۰۳؛ ج ۱۵، ص ۱۹۶ و ص ۲۰۰-۲۱۶ و ص ۲۴۲-۲۵۷ و ص ۲۷۳-۲۷۹؛ *ولایت فقیه*، ج ۴، ص ۳۳ و ص ۴۱-۶۲؛ *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۱۱۵-۱۸۹.

درباره زید بن علی بن الحسین شهید

در *مرآت العقول*، طبع سنگی، جلد ۴، صفحه ۳۵۸ و ۳۵۹، حدیث ۳۵۱ مرحوم مجلسی مفصلاً از زید و کیفیت ورود وی به هشام بن عبدالملک و قتل وی در کوفه بحث نموده است؛ بدانجا مراجعه شود.^۱ و در *روضه کافی*، صفحه ۲۵۰ تا ۲۵۱، حدیث ۳۵۱ مصدر این شرح و تفصیل وارد است؛ بدانجا مراجعه شود.^۲

[درباره تاریخ شهادت امام باقر علیه السلام]

[*الطبقات الكبرى*، مجلد ۵] صفحه ۳۲۴:

«أخبرنا عبدالرحمن بن يونس، عن سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، قال: سمعتُ محمد بن عليّ يذكر فاطمة بنت حسين شيئاً من صدقة النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال: "هذه تُوفِّي لي ثمانياً وخمسين." و مات لها. قال محمد بن عمر: "و أمّا في روايتنا فإنه مات سنة سبع عشرة و مائة، و هو ابن ثلاث و سبعين سنة." و قال غيره: "تُوفِّي سنة ثمانين عشرة و مائة." و قال أبو نعيم الفضل بن دكين: "تُوفِّي بالمدينة سنة أربع عشرة و مائة؛ و كان ثقة كثير العلم و الحديث، و ليس يروى عنه من يُحتجّ به."^۳

درباره بنی الحسن

اینک اجمالی از بحث سید بن طاووس را در کتاب *اقبال*، در اعمال ماه محرم،

۱. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۲۲۵.

۲. *الكافي*، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۳۵۶.

۳. *جنگ ۱۵*، ص ۱۸۴.

۴. *جنگ ۲۴*، ص ۳۸۲.

در اعمال روز عاشورا که درباره بنی‌الحسن نموده است و سپس نتیجه گرفته است که همگی آنان معترف به امامت حضرت صادق علیه السلام بوده‌اند، می‌آوریم و پس از آن بحثی مختصر درباره این موضوع می‌نماییم:

ابن طاووس از صفحه ۵۷۸ تا صفحه ۵۸۱ [از کتاب الإقبال] در این باره بحث کرده و در ابتدا با چندین سند، نامه‌ای را که حضرت صادق علیه السلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان از مدینه به ربه و کوفه، آورده است؛ در این نامه چنین آمده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَى الْخَلْفِ الصَّالِحِ وَالذَّرِيَةِ الطَّيِّبَةِ مِنْ وُلْدِ أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَلَيْتَنُ كُنْتُ تَفَرَّدْتُ أَنْتَ وَأَهْلُ بَيْتِكَ مِمَّنْ حُجِلَ مَعَكَ بِمَا أَصَابَكُمْ، مَا انْفَرَدْتُ بِالْحُزْنِ وَالْغَيْبَةِ وَالْكَآبَةِ وَالْأَلِيمِ وَجَعِ الْقَلْبِ دُونِي! فَلَقَدْ نَأَلَنِي مِنْ ذَلِكَ مِنَ الْجَزَعِ وَالْقَلْقِ وَحَرِّ الْمُصِيبَةِ مِثْلَ مَا نَأَلْتُكَ، وَلَكِنْ رَجَعْتُ إِلَى مَا أَمَرَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِينَ مِنَ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْعَزَاءِ حِينَ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾^۱.

(در اینجا حضرت صادق با این آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر، ذکر می‌کنند و شاهد می‌آورند و به دنبال آن چنین می‌نویسند:)

و اعلم أَيْ عَمَّ و ابْنَ عَمِّ! أَنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ يُبَالِ بِضُرِّ الدُّنْيَا لِوَلِيِّهِ سَاعَةً قَطُّ؛ وَ لَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الضَّرِّ وَالْجُهِدِ وَالْأَذَى مَعَ الصَّبْرِ، وَ أَنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يُبَالِ بِنَعِيمِ الدُّنْيَا لِعَدُوِّهِ سَاعَةً قَطُّ؛ وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا كَانَ أَعْدَاؤُهُ يَقْتُلُونَ أَوْلِيَائَهُ وَ يُحَيِّفُونَهُمْ^۲ وَ يَمْنَعُونَهُمْ، وَ أَعْدَاؤُهُ آمِنُونَ مُطْمَئِنِّينَ عَالُونَ ظَاهِرُونَ.

۱. سوره طور (۵۲) آیه ۴۸.

۲. خ ل: يحيفونهم، بالحاء المهملة: من الحيف بمعنى الجور والظلم.

و لولا ذلك ما قُتِلَ زكريا و احتجب يحيى ظلماً و عدواناً في بغى من البغايا.
 و لولا ذلك ما قُتِلَ جدك علي بن أبي طالب صلى الله عليه و آله لما قام بأمر الله
 جلَّ و عزَّ ظلماً، و عمك الحسين بن فاطمة صلى الله عليهما اضطهاداً و عدواناً.
 و لولا ذلك ما قال الله عزَّوجلَّ في كتابه: ﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً
 لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾.^١
 و لولا ذلك لما قال في كتابه: ﴿الْحَسْبُونَ أَنْمَا نُعِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ * نُسَارِعُ
 لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ﴾.^٢
 و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "لولا أن يحزن المؤمن لجعلت للكافر عصابة
 من حديد لا يصدع رأسه أبداً."
 و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "إن الدنيا لا تساوي عند الله جناح بعوضة."
 و لولا ذلك ما سقى كافراً منها شربة من ماء.
 و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "لو أن مؤمناً على قلة جبلٍ لانبعث الله له
 كافراً أو منافقاً يؤذيه."
 و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "أنه إذا أحب الله قوماً أو أحب عبداً صبَّ
 عليه البلاء صباً؛ فلا يخرج من غم إلا وقع في غم."
 و لولا ذلك لما جاء في الحديث: "ما من جرعتين أحب إلى الله عزَّوجلَّ أن
 يجرعها عبده المؤمن في الدنيا، من جرعة غيظٍ كظم عليها؛ و جرعة حزنٍ عند مصيبةٍ
 صبر عليها بحسن عزاءٍ و احتسابٍ."

١. سورة زخرف (٤٣) آيه ٣٣.

٢. سورة مؤمنون (٢٣) آيه ٥٥ و ٥٦.

و لولا ذلك لما كان أصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدْعُونَ عَلَى مَنْ ظَلَمَهُمْ بِطَوْلِ الْعُمُرِ وَصِحَّةِ الْبَدَنِ وَكَثْرَةِ الْهَالِ وَالْوَلَدِ.

و لولا ذلك ما بَلَّغْنَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا حَضَّ رُجُلًا بِالرَّحْمِ عَلَيْهِ وَالِاسْتِغْفَارِ اسْتُشْهِدَ.

فَعَلَيْكُمْ يَا عَمُّ وَابْنَ عَمِّ وَبَنِي عُمومتِي وَإِخْوَتِي بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَالتَّسْلِيمِ وَالتَّنْفِيضِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ، وَالرِّضَا وَالصَّبْرَ عَلَى قَضَائِهِ وَالتَّمَسُّكِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّزْوِيلِ عِنْدَ أَمْرِهِ. أَفَرَّغَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ الصَّبْرَ وَخَتَمَ لَنَا وَلَكُمْ بِالْأَجْرِ وَالسَّعَادَةِ، وَأَنْقَذَكُمْ وَإِيَّانَا مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ؛ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ، إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.^۲

بحث ابن طاووس درباره بنی الحسن

و سپس فرموده است: «این نامه تعزیت از اصل صحیح، به خط محمد بن علی بن مهجناب بزّاز، در تاریخ صفر ۴۴۸ آورده شده است، و در آن عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده و این دالّ است برآنکه زندانیان از بنی الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، در نزد مولانا الصادق علیه السلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبت او عارف بوده‌اند.»

و سپس فرموده است: «أقول: وقد يوجد في الكتب أنّهم كانوا للصّادقين عليهم السلام مفارقين؛ و ذلك مُحْتَمِلٌ لِلتَّقِيَّةِ لئلا يُنْسَبَ إِظْهَارُهُمْ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ إِلَى الْأُمَّةِ الطَّاهِرِينَ.» و شاهد بر این معنا خبری را از خلاد بن عمیر کندی: مولا آل حُجْر بن عدی، آورده است که:

۱. خ ل: خصص.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۷۷.

«قال: دخلتُ على أبي عبد الله عليه السَّلام، فقال: "هل لكم علمٌ بأل الحسن الذين خرج بهم ممَّا قَبَلْنَا؟"»

و كان قد اتَّصَلَ بنا عنهم خبرٌ فلم نحبَّ أن نبدأه به، فقلنا: نرجوا أن يعافيهم الله!

فقال: "و أين هم من العافية؟" ثمَّ بكا حتَّى علا صوتُهُ و بكينا. ثمَّ قال:

حدَّثني أبي عن فاطمة بنت الحسين عليه السَّلام، قالت: حدَّثني^١ أبي صلوات الله عليه، يقول: "يُقْتَلُ منك أو يُصاب منك نَفْرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ ما سَبَقَهُم الأوَّلون و لا يُدرِكُهُم الآخرون." و إنَّه لم يبقَ مِن وُلْدِها غيرُهُم.

و نیز ابوالفرج اصفهانی، از یحیی بن عبدالله بن الحسن، من الذین تخلَّفوا فی الحبس، من بنی الحسن آورده است که:

حدَّثنا عبد الله بن فاطمة عن أبيها عن جدِّتها فاطمة بنت رسول الله صلَّى الله عليه و آله، قالت:

قال لي رسول الله صلَّى الله عليه و آله: "يُدْفَنُ مِن وُلْدِي سَبْعَةٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ لم يَسْبِقْهُم الأوَّلون و لم يُدرِكْهُم الآخرون."

فقلتُ: نحنُ ثمانية! فقال: "هكذا سمعتُ!" فلما فتَّحوا البابَ و جدوهم موتى؛

١. خ ل: سَمِعْتُ.

٢. آنچه در تواریخ آمده و به طور حتم می توان گفت: در حبس منصور دوانیقی از بنی الحسن [که] مقتول شده اند، هشت نفرند؛ چنان که ما در شجره ترسیمیه، در ص ۱۵۵ و ۱۵۶ از همین مجموعه [مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۲۲۲ و ۲۲۳] آورده ایم. ۱ و ۲ و ۳: عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث، ۴ و ۵ و ۶: سه پسران حسن مثلث: علی و عبدالله و عباس، ۷: محمد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر، ۸: علی پسر محمد نفس زکیه که نواده عبدالله محض بود؛ ولی ظاهراً مراد از هفت نفر که در این حدیث شریف آمده است همان هفت نفر اول هستند که بیان شد: سه پسران حسن مثنی: عبدالله و ابراهیم و حسن، و سه پسران حسن مثلث: علی و عبدالله و عباس، و محمد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر.

و أصابوني و بي رَمَقٌ و سَقَوْنِي مَاءً و أخرجوني فِعِشْتُ.^۱

و سپس چند روایت آورده است که مفادش این است که بنی‌الحسن قائل به مهدویت محمد نفس زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام او را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.

و أنا اقول: بحث درباره قیام‌کنندگان به شمشیر از علویین اینک در چهار قسمت صورت می‌گیرد:

۱. درباره زندانیان منصور از بنی‌الحسن؛ همانند عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و غیرهم.

۲. درباره خصوص محمد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن.

۳. درباره حسین بن علی بن حسن مثلث، شهید وقعه فح.

۴. درباره زید بن علی بن الحسین، شهید و مصلوب در کوفه.

اما درباره خصوص فرزندان حسن مثنی: عبدالله و ابراهیم و حسن و فرزندان حسن و سایر محبوسان در حبس منصور دوانیقی، نه تنها از اخبار ذمی نرسیده، بلکه مدح و ثناء بر ایشان، و شکوه حضرت صادق از انصار مدینه که با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند و از بنی‌الحسن حمایت نکردند، و گریه و عزای حضرت صادق، همه و همه دلالت بر مظلومیت آنها دارد؛ آخر خود آنها که قیام به شمشیر نکرده‌اند و بدون اذن امام کاری ننموده‌اند، آنها را به جرم عدم معرفی محمد و ابراهیم زندان کردند و بالأخره در زندان کشتند.^۲

بحث درباره پسران عبدالله محض: محمد و ابراهیم

البته این‌طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق

۱. الإقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۱.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۸۰.

علیه السَّلام بوده و آن حضرت را واجب الإطاعة بدانند، ولی زندان آنها بر اساس مظلومیّت و دفاع از مظلوم و غلبه بر ظالم و امر به معروف و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و استواری بوده‌اند که خود را صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته و برای خود شأنی قائل بوده‌اند؛ در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السَّلام هم به مقام فضل و علم و بصیرت معترف بوده‌اند.

و اما دربارهٔ خصوص محمد ملقّب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت با حضرت صادق علیه السَّلام؛ چنان‌که از طلب نمودن و بیعت طلبیدن و بالأخره با اشاره و صلاح‌دید عیسی بن زید بن علی بن الحسین زندان کردن، و کشتن اسماعیل بن عبدالله جعفر به واسطهٔ عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السَّلام که: «إِنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا.» و قوله علیه السَّلام: «فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشْأَمَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ.»^۱ [معلوم است].

و قیام او بدون نتیجه موجب خون‌ریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهم مهدویّت، عقیم ماند.

و اما برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خون‌خواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود، و دربارهٔ او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است که پس از کشته شدن برادرش محمد، نمی‌توانست ادعای مهدویّت او را داشته باشد.

و اما اینکه ابن طاووس فرموده است: «قیام آنها به نظر امام بوده و تقیّه به امام نسبت نمی‌دادند.» با اخبار کثیره و شواهد تاریخی بی‌شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نیست.

و می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی‌امیه، دعوت

پدرشان عبدالله دانست؛ زیرا او در این معنی اصراری تمام داشت، و آنچه در روایت است که: «لَمْ يَسْبِقْهُمْ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكْهُمْ الْآخِرُونَ»^۱ راجع به مقتولین در کنار شطّ فرات و زندان منصور است، یعنی راجع به زندانیان از بنی الحسن است، نه محمد و ابراهیم.^۲

بحث درباره حسین بن علی، شهید فحّ

و اما درباره حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن، شهید فحّ، آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثناء است. او به عنوان ترأس خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود؛ چون عمری که در مدینه بود کار را بر علویین سخت گرفت، به حدّی که گفت: «اگر فلان علوی که غیبت کرده و در هر روز خود را معرفی ننموده است حاضر نکنید، من شما را می کشم!» در این صورت علویین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره‌ای دگر نداشتند، و خروج آنان هم به امضای حضرت صادق علیه السلام بود، و فرزند آن حضرت هم عبدالله در جماعت خارجین بود؛ وانگهی آنان فقط به قصد مکه حرکت کردند و کاری به کسی نداشتند، که در آن هنگام لشکر موسی هادی عباسی (نوه منصور دوانیقی) رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فحّ، بین تنعیم و مکه یعنی در یک فرسخی مکه، در ۱۶۹ هجری واقع شد.

و اما درباره زید بن علی شهید، اخبار وارده در مدح و ثناء فوق حدّ استفاضه است، بلکه می توان گفت در سرحدّ تواتر است؛ زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت سجّاد علیه السلام بود و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السلام بود، لکن ظرفیت تحمل این گونه

۱. الإقبال الأعمال، ص ۵۸۱.

۲. جنگ ۱۵، ص ۱۸۲.

ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد، و تکیه بر شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً به او شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد.

این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود؛ و منع حضرت صادق علیه السلام از قیام او، نه این بود که این حکومت جائزانه سزاوار سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون تو با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیفاست که بیهوده کشته شود و از کشته شدن او، ثمر قابل توجهی چون شهادت سیدالشهدا علیه السلام که مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السلام بین قیام زید و بین نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می نمودند، و می دیدند که کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید بسیار سنگین تر و ارزشمندتر است؛ فلذا بر قتل او دریغ می خوردند و تأسف داشتند و بر صلّب او محزون و داغدار بودند.^۱

قتل و زندان کردن منصور، بنی حسن را

ابوالعبّاس سفّاح در ۱۷ ذی‌الحجّه ۱۳۶ وفات کرد و خلافتش از روز مردن مروان بن محمد، چهار سال شد و خودش ۳۳ ساله و یا ۳۶ ساله و یا ۲۸ ساله مُرد.^۲ و در همین سال ابوالعبّاس (عبدالله بن محمد) برای برادرش ابوجعفر منصور (عبدالله بن محمد)^۳ وصیت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. و در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و او را خلیفه نام نهادند. و در سنه ۱۳۷ منصور اَبومُسلم خراسانی را غیله کشت؛ او را پناه داد و

۱. جنگ ۱۵، ص ۱۸۳.

۲. تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۴۷۰.

۳. نام منصور عبدالله بود و پدرش محمد، مانند برادرش سفّاح.

دعوت کرد، و همین‌که در مجلس او وارد شد، فُتکاً او را کشت. و قتل او در صفحه ۴۸۸ از جلد ۷ تاریخ طبری [آمده] است.^۱

و در [تاریخ طبری، جلد ۷] صفحه ۵۰۰ گفته است:

«و فی هذه السنّة سار عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان إلى الأندلس، فملکة أهلها أمرهم، فولدُهُ وُلّاها إلى اليوم.

و فیها وسّع أبو جعفر المسجد الحرام.»^۲

در صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ وارد است که در سنه ۱۴۰ منصور دوانیقی حج کرد، و در همان سفر که در مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.^۳

قتل بنی حسن در محبس منصور

و در صفحه ۵۳۷ گوید: «[قال عبدالله بن عمران بن أبي مروة]: أمر أبو جعفر رباحاً^۴ بأخذ بنی حسن، و وجّه فی ذلك أبا الأزهري المهريّ.

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۳۸.

۲. همان، ص ۱۴۴.

۳. در النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، تألیف مقریزی، در ص ۵۳ تا ص ۵۵ درباره خصوص کیفیت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی است.

۴. رباح بن عثمان مری، والی مدینه بود از جانب منصور.

۵. مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب الامام جعفر الصادق، ص ۱۲۴ و ۱۲۵، ضبط رباح بن عثمان را «رباح» با باء موحدّه آورده است و گوید: «و فی إمرته (یعنی در زمان إمارت رباح بن عثمان بر مدینه) اقتحم الجند منازل أهل البيت فأخرجوا منها رجالهم إلى السجون و مرّت مواكب أهل البيت فی شوارع المدینه و هم فی الأصفاد، هزّهم العذاب و الأيام الشّداد، ثمّ سيقوا إلى الكوفة لیودعوا السّجن حیث حبسوا - كما یقول المسعودی فی مروج الذهب - فی سرداب تحت الأرض، لا یعرفون اللیل من النهار حتّی مات أكثرهم؛ ثمّ خرّ علیهم، لیموت تحت أنقاضه الأحياء منهم. و یدفن الذین سبقوهم إلى الموت دون أن یعنی بهم أحد.»

قال: و قد كان حبس عبدالله بن حسن، فلم يزل محبوباً ثلاث سنين؛ فكان حسن بن حسن قد نصل خضابُه تسليةً على عبدالله. فكان أبو جعفر يقول: "ما فعلت الحادة؟"

قال: فأخذ رياح حسناً (حسن مثلث) و إبراهيم (إبراهيم غمر) ابني حسن بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سليمان و عبدالله ابني داود بن حسن بن حسن، و محمداً و إسماعيل و إسحاق (فرزندان إبراهيم غمر) بنی إبراهيم بن حسن بن حسن، و عباس (پسر حسن مثلث) بن حسن بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب - أخذوه على بابِه. فقالت أمه عائشة، ابنة طلحة بن عمر بن عبيدالله بن معمر: "دعوني أشمه!" قالوا: "لا والله، ما كنت حية في الدنيا!" -، و علي (پسر حسن مثلث) بن حسن بن حسن بن حسن العابد. و حبس معهم أبو جعفر، عبدالله بن حسن بن حسن، أخا علي (يعني فرزند دیگر حسن مثلث که برادر علی بوده است).^۱ و در صفحه ۵۳۹ گوید: «قال: و حدثني ابن زبالة، قال: سمعت بعض علماءنا يقول: "ما سارَّ عبدالله بن حسن أحدًا قطُّ إلا فتلَّه عن رأيه."^۲

و در صفحه ۵۴۰ گوید: «حجَّ أبو جعفر سنة ۱۴۴ فتلَّقاه رياح بالربذة، فردّه إلى المدينة و أمره بإشخاص بني حسن إليه و بإشخاص محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان، و هو أخو بني حسن لأُمِّهم، أمُّهم جميعاً فاطمة بنت حسين بن علي بن أبي طالب.^۳

(و بنی حسن پس از آنکه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به کوفه

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۱.

۲. همان، ص ۱۷۳.

۳. همان، ص ۱۷۳.

می‌روند؛ و از ربنه منصور به طرف کوفه حرکت کرد و خود در محمل نشست، و بنی‌حسن و محمد دیباج را با اغلال و زنجیرها مقید کرد، و در کاروان‌های بدون فراش و روپوش نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمد دیباج را چهارصد تازیانه زد به طوری که بدن او مجروح شد^۱ و لباس به گوشتش چسبید. دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را در آورند، و لباس سخت و خشن در تن او کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند تا عبدالله در طول مسافت مسافرت ببیند، عبدالله پیوسته محمد مجروح را با این وضعیّت در مقابل خود می‌دید. زندان آن قدر تاریک بود که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفن زندان، بدن‌ها یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.»

و در صفحه ۵۴۱ گوید: «لَمَّا حُمِلَ بَنُو حَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ إِبْرَاهِيمُ يَا تَيَانَ مُعْتَمِينَ كَهَيْئَةِ الْأَعْرَابِ فَيُسَايِرَانِ أَبَاهُمَا، وَيُسَائِلَانِهِ وَ يَسْتَأْذِنَانِهِ فِي الْخُرُوجِ، فَيَقُولُ: "لَا تَعْجَلَا حَتَّى يُمَكِّنَكُمَا ذَلِكَ." وَ يَقُولُ: "إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمِينَ، فَلَا يَمْنَعَكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمِينَ."»

۱. در *منتهی الآمال*، ج ۱، ص ۱۹۷، [خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام] وارد است که: «بدن محمد که مانند سبیکه سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود.» و در ص ۱۹۹ آورده است که: «منصور دو بار با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود، یک بار در مسجد الحرام و بار دیگر در ابواء مدینه.» و نیز گوید: «گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی در کوه رضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید، و چون او فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است.»

اقول اینکه: در تاریخ طبری [ج ۶، ص ۳۹۲] هم آورده است.

و در صفحه ۵۴۳ گوید: «و كانت رقیة ابنة محمد بن عبدالله العثماني تحت إبراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن.»

و نیز گوید: «قال سليمان بن داود بن حسن: "ما رأيتُ عبدالله بن حسن جَزَعَ من شيءٍ مما ناله إلا يوماً واحداً؛ فإنَّ بَعِيرَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَثْمَانَ انبَعَثَ وَ هُوَ غَافِلٌ لَمْ يَتَأَهَّبْ لَهُ، وَ فِي رِجْلَيْهِ سِلْسِلَةٌ وَ فِي عُنُقِهِ زَمَارَةٌ، فَهَوَى، وَ عُلِّقَتِ الزَّمَارَةُ بِالْمَحْمَلِ، فَرَأَيْتُهُ مَنْوِطًا بَعُنُقِهِ يَضْطَرِبُ؛ فَرَأَيْتُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ قَدْ بَكَى بُكَاءً شَدِيدًا."»

و در صفحه ۵۴۷ گوید: «كان محمد بن عبدالله بن عمرو (يعني ديباج) محبوساً عند أبي جعفر، و هو يعلم براءته؛ حتى كتبت إليه أبو عون من خراسان: "أخبر أمير المؤمنين أن أهل خراسان قد تقاعسوا عني و طال عليهم أمر محمد بن عبدالله." فأمر أبو جعفر عند ذلك بمحمد بن عبدالله بن عمرو فضربت عنقه، و أرسل برأسه إلى خراسان و أقسم لهم أنه رأس محمد بن عبدالله و أن أمه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم.»

و در آخر صفحه گوید: «فأمر به فُضِرَ حَتَّى مات، ثم احتزَّ رأسه فبعث به إلى خراسان. فلما بلغ ذلك عبدالله بن حسن، قال: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" ، وَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَنَأْمَنُ بِهِ فِي سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قُتِلَ بِنَا فِي سُلْطَانِنَا.»^۲

در تاریخ طبری، جلد ۷، صفحه ۵۴۸ آورده است:

«لَمَّا ظَهَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ، أَمَرَ أَبُو جَعْفَرٍ بِضَرْبِ عُنُقِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، ثُمَّ بَعَثَ بِهِ إِلَى خِرَاسَانَ. وَ بَعَثَ مَعَهُ الرِّجَالَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ. قَالَ عَمْرٌو: "فَسَأَلْتُ

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

۲. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۹.

محمّد بن جعفر بن ابراهیم: فی آیّ سببِ قُتِلَ محمّد بن عمرو؟ قال: «احتیج إلى رأسه!» فلما قُتِلَ محمّد بن عبد الله بن حسن، وجّه أبو جعفر برأسه إلى خراسان. فلما قُدم به ارتاب أهل خراسان و قالوا: «أليس قد قُتِلَ مرّةً و أُتينا برأسه؟» ثمّ تكشّف لهم الخبر حتّى علّموا حقیقته فكانوا يقولون: «لم یطلّع من أبی جعفر علی كذبة غیرها.»^۱

چون محمّد دیباج پدرش عبدالله بود و مادرش فاطمه بنت الحسین و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است، و محمّد نفس زکیّه پدرش عبدالله بوده و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است؛ منصور از این تشابه سوء استفاده نموده و رأس دیباج را به عنوان رأس محمّد نفس زکیّه جا زده است.

و در صفحه ۵۴۹ گفته است که: «منصور در زندانی چنان تاریک محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی شناختند مگر به احزابی که علی بن حسن قرائت می کرد (پسر حسن مثلث که عابد نامیده می شد).»

و نیز گفته است: «قال عمر: و حدّثنی ابن عائشة، قال: سمعتُ مولی لِبَنی دارم، قال: «قلتُ لبشیر الرّحّال: ما یسرّ عک إلى الخرج علی هذا الرّجل؟!»

قال: «إنّه أرسل إلى بعد أخذه عبد الله بن حسن، فأتیته. فأمرنی یوماً بدخول بیت فدخلته، فإذا بعبد الله حسن مقتولاً، فسقطت مغشياً علیّ؛ فلما أفقت أعطیت الله عهداً ألا یختلف فی أمره سیفان، إلا كنتُ مع الذی علیه منها. و قلتُ للرّسول الذی معی من قبّله: لا تُخبره بما لقیّت! فإنّه إن علّم قتلنی!»

قال عمر: فحدّثتُ به هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد، من أهل همّذان، و هو العبّاسی: «أنّ أباجعفر أمر بقتله، فحلّف بالله ما فعل ذلك؛ و لکنّه دسّ إلیه من أخبره أنّ محمّداً قد ظهر فقتل، فانصدع قلبه و مات.»

۱. همان، ص ۱۸۰.

قال: و حدّثنی عیسی بن عبد الله، قال: "قال من بقى منهم أنّهم كانوا يُسَقون، فماتوا جميعاً إلا سليمانَ و عبد الله ابني داود بن حسن بن حسن، و إسحاقَ و إسماعيلَ ابني إبراهيم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن، فكان من قُتل منهم إنّما قُتل بعد خروج محمد."^۱

و در صفحه ۵۵۱ آورده است که چون در ریزه محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، [قال]:^۲

«بَعثَ إِلَى الدِّيَّاجِ مُحَمَّدٌ؛ فَلَمَّا أُدْخِلَ عَلَيْهِ، قَالَ: "أَخْبِرْنِي عَنِ الكَذَّابِينَ مَا فَعَلُوا؟ وَ أَيْنَ هُمَا؟"»

قال: "والله يا أمير المؤمنين ما لي بهما علم!" قال: "لَتُخْبِرَنِي." قال: "قد قلتُ لك و إني والله لصادقٌ، و لقد كنتُ أعلمُ علمها قبل اليوم؛ و أمّا اليوم فما لي والله بهما علم!" قال: "جرّدوه!"

فجرّد فضربه مائة سوطٍ، و عليه جامعةٌ حديدٌ من يده إلى عنقه؛ فلما فرغ من ضربه، أُخْرِجَ فَأُلْبِسَ قميصًا له قوهيًا^۳ على الضربِ، و أُتِيَ به إلينا فوالله ما قدروا على نزعِ القميص من لُصوقه بالدم حتّى حَلَبُوا عليه شاةً، ثمّ انتزع القميصُ ثمّ داؤوه. فقال أبو جعفر: "احذروا بهم إلى العراق." فقدم بنا الهاشميّة فحسبنا بها. فكان أوّل مَنْ مات في الحبس عبد الله بن حسن؛ فجاء السَّجَّانُ، فقال: "لِيَخْرُجَ أَقْرَبُكُمْ بِهِ فَلْيُصَلِّ عَلَيْهِ!" فخرج أخوه حسن بن حسن بن حسن بن عليّ عليهم السلام، فصلى عليه.

۱. همان، ص ۱۸۱.

۲. قائل این قول، عبدالرحمن بن ابی الموالی است.

۳. القوهی: ثياب بيض تنسب إلى قوهستان، كورة بين نيسابور و هراة.

ثم مات محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، فأخذ رأسه، فبيعت به مع جماعة من الشيعة إلى خراسان، فطافوا في كور خراسان، وجعلوا يجلفون بالله أن هذا رأس محمد بن عبدالله بن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله]؛ يوهمون الناس أنه رأس محمد بن عبدالله بن حسن، الذي كانوا يجدون خروجه على أبي جعفر في الرواية.^١

مقتل بني حسن و احوال محمد

و در صفحه ٥٦٠ گوید: «إن مالك بن أنس استفتى في الخروج مع محمد، و قيل له: "أن في أعناقنا بيعة لأبي جعفر." فقال: "إنما بايعتم مكرهين، و ليس على كل مكره يمين." فأسرع الناس إلى محمد، و لزم مالك بيته.

و حدثني محمد بن إسماعيل، قال: حدثني ابن أبي مليكة مولى عبدالله بن جعفر، قال: أرسل محمد إلى إسماعيل بن عبدالله بن جعفر - و قد كان بلغ عمراً - فدعاه محمد حين خرج إلى البيعة. فقال: "يا ابن أخي، أنت والله مقتول! فكيف أباعك؟! فارتدع الناس عنه قليلاً، و كان بنو معاوية (يعني بنو معاوية بن عبدالله بن جعفر) قد أسرعوا إلى محمد.

فأته حمادة بنت معاوية، فقالت: "يا عم، إن إخوتي قد أسرعوا إلى ابن خالهم؛ و إنك إن قلت هذه المقالة ثبّطت عنه الناس، فيقتل ابن خالي و إخوتي!" (قال: فأبى الشيخ إلا النهي عنه. (فيقال: إن حمادة عدت عليه فقتلته. فأراد محمد الصلاة عليه، فوثب عليه عبدالله بن إسماعيل فقال: "تأمر بقتل أبي ثم تصلّي عليه؟! فنحاه الحرس، و صلّي عليه محمد.^٢

١. تاريخ الطبري، ج ٦، ص ١٨٣.

٢. أي: أنت إسماعيل بن عبدالله. (محقق)

٣. تاريخ الطبري، ج ٦، ص ١٩٠.

در منتهی الآمال، جلد ۱، صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰ آورده است که:

«محمد نفس زکیه در اوّل ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان، در أحجار زیت مدینه مقتول شد و مدت ظهور تا مدت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال.»

و در صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲ آورده است که: «ابراهیم برادر محمد در غره شوال و به قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد، و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخمری در ارض طفّ، شانزده فرسخی کوفه شهید شد؛ و قتل او در روز دوشنبه ذی حجه سنه ۱۴۵ واقع شد و عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیّه نزد پدرش عبدالله بردند.»

مقتل بنی حسن و عدم رضایت حضرت صادق علیه السلام به قیام آنها

در اصول کافی، جلد ۱، از صفحه ۳۵۸ تا ۳۶۶، در باب «ما یفصل به بین دَعْوَى الْمُحِقِّ وَ الْمُبْطِلِ فِي أَمْرِ الْإِمَامَةِ» تحت رقم ۱۷ روایت مفصّلی است که داستان بنی حسن را به طور مفصّل حکایت کرده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه السلام و عدم صحّت دعوی عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم را می‌رساند. و از جمله مطالب منطوی در آن، این مطالب است:

۱. [صفحه ۳۵۸]: «خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب به عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت: سَمِعْتُ عَمِّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ: "إِنَّمَا تَحْتَاجِ الْمَرْأَةَ فِي الْمَأْتَمِ إِلَى النَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعُهَا، وَ لَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تَقُولَ هُجْرًا؛ فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلَائِكَةَ بِالنَّوْحِ."»

۲. صفحه ۳۵۹: «محمد بن عبدالله محض در وقت اختفایش در جبل بجهینه

که به آن اشقر می‌گفتند و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مخفی بود.»

۳. صفحه ۳۶۰: «چون عبدالله با حضرت صادق ملاقات کرد و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش محمد نمود و اصرار و ابرام داشت، حضرت ابا و امتناع کردند و فرمودند: «والله إنك لتعلم أنه الأحول الأکشف الأخصر المقتول بسدة أشجع عند بطن مسيلها»^۱

و سپس فرمودند: «من می ترسم این بیت بیان حال محمد باشد: مَتَّكَ نَفْسُكَ فِي الْحَلَاءِ ضَالًّا (یعنی نفس تو از تو در خلوت و قبل از مقابله با دشمن، تمنای گمراهی و ضلالت را نمود). فوالله إنى لأراه أشامَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرِّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ»^۲

و حضرت به عبدالله گفتند: «أخبرك أنى سمعتُ عمك و هو خالك، يذكر: أنك و بنى أبيك ستقتلون»^۳

۴. صفحه ۳۶۱: «چون سخن حضرت فایده‌ای نبخشید، حضرت فرمودند: «أما والله إن كنت حريصًا، ولكنى غلبت و ليس للقضاء مدفع»^۴ ثم قام و أخذ إحدى نعاله فأدخلها رجله و الأخرى في يده و عامته رداً يجره في الأرض، ثم دخل بيته، فحَمَّ عشرين ليلة لم يزل يبكى فيه الليل و النهار حتى خفنا عليه».

۱. یعنی: أحول أكشف أخضر، همان پسر تو محمد است که در خبر وارد شده است که خروج می‌کند بدون حق و کشته می‌شود.

و الأکشف: الذى نبت له شعيرات فى قصاص ناصيته دائرة و لاتكاد تسترسل، و العرب تشأم به؛ و الأخصر: الأسود؛ و السدة: باب الدار؛ و أشجع: أبو قبيلة سميت باسم أبيهم.

۲. السلحة: النجو، و هو الریح أو الغائط الذى أخرج من البطن.

۳. در تعلیقه از وافى حکایت کرده است که: «كأنه أراد به أباه عليها السلام»؛ یعنی مجازاً حضرت باقر را که پسر عمو و پسر دایی عبدالله محض بودند عمو و دایی گفته است؛ و ممکن است مراد، حضرت سجّاد باشند، زیرا که دایی حقیقی عبدالله و پسر عموی او بوده‌اند.

۵. [صفحه ۳۶۱]: «أبو جعفر دوانیقی همه بنی حسن را که محبوس داشته بود کُشت، مگر حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبدالله بن داود.»

۶. صفحه ۳۶۲: «عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثقات محمد بود، و او به محمد گفت: "باید برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد با او غلظت و تندگی کنی!" و لذا حضرت را حاضر کردند و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند، و چون حضرت خواستند قدری صحبت کنند، عیسی گفت: "لو تکلّمْتَ لکسرتُ فمک!" حضرت به محمد گفتند: "أما والله یا اکشفُ، یا أرزقُ، لکأنی بک تطلبُ لنفسک جُحراً تدخلُ فيه! و ما أنت فی المذكورین عند اللقاء! و إنی لأظنُّک إذا صُفِّقَ خلفک، طرت مثل الهیق النافر!" و سپس سراقی بن سلخ الخوت به پشت حضرت زد و به زندان برد.»

۷. صفحه ۳۶۴: «اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند - شیخی بود پیر و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست داده بود - و او حاضر به بیعت نشد و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها خواند. اسماعیل را به منزلش آوردند. پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب نشده بود که به خانه اسماعیل ریختند و عموی خود را در زیر لگد کُشتند؛ در این حال محمد [کسی را] فرستاد و حضرت صادق را از زندان آزاد کردند.»

۸. صفحه ۳۶۵: «لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حمید بن قحطبه کُشت و اطرافیانش منهزم شدند.»

در تنقیح المقال، جلد ۳، در احوال محمد بن عبدالله بن الحسن، صفحه ۱۴۰ تا چهار صفحه مفصلاً بحث کرده است و گفته است:

۱. التصنیق: ضرب إحدى الیدین بالأخری؛ و الهیق: الذکر من النعامه.

«اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند که: "قیام زید و بنی‌الحسن بر اساس رضایت باطنی حضرت صادق بوده ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند" این کلام درباره زید صحیح است للإجماع من أصحابنا و الأخبار المستفیضة التي كادت تبلغ التواتر، كما ذكرنا جملةً منها في ترجمته؛ و أمّا محمد و سائر بنی‌الحسن و أفعالهم الشنیعة تدلنا علی خلاف ما ذهب و عدم رضا الصادق علیه السلام.»

تا آنکه گوید: «و قد رام السید الجلیل ابن طاوس فی کتاب الإقبال (فی أعمال الشهر المحرم الحرام) إصلاح حال بنی‌الحسن علیه السلام و حمل ما يدل علی مخالفتهم للأئمة علی التقیة، لئلا ینسب إظهارهم لإنکار المنکر إلیهم علیهم السلام؛ مستدلاً علی ذلك بما ت... ، و بما رواه مسنداً عنه علیه السلام من أنه بکی علی بنی عمه المَحْمُولین إلى العراق حتّی علا صوتُه و قال: "حدّثنی أبی عن فاطمة بنتِ الحسين علیه السلام، قالت: سمعتُ أبی صلوات الله علیه یقول:

یقتل منک أو یصاب منک نَفَرٌ بِشَطِّ الفُرات ما سبقهم الأولون و لا یدرکهم الآخرون، و أنّه لم یبق من ولدها غیرهم.^۱

فلا بدّ من أن یحمل بکاء الصادق علیهم علی رقة الرّحمیة و العواطف، لا حقانیتهم للخروج.^۲ الخ.^۳

[نامه یحیی به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و پاسخ آن حضرت]

در [اصول کافی، جلد ۱] صفحه ۳۶۶ و ۳۶۷، نامه یحیی را به حضرت

۱. یعنی اینک از فرزندان فاطمه بنت‌الحسین علیه السلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند؛ و بنابراین آنان که به شطّ فرات مقتول شوند همین‌ها خواهند بود.

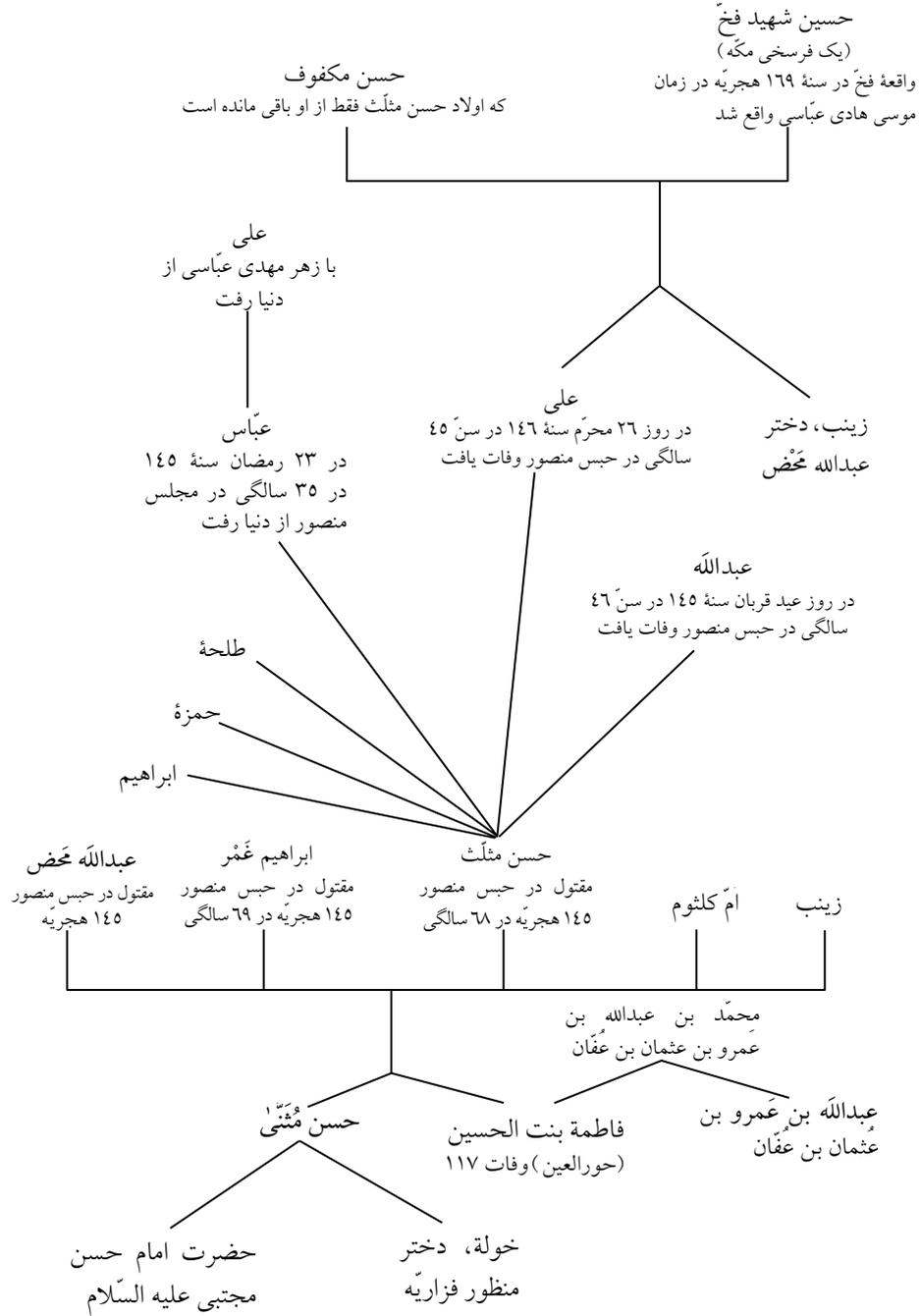
۲. تنقیح المقال، ص ۱۴۰ - ۱۴۳، با قدری اختلاف.

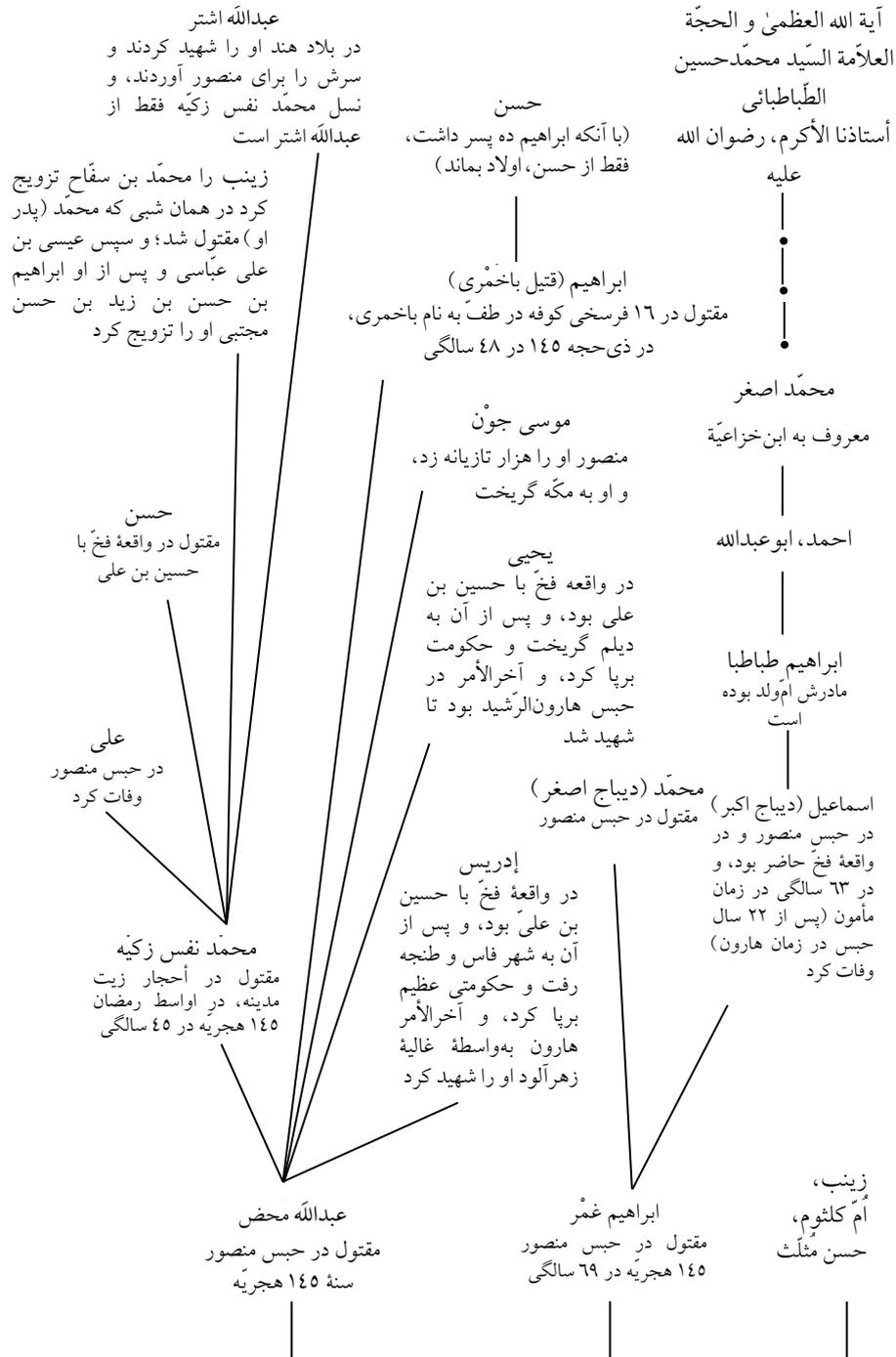
۳. جنگ ۱۵، ص ۱۵۷، ۱۶۷.

ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام آورده است که:
«أما بعد، فَإِنِّي أُوصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا أُوصِيكَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ
وَوَصِيَّتُهُ فِي الْآخِرِينَ. خَبَّرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَى دِينِهِ وَنَشْرِ طَاعَتِهِ، بِمَا كَانَ
مِنْ تَحْنُنِكَ مَعَ خِذْلَانِكَ. وَ قَدْ شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ، وَ قَدْ احْتَجَبَتْهَا وَ احْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ. وَ قَدِيمًا ادَّعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ وَ بَسَطْتُمْ
أَمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمْ اللَّهُ؛ فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَ أَضَلَلْتُمْ وَ أَنَا مُحَذِّرُكَ مَا حَذَّرَكَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ!»
و حضرت امام کاظم علیه السلام برای او جواب کافی نوشته‌اند، و از جمله
فقراتش این است:

«و لَمْ يَدْعَ حِرْصُ الدُّنْيَا وَ مَطَالِبُهَا لِأَهْلِهَا مَطْلَبًا لِآخِرَتِهِمْ، حَتَّى يَفْسُدَ عَلَيْهِمْ
مَطْلَبُ آخِرَتِهِمْ فِي دُنْيَاهُمْ.» و در پایان نامه نوشته‌اند: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ
عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.»^۱

[قسمتی از شجره‌نامه فرزندان حسن مثنی و فاطمه بنت الحسین]





[شهدای علویین در واقعه فح]

در واقعه فح: یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض، و عبدالله أفتس که فرزند حسن بن علی بن علی بن الحسین است، و ابراهیم طباطبا، و عمر بن حسن برادرزاده حسین شهید فح، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، و عبدالله بن الإمام جعفر الصادق علیه السلام، و بسیاری دیگر از علویین که مجموعاً ۳۰۰ تن با جمیع اهل بیت حسین بن علی و اصحابش بودند، حضور داشتند. و دیگر از علویین: علی بن ابراهیم بن حسن، و حسن بن محمد بن عبدالله محض، و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین، حضور داشتند.^۱

٦. آل بويه

[حکومت آل بويه بر بلاد اسلامى]

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة فى الميزان)] صفحة ١٤٨:

«مَن هم بنو بويه؟»

إنَّ قِصَّةَ بنى بويه تُشبه الخرافاتِ و الأساطير؛ و أىَّ إنسانٍ يَقْرَأُ أنَّ رجلاً فقيراً لا يملك و لا يَقْدِرُ على شىءٍ و يَنْقُلُ الحَطَبَ على رأسه من الجبال إلى البيوت ليحصل على الرِّغيف، يَقْفِزُ من حاله هذه إلى المُلْكِ الطَّوِيلِ العريض و السَّيطرة على البلاد العرب و العجم، أىَّ إنسانٍ يَقْرَأُ هذا و لا يراه أسطورةً و خرافةً؟! و لكنَّ هذا ما حصل بالفعل لآل بويه.

كان فى أوائل القرن الرَّابِعِ الهجرىِّ فى بلاد الدَّيْلَمِ رجلٌ فقيرٌ يُدعى أبوشجاع بويه، ماتت زوجته و خلفت له ثلاثة بنين و هم أبوالحسن على، و أبوعلى الحسن، و أبوالحسن أحمد، فاشتدَّ حُزْنُهُ و ضاقت به الأرض؛ فقال له أحدُ أصحابه يُعزِّيه و يُسلِّيه: "أزفك بنفسك و أولادك هؤلاء المساكين!" ثمَّ أخذَه مع أولاده إلى منزله و هيئاً لهم الطَّعامَ، و شغل أباشجاع عن مُصابه و آلامه.

قال ابن الأثير فى حوادث سنة ٣٢١:

فبينما هم كذلك إذ مرَّ رجلٌ يصيح و يقول عن نفسه: منجمٌ و مفسَّرٌ للمنامات، و يكتُب الرُّقى و الطَّلسمات. فدعاه أبو شجاع و قال له: "رأيتُ في منامى كأننى أبول، فخرج من ذكرى نارٍ عظيمةٍ استطالت و علَّت حتى كادت تبلغ السماء، ثم صارت ثلاث شُعب و تفرَّع عن كلِّ شعبةٍ عدَّة شُعب، فأضاءت الدنيا بتلك النيران، و رأيتُ البلادَ و العبادَ خاضعين لها."

فقال المنجم: "هذا منامٌ عظيمٌ لا أفسِّره إلا بخلعةٍ."

فقال له أبو شجاع: "والله لا أملك إلا الثياب التي على جسدي، فإن أخذتها بقيتُ عرياناً!"

قال المنجم: "ف عشرة دنانير."

قال أبو شجاع: "والله لا أملك ديناراً واحداً!"

قال المنجم: "اعلم، أنه يكون لك ثلاثة أولاد يملكون الأرض و من عليها، و يعلو ذكركم في الآفاق كما علَّت تلك النار، و يولد لهم ملوكٌ بقدر ما رأيت من تلك الشُعب."

فقال أبو شجاع: "أما تستحي تسخر منّا؟! أنا رجلٌ فقير، و أولادى هؤلاء فقراءٌ مساكينٌ؛ فكيف يصيرون ملوكاً؟!"

قال المنجم: "أخبرني بوقت ميلادهم." فلما أخبره جعل يحسب، ثم قبض على يد أبي الحسن على فقيلها و قال: "هذا والله الذي يملك البلاد، ثم هذا من بعده" و قبض على يد أخيه أبي على الحسن.

فاغتاظ منه أبو شجاع، و قال لأولاده: "اضفَعوه، فقد أفرط في السُّخريَّة بنا!" فصفَعوه، و هو يستغيث.

ثم قال لهم المنجم: "اذكروا لي هذا إذا قصدتكم و أنتم ملوكٌ!" فضحكوا منه و استخفوا به.^١

١. الكامل في التاريخ، ابن اثير، ج ٨، ص ٢٦٦.

و لم تمضِ الأيَّامُ حتَّى تحقَّقت نبوءة المنجم بكاملها؛ وذلك أن أباشجاع اضطرَّ لفقره أن يُدخل أولاده [الثلاثة] في الخدمة العسكرية جنودًا مرتزقة، ولكن سرعان ما ارتقوا بدهائهم و مهارتهم إلى مرتبة القواد و أمراء الجيش، و أخذوا يستميلون الناس بحسن المعاملة و يكسبون محبة الضباط بالمال، فقويت شوكتهم و انتشر صيتهم، و لما اطمأنوا إلى قوتهم خرجوا عن طاعة الحاكم الذى يعملون بأمره - و كان اسمه مرداويج - و استقلوا عنه.

على بن بويه عماد الدولة: و أول من ملك من البويهيين على بن بويه، أكبر أولاد أبى شجاع، و كان يُلقب بعماد الدولة. و كان ابتداءً سلطانه فى شيراز عام ٣٢١ هـ، ثم امتد إلى إيران و العراق و غيرها من بلاد بنى العباس.^١

صفحة ١٥١: «قال السيد مير على فى مختصر تاريخ العرب»: "و كان معز الدولة محبًا للفنون و العلم؛ و هو الذى جعل اليوم العاشر من المحرم يوم حزن لذكرى موقعة كربلاء."^٢

صفحة ١٥٢: «كان عضد الدولة يمثل السيد الحاكم تمثيلاً حقيقياً، و قد خضعت لسلطانته البلاد الممتدة من الخزر إلى كرمان و عمان، فلا يدع أن يُلقب بشاهنشاه (ملك الملوك) لأول مرة فى الإسلام، و قد ظل هذا اللقب لمن جاء بعده من ملوك الفرس.»^٣

١. الشيعه فى الميزان، ص ١٣٨.

٢. أى: جعله يوم حزن بصفة رسمية، تعطل فيه الدوائر الحكوميه، و تقفل الأسواق؛ و إلا فإن هذا اليوم هو يوم حزن عند الشيعه قبل المعز و منذ اليوم الأول الذى استشهد فيه سيد الشهداء. (الشيعه فى الميزان)

٣. الشيعه فى الميزان، ص ١٤١.

٤. همان، ص ١٤٢.

صفحة ١٥٨: «قال ابن الأثير في حوادث سنة ٣٥٢:

”في هذه السنة أمر معز الدولة الناس أن يُغلقوا دكاكينهم في عاشر المحرم، و يُبطلوا الأسواق و البيع و الشراء، و يُظهروا النياحة على الحسين؛ ففعل الناس ذلك، و لم يكن للسنة قدرة على المنع منه لكثرة الشيعة و لأن السلطان منهم. و في ثامن عشر ذى الحجة أمر معز الدولة بإظهار الزينة بالبلد، و أشعلت النيران بمجلس الشرطة، و فتحت الأسواق ليلاً، كما يفعل في ليالي الأعياد؛ كل ذلك فرحاً بعيد الغدير.“^١

و قال في حوادث سنة ٣٨٩:

”إن أهل السنة عملوا يوم ٢٦ من ذى الحجة زينة عظيمة و فرحاً شديداً، و قالوا: هذا يوم دخول النبي و أبي بكر إلى الغار. ففعلوا ذلك مُقابل يوم الغدير! و كذلك عملوا في ١٨ المحرم مثل ما يعمل الشيعة يوم عاشوراء، و قالوا: هو يوم فيه قُتل مصعب بن الزبير!“^٢

و ما اقتصر آل بويه في خدمة التشيع على مظاهر الفرح يوم الغدير و شعائر الحزن يوم عاشوراء، بل كانوا يبذلون جهودهم في خدمة أهل البيت بشتى الوسائل، و كانوا يحترمون علماء الشيعة بجميع طُرُق الاحترام من التبجيل و العناية و بذل الأموال الكثيرة؛ و قد كان عضد الدولة يركب في موكب العظيم، لزيارة الشيخ المفيد. كما أن آل بويه أسكنوا الشيعة في المشاهد المقدسة و خصصوا لهم الرواتب. و أقاموا الأبنية الضخمة، و عليها القباب الرفيعة لتلك الأضرحة الكريمة؛ حتى أن عضد الدولة أقام في المشهد العلوي هو و جنده قريباً من سنة ليُشرف على تعمير القبر

١. الكامل في التاريخ، ج ٨، ص ٥٤٩.

٢. همان، ج ٩، ص ١٥٥.

الشَّريف بنفسه، و بَنَى حوله الدُّورَ و الرِّباطات، و أَجَزَلَ للعلویین العطاء، و للمجاورین و الخدّمة. و أوجد القنّاة المعروفة بقنّاة آل بُویّه، و فعَلَ ذلك في المشهد الحسينيّ بکربلاء.

و من المؤرّخين مَنْ اعترف بانتشار التشييع في عهد البُويهيين، و تكثر الشيعة في

دولتهم.^۱»^{۳۲}

۱. تاريخ الشيعة، الشيخ محمد الحسين المظفر، ص ۲۱۲، الشيعة و البويهيون في إيران. (الشيعة في

الميزان)

۲. الشيعة في الميزان، ص ۱۴۷.

۳. جنگ ۲۳، ص ۲۷ - ۳۱.

٧. عثمانيون

صلاح الدين أيوبي برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا کرد

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٢٧٨:

«و أجرى عليه و على عسكره الإقامات الوافرة. ثم قتل شيركوه شاورًا و أرسل رأسه إلى العاضد، و خلع عليه العاضد خلع الوزارة، و لقبه المملك المنصور أمير الجيوش. ثم مات شيركوه سنة ٥٦٤، و كانت ولايته شهرين و خمسة أيام. فولى العاضد صلاح الدين الوزارة و لقبه بالمملك الناصر.

و يقول: أبو الفداء في تاريخه: «إنه تاب عن شرب الخمر و ضعف أمر العاضد. و عزل صلاح الدين قضاة المصريين و كانوا شيعة إسماعيلية، و رتب قضاة شافعية. و في سنة ٥٦٧ قطع خطبة العاضد و خطب للعباسين، و كان العاضد مريضًا فتوفى و لم يعلم بقطع خطبته، و استولى على قصر الخلافة و جميع ما فيه و كان يخرج عن الإحصاء؛ و كانت مدة ملكهم مائتين و اثنتين و سبعين سنة. و حبس صلاح الدين العلويين، و منع الرجال من النساء حتى لا يتناسلوا؛ و هو أول من جعل يوم عاشوراء عيدًا بمصر.»

صفحة ٢٨٣: «تيمورلنك: و في أيامه ظهر تيمورلنك ملك التاتار من سلالة

جنكيز. و كان يتشيع.»

جنگ جهانی و تجزیہ مملکت عثمانی، و بروز مصطفی کمال پاشا

صفحة ٣٢٢: «السلطان وحيدالدين بن عبدالعزيز: ملك سنة ١٣٣٤ مالية، ١٣٣٦ هـ، في أثناء الحرب العامة. و انتهت الحرب بانكسار الدولة العثمانية و ضياع معظم ولاياتها، و احتلال دول الخلفاء للقسطنطينية مما آل إلى عقد معاهدة سيفر، التي تقضى بتجزئة ما بقي من تركيا و وضع البلاد التركية تحت الانتداب الإنكليزي تقريباً. تقريباً. و وقع هذه المعاهدة السلطان وحيدالدين، و ثار في الأناضول على إثر ذلك مصطفی کمال پاشا؛ فجعل وحيدالدين يرسل إليه ينهائه عن ذلك، حتى أصدر أمراً في حقهم بأنهم خوارج عصاة يجب جهادهم، فلم يصغوا إلى ذلك. و طحنت الجنود الكماليه جيوش اليونان و تغلبت على من ناوأها، و دخل مصطفی کمال الأستانة ظافراً، و فر السلطان وحيدالدين على باخرة إنكليزية إلى مالطة؛ ثم دعاه الملك حسين بن علي ملك الحجاز يومئذ إلى مكة، فسار إليها و طلب منه البقاء فيها فأبى، و ذهب إلى روما عاصمة إيطاليا، و بقي فيها حتى وافاه أجله في ذي الحجة سنة ١٣٤٤ هـ، و بوصية منه نُقل إلى دمشق فدفن في غرفة من تكيّة السلطان سليمان، و أبى صاحب الفندق تسليم جنازته حتى يقبض ما له عليه من الديون، فدفعها عنه الملك حسين بن علي.

السلطان عبدالمجيد الثاني بن عبدالعزيز: أقيم في الخلافة في ربيع الثاني سنة ١٣٤١. و انتزع منه مصطفی کمال و حزبه السلطة الزمنية و حصروا فيه السلطة الدينية، ثم قرروا إلغاء الخلافة و طرد آل عثمان عامّة من البلاد التركية؛ فنزع السلطان عبدالمجيد إلى إحدى مڈن سويسرا، و لم يزل في قيد الحياة و انقرضت سلطنة آل عثمان بعد ما بقي الملك في أيديهم زيادةً على سبع مائة سنة، كما نرح جميع أفراد هذه الأسرة

١. انتداب: قيمومت و استعمار. (محقق)

إلى أنحاء العالم في ضنكٍ و ضيقٍ من العيش، و تعاطى بعضهم اليهن السافلة كالحوذية و غيرها بعد ما كانوا أمراء و ملوكاً؛ فسبحان من لا يدوم إلا ملكه.
انتهى الكلام عن الدولة العثمانية.

و قامت بعدها في تركيا الدولة الكمالية، و جعلت جمهورية و رئيسها مصطفى كمال باشا، لكن رئاسته غير محدودة الأجل. فحكّم على جميع الرعايا بلبس القُبعة الإفريقية، و منع لبس العمام إلا لأفراد قليلين بموجب وثيقة، و ألغى الحروف العربية و أبدلها باللاتينية، و بدّل الأحكام الإسلامية، و رخص للنساء بالسفور و الدخول في وظائف الحكومة و أعمال الرجال، و في هذه الأيام ذكرت الجرائد دخول إحداهن في أعمال البوليس!

فثارت عليه الأكراد في جوار إيران ثورة عظيمة كبّدتهم خسائر باهظة في المال و الرجال حتى أخذها؛ فسبحان مقلب الأحوال و مبدل الدول. و في هذه الأيام، سنة ۱۳۴۹، ثار على الكماليين جماعة من أهل الدين في بلد في الأناضول تُسمى: منمن، و قتلوا بعض الضباط، فقبضوا على ثمانٍ و عشرين شخصاً منهم و أعدموهم شتقاً، عدا واحدٍ تمكّن من الهرب ثم قبض عليه، و بينهم شيخٌ كبيرٌ خائر القوى و آخرٌ إسرائيليٌّ مُتهم بأنّه كان يُشجّعهم على الفتك بالضابط.»^۱

تشديد امر مطبوعات در زمان حكومت آل عثمان و مصادرة ينابيع المودة

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ۲] صفحة ۳۴۵:

«المطبوعات أيام السلطان عبدالحميد:

و كنّا أرسلناها لمصر لتُطَبَّع، بسبب ما كانت تجرّيه^١ الحكومة العثمانيّة من التّشديد في أمر المطبوعات، من طلب الرّخصة الرّسميّة التي كانت أخيراً لا تُعطى إلاّ من الآستانة^٢ بعد تقديم نُسختين مخطوطتين للحكومة من الكتاب المُراد طبعه، نسخة تبقى عندها و نسخة تُعاد لصاحبه. و كم يحتاج صاحبُ الكتاب من النّفقات لاستنساخه مرّتين سيّما إذا كان كبيراً، و كم يصبر حتّى يُطالع الكتاب و يدقّق و تمّر أوراق الرّخصة على الدوائر التي كان حالها معلوماً في المماثلة و التّسوية.

هذا مع قطع النّظر عن التّعصبات الدينيّة التي تمنع من إعطاء الرّخصة، و قد تؤدّي إلى مصادرة الكتاب و منع نشره بعد إعطاء الرّخصة، كما وقع لكتاب ينابيع المودّة و غيره، فضلاً عن الأمور السياسيّة التي كان يتقرّب بها من أوكل إليهم ذلك إلى السّultan عبد الحميد، و يتفنّنون في استنباطها حتّى نُقل أنه طلبت الرّخصة بطبع كتاب في المنطق، و فيه "ما المراد بالقضيّة؟" فلم يرخص في طبعه حتّى أُبدل "المراد" بـ "المقصود"؛ و ذلك لموافقته لاسم السّultan مُراد، الذي خُلع و نُصب مكانه أخوه السّultan عبد الحميد.

و كنّا نكتب في أوراق الطّلاق التي تُقدّم لمأموري القرعة العسكريّة طلاقاً خُلعيّاً، فيطلبون إلينا أن نكتب بائناً بدل خُلعيّاً حتّى لا يسمع سلاطئهم بلفظ الخُلع في مملكته؛ و لكنّه لا رادّ لقضاء الله فقد خُلع السّultan عبد الحميد، و نُفي إلى سالونيك ثمّ أُعيد إلى الآستانة بعد حرب البلقان و مات بها خليعاً سَجِيناً؛ فسبحان مَنْ لا يدوم إلاّ مُلكه. و لم نتمكّن من إكمال طبعها و تصحيحها لِقصر المدّة، فطُبع باقيها بعد ذهابها كما طُبع أوّلها، فجاءت مغلوطة، و اضطررنا إلى عمل جدولٍ للخطأ و الصّواب فيها.

١. خ ل: تجرّبه.

٢. فرهنك معاصر، أذرتاش آذرنوش: «الإستانة و الآستانة و الآستانة: استانبول.»

مصر:

و مصرُ مدينةٌ عظيمة، رخيصةُ الأسعار، و الأشياءُ فيها موفورةٌ، و أمورُها
الديويةُ منتظمةٌ و أخلاقُ أهلها حسنةٌ، كسائرِ سكّانِ القطرِ المصرى. و لهم حبٌّ
عظيم لأهل البيت عليهم السلام، فتراهم لا يقسمون إلا بهم و لا يلهجون إلا
بذكرهم، و يجترمون السادة الأشراف، و يُسمّون العلويَّ شريفًا و أبوهاشم؛ و أذكرُ
أننا لما وصلنا إلى بور سعيد، جعلتُ أتطلعُ من النافذة إلى العملة الذين يشتغلون بنقل
الفحم الحجري إلى المراكب و إلى النوتية، فلما رأوني و على رأسي عمامة خضراء
استبشروا و جعل يقول بعضهم لبعض: ”هذا شريفٌ هذا شريفٌ!“^۱

سلطان سليم عثمانى در آناضول چهل هزار يا هفتاد هزار شيعه را كشت

[الشّيعه و التّشيع (الشّيعه في الميزان)] صفحه ۱۹۱:

«قال لونكريك في كتاب أربعة قرون من تاريخ العراق، صفحه ۱۷، الطبعة

الثانية:

”كانت بطولهُ القضيةُ السُّنيّةُ أوّلَ حُجّةٍ تذرِعُ بها سليمٌ لإعلانِ الحُرْبِ، و قد
خلد الأشهرُ من حُكمِهِ بالدَّبْحِ المُتقنِ لجميعِ الشّيعه أينا وُجدوا.“ هذا بعد أن
استحصل السلطانُ من شيوخِ السّوءِ على فتوىٍ باستباحةِ دماءِ الشّيعه و حریمِهِم
أموالِهِم.“

و قال السيّد الأمين في مجلّد ۱۱ من الأعيان، ترجمة الشاه إسماعيل:

”قتل السلطان سليم أربعةً و أربعين ألفاً و قيل: سبعين ألفاً، من الشّيعه في
الأناضول. و في هذا العصر استولى الإسبانيون على بلاد الأندلس و أزالوا دولة

بنى الأحمر العربيّة، و استنجد بنو الأحمر بالسلطان التُّركى والد السلطان سليم، فلم ينجدهم حتّى فعل بهم الإسبانيون ما فعلوا؛ ولكن السلطان التُّركى قتل الشيعة المسلمين في بلاده و حارب السلطان الفارسيّ المسلم... و هكذا كان بأس الملوك المسلمين بينهم.^١

بياده آمدن سلطان عثمانى به نجف اشرف و تفأل به قرآن: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ

إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾

[الشيعة و التشيع (الشيعة في الميزان)] صفحة ١٩٣، پاورقى ٢:

«عن كتاب تحفة العالم: "إن السلطان التُّركى حين توجه إلى النجف الأشرف و رأى القبة العلوية من مسافة أربعة فراسخ، ترجل عن فرسه؛ و لما سُئل عن السبب قال: اهتزت أعضائي لمرأى القبة! فقيل له: إنك لا تستطيع المشى! فتفأل بالقرآن الكريم، فخرجت هذه الآية: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾^٢، فاضطرّ إلى السير على الأقدام."^٣

١. جنگ ٢٣، ص ٣٩.

٢. سوره طه (٢٠) آيه ١٢.

٣. الشيعة في الميزان، ص ١٧٨.

٤. جنگ ٢٣، ص ٤٢.

فصل دوّم:

تشیّع و گسترش آن در بلاد

مقدمات

بحث في مفاد حديث الثقلين

لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت عليهم السلام، تأليف: العلامة الشيخ محمد مرعي الأمين الأنطاكي، صفحة ١٥٠:

«و في تاريخ يعقوبي: قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم:

”أيها الناس، إني فرطكم و أنتم واردون عليّ الحوض، و إني سائلكم حين تردون عليّ عن الثقلين؛ فانظروا كيف تخلفوني فيهما.“

قالوا: ”و ما الثقلان يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟“

قال: ”الثقل الأكبر كتاب الله - سبب طرفة بيد الله و طرف بأيديكم، فاستمسكوا به و لا تزلوا و لا تبدلوا - و عترتي أهل بيتي.“^١

صفحة ١٥٢ و ١٥٣: [قال الإمام شرف الدين في مراجعته]:

و قد صدع بها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مواقف له شتى؛ تارة

١. تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١١٢.

٢. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢٠٧.

يَوْمَ غديرِ حُمٍّ كما سمعت، و تارةً يومَ عرفة في حجة الوداع، و تارةً بعد انصرافه من الطائف، و مرةً على منبره في المدينة، و أخرى في حَجْرته المباركة في مَرَضِهِ، و الحَجْرَةُ غاصَّةٌ بأصحابه، إذ قال: «أيها الناسُ يُوشِكُ أنْ أُقبَضَ قبضًا سريعًا فيُنْطَلَقُ بي و قد قَدِّمْتُ إليكم القَوْلَ مَعْدِرَةً إليكم، ألا إنِّي مُخْلِفتُ فيكم كتابَ الله عزَّوجلَّ و عِترتي أهلَ بيتي.»

...

و أنت تعلم أنَّ خُطْبَتَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ يومئذٍ لم تكن مقصورةً على هذه الكلمة، فإنَّه لا يقال عمَّن اقتصر عليها: إنَّه خَطَبَنَا. لكنَّ السِّيَاسَةَ كم اعتقلت السنَّ المُحدِّثين و حبست أقلامَ الكاتِبين و مع ذلك فإنَّ هذه القَطْرَةَ من ذلك البحرِ و الشَّذْرَةَ من ذلك البَدْرِ كافيَةٌ وافيةٌ، و الحمد لله. ^١ - انتهى. ^٢

صفحة ١٥٤: «أقول: يَقْطَعُ المَنْصَفُ بصحَّةِ هذا الحديثِ الشَّرِيفِ الدَّالِّ بدلالةٍ صريحةٍ واضحةٍ على خلافة أمير المؤمنين عليه السَّلام و أبنائه الأئمَّة الأَحدَ عشر المعصومين عليهم السَّلام؛ لأنَّ النَّبِيَّ الأَمين صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قرَنهم بالكتاب الميِّين، و القرآنُ هو المَرْجِعُ الأوَّلُ للأُمَّة الإسلاميَّة بلا مُنازَعٍ من بدئِ الدَّعوة إلى منتهى الدُّنيا، و كذلك عليٌّ و أبنائه الميامينُ الأئمَّة الأَحدَ عشر عليهم السَّلام يَنْهَوْنَ الدُّنيا كالكتاب العزيز؛ لجعلِهِ خليفَتَيْهِ فيها و أئمَّها لن يفترقا حتَّى يردا عليه الحوضُ يومَ القيامة، و جعلِ التَّمسُّكِ بهما شرطًا لعدم الضَّلالِ فَمَنْ حادَ عنها هَلَكَ وَ هَوَى، و لأجلِ قرنه أهلَ بيته بكتاب الله المُعجِزِ و أمرِهِ الأُمَّة بالتَّمسُّكِ بهما معًا فلا يجوز التَّمسُّكُ بأحدهما دون الآخر.

١. المراجعات، ص ٧٤.

٢. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢٠٩.

فلا بُدَّ لكلِّ مكلفٍ من أن يتمسك بالثقلين معاً، لا بالكتاب وحده دون قرينه العترة، و لا بالعترة وحدها دون مصدرها الكتاب؛ وإِنما الأخذُ بهما معاً مقتَرِنين و بعروتيهما معاً متَّفِقين، بل ما هما إلاَّ عروةٌ واحدةٌ لا يمكن التفكيكُ بين حلَقِهما المتماسكة غيرَ أنَّ العترة اللسانُ الناطقُ للكتاب الصَّامِت، فلا تقدِر أن تتمسك بالكتاب من دون طريقهم؛ لأنَّ معرفة ما فيه يكشف خفاياه و التميّز بين مُحكمه و متشابهه، و ناسخه و منسوخه، و ما سوى ذلك لا يكون صحيحاً إلاَّ من بيانهم و إيضاحهم. فالأخذُ بهما معاً أخذٌ بحظٍّ وافرٍ يُرجى للأخذ بهما النجاةُ بلا ريب، و للمعوّض^١ عنها أو عن أحدهما الهلاكُ و الحُسرانُ و أنّه غيرُ ناجٍ؛ إذ أنّ صاحب الشريعة المقدّسة حرّض على الأخذِ بهما معاً و الرّسولُ الأعظم صلّى الله عليه و آله و سلّم لا يأمر بشيءٍ عبثاً و لا ينهى عن شيءٍ كذلك، إذ أنّه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^٢. فالواجبُ المقطوع به التمسكُ بكتابِ الله و العترة الطاهرة لتحصيل النجاة من النار و الفوز العظيم بالنعيم الأبدى.

قال الإمام شرف الدّين في مراجعته، صفحة ٢٣:

على أنّ المفهوم من قوله صلّى الله عليه و آله و سلّم: "إني تاركٌ فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلّوا، كتاب الله و عترتي" إنّما هو ضلالٌ من لم يتمسك بهما معاً، كما لا يخفى. و يؤيّد ذلك قولُ النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم في حديث الثقلين عند الطّبراني: "فلا تُقدّموهما فتَهلكوا و لا تقصّروا عنها فتَهلكوا و لا تعلّموهم فإنّهم أعلمٌ منكم". قال ابن حجر:

١. خ ل: للمعروض.

٢. سورة نجم (٥٣) آيه ٣ و ٤.

و في قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "فَلَا تُقَدِّمُوهَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَقْضُرُوا عَنْهَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ" دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ مَنْ تَاهَلَ مِنْهُمْ لِلْمَرَاتِبِ الْعَلِيَّةِ وَ الْوِظَائِفِ الدِّينِيَّةِ كَانَ مُقَدِّمًا عَلَى غَيْرِهِ. - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ. ^١

أقول: إِنَّمَا سَمَّاهَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثَقَلَيْنِ لِخَطَرِهُمَا وَ عِظَمِ قَدْرِهِمَا، حَيْثُ يُعَبَّرُ فِي اللَّغَةِ لِكُلِّ خَطِيرٍ عَظِيمٍ ثَقَلًا؛ لِأَنَّ الْأَخْذَ عَنْهُمَا وَ دَوَامَ التَّمَسُّكِ بِهِمَا لَيْسَ بِالْأَمْرِ السَّهْلِ، أَوْ لِأَنَّ الْعَمَلَ بِهَا أَوْجَبَ اللهُ تَعَالَى مِنْ حَقُوقِهَا ثَقِيلًا جَدًّا - كَمَا ذَكَرَ ذَلِكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَعْظَمِ عُلَمَاءِ السُّنَّةِ، مِنْهُمْ ابْنُ حَجَرٍ فِي صَوَاعِقِهِ، فِي بَابِ وَصِيَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ مِنْهُمْ السِّيُوطِيُّ - فَدَلَّ ذَلِكَ عَلَى انْحِصَارِ الْخِلَافَةِ وَ الْإِمَامَةِ فِيهِمْ، وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقَاتِلِ:

سَاوُوا كِتَابَ اللهِ إِلَّا أَنَّهُ هُوَ صَامِتٌ وَ هُمُ الْكِتَابُ النَّاطِقُ
وَ يُؤَخِّذُ مِنْ هَذَا الْحَدِيثِ أَيْضًا أَنَّ عِصْمَةَ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كِعِصْمَةِ الْكِتَابِ الَّذِي لَا رَيْبَ فِي عِصْمَتِهِ؛ لِأَمْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِرُجُوعِ الْأُمَّةِ إِلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِهِ، وَ لَا يَتِمُّ ذَلِكَ إِلَّا لِمَنْ عَصَمَهُ اللهُ مِنَ الْخَطَا وَ الزَّلَلِ. وَ بَدَلَالَتِهِمْ عَلَى

١. المراجعات، ص ٧٥.

٢. ثم قال الإمام شرف الدين - رحمه الله - في التعليق على قول ابن حجر:

«فراجع في باب وصية النبي بهم، ص ١٣٥ من الصواعق، ثم سلّه: لماذا قدم الأشعري عليهم في أصول الدين، و الفقهاء الأربعة في الفروع؟ و كيف قدم في الحديث عليهم عمران بن حطان و أمثاله من الخوارج؟ و قدم في التفسير عليهم مقاتل بن سليمان المرجئي المجرم؟ و قدم في علم الأخلاق و السلوك و أدواء النفس و علاجها معروفًا و أضرابه؟ و كيف أحر في الخلافة العامة و النيابة عن النبي أخاه و وليه الذي لا يؤدى عنه سواه، ثم قدم فيها أبناء الوزع على أبناء رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟! و من أعرض عن العترة الطاهرة في كل ما ذكرناه من المراتب العلية و الوظائف الدينية و اقتفى فيها مخالفيهم، فما عسى أن يصنع بصحاح الثقلين و أمثالها؟! و كيف يتسنى له القول بأنه متمسك بالعترة و ركب سفينتها و داخل في باب حطتها؟!»

عصمتهم، ثبتت خلافتهم و إمامتهم أيضًا؛ لكون العصمة شرطًا في الخلافة و الإمامة، و غير هؤلاء الأئمة ليسوا بمعصومين بالإجماع.^١

كلام أبوزهره در علت كثرت و نموّ تشييع

[الشيعه و التشييع (الشيعه في الميزان)] صفحه ٢٢٥:

«و نختم هذا الفصل بتلخيص موجز لما ذكره الشيخ أبوزهره في آخر كتاب الإمام الصادق، بعنوان: نموّ المذهب الجعفريّ و مؤنّته، قال:

”لقد نما هذا المذهب و انتشر لأسباب:

١. إنّ باب الاجتهاد مفتوح عند الشيعة، و هذا يفتح باب الدّراسة لكلّ المشاكل الاجتماعيّة و الاقتصاديّة و النفسيّة.

٢. كثرة الأقوال في المذهب - أي في المسائل الفقهيّة النظرية - و اتّساع الصدر للاختلاف، مادام كلّ مجتهد يلتزم المنهاج المسنون و يطلب الغاية التي يتغيّاها من يريد محصّ الشّرع الإسلاميّ خالصًا غير مشوب بأيّة شائبة من هوى.

٣. إنّ المذهب الجعفريّ قد انتشر في أقاليم مختلفة الألوان من الصّين إلى بحر الظّلمات حيث أوروبا و ما حولها، و تفريق الأقاليم التي تتباين عاداتهم و تفكيرهم و بيئاتهم الطبيعيّة و الاقتصاديّة و الاجتماعيّة و النفسيّة؛ إنّ هذا يجعل المذهب كالنّهر الجارى في الأرضين المختلفة الألوان، يحمل في سيره ألوانها و أشكالها من غير أن تتغيّر في الجملة عذوبته.

٤. كثرة علماء المذهب الذين يتصدّون للبحث و الدّراسة و علاج المشاكل

١. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢١٣.

٢. جنگ ٢٣، ص ١٣٨ - ١٤١.

المختلفة، و قد آتى الله ذلك المذهب من هؤلاء العلماء عددًا وفيرًا عكفوا على دراسته و علاج المشاكل على مقتضاه.

هذه حقيقة نطق بها الشيخ أبو زهره، و في الكتاب أمثلة كثيرة لعلمه و إنصافه، كما أن فيه موارد للتقد و النظر أشرت إلى بعضها فيما تقدم من هذا الكتاب و في كتاب المجالس الحسينية.

و إنى لأعترف له و للشيخ شلتوت رئيس الأزهر و الشيخ المدني عميد كلية الفقه بمزايا حميدة على كثير من شيوخ الأزهر، أمثال الحفناوى صاحب كتاب أبوسفيان و محب الدين الخطيب منفذ الخطوط العريضة و غيره من الذين كفروا الشيعة إطلاقًا، و تحدثوا عنهم بروح الدس و العدا، حتى جعلونا نغض الطرف عن كل خطيئة إلا التكفير و الخروج عن دين الإسلام. إن موقف الخطيب من الشيعة و من إليه، لا يمت إلى العلم و الدين بسبب؛ و أما موقف الشيخ أبي زهرة فهو موقف مذهبي يشوبه - كما هو المعتاد - شيء من التعصب الذى يباعد بين الأخوين إلا أنه لا يبلغ مرحلة التكفير، و الحمد لله. هذا، إلى أن الشيخ أبازهرة لم يرض في كتابه جماعة من السنة، كما أنه لم يرض الكثير من الشيعة.

في سنة ١٩٦١ اجتمعت بالشيخ أبي زهرة في دمشق، حيث اشترطنا معًا في مهرجان الغزالي، فقال لى فيما قال: "حين ألفت كتاب الإمام الصادق كنت على علم اليقين بأنه سيغضب السنة و الشيعة معًا، و لآنى لم أقل ما يريد أولئك و لا كل ما يريد هؤلاء."

فقلت له: نحن نرحب بكل نقد من أية جهة أتى، على شريطة أن يكون بدافع الإخلاص، متحررًا من رواسب الماضى و مخلفاته.

و لا أخفى القارئ أنى شعرت بالتقدير لشخصه، رغم أنى لا أوافق على كثير

من آرائه، و كنت - قبل أن نلتقى - انتقدته في بعض مؤلفاته و رددت عليه بمقال مطول و مفصل، و كان حين يقدمني لمعارفه يقول: هذا الذي ردّ عليّ و انتقدني. و بالختام يكفى أن نتذكر ما كتبه الأعلام المأجورة عن الشيعة و التشيع لنكبر و نقدر الشيخ أبازهرة في كتابه الإمام الصادق.^۱»^۲

مقدمه حقیر بر دو طغرا، مکتوب امیر بخارا و امیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

دل انگیزترین نسیمی که سحرگهان از مقام وحدت حضرت ربوبیت بر غنچه‌های پر ژاله بوستان جمال در وزش آید، و بلبلان دل سوخته شب‌زنده‌دار را به امید شکفتن گل عرفان به ترنم آورد، روح محبت و عشق است که از أعراف مهیمن بر بهشت و دوزخ در سرچشمه کوثر، زیر پای امام الموحّدين امیرالمؤمنین علیه أفضل الصلوات و أتمّ التحیات جاری می‌گردد تا دل‌های موالیان و عاشقان منهاج او را علم و یقین، بصیرت و بینایی، تلقی و شنوایی، فکر و تدبیر، صبر و شکیبایی، رحمت و کرامت، وفا و صفا، ایثار و سخا، لطف و مودت، کرامت فرماید. و طبعاً محرومان نقطه خلاف را جز تهی‌دستی و سبک‌وزنی، و خشونت و خشکی، و صلابت و سرسختی، و حماقت و نادانی، و محرومیت و تشنگی از فیضان آب زلال و گوارای ولایت، ماده اولیه و زیر بنای وجودشان نخواهد بود. جزوهای را که ملاحظه می‌فرمایید دو طغرا مکتوبی است که میان امیر اهل

۱. الشیعة فی المیزان، ص ۲۰۶.

۲. جنگ ۲۳، ص ۵۳.

خلاف بخارا و امیر اهل ولاء خراسان در دو قرن پیش، ردّ و بدل گردیده است. و حقاً نشانگر روح با عظمت ولایت در طرفداران حقّ، و پدیدار حمق و جهالت و فقدان درایت در سنگ به سینه زنان طرفداران باطل، و گمراهان در وادی ضلالت و تیه غوایت، به سوی کویر سوزان و بیداءِ ظلمت و بیابان بی‌کران تهی‌دستی و خسران خواهد بود.

از لحاظ آنکه از جهت انشاء دل‌نشین، و منطق متین و برهان راستین، و خطّ زیبای نمکین می‌توان از بدایع تحریرات به شمار آورد، مناسب دید برای عید سعید غدیر خم از سنه یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریه قمریه، آن را به همان شکل و شمایل بدون اندک تصرفی طبع، و به احبه و اعزّه از اخوان مؤمنین و طلاب و پی‌گیران معارف اهل یقین، و علماء عاملین - أعزّهم الله فی الدّارین - تقدیم گردد.

اللهم وفقنا وجميع إخواننا المؤمنين لما نُحِبُّ و ترضى

و السّلامُ علينا و عليهم و على عباد الله الصّالحين

مشهد مقدّس رضوی علی شاهده آلف الصلوة و السّلام

۲ شهر رجب ۱۴۱۳، سیّد محمد حسین حسینی طهرانی^۱

از هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید

اشعاری است از ملاّ محمد رفیع طبسی ابن عبدالواحد که به امر امیر محمدخان عرب زنگویی در ضمن نامه‌ای در پاسخ امیر بخارا امیر معصوم بیک‌جان - در دو قرن قبل از این - از خود بالبداهه انشاء و یا استشهاد بدان نموده است، و چون بسیار جالب و حائز معانی ادبی و علمی و نکات لطیفه بدیعه می‌باشد، ما آن را از آن نامه که به عنوان هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید در سنه ۱۴۱۵ هجریه قمریه، در روز عید غدیر خم انتشار داده‌ایم، از روی خطّ جناب أخ ارجمند حجّه الاسلام شیخ محمدرضا

شوقیان - دامت برکاته العالیة - طبق صفحات شماره بندی از خط معظم له برای مزید اهمیت و تذکار، در اینجا نقل می نماییم؛ بحول الله و قوته .

در صفحه ۹۰ می فرماید:

با کوه هم زبان چو شوی بشنوی جواب

آن را که گفته ای چه خطا است و چه صواب

سزای صلح صلح و جنگ جنگ است

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

و در صفحه ۹۲ می فرماید:

هر کس که مرا گفت نکو خود نیکو است

و آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست

حال متکلم از کلامش پیدا است

از کوزه همان برون تراود که در اوست

و در صفحه ۹۳ می فرماید:

ز پنج چیز تعجب کنند اهل خرد

که از تصور آن بی حضور گردد دل

لگد زدن ز سگ و گربه، و گزیدن گاو

ز میش نیش، و ز خر شاخ، و امر از ساقل

از خارجی مدار دم تیغ کین دریغ یا دم ز دوستی شه اولیا مزین

انگشت بر کف تو از آن پنج آفرید یعنی که جز به دامن آل عبا مزین

و در صفحه ۹۴ می فرماید:

هر کس که جرعه نوش می حبّ حیدر است

مهر علی به طینت پاکش مخمّر است

برگشتنش ز مذهب پر نور اهل بیت
 باشد محال و آنکه پذیرد کم از خر است
 دست از ولای علی کس نمی کشد
 بالفرض اگر کسی بکشد جرم مادر است
 اظهار غیر مذهب خود گر کند ز خوف
 بر ما تقیه فرض به حکم پیمبر است

و در صفحه ۹۶ می فرماید:

عربی از دکان طبّاحی	چرب رودی خرید اندری
داشت در جیب تا به خانه برد	ناگهان در رهی فتاد از وی
نام او را نکو نمی دانست	هر طرف می دویدش اندر پی
ایر بر کف نهاده گفت ای قوم	هل وجدتم بمثل هذا شیء؟

ماز مریدان علی و عمر	هیچ نگویم نه خیر و نه شر
حشر مریدان علی با علی	حشر مریدان عمر با عمر

و ایضاً در همین صفحه می فرماید:

کسی کو هست پور بوقحافه	کجا باشد سزاوار خلافه
چو در امر خلافت نیست لایق	کسی کو بوده در اول منافق
عمر چون بود معدول العدالة	نبودش در نسب یک جو اصالة
نمودند از برایش عدل تقدیر	چو پرواز از برای مرغ تصویر
عمر معدول چون از عامر آمد	به تخریب بنای دین برآمد

و در صفحه ۹۸ می فرماید:

قسم به ذات خدا کز بهشت بیزارم	گرم به دوستی بوبک و عمر بخشند
-------------------------------	-------------------------------

خود ناگرفته پند، مده پند دیگران بیکان به تیر جا کن و آنگاه بر نشان

چو صبح پیرهن از شوق چون به تن ندرم
 که نیست مرقد پاکش مدام در نظرم
 علی عالی والا شهی که گردیده
 غبار مقدم او توتیای چشم ترم
 به حضرتش ز ره صدق کرده ام تصدیق
 که بر عقیده جدّ و طریقه پدرم
 قسیم جنت و دوزخ و ساقی کوثر
 نعیم یابم اگر سایه اش فتد به سرم
 همای بر سر من سایه شرف فکند
 چو در فضای هوایش دهند بال و پرم
 به روز حشر نباشد برای فوز نجات
 به جز وسیله مهرش وسیله دگرم
 سترده است امید شفاعت خاصش
 ز سینه بیم جحیم و مخافت سقرم
 چو کوه بر سر من تیغ اگر نهد گردون
 به جز محبت او از جهان به در نبرم
 و در صفحه ۱۰۰ می فرماید:

و مولوی و جامی را که از خود (یعنی سنی مذهب) می دانید فرموده:

اللَّعْنُ عَلَى الْيَزِيدِ فِي الشَّرِّعِ يَجُوزُ
 وَاللَّاعْنُ يُجَوِّى حَسَنَاتٍ وَيَفُورُ

قَدْ صَحَّ لَدَيَّ أَنَّهُ مُعْتَلٌّ
 وَاللَّعْنُ مَضَاعَفٌ وَهَذَا مَهْمُوزٌ
 و شیخ سنایی - علیه الرحمة - فرموده:
 داستان پسر هند مگر نشنیدی
 که از او و سه کسِ او به پیمبر چه رسید
 پدر او دُرِ دندان پیمبر بشکست
 مادر او جگر عم پیمبر بمکید
 خود به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت
 پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
 بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
 لعن الله يزيدًا و على آل يزيد

ذَلِكَ مَبْلُغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ

آنکه سُنِّي و مذهبش این است
 و در صفحه ۱۰۲ می فرماید:
 گر بپرسند از آسمان بالفرض
 از زبان ستاره و انجم
 حبّ ایشان دلیل اهل وفاق
 و در صفحه ۱۰۳ می فرماید:
 هرزه شود منفعل از قول خویش
 ریش نجس را چو کنی خاک مال
 و در صفحه ۱۰۴ می فرماید:
 دون شود از قرب بزرگان خراب
 کانت مودّة سلمانٍ له نَسَبًا
 نیست سُنِّي، مُخَرَّبٌ دین است
 سائل: مَنْ خِيَارُ أَهْلِ الْأَرْضِ
 هیچ لفظی نیاید إِلَّا هُمْ
 بغض ایشان نشان کفر و شقاق
 مثل وضو ساختن از بول خویش
 بیشتر از پیش دهد شرح حال
 جیفه دهد بوی بد از آفتاب
 و لم یکن بین نوح و ابنه رَحِمٌ

و در صفحه ۱۰۵ می‌فرماید:

سگ صفت را چاره‌ای جز دشنه و دشنام نیست
تا نبیند سنگ، سگ از مشت کی ساکت شود

و در صفحه ۱۰۶ می‌فرماید:

کجا بوده‌ای در شمار و حساب	کجا بوده‌ای با شهی هم‌رکاب
کجا دیده‌ای چتر شاهنشاهی	کجا کرده‌ای خانه زین تهی
اسد کی ز ارنب شود خوفمند	کجا گرگ ترسیده از گوسفند
عقاب شکاری نترسد ز بوم	هما هیچ ندیشد از مرغ شوم
کشد ماه رخشنده در سر، نقاب	چو روشن شود رایت آفتاب
شود پای رفتارِ روباه لنگ	چو از کوه گردد نمایان پلنگ
شود بحر و بر پر ز مرغابیان	اگر فی المثل از کران تا کران
بود طاقت صبرشان پایمال	ز پرواز شهباز فرخنده فال
یکی سار از ایشان بر آرد دمار	شود از ملخ پر اگر روزگار
سپاه سلیمان و راهگذر	شود وادی نمل اگر بی‌خبر
اثر تا قیامت نماند ز مور	به یک دم ز بیداد سُم ستور

و در صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ می‌فرماید:

نماند در دلش یک ذره انکار	بود گرباز چشم مرد دیندار
خدا را جز علی غیری ولی نیست	سزاوار خلافت جز علی نیست
که نَصَبِ او شده، باقی خلافتی است	به نزد عقل این برهان کافی است
خدا فرموده در تنزیل مطلق	فَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ
که شد منصوب در امر خلافت؟	به نَصِّ بَلَّغٍ بِأَيْنِ صِرَاحَتِ
رقم دار از خدای ذوالجلال است؟	که را این جاه و این قدر و جلال است
خطیب آن رسول حکم جبار	رقم قرآن و جبریل است چاپار

طراز أَنْتَ مِنِّي بر قدش راست
 گرفته دست او مقصود اوّل
 بر او از كُنْتُ مَوْلَى شد ثناخوان
 خدا فرموده وی را نفس احمد
 برای تهنیت رَبِّ الْبَهِيَّةِ
 علی چون گشت منصوب او من الله
 گرت چشم جهان بین نیست، أَحُولُ
 که گیری در میانش گشته فاصل
 بدل را شرط آمد چون توافق
 بگو پس کیست بعد از شاه لولاک
 و در صفحه ۱۱۲ می فرماید:

از سینه‌های اهل بخارا بخار جهل

آن سان شود بلند چو دود از دل تنور

سرسام آورد ز بخار کلامشان

چون جیفه زان کنند حریفان از آن نفور

و در صفحه ۱۱۴ می فرماید:

و غزالی با آنکه از صوفیة اهل سنّت و جماعت است، و در این معنی را چه

خوش سفته و در باب محبّت ذوی القربی چه نیکو گفته:

رَأَيْتُ وَلَائِيَّ آلَ طَهٍ وَسَيْلَةً

عَلَى رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يورثني القربى

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى

بتبليغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

و در صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰ می فرماید:

«و دیگری (یعنی غیر از شافعی) گفته:

بُغْضُ الْوَصِيِّ عَلَامَةٌ مَكْتُوبَةٌ

كُتِبَتْ عَلَى جَبْهَاتِ أَوْلَادِ الزُّنَا

مَنْ لَمْ يُوَالِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَلِيِّه

سَيَّانَ عِنْدَ اللَّهِ صَلَّى أَوْ زَنَى

خلافت بر علی امر یقین است

که چون مهر جهان آرا مبین است

شما را نیست در وی هیچ انکار

به فضلش ما همه داریم اقرار

و لیکن در مفاعیل ثلاثه

خليفة نـزد ارباب خباثه

دلیل نصبشان بر ما عیان نیست

چو پای فاعلش اندر میان نیست

همین دانیم گردیدند مفعول

چو نائب فاعل افعال مجهول

شما را باید این توجیه کردن

که حاصل علم گردد گاهی از ظن

چو حکم شرع عاری از وجوب است

خلافت هم ز افعال قلوب است

نه هر چیزی که هر کس خواهش اوست

خدا و مصطفی را نیز نیکوست

چو شد اجماع مردم در سقیفه

برای نصب و تعیین خلیفه

عمر خود بود چون مفعول مطلق
 شد آخر فاعل اندر بردن حق
 چو فعل قلب بود این امر مجمل
 بدو منصوب شد مفعول اول
 پس اول کرد خود تأثیر فاعل
 که شد مفعول ثانی نیز حاصل
 ز رفع خود چو ثانی با خبر شد
 به مفعول دگر صاحب اثر شد»

و در صفحه ۱۲۴ می‌فرماید:

ذَهَبَ الْحَمَارُ لِيَسْتَفِيدَ لِنَفْسِهِ ذَبَّافَابَ وَمَالَهُ أُذُنَانِ

و در صفحه ۱۲۵ می‌فرماید:

فِيَنَّ الْبَحْثَ لِلْجُهَّالِ حَيْضُ مِنْ اللَّائِي يئْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ
 بحث علم ابلهان ز انسان بود کو ز بعد صد زنی حائض شود

مشونرم گفتار با زیر دست که الماس ز ارزیز^۱ یابد شکست^۲

اشعار دعبل خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام راجع به

ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه

در شیعه در اسلام سبط جلد ۱، صفحه ۹۴، در پاورقی گوید:

«حموینی در فرائد السمطین حدیثی از دعبل بن علی خزاعی نقل کرده که

۱. ارزیز: سرب.

۲. جنگ ۱۴، ص ۱۴۲ - ۱۵۰.

گفت: انشدتُ لمولای الرضا قصیدتی الّتی أولها: "مدارسُ آیاتِ خَلتَ مِن تلاوةٍ"
فلما انتهیتُ إلى قولی:

خروجِ إمام لا محالة خارجٌ يقوم على اسم الله والبركات
يُميّز فينا بين حقّ و باطلٍ و يُجزي على النعماء و النعمات
بكى الرضا بكاءً شديداً، ثم رفع رأسه إلى فقال: "يا خُزاعي، نطق روح القدس
على لسانك بهذين البيتين، فهل تدري من هذا الإمام و متى يقوم؟" قلت: لا يا مولاي
إلا أنّي سمعتُ بخروج إمامٍ منكم يطهر الأرض من الفسادِ و يملؤها عدلاً.

فقال: "يا دِعْبِل! الإمام بعدى محمدّ ابني و بعد محمد ابني عليّ و بعد عليّ ابني
الحسن و بعد الحسن ابني الحجة القائم المنتظر في غيبته المَطاعُ في ظهوره. لو لم يبق
من الدنيا إلا يومٌ واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج، فيملاها عدلاً كما ملئت
جوراً. و أمّا متى، فأخبارٌ عن الوقت؛ فقد حدثني أبي عن جدّي عن أبيه عن آبائه عن
عليّ عليه السلام، قيل له: متى يخرج القائم من ذريّتك؟ فقال: مثله كمثل الساعة لا
يجليها لوقتها إلا هو عزوجلّ ثقلت في السماوات و الأرض، لا يأتيكم إلا بغتة."^۱ ۲۰۳

[اشعاری در مدح امام زمان علیه السلام]

ابیاتی است که جناب صدیق مکرم آقای... عافاه الله إن شاء الله و بلغه غاية
مناه، در شب عید فطر سنه ۱۴۱۴ در مشهد مقدّس انشاء فرموده، و حقیر جهت
سپاسگزاری آن مقام شریف و حفظ آن در اینجا یادداشت می‌نمایم:

۱. اقتباس از سوره أعراف (۷) آیه ۱۸۷: ﴿لَا يُجَلِّئُهَا لَوْفِيهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ
إِلَّا بَغْتَةً﴾.

۲. شیعیه در اسلام، سبط الشیخ، ص ۱۵۳.

۳. جنگ ۹، ص ۳۱.

ای سید ما سلام بر تو
 ای سیده نساء را پور
 ای عبد تمام حق تعالی
 ای از من و ما به کل رهیده
 ای از قفس حدود رسته
 لال است زبانم از ستودن
 وصفی که نماید از تو محدود
 بهتر که دگر بگویم از دل
 ای راحت جان خسته من
 ای یاد تو مایه سکینه
 آن روز که خدمت رسیدم
 آن لحظه که در برت نشستم
 الحق که دلم اسیر گردید
 اکنون که ز حال دل فکارم
 عشق است و دلی خزینه خون
 عشق است و تنی ز غصه رنجور
 این موهبتی که عشق باقی است
 ورنه من پست و بی نشانه
 الحال سخن ز بینوایی است
 هر چند که رنجها کشیدی
 شرمندهام از رخت نگارا
 القصه فتاده در دل ادبار
 پیمانته تهی و من خمارم
 وی روح فزا سلام بر تو
 وی ظلمت این زمانه را نور
 وی صابر صرف در بلایا
 در عالم هوهوی خلیده
 در ملک خلود خوش نشسته
 وصف تو نمی توان نمودن
 وصفی است که هست رد و مردود
 زان دل که چنین نشسته در گل
 آرام دل شکسته من
 در وادی عشق بی قرینه
 عشق تو به نقد جان خریدم
 پیمان و فزا قلب بستم
 از غیر تو زود سیر گردید
 آن آتش عشق جمله دادم
 عشق است و غمی ز حصر بیرون
 عشق است و سری هماره پرشور
 بی شک ز توجهات ساقی است
 کی لایق عشق آن یگانه
 از بی هنری و بی وفایی است
 زین خام بجز جفا ندیدی
 از بهر خدا ببخش ما را
 رحمی بنما بر این دل زار
 هم بسته و خسته و فکارم

دل گشته سرای غصّه و غم
 یک گوشه چشم سوی ما کن
 هم طاقت و هم اطاعتم ده
 هم عشق زلال و بی نهایت
 هم حاصل آیه مودّت
 هم حُسن ختام و استقامت
 هم عافیتی عنایتم کن
 این نامه ز عاشقی است محتاج
 هر لحظه که پشت سر گذارد
 در اینجا اشعار آن عزیز به پایان رسید.^۱

جان غوطه خور بحار ماتم
 درد دل خسته را دوا کن
 هم همت و هم شجاعتم ده
 هم خمره‌ای از یم ولایت
 هم در همه حالتی محبّت
 هم در خطرات ره سلامت
 هم در همه دم حمایت کن
 کورا شده دین و دل به تاراج
 امّید ترحّم تو دارد

١. تشييع در ايران

ايران در زمان اميرالمؤمنين عليه السلام شيعة نبود، و براي نصرتش به
جمل و صفين و نهروان نيامدند

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٩٨:

«الشيعة في ايران:

كانت فارسُ بعد ما فتحها المسلمون، تنهافت على اعتناق الإسلام، فما تمَّ
فتحها إلا و أصبحت من الأقطار الإسلامية. و كانت بدءً إسلامها لا تعرف التشييع،
بل حتى أيام أمير المؤمنين عليه السلام. فإنَّ التاريخ لم يذكر أنَّهم اشتركوا في حروبه
الثلاثة على أنه دعا عمَّاله لنصرتِه، كما لم يذكر أنَّهم أظهروا ولاءه في عهده؛ و هكذا
الحال أيام نهضة الحسن عليه السلام و إمارته تلك الليال القليلة؛ بل لم يذكر أنَّ
أحدًا منهم كان مع الحسين عليه السلام يوم الطَّف سوى غلام تركي، و هذا كان
غلامًا للحسين عليه السلام و لم يكن جاء لنصرتِه، على أنَّهم ذلك العهد مُنبئين في
الحجاز و العراق.

نعم إنَّ التشييع كان يساير الإسلامَ كتفًا لكتفٍ و يدخل معه، حيث دخل جنبًا

لجنِب، غير أنه ربما أبطأ سيره في بعض البلاد؛ كما هو في فارس أوّل عهده، و إنّما ظهر التشييع فيها بعد القرن الأوّل من الهجرة أيّام الباقر و الصادق عليهما السّلام في دولة بنى أميّة، فقد كان لهما شيعة في فارس يكتبون إليهما بالمسائل و يحملون إليهما حقوق الأموال. و أوّل ما ظهر، بخراسان و هم الحَجْرُ الأساسيّ لصرح المُلْك العباسيّ، و بعد أن تغلّب بنو العباس على البلاد كان أكثرهم شيعة لهم. فإنّ التشييع أوّل بزوغه لم يكن إلّا موالاة عليّ و أهل البيت، و كانوا لا يرون أهل البيت إلّا بنى هاشم فلا يعرفون فرقاً بين علويّ و عباسيّ و ما اتّضح الفرق - و عرف النَّاس من هو المقصود من أهل البيت، الذين أذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيراً، و الذين هم أحد الثّقَلَيْنِ و من أمر النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم بوجود التمسك بعروّتهم و الرّكوب في سفينتهم - إلّا بعد زمانٍ مضى من دولة بنى العباس، و لا يعرف يومئذٍ حقيقة الموالاة و من هم أهل البيت إلّا أهل البصائر و الخواصّ من أرباب الولاء.

نعم إنّ هناك فرقاً جليّاً بين فريقين: أشياع بنى أميّة و أشياع بنى هاشم؛ فكان جُلّ فارس تُبغض الأمويين و توالى الهاشميين، بعد ما لمسوا من بنى أميّة و وولاتهم سوء السّيرة و السّريّة، و شاهدوا الأعمال المُنكرة التي بُعث الرّسول صلّى الله عليه و آله و سلّم لإزالتها من على البسيطة، و استئصال شأفتها من جسم المجتمع البشريّ. و ما كانت نهضتهم مع يحيى بن زيد لأنّه حسينيّ علويّ فحسب، بل لأنّه هاشميّ يناهض البيت الأمويّ، اللهمّ إلّا عند نفرٍ قلائل؛ لأنّ عامّة فارس يوم ذاك تجهل معرفة أهل البيت على الوجه الأكمل.

و ما ظهر التشييع بمعناه الخاصّ إلّا بعد مجيء أبي الحسن الرضا عليه السّلام إلى إيران، و كان المأمون غير مدافع لأرباب الولاء عن حضورهم لديه و تهافتهم عليه. فكان الوصول إليه و الاجتماع به و مناظرة العلماء له في فنون العلم بأمر المأمون، و

فَلَجَّ المناظرين و انقطع حَجَجهم و ظهور كراماته و مشاهدة فضائله، يَلِفَت ذوى البصائر إلى أَحَقِّيَّتِهِ بالأمر، و أَنَّهُ و آبائِهِ معدن العلم النبوى و خزان الوحي و الأئمة حقًا. ففى أيامه ارتفع منار التشيع فى قم، و قضت دورًا مهمًا و هى تحتوى على جهابذة العلماء و ثقات الرواة.

على أن الإمام عليه السلام لم تزد إقامته فى خراسان على السنتين، فظهرت له مع قصر المدّة من الفضائل ما أرغمت الناس على الاعتقاد بإمامته. فلما وقف المأمون على ما عرفه الناس من فضل أبي الحسن عليه السلام، خشى أن يظهر أمره فيصبح و الناس من حوله هاتفةً بإمامته، فدبّر الأمر باغتياله بالسّم، فكان ما دبّر و أراد.»

صفحة ٢٠٨: «و يشهد لما كان عليه الشيعة من تظاهرهم بالجدل هذا اليوم و اتّخاذه عيدًا، ما قاله ابن الأثير فى حوادث عام ٣٠٨، مجلد ٩، صفحة ٥٤؛ و فيها عمل أهل باب البصرة (محلّة ببغداد) يوم السادس و العشرين من ذى الحجّة زينةً عظيمةً و فرحًا كثيرًا، و كذلك عملوا ثامن عشر المحرم مثلما يعمل الشيعة عاشوراء. و سبب ذلك أن الشيعة بالكرخ^١ كانوا ينصبون القباب، و تُعلّق الثياب للزينة فى اليوم الثامن عشر من ذى الحجّة و هو يوم الغدير، و كانوا يعملون يوم عاشوراء من المأتم و النوح و إظهار الحزن ما هو مشهور؛ فعمل أهل باب البصرة فى مقابل ذلك بعد يوم الغدير بثمانية أيام مثلهم، و قالوا: هو يوم دخل النبی صلی الله عليه و آله و سلّم و أبوبكر الغار؛ و عملوا بعد عاشوراء بثمانية أيام مثلما يعملون يوم عاشوراء و قالوا: هو يوم قتل مُصعب بن الزبير.»

١. كانت الكرخ محلّة واسعة ببغداد فى الجانب الغربى محاطة بسور، و أهلها كلّهم شيعة ليس فيها من غيرهم أحد ألبتّة؛ كما يقوله ياقوت فى المعجم. و سُمى الجانب كلّ بعد ذاك باسمها. (تاريخ الشيعة)

آل بويه خدمت عظيم به تشيع كردند، عضدالدولة با جلال و حشمتش به ديدار شيخ مفيد رفت

صفحة ٢١١: «و ما اقتصر آل بويه على خدمة المذهب بمظاهر الشُرور يوم الغدير و شعائر الحزن يوم العاشر من المحرم فحسب، بل كانوا يبذلون جهدهم في خدمة أهل البيت من شتى الوسائل، فكانوا يحترمون علماء الشيعة بجميع طرق الاحترام من التبجيل و العناية و بذل الأموال الكثيرة؛ حتى أن عضدالدولة كان يركب في موكبه العظيم لزيارة الشيخ المفيد، محمد بن محمد بن النعمان - طاب ثراه -؛ و حتى قال ابن الأثير في حوادث عام ٣٧٢، مجلد ٩، صفحة ٨: "و كان (أى عضدالدولة) مُجَبِّاً للعلوم و أهلها، مُقَرَّباً لهم، مُحَسِّنًا إليهم، و كان يجلس معهم يعارضهم في المسائل، فقصدته العلماء من كل بلد و صنفوا له الكتب؛ و منها الإيضاح في النحو، و الحجّة في القراءات، و الملكى في الطب، و الناجى في التاريخ، إلى غير ذلك.»

صفحة ٢١٣: «و كفى لاستقامة التشيع و انتشاره استيزارهم لمثل الصاحب بن عباد المصارع في التشيع و المتفاني في سبيله.»^٢

١. كان وزيراً لفخرالدولة آل بويه، و كان عالماً أديباً متكلماً شاعراً جليلاً القدر في العلم و الأدب و الدين و الدنيا. اجتمع حوله من العلماء و الشعراء ما لم يجتمع حول سواه، اللهم إلا سيف الدولة آل حمدان؛ و لأجله ألف ابن بابويه - طاب ثراه - عيون الأخبار، و الثعالبى تيممة الدهر في أحواله و أحوال شعرائه. و ذكر ابن خلّكان من مصنفاته كتاب الإمامة، ذكر فيه تفضيل على بن أبى طالب و إثبات إمامته، و كتاب المحيط في اللغة - و قد رأيت أنا نسخة منه في مكتبة الشيخ محمد الساموى في النجف نسختها بقلمه - و هو تلخيص كتاب العين للخليل، قد حذف منه الشواهد الشعرية و أحسن ترتيبه و تبويبه. و قد بلغ من شأن الصاحب أن مدحه الشريف الرضى في حياته و رثاه بعد وفاته. و كانت ولادته عام ٣٢٦ و وفاته عام ٣٨٥. (تاريخ الشيعة)

٢. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ٢٢٥.

هلاكو به شيعة احترام مي نهاد و همه مذاهب را آزاد گذارد

[تاريخ الشيعة] صفحة ٢١٤:

«و منها مذهب أهل البيت في البلاد التي تحت نفوذه كلها. كان هولاء يترحم الأديان و أربابها و يُعظم أهل العلم و الصلاح، و إن كانوا من غير أهل ملته؛ و من ثم جمع بين علماء الفريقين الشيعة و السنة يوم جاء فاتحاً للعراق. و ما أباح بغداداً لأتباعها بلد إسلامي فكانت فعلته عداً للإسلام، بل لأتباع حاربتة و قاومته، و هو سفك فتاك يفتك في كل بلد يحاربه و يتغلب عليه و إن كانوا من أهل دينه. فكانت الأديان في عهده كلها حرة، و بنهجه سار الملوك من سلالته،^١ و إن الشيعة ليكفيها في حياتها و حياة مذهب أهل البيت إطلاق الحرية لها فحسب؛ و أمّا المعاضدة و المناصرة من أمير أو وزير فذاك فوق المرغوب فيه و المطلوب.

و لما أطلق هولاء للأديان و المذاهب الحرية - و منها مذهب أهل البيت - و لم يتعرض بسوء لأهل الحلة و المشهدين الشريفيين العلوي و الحسيني و كلهم شيعة، حسب البعض أنه أسلم و اعتنق مذهب التشيع؛ إلا أن ذلك وهم، لأن ما سبق وحده لا يصلح برهاناً لا سيما و الحرية عامة، و أمّا سلامة هذه البلاد للشيعة فكانت بتدبير علمائها و أهل الرأي منها، فإيتم أخذوا منه الأمان لها قبل فتح بغداد.»

١. و من إطلاقهم الحرية للأديان أن الصاحب عطاء الملك الجويني صاحب ديوان الدولة الإيلخانية المغولية، أيام السلطان اباقا بن هولاء، قام بحفر نهر من الفرات إلى النجف؛ و حيث لا يصل النهر إلى أرض النجف لإرتفاعها عن مجرى الفرات مما يمل الكوفة، حفر قناة من النهر إلى النجف و أجرى الماء إلى النجف في رجب عام ٦٧٢. و قد عمل رباطاً في النجف، و وضع أساسه في هذه السنة؛ كما في فرحة الغري، لابن طاوس، طاب ثراه. مع أن اباقا يومئذ لم يكن على مذهب الجويني. (تاريخ الشيعة)

از سلاطین ۴ نفر اسلام آوردند

صفحة ۲۱۶: «أَسْلَمَ مِنْ ملوك المغول أربعة: تكودار بن هولاکو و تسمى بأحمد، و غازان بن أرغون بن بگا بن هولاکو و تسمى بمحمود، و نيقولاوس أخو غازان و تسمى بمحمّد خدا بنده، و القاتان بهادرخان أبوسعيد بن محمد خدا بنده.»

در عصر مغول، علمائی بزرگ از شیعه برخاستند

صفحة ۲۱۹: «و جملة القول: إنَّ مِنْ أزهى عصور التشيع كان عصر المغول؛ لأنَّ الشيعة انتشقت طلق التسييم في عهدهم، و ظهر علماءؤهم مُناظرين و مُحاججين. و كان ذلك العصر يفخر بعلماء جهابذة، قلما يجتمع علماء كثر في عصر مثله؛ و هم أمثال آل سعيد و منهم: المحقق صاحب الشرائع و العلامة و أبوه و ابنه، و آل طاوس و منهم: العالم البرّ مجد الدين و السيدان الشريهان رضی‌الدين و غياث‌الدين، و كانا نقيبى الطالبين في العراق في عهد المغول، و كالحاجا نصيرالدين الطوسي إمام الفلسفة و الكلام، و الذى تولى وزارة الأوقاف في الممالك المغولية في عهد هولاکو، إلى كثير سواهم.»^۱

شیعه در ایران از قرن دوّم هجرى به بعد رشد نمود

[تاریخ الشيعة] صفحه ۲۳۰:

«و صَفْوَةُ البيان: أنَّ فارسَ في القرن الأول بعد الفتح كانت لا تعرف الولاء لأهل البيت عليهم السلام، و إنما نبع فيها التشيع و عرف فيها الولاء في القرن الثاني في عهد الأمويين، و ظهر في أخريات الثاني، و في الثالث في الثلث الأول من دولة

۱. جنگ ۲۰، ص ۳۶۲ - ۳۶۹.

بنی العباس، و بعد حلول الإمام الرضا عليه الصلاة والسلام في خراسان و ما بعد ذلك لأوانٍ. و انتشر في الرابع و الخامس أيام آل بويه، و تراجع القهقري أياماً في عهد السلاجقة، و اتسع نطاقه في عهد المغول و ما بعده من القرن السابع (من الهجرة النبوية صلى الله عليه و آله و سلم) إلى أن وثب الشاه إسماعيل في أوائل القرن العاشر، و ما عمّ التشيع بلاد فارس إلا في هذا القرن.

و ما زال فيها حتى اليوم من السنة قوم من الأكراد في سنة و من العرب في عربستان، و قد يوجد في غيرهما.

إذا تجلّت لك هذه الحقيقة مدعومة بالبرهان و الوجدان عرفت أنّ الفرس هي التي اعتنقت التشيع و ما عمّ بلادها إلا بعد قرونٍ جمّة، لا أنّ التشيع أخذ عن فارس. أترى: يصحّ أن يكون ما نبغ في عهد الرسالة و جرى في عروق صفوة الصحابة، يكون مستقاه مشي القهقري من القرن العاشر! رحماك ربّي، ما هذا الخطل و البهتان! بلى، إنّ العناد و الإصرار على الخلاف ليوقعان المرء من حيث يدرى و لا يدرى في إنكار الشمس و هي ضاحية و العمى عن نور القمر ليلة البدر! و ما نقصد من هذا القول إلاّ تنبيه أهل البصائر و رواد الحق إلى التماس الحقائق من جدّ السبيل دون ملتويات المفاوز التي تبعد بك عن القصد، بل توقعك في الطوى البعيدة، و هل هو إلاّ العطب.»^۱

سلطان محمد الجایتو به مسجد آمد و مردم را امر به صلوات نمود

کتاب قابوس نامه، تألیف: عنصرالمعالی کاووس بن اسکندر، طبع حجری، رساله اندرزنامه امیر صاحبقران امیر تیمور، صفحه ۶۲، در سرمایه هفتم: «الجایتو، سلطان ارغون خان است که ملقب به سلطان محمد خدا بنده است

که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت نشست؛ و چون به مسامع وی رسید که دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به مرتبه‌ای ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد، صلوات بر محمد و آل نمی‌فرستند، خود برخواسته به مسجد جامع سلطانیّه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نموده و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد سؤال کرد. علما به اتفاق گفتند که: "به حکم خدای تعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد." و در این وقت جمعی از علما گفتند که: "امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل، فاسد شمرده." و جمعی گفتند که: "امام اعظم فرمود: نمازی که صلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد، مکروه است."

استدلال سلطان محمد بر لزوم صلوات بر آل پیغمبر، بدون صلوات بر آل

سایر پیغمبران به دو دلیل

آنگاه از علما سؤال کرد: "که چرا بر هر یک پیغمبر از آل وی صلوات ذکر نمی‌کنند و در صلوات بر خاتم انبیاء ذکر می‌کنند؟" چون علما در جواب فرو ماندند، سلطان گفت: "مرا در جواب این سؤال دو دلیل به خاطر می‌رسد:

اول آنکه: چون دشمنان، وی را اَبتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد؛ و ذریّت آل پیغمبر را این قدر رسیدند که تعداد ایشان را جز خدای تعالی دیگری نداند، و در صلوات به متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان درود می‌فرستند.

و دیگر آنکه: ادیان جمیع انبیاء و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود، به خلاف دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که تا قیامت تبدیل و تغییر در آن راه نخواهد یافت؛ پس بر متابعت آن حضرت لازم است که در صلوات، به متابعت، نام مبارک آن حضرت

را که ذکر می‌کنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر اُمت معلوم شود که: حامیان دین محمدی صلی الله علیه و آله، و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی و وارثان علوم انبیاء و مرسلین ایشانند، و علوم دین و فرائض اسلام را از ایشان فرا گیرند، و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند.

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند، زبان بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند؛ آنگاه سلطان گفت که: «چون اول آل که محمد و علی و آخر ایشان محمد، مهدی موعود است، پس ما راست که در ملک محمد بدون إذن اولادش تصرف نماییم، و اگر نماییم غاصب باشیم!»

چون کلمات سلطان محمد به مسامع خواص و عوام رسید، همه علما اذعان نمودند و بعد از اذعان علما، سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید که خطبه به نام تمام اهل بیت بخوانند و سکه به نام ایشان برزنند. و آنچه علما در این وقت فتوا نوشته اذعان نموده‌اند این است که: الجایتو سلطان مروج دین و شریعت‌اند.»^۱

در تعلیقه صفحه ۴ و ۵ از کتاب *الفرردوس الاعلی*، للشیخ محمد الحسین کاشف الغطاء، که معلق آن: مرحوم آقا سید محمد علی قاضی طباطبائی است، معلق آورده است که:

«الجایتو سلطان محمد خدا بنده که به دست علامه شیعه شد، تولدش در ۶۸۰ هجری و فوتش در شب عید فطر ۷۱۶ هجری بوده است، و در سلطانیه که چند فرسخ به زنجان فاصله دارد دفن شد. و او دستور داده بود مدرسه سیار برای علامه ترتیب دهند تا پیوسته در سفرهایی که می‌کند، علامه با این مدرسه‌اش ملازم او باشد. در این مدرسه یکصد نفر از طلاب علامه در حال سیر و حرکت، تحصیل می‌کرده‌اند و دارای اطاقهایی از خیمه‌های کرباسی بوده است. و نقل شده است که

در اواخر بعضی از کتب علامه آمده است که: «وقوع الفراغ منه فی المدرسة السیارة السلطانیة فی کرمانشاهان.»

علامه اموال بسیار و قراء فراوانی داشته است که همه موات بوده و خود به دست خود احیاء کرده است، و هیچ کسی از مردم در آن تعلقی نداشته است، و بسیاری از آنها را وقف نموده است.

و صاحب العلامة و ولده فخر المحققین ذلك السلطان سفراً و حضراً، و لم یفارقاه طيلة حياته منذ صاحبه. و توفی العلامة ۷۲۶ هجری و ولده ۷۷۱ هجری. و من أغرب ما ذكره بعض من سَوَدَ وَجَهَ التاريخ بالتُّرَّهات و الشَّطِّحات، کابن بطوطة: «أنَّ السلطانَ المذكورَ رَجَعَ عن مذهب الإمامیة إلى طریقة أهل السُّنَّة.» و تبعه فی هذا الزَّعم بعض المعاصرين، لعدم تحریه الصادق فی التاريخ. غفرانک اللهم من هذا الإفک العظیم الناشی من العصبیة الممقوتة.»^۱

تشکیل دولت جعفریه امامیه در ایران به دست شاه اسماعیل صفوی

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ۲] صفحه ۳۲۵:

«خامساً: ملوک ایران، من أوائل القرن العاشر الهجری إلى اليوم:

و بلادُ ایران منسوبةٌ إلى ایران بن آشور بن سام بن نوح علیه السلام؛ كما عن

کتاب قلائد الجمان.»

صفحة ۳۲۶: «لذلك و جلس حیدر علی سَجَّادة الخِلافة بعد أبيه، و کثر أتباعه حتّى ألبسوه التَّاجَ المحتوی علی اثنتی عشرة ترکیبة إشارةً إلى مذهب الاثنی عشریة، و خاطبوه بالسلطان کآبائه. و ظهرت دولتهم بعد وفاة حسن الطویل ملک تبریز، و

۱. جنگ ۱۶، ص ۹۰.

هم من أهل أردبیل، و نسبتهم إلى جدّهم صفی الدین المذكور. و بعضهم يقول: "إنّ مؤسس دولتهم هو السلطان حيدر، ثمّ خلفه أولاده" لكنّ المؤرخين يعدّون أوّهم الشاه إسماعیل، لأنّ قوّة الدولة كانت في زمانه (ولد في رجب سنة ۸۹۲، و جلس على تخت المملك سنة ۹۰۶ هـ) و هو الذي أظهر مذهب الإمامية في إيران و أمر بقول "حیّ علی خیر العمل" في الأذان، و كان يفتخر بترويج مذهب الإمامية و تأييده حتّى أنّه أمر بنقش هذا البيت على السكة:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است»

[حضور علمای بزرگ شیعه در دربار شاه اسماعیل صفوی]

صفحة ۳۲۹: «و ملك بغداد من العثمانيين سنة ۱۰۳۲، و بقيت في يده إلى سنة ۱۰۴۸، فأخذها منه السلطان مراد؛ و من ذلك العهد بقيت مملكة إيران على حدودها في زمن الشاه إسماعیل. و خدمه أجلاء العلماء في مناصبه، و له في سياسة الرعية و الرعاية لجانهم و الذبّ عنهم و إكرام التجار الواردين إلى بلاده من أهل السنة أحوال مستفیضة شائعة. و بالجملة لم يجرى من سلسلتهم مثله. - انتهى ملخصاً.

و كان مع كثرة حروبه و مغازيه لا يُقعد شيء عن إقامة شعائر دينه. و له آثار باقية في مشاهد الأئمة الاثني عشر بالعراق و إيران. و هو الذي بنى الحضرة الشريفة بالنجف و صحنها و حجّرها بالكاشي على الهيئة التي هي عليها اليوم، و له في خزائنها التّحف الثمينة؛ و النهر المعروف في عصرنا ظاهر النجف بنهر الشاه من آثاره، أمر بحفره سنة ۱۰۳۲ بعد فتحه بغداد؛ و كان سوق العلم بإصفهان في عصره في رواج عظيم؛ و كان يصدر عن رأي المحقق السيّد الداماد و الشيخ بهاء الدين العاملي في

۱. أقرب الموارد: «ظاهر البلد: خارجه.»

خطير الأمور وحقيرها، و ألف البهائى كثيرا من الكتب باسمه كالجامع العباسى وغيره. و فى سنة ١٠٣٧ أوصى بولاية العهد إلى حفيده صفى ميرزا بن سام ميرزا، و فيها اعتل مزاجه أياما قلائل، و توفى ليلة الخميس فى ٢٤ جمادى الأولى سنة ١٠٣٨ بإصفهان، و نقلت جنازته إلى أردبيل فدفن فيها فى ٢٣ جمادى الثانية؛ و عمره ٥٩ سنة.^١

[حكومت صفويّه]

[الشّيعه و التّشيع (الشّيعه فى الميزان)، صفحه ١٩١]:

الشّاه إسماعيل و التّشيع:

«قال المستشرق الكبير براون، المتخصّص بالأدب الإيراني فى كتاب الأدب

فى إيران، معرب، صفحه ٢٠، طبعة ١٩٥٤:

”كان الفاطميون فى مصر أكبر خصوم العباسيين من النّاحية الدينيه و السياسيه، و كانوا يمثّلون فريقا من الفريقين العظيمين اللّذين انقسم إليهما المتشيعون لعلّى؛ فالفريق الأوّل هم الإسماعيليه الذين يتنسب إليهم الفاطميون، و الفريق العظيم الآخر من فرق الشّيعه هم الاثنا عشرية، و كان الفرس دائما يميلون إليه حتى اتّخذوه مذهبا رسميا لهم عند قيام الدّولة الصفويه على يد الشّاه إسماعيل سنة ٩٠٨ هـ.“

و أمر الشّاه إسماعيل أن يؤدّن بحى على خير العمل فى جميع بلاد ايران، و نقّش على النقود اسم علىّ و آله عليهم السّلام، و نشر فى الأقطار المجاورة لإيران الدّعاة لمذهب التّشيع. و حين دخل إلى بغداد - و ذلك فى ٢٥ جمادى الثانية سنة ٩١٤ - فرح النّاس بقدومه و التجأوا إلى عدله، و كانوا ينتظرونه بفارغ الصّبر و أخذوا يقدّمون

القرايين و الذبائح إكرامًا له؛ و في اليوم التالي بلافاصلٍ توجَّه إلى كربلاء و أدّى مراسم الزيارة، و بات ليلته معتكفًا في الحائر منكبًا على قبر الحسين الشهيد عليه السلام، و أمر بصنع الصندوق المذهب للقبر الشريف، و علّق بالحضرة ۱۲ قنديلًا من الذهب و فرّشها بأنواع السجاد الثمين، كما أمر بصنع صناديق أخرى للنجف الأشرف و الكاظمية و سامراء بدلًا عن صناديقها القديمة.

ثم سافر إلى النجف الأشرف و تشرف بزيارة المشهد العلويّ و قدّم القناديل من الذهب و الفضة و المفروشات الثمينة. و في هذه السنة شرع ببناء حرم الكاظمين و المسجد الكبير المعروف بمسجد الصفويين؛ و أمر بحفر النهر الذي كان قد حفره عظاملك ثم اندثر بمرور الزمن، فجذده الشاه إسماعيل؛ و وقف ريعه على خدام المشهدين العلويّ و الحسيني. هذا، إلى حبه و تعظيمه العلماء و العلويين، و إنعامه عليهم بالأموال و المناصب، و الاستعانة بأهل الكفاءة و المقدرة على نشر المذهب، و إعلان أسماء الأئمة الاثني عشر عليهم السلام على المنابر و في المحافل، و بشتى المناسبات.^۱ ۳^۲

خدمات شاه عباس صفوی در کشورداری و جلب مذاهب و إشاعة تشیع

[الشّيعه و التّشيع (الشّيعه في الميزان)] صفحة ۱۹۴:

«و أنشأ لأول مرّة في تاريخ إيران أو الصفويين العلاقات السياسية و العلمية و

۱. تاريخ الشيعة، للمظفر؛ أعيان الشيعة، ج ۱۱، للسيد الأمين؛ تاريخ إيران، لمكاربوس؛ تاريخ العراق بين احتلالين، للغزالي؛ أربعة قرون من تاريخ العراق، للونكريك؛ عقيدة الشيعة، لرولندس؛ الأدب في العراق، لبراون؛ و غير هذه الكتب. (الشّيعه في الميزان)

۲. الشّيعه في الميزان، ص ۱۷۵.

۳. جنگ ۲۳، ص ۳۹.

العسكرية بين إيران و دُول أوروبا، كفرنسا و انكلترا و إيطاليا.»^١

صفحة ١٩٥: «الشاه عباس و العمران:

لانعرف سلطانا كان يملك عقلاً عمرانياً و يفكر و يعمل ليل نهار لراحة الرعية و رفاهيتها أكثر من الشاه عباس؛ لقد وهب الشاه نفسه و خزينته و كل ما يملك لصالح الشعب و إصلاحه، و جعل العمل للخير العام هدفه الأول و مثله الأعلى. و آثاره القائمة إلى اليوم أصدق الشواهد، أن وجود ملك في عصر الظلمات تتسم جميع أعماله بطابع الإنسانية و المصلحة العامة لهو من خوارق العادات. و لشرع الآن في تقديم الأمثلة:

منها: أنه استقدم العديد من الخبراء بالتجارة و الصناعة مع عائلاتهم من الأرمن و غيرهم، و بنى لهم مدينة خاصة في ضواحي إصفهان عاصمة ملكه، و أنشأ فيها الكنائس و الأسواق، و أطلق لهم الحرية الدينية بكامل معانيها؛ و قد تعلم الإيرانيون من هؤلاء أنواعاً من الفنون و الصناعات، و كانوا عاملاً قوياً في حضارة إيران و رفع مستواها الاقتصادي.»^٢

صفحة ١٩٦: «[و قال صادق نشأت و مصطفى حجازي في صفحات عن

إيران]: "و كان عباس الكبير يبدى روح التسامح الديني نحو غير المسلمين، و كان يهتم بترقية إيران صناعياً؛ و قد أحضر ثلاث مائة من الصناع الصينيين المهرة في صناعة الخزف، مع عائلاتهم، ليُعلموا الصناع الإيرانيين الجودة في هذه الصناعة، و يُدربوهم على إتقانها، و أخذت إيران تُنتج الخزف بكميات هائلة؛ أما الصناعات الأخرى فإن صناعة السجاد قد بلغت في عهد الصفويين حدًا من الروعة و الإتقان

١. الشيعة في الميزان، ص ١٧٩.

٢. همان.

كان أساساً لتفوقها الكبير، كذلك ارتفعت صناعة المنسوجات الحريرية ذات الخيوط الفضية والذهبية والنماذج الزخرفية البديعة.^۱

صفحة ۱۹۸: «وقال السيد الأمين في معادن الجواهر: "كان عارفاً بتدبير شؤون الملك مكرماً العلماء؛ وقد أمر المولى خليل القزويني بشرح كتاب الكافي للكليني بالفارسية، والمولى محمدتقي المجلسي بشرح كتاب من لا يحضره الفقيه، وأحضر المولى محسن الكاشي وألزمه بإقامة الجمعة والجماعة واقتدى به.»

و استمرّ مثلُ الصفويّة من سنة ۹۰۵ هـ. إلى سنة ۱۱۴۸، و هي السنّة التي جلس فيها نادرشاه أفشار على أريكة السلطنة.

و من علماء الدّور الصفويّ: المحقّق الكرّكيّ، السيّد الدّاماد، و الشّيخ حسين عبدالصّمد، و ولده الشّيخ البهائيّ، و المجلسي الكبير صاحب البحار، و صدر المتألّهين صاحب الأسفار، و المحقّق الأردبيلي، و الملاّ عبدالله اليزدي، و الفيض الكاشي و غيرهم.

و قال بركلمن في الجزء الثالث من تاريخ الشعوب الإسلاميّة: "و الحقّ أنّ الشّاه عبّاس عنيّ بالفلسفة و العلوم الطبيعيّة فضلاً عن الفقه، و كذلك ازدهر الشّعُر و الموسيقى في ظلّ عبّاس أيضاً."^۲

عجائب و غرائب آثار و أبنيه در دوره صفويه

صفحة ۲۰۰: «في مدينة العجائب والمساجد:

• رأيتُ خطَّ الإمام عليّ عليه السّلام في إصفهان.

۱. الشّيعه في الميزان، ص ۱۸۰.

۲. همان، ص ۱۸۲.

- وقفتُ تحت قُبَّةِ مسجد شاه و صفقتُ مرَّةً واحدةً، فإذا بالصدى يعيد التصفيقَ ٧ مرَّاتٍ.
 - وقفتُ على مأذنةِ منارةِ جُمُجُم و هزَّزتها، فإذا بها تهتَّرتُ، ثم تهتَّرتُ المأذنةُ المقابلة، ثم يهتَّرتُ البناءُ كله.
 - طففتُ حولَ البركةِ الواسعةِ في قصر الأربعين عمودًا (جهل ستون) لأرى عجائبَ هندسةِ العشرين عمودًا التي تظهر في المياه في أيِّ زاويةٍ، وقفتُ من زوايا البركةِ الواسعةِ.
 - تأملتُ الثَّقَبَ في قُبَّةِ [مسجد] جهار باغ، الذي تدخله الشمسُ في زاويةٍ محدَّدة لا تتغيَّر من الشُّروق حتَّى الغروب، وإذا أمطرتِ الدنيا لا تتسرَّب نقطةٌ ماءً من الثَّقَبِ إلى داخلِ باحةِ المسجد.
 - صعدتُ سلالمَ بناية على قابو التي تبدو من الخارج طابقيْن فإذا هي في داخلها سبعةٌ طوابق؛ وخصَّص طابقتها الأعلى لغرفةِ الموسيقى عند ما كان يدخلها الموسيقويون فيعزفون ساعةً أو أكثر ثم يخرجون ويُقفلون البابَ ورائهم؛ وعند ما يأتي السلطان يفتح البابَ ويدخل مع نسائه فيعود صدَى الموسيقى يتردَّد طوَالَ اللَّيْلِ حتَّى يقفل البابُ.^١
- صفحة ٢٠٣: «• أمَّا مسجد الشَّيخ لطف الله،^٢ فأَنَّهُ يستجلب النَّظَرَ لسببين:
- أولًا: لأنَّه مسجدٌ بدون مأذنة؛ و ثانيًا: لَلوْنِ العاجيِّ الزَّاهي الَّذي يكسو قُبَّتَه، و النَّقوشِ البديعةِ مِنْ حوله، و الخطوطِ الجميلةِ الَّتِي كُتبت بها الآياتُ القرآنية.»^٣

١. همان، ص ١٨٥.

٢. من علماء جبل عامل، هاجر من قرية ميس إلى خراسان في عهد الشَّاه عَبَّاس، فقربَه ورفَع من شأنه، و بنى له مدرسةً و جامعًا؛ توفِّي سنة ١٠٣٣ هـ. (الشَّيعة في الميزان)

٣. الشَّيعة في الميزان، ص ١٨٨.

حمّام گرم اصفهان به نظر شیخ بهائی، از کشفیات شکافتن اتم بوده است

صفحة ۲۰۸: «المياه الأزلية الساخنة:

و يتحدثون في إصفهان عن المياه الأزلية الساخنة، فيقولون: إنّ إصفهان كانت تنعم بالمياه الساخنة دائماً، و لم يستطيع أحد أن يعرف سرّ هذه المياه الساخنة و من أين تأتي و ما الذي يُسخنّها.

حتّى جاءت بعثة من العلماء الإنكليز فاستغربت مصدر المياه الساخنة و أخذت تبحث عنه، حتّى وصلت إلى مكانٍ و جدت فيه خزاناً كبيراً يصبّ فيه الماء، و قد حُفر في الصخر و وُضعت تحته شمعة سوداء صغيرة مضاءة [طولها بضعة] سنتي مترات. و أطفأ العلماء الإنكليز الشمعة و أخذوها إلى بلادهم ليحلّلوها، و لكنهم لم يستطيعوا إعادة إشعالها، كما أنّهم لم يستطيعوا معرفة المادة التي تتألّف منها. و تزال قصّة هذه المياه الساخنة لغزاً من الألغاز في تاريخ إصفهان.^۱»^۳

شاه عباس ثانی

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد ۲] صفحة ۳۳۰:

«الشاه عباس الثاني ابن الشاه صفی: تَمَلَّك في ۱۶ صفر سنة ۱۰۵۳ بعد وفاة أبيه في قاشان و عمره تسع سنين، و كان شجاعاً مقداماً عارفاً بتدبير شئون المُلْك

۱. إنّ هذه الشمعة و المأذنه و غيرها من الأعاجيب في إصفهان التي كانت في عهد الشاه عباس، هي من فكر الشيخ البهائي العاملی و عمله؛ فقد اهتدى إلى تحطيم الذرة و استخدمها في كثير من الاختراعات قبل أن يهتدى إليها علماء هذا العصر. (الشّيعه في الميزان)

۲. الشّيعه في الميزان، ص ۱۹۲.

۳. جنگ ۲۳، ص ۴۲-۴۶.

مُكْرَمًا للعلماء. وقد أمر المولى خليل القزويني بشرح كتاب الكافي للكليني بالفارسية،
والمولى محمدتقي المجلسي بشرح كتاب من لا يحضره الفقيه؛ وأحضر المولى محسن
الكاشي وألزمه بإقامة الجمعة والجماعة واقتدى به. ومات سنة ١٠٧٧ بدمغان، و
نُقِلَ تابوته إلى مشهد قم فدفن فيه؛ ومدة ملكه ٢٥ سنة و أيام.^١

شاه طهماسب و آوردن شيخ على عبدالعال كركي را از جبل عامل به ايران

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة ١٩٣:

«الشَّاه طهماسب و التَّشيع:

و ترسم الشَّاه طهماسب خُطى أبيه الشَّاه إسماعيل في تأييد المذهب، و قد بالغ
في إكرام العلماء و أهل الدِّين حتَّى جعل أمر المملكة بيد عالم العصر المحقق الثَّاني
الشَّيخ على عبد العال؛ و قال له فيما قال: "أنت أولى مني بالملك، لأنك نائب الإمام
حقًا و أنا عامل مُنفذ." و كتب إلى جميع الولاة و أرباب المناصب بإطاعة الشَّيخ و
العمل بأوامره و تعاليمه؛ فكان الشَّيخ يُطبِّق الشرع الشَّريف، يقيم الحدود، كما عين
الأئمة للصلاة و المدرسين في المدارس و الوعاظ لبث المذهب و نشره.^٢

نادرشاه افشار

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٣٣٢:

«الدولة الأفشارية:

نادرشاه افشار: هو الفاتح الشهير المعروف لدى علماء الغرب بنابليون الشرق، و

١. جنگ ٢٠، ص ٢١٣.

٢. الشَّيعة في الميزان، ص ١٧٨.

٣. جنگ ٢٣، ص ٤١.

كان اسمه الأصلي ندرقلی بك ابن أمامقلی، ولد سنة ۱۱۰۰، و كان من شأنه في قتل فتحعلی خان، و فتحه المشهد، و خلعه طهاسب، و استقلاله بالملك ما تقدم ذكره. جلس على أريكة السلطنة و لبس تاجها يوم الخميس الرابع و العشرين من شوال سنة ۱۱۴۸. و طبع على أحد الوجهين من سكتته "نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان" و ترجمته: نادر مملكة ایران هو الملك الفاتح للعالم؛ و على ثانيهما: "الخير فيما وقع." و هو تاريخ جلوسه، لأن حروفها تبلغ بحساب الجمل: ۱۱۴۸. و جعل أعداؤه التاريخ: "لا خير فيما وقع." و قد كثرت فتوحاته و بلغت إلى بلاد الهند و السند؛ و كان متيقظاً في سياسته لتوطيد الملك، حويد السيرة. و امتد ملكه شمالاً إلى نهر جيحون و شرقاً إلى نهر أتك. هو مع ذلك لا يفتأ عن إعلاء كلمة الشيعة و إقامة شعار المذهب، كما هو مذكور في عامة الكتب؛ فإنه لما انتصر على العثمانيّة^۱ حوالى إروان، عقد الصلح معهم على مواد، منها: إعلان الدولة العثمانيّة رسميّة المذهب الجعفريّ كالمذاهب الأربعة، و بناء ركن خاص له في مكة؛ و منها: حماية الحاج الفارسيّ في طريق مكة. و إنّما نقض العثمانيون المادة الأولى. و من آثاره عمارة المشهد الرضويّ و تذهيب القبة المرتضويّة في النجف. قُتل ليلة السبت في جمادى الأولى سنة ۱۱۶۰، و دُفن في المشهد الرضويّ في محلّ يُعرف اليوم بباغ نادري، قُرب الصحن الشريف.^۳

ارادة نادرشاه در رسمى كردن مذهب شيعه و مراسلات او با سلطان عثمانى

معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد دوم، صفحه ۲۲:

۱. أقرب الموارد: «فتى عنه يفتأ فتأ: نسيه و انقذع عنه، أى: انفك.»

۲. خ ل: للعثمانيين.

۳. جنگ ۲۰، ص ۲۱۳.

«و لا بأس بالإشارة إلى: سَعِيَ السُّلْطَانِ نادرشاه مع الدَّوْلَةِ العُثْمَانِيَّةِ فِي جعل المذهب الجعفرى رسمياً، و جعل محرابٍ و إمامٍ له فِي مَكَّةِ المَكْرَمَةِ أُسْوَةً بالمذاهب الأربعة؛ و حيلولة تعصّب العامة دون ذلك، بعد تمامه و رضاء الدَّوْلَةِ العُثْمَانِيَّةِ به.

و مُجْمَلِ القضيّة أَنَّهُ بعد قتل الأفغانِ السُّلْطَانَ الشَّاهِ حَسِينِ الصَّفْوَى و استيلائهم على دار المَمْلَكَةِ إصفهان، و استيلاء العُثْمَانِيّينَ على بعض البلدان، ظَهَرَ ابنُهُ طهْماسِبُ و اجتمع عليه خلقٌ كثيرٌ، منهم نادرشاه. و تقرب إليه نادرٌ حتّى قلده الوزارة؛ فشرع نادرٌ فِي استرجاع ما أُخِذَ من الممْلَكَةِ، فأخذ إصفهانَ مِن يدِ الأفغانِ و فرّقهم سَدَرَ مَدَرَ. فَلُقِّبَ بطهْماسِبِ قُلِي، أَى: عبدُ طهْماسِبِ.

ثمّ ثنى عنانَ عزمه نحو البلاد التي بيدِ العُثْمَانِيّينَ، فحاصر بغدادَ ثمانية أشهر و كاد يفتّحها فجّهز عليه العُثْمَانِيّونَ جيشاً، فرجع عنها ثمّ حاصرها ثانياً. ثمّ توجه إلى أرزن الروم و عاد عنها.

و لما رجع إلى صحراء مُغان بايعه الإيرانيون بالسلطنة بتدبيرٍ منه، سنة ١١٣٧. ثمّ توجه نحو الهند و لم يزل يفتح كلّ ما في طريقه حتّى وصل إلى جهان آباد كرسيّ مملكة الهند، ففتّحها و صالحَ سُلْطَانِهَا شاهَ مُحَمَّدٍ على شيءٍ يَدْفَعُهُ كُلَّ عامٍ، و صار كالتائب عنه، و أخذ من الهند أموالاً كثيرةً.

ثمّ توجه من الهند فاستولى على بلخ و بخارى و أفغانستان و جميع بلاد تركستان و إيران؛ و لُقِّبَ بـ ”شاهنشاه“ أَى: مَلِكِ الملوِكِ. ثمّ توجه نحو داغستان يريد اللّزك، فبقي هناك أربع سنين، فلم يُطِعه منهم أحدٌ.

و هو فِي تلك المُدَّة يرأسل الدَّوْلَةَ العُثْمَانِيَّةَ و يطلُبُ منها أن تكون الحدودُ بينهم و بينه إلى الرّها و ما وراء عُبادان، و الاعترافَ بالمذهب الجعفرى كالمذاهب الأربعة، و أن يكون له محرابٌ خامسٌ و إمامٌ فِي الحرم الشّريف، و أن يكون من قبيلِهِ أميرٌ لطريق

الحجّ من طریق العراق، و هو يتولّى إصلاح البرک و الآبار من طریق زبيدة. و بعد فتحه لبلاد الهند، أمر ببناء مشهد مولانا أمير المؤمنين عليه السلام و تذهيب القبة الشريفة و المنارتين والإيوان، كما هي عليه اليوم؛ و يقال: "إنّ على كلّ لبنة^۱ من النحاس الأصفر الموضوع عليها قدر تومان نادريّ من الذهب الخالص." و كتب اسمه على باب الصحن الشرقيّ: "المتوكّل على المليك القادر، السلطان نادر" و ذلك سنة ۱۱۴۵. و وضع في الحضرة الشريفة و في خزانتها من التحف و الجواهر ما لا يُقوّم^۲، و منه القنديل المرصع المعلق فوق الصريح الشريف و التاج المعلق فوق الرأس الشريف.

ثمّ غزا العراق سنة ۱۱۵۶ بجيش عظيم، و حاصر البصرة بنحو تسعين ألف مقاتل، و حاصر بغداد بنحو من سبعين ألفاً مدّة ستة أشهر، و توجه بباقي عسكره إلى شهر زور (السليمانية) فأطاعه أهلها و سائر عشائر الأكراد و الأعراب، ثمّ توجه إلى قلعة كركوك ففتحها بعد حصار ثمانية أيام، ثمّ توجه إلى إربل فأطاعوه، ثمّ توجه إلى الموصل بنحو مائتي ألف مقاتل فحاصرها سبعة أيام، و عاد عنها إلى بغداد و ترددت الرسل بينه و بين أحمد باشا والي بغداد في الصلح. و نزل في الكاظمية فزار الإمامين الكاظم و الجواد، ثمّ عبر دجلة في زورق فزار الإمام أبان حنيفة، ثمّ توجه إلى النجف لزيارة أمير المؤمنين عليه السلام و رؤية القبة التي كان أمر ببنائها بالذهب كما مرّ. و ما زالت الرسل تختلف بينه و بين أحمد باشا، والي بغداد، في اعتراف الدولة العثمانية بكون المذهب الشيعة رسمياً؛ حتى تقرّر بينها إرسال عالم من بغداد من قبل أحمد باشا لمناظرة العلماء الذين في صحبة الشاه، ليثبت عنده أنّ الشيعة فرقة من

۱. اللبنة و اللبنة: يك تكه خشت. (محقق)

۲. أقرب الموارد: «قوم المتاع: جعل له قيمة معلومة.»

المسلمين و مذهبهم هو مذهب الإمام جعفر الصادق، كما أن باقي المذاهب هي مذاهب الأئمة الأربعة، فيحَقُّ لهم حينئذٍ أن يكون مذهبهم رسمياً كباقي المذاهب، و أن يكون لهم محرابٌ و إمامٌ في مكّة المكرّمة مع المحارِب و الأئمّة الأربعة.

فاختار الباشا لذلك عبد الله أفندي المعروف بالسويدى، فحضر إلى محيّم الشاه مع رُسل نادرشاه فأكرمه الشاه و احترامه، و كان في صحبة الشاه تسعة عشر عالماً من الشيعة و خمسة عشر من علماء أهل السنة من بلاد الأفغان و بلاد ما وراء النهر؛ فاجتمعوا و أخذ المَلّا باشى يذكر: أن الشيعة فرقةٌ من فرق الإسلام، و يستشهد بما في جامع الأصول: "مداوئ الإسلام على خمسة مذاهب" و عدّ الخامس مذهب الإمامية، و يعدّ صاحب المواقف الإمامية من الفرق الإسلامية؛ و يقول أبو حنيفة في الفقه الأكبر: "لأنكفر أهل القبلة"؛ و يقول شارح هداية الفقه الحنفى: "و الصحيح أن الإمامية من الفرق الإسلامية".

و ذكر السويدى في رسالته الأنفة الذكر كثيراً من مناظرتهم له و احتجاجهم بآية المباهلة و حديث المنزلة و غير ذلك، و جوابه لهم و احتجاجه عليهم بما يطول الكلام بنقله في أشياء أخر ذكرها، و عدّ من جملة علماء العراق الذين حضروا السيّد نصر الله المعروف بابن قطة، و هو السيّد نصر الحائرى العالم الشاعر المعروف و الشيخ جواد النجفى الكوفى و لعله الشيخ جواد نجف المعروف.

ثم أمر الشاه أن تُصلّى الجمعة في مسجد الكوفة، و يحضر السويدى الصلاة و أن يُدعى في الخطبة للسلطان محمود العثمانى ثم لنادرشاه؛ فاجتمع في المسجد نحو من خمسة آلاف و صلبت الجمعة. (و من الغريب) ما ذكره السويدى من أن الخطيب - و هو من أهل كربلا - لما قال في خطبته سيّدنا عمر بن الخطّاب، كسر الرّاء مع أنه إمام في العربية، و قال: "إنه أشار بذلك إلى أن منع الصّرف في عمر للعدل و المعرفة." ثم

شتم الخطیب أقیح الشتم. فانظر إلى أيّ درجة يبلغ التعصب بالإنسان فيستولى عليه سوء الظن بما لا يخطر في بال أحد، فاستمع إلى الخطباء هل تجد أحداً لا تخرج من لسانه الرأى إلا شبيهةً بالمكسورة؟ و ذلك لأن إخلاص الفتحة لا يخلو من ثقل.

و بعد ذلك رخصت الدولة العثمانية للسلطان نادرشاه بإرسال خطيب و إمام جماعة إلى مكة المكرمة، فأرسل السيد نصر الله و أرسل معه هدايا إلى شريف مكة الشريف، مسعود بن سعيد، سنة ۱۱۵۵ و أرسل معه كتاباً إلى الشريف يقول فيه: "إنه حصل الاتفاق بيننا و بين الدولة العثمانية على إظهار المذهب الجعفري و أن يصلى إمام خامس الصلوات الخمس في جميع الأوقات بلا معارضة، و أن يدعى لنا على المنابر و المقام كما يدعى للدولة العلية؛ فواصلكم إمام مذهبنا السيد نصر الله فدعوه يصلى بالناس صلاة خامسة بالمسجد الحرام."

فقامت قيامة أهل مكة لهذا الأمر و طلبوا من الشريف تسليم السيد نصر الله إليهم ليقتلوه، فامتنع عليهم. فاتهموا الشريف بالتشيع و لم يتخلص من هذه التهمة حتى أمر بسب الشيعة في الخطبة في كل يوم جمعة؛ و بقي ذلك سنة مستمرة إلى ما شاء الله. و جاء الأمر من نادرشاه إلى السيد نصر الله بالسفر إلى اسلامبول، فسافر مع ركب الحاج الشامي. فلما وصلها و شئى به^۱ إلى السلطان بفساد المذهب و أمور أخر، فأمر بقتله فقتل - رحمه الله تعالى -؛ و قيل: إن قتله كان في عهد السلطان عبدالحميد بن السلطان أحمد؛ و الصواب هو الأول. فانظر إلى أيّ درجة يبلغ التعصب و أتباع الهوى بالإنسان، و اعجب هؤلاء الذين فرقوا كلمة المسلمين و شتتوا أمرهم حتى وصلوا إلى ما وصلوا إليه اليوم من الوهن و الضعف و استعمرت بلادهم و ملكت رقابهم و لا يزال فئة إلى

۱. *أقرب الموارد*: «و شئى بفلان إلى السلطان و شيئاً و وشاية: نَمَّ عليه و سعى به.» یعنی: از او در نزد

سلطان سعایت و بدگویى نمود. (محقق)

اليوم يُثيرون نارَ التعصُّبِ وِ الخِلافِ؛ ﴿وَمَا رَبُّكَ بِغَفْلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾.^١

نادرشاه به مظاهر تشييع خدمت كرد، نه مانند صفوييه به حقايق شيعه

[تاريخ الشيعة] صفحة ٢٢٠، پاورقى:

«كان بدءُ الدولة الصفويّة عام ٩٠٥، و انتهأؤها عام ١١٤٨ حين قبض نادرشاه على زمام الحكم، و قطع الخطبة عن الشاه عباس الثالث، و كان نادرٌ يومئذ القائد الوحيد. و الصفويّة علويّة موسويّة.»

صفحة ٢٢٥:

«الشيعة و نادرشاه^٢ في إيران:

إنك خيرٌ بما تمّ لنادرشاه من الفتوح و استيلائه على إيران و الهند و العراق و البحرين و الأفغان و بخارى و غيرها بمدّة و جيزة، و لم يكن نادرٌ كالصفويّة في اهتمامه بشئون الدين و ترويجه للعلم و تقديره للعلماء، و لم يسمَح لهم في التداخل بشئون الدولة كما سمحت الصفويّة من قبله. نعم لم يقصّر عن الصفويّة في خدمة المراقد الشريفّة لأئمة أهل البيت؛ فإنّ لسان القبة و الخزانة العلويّتين، اللتين طلى الأولى منهما بالذهب الإبريز و ملء الثانية بنفائس العقود و الجواهر و غيرها يوم عاد من الهند فاتحاً ليُفصح ناطقاً عمّا صنعه نادرشاه من الحسنات المشكورة و الخدمات الجليلة؛ كما يشهد لولائه و إخلاصه ما صنعه من العمارة في المشهد الرضويّ بطوس، و قد جلب

١. سورة انعام (٦) آيه ١٣٢.

٢. جنگ ٢٠، ص ١٧٧ - ١٨١.

٣. ولد نادر عام ١١٠٠، و تسنّم عرش السلطنة عام ١١٤٨، و قُتل في جمادى الأولى عام ١١٦٠.

(تاريخ الشيعة)

له الحجر الرخامي من آذربايجان؛ و ما عقده من الصلح مع العثمانيين على شروط، منها: إعلان الدولة رسمية المذهب الجعفري كالمذاهب الأربعة، و منها: بناء ركن خاص له في مكة المكرمة، و منها: حماية الحاج الفارسي في طريق مكة. و لكن آل عثمان ما وفوا له بعهد ولا شرط، خصوصاً رسمية المذهب و بناء ركن. و لما جاء إلى العراق جمع بين علماء الفريقين الشيعة و السنة. «صفحة ٢٢٦: «و خدمت العلم و العلماء بشتى السبل؛ و قد انقاد بعضهم للعلماء، كفتحعلي شاه.»^{٣٢}

فتحعلي شاه و جنگ روسيه با ايران و مأموريت عباس ميرزا

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٣٣٦:

«فتحعلي شاه بن حسينقلي خان بن محمدحسن خان قاجار: و كان في شيراز، فلما بلغه قتل الملك توجه إلى طهران و أخذ نيران الفتنة. و في سنة ١٢١٢ جلس على سرير الملك، و بعد سنة من جلوسه نقل تابوت آقا محمدخان إلى النجف فدفن في غرفة من غرف الصحن. و كان فتحعلي شاه على مرحلة سامية في تشييد مباني الشرح، راسخ الاعتقاد في الأذكار و الأوراد، مكرماً للعلماء مفضلاً عليهم، و في أيامه راج سوق الأدب و ظهر الشعراء البارعون. و من آثاره تذهيب إيوان الصحن و القبة المنورة في الحائر، و تفضيض الصريح الحسيني، و بناء قبة مرقد سيدنا العباس، و

١. أى: دولة القاجار.

٢. جلس على العرش عام ١٢١٢، و توفى عام ١٢٥٠. و في أيامه زار الصدر الأعظم امين السلطنة العتبات المقدسة في العراق، و حفر نهر الشاه و اوصله إلى خندق الكوفة و اجرى منه قناة محكمة البناء تشق وادى السلام، و تنتهى إلى النجف. (تاريخ الشيعة)

٣. جنگ ٢٠، ص ٣٦٩.

تذهيبُ قُبّةِ السيّدةِ فاطمةِ بنتِ الإمامِ موسى بنِ جعفرٍ في قمٍ و بناءً صححٍ واسعٍ لها، و بناءً صححٍ مشهدِ الإمامِ عليّ بنِ موسى الرّضا سلام الله عليه، و غيرُ ذلك.

و في عهده وقع الحربُ بين روسيا و دولة إيران؛ و سببه أنّه لما ملك إلِكساندِرُ حفيدُ كاترين في روسيا، و جَهِت روسيا كلّ قواها لامتلاك كرجستان، فاضطرتّ گرگين خان سلطان كرجستان في ذلك الوقت إلى التنازل لها عن كرجستان، و التجأ الكُرَجِيّون إلى دولة إيران، و تجاوزت روسيا من كرجستان إلى سائر البلاد الواقعة خلفَ أرس و ملكت كنجة و استباحت أهلها سنة ١٢١٨. فأمر الشّاهُ و لدّه عبّاس ميرزا وليّ عهده بمقاومة روسيا، فجرت بينه و بينها مصادماتٌ من سنة ١٢١٨ إلى سنة ١٢٢٠؛ لكنّ روسيا كانت قد أحكمت مواقعها الحربيّة في بلاد كرجستان و كنجة، فلم تتمكّن دولة إيران من إخراجها. و كانت المناوشة بين جنود روسيا و إيران مُستمرّةً إلى أن عقّد قائدُ روسيا بتوسّط سفير إنكلترا معاهدةً مع الدولة الإيرانيّة سنة ١٢٢٨، ملكت فيها روسيا كرجستان و شيروان و شكى و كنجة و قراباغ و مغان و بعض طالش.

و في سنة ١٢٤٠ ادّعى الرّوس أنّ بحيرةً في الشّمال الغربيّ من توابع إيران داخلّةً في حدود المملكة الروسية، و بلغ علماء إيران تعدّي روسيا على مُسلمي القفقاز و استباحتهم فأفتوا بالجهاد، و كان عميدُ هذه النهضة العلامة السيّد محمّد الطّباطبائيّ نجّل صاحب الرّياض الذي لُقّب السيّد محمّد المجاهد، فإنّه توجه بنفسه للقتال. و اضطرّ فتحعلي شاه إلى الدّخول في الحرب فأمر و لدّه عبّاس ميرزا بذلك، و جرت حربٌ كان الظّفَرُ فيها للمسلمين؛ و لكنّ بعض الدّسائس و الحيل أثّرت أثرها في قواد جيش

المسلمين، فظهر الفشل و انتهى إلى معاهدة خسرت بها إيران مُضافاً إلى البلاد السابقة،
إيروان و نخجوان مع غرامة حربية باهظة و قُررت معاهدة تجارية سنة ١٢٤٣.
و تُوِّفِّي فتحعلي شاه سنة ١٢٥٠، و مدَّة مُلكه ثمان و ثلاثون سنة.»

ناصرالدين شاه و تحريم ميرزاي شيرازي تنباكو را

صفحة ٣٣٨: «ناصرالدين شاه بن محمدشاه: ولد في صفر سنة ١٢٤٧، و
جلس على سرير المُلك في تبريز، ثامن عشر شوّال سنة ١٢٦٤، و في الثّاني و العشرين
من ذى القعدة ورد طهران. و بعضهم يقول: "قد اكتست إيران في أيامه حُلَّةً من البهاء
و الجلال، و كان مُقدِّراً للعلماء الرّوحانيّين و الأدباء و الشعراء، و قرّر إصلاحات
سياسةً في نظام المملكة." و لسنا نعرف ما هو هذا البهاء و الجلال الذي اكتسته إيران
في أيامه سوى أنّ الجُنْدِيَّة كانت مُنحطَّة إلى درجة مُجْحِلَةٍ، و نفوذ روسيا و إنكلترا يزداد
يوماً فيوماً حتّى كان لإنكلترا بريدٌ و خطُّ برقيّ في إيران؛ و سوى القروض من روسيا
و إنكلترا التي كانت تتصرّف على السيّاحات في الممالك الأجنبية؛ و سوى إعطاء
امتياز حصر التّنباك للإنكليز لولا أنّ حالت دون ذلك فتوى الإمام السيّد ميرزا حسن
الشيرازي بتحريم تدخين التّنباك، فكسرت كلّ نارجيلة في إيران في ساعة واحدة حتّى
أنّ خدَم قصر الشّاه كسروا كلّ نارجيلة فيه، و طلب الشّاه من خادمه الخاصّ نارجيلة
يُدخّن بها فلم يجِد، و شوهد بعضُ الفسّقة - الذين يشربون الخمر - يكسِر نارجيلته في
بعض المقاهي، فسئِلَ عن السّبب فقال: "سمعتُ أنّ الميرزا حرّم تدخين التّنباك."
ف قيل له: "أنت تشرب الخمر و قد حرّمه الله و لا تبالي، فكيف تترك تدخين التّنباك
لسماعك أنّ الميرزا حرّمه؟! فقال: "أنا أشرب الخمر و أرجو أن يشفّع لي الميرزا عند
النبيّ و الإمام ليشفّعوا لي عند الله، فإذا خالفتُ حافظ شرع النبيّ [صلى الله عليه و آله

و سلم [فيمَن أتشفع؟!] و سوى اقتناء الميثات من الجوارى و السراى .
 نعم كان يُعظّم الروحانيين، و لكنّ هذا لا يكفى فى إصلاح المملكة، و قرّر
 إصلاحاتٍ و لم يفعل .

و فى يوم الجمعة سابع عشر ذى القعدة سنة ١٢١٣ زار على عادته مشهد السيد
 عبدالعظيم قرب طهران و دخل حرّمه، فتقدّم إليه رجلٌ من أوزاع الناس عُرف بميرزا
 رضا الكرمانيّ و أطلق عليه مُسدّسه^١ فأصاب فؤاده و مات من فوره؛ فُدفن بمشهد
 السيد عبدالعظيم و بُنى عليه قبّة، و قبض على قاتله فقُتل. و أخفى وزيره ميرزا
 على أصغر خان موته و جعل يُرسل خلف الأطباء ليؤمّم أنّه حيّ، حتّى حصر ولده
 مظفر الدين من تبريز. »

تاريخ روى كار آمدن رضاخان بهلوى

صفحة ٣٤٠: «الدولة البهلوية: رضاشاه البهلوى: وليّ الملك بعد خلع
 أحمدشاه؛ و أصله جندى فترقت به نفسه العصاميّة حتّى صار تارةً وزير الحربيّة و
 أخرى رئيس الوزارة، مع أنّه على ما يُقال أشبه بأُمى لا يقرأ و لا يكتب، فأصلح جنديّة
 إيران و أخرج دولتها من العدم إلى الوجود.»

[تصرف محمّره و دستگیری شيخ خزعل و سوق دادن او به طهران]

صفحة ٣٤١: «الشيخ خزعل خان، أمير المحمّرة:^٢
 و أرسل مركبًا صغيرًا حربيًا إلى المُحمّرة، فصعد قائده إلى البرّ و اجتمع بأمر

١. المسدّس: هفت تير، تپانچه. (محقّق)

٢. نام قديم خرّم شهر. (محقّق)

المحمَّرة الشيخ خَزَعَل خان ابن الشيخ جابر خان أمير قبيلة كعب العربية التابعة لدولة إيران، ثم عاد إلى المركب، ثم عاد إلى البرّ و دعا الأمير إلى المركب لحضور حفلة و قضاء ليلة ساهرة فحضر و رأى ما سرّه، ثم عاد ثمّ دعا مرةً أخرى لمثل ذلك فحضر غير خائفٍ من العواقب و لا محتَمِلٍ أنّ مثل هذا القائد و جنوده القليلة تقدّر عليه، و عنده ممّن يحمل السّلاح و يحارب ما يزيد على أربعين ألفاً، بل من يُحسِن الحرب يزيد على مائة ألف؛ فلمّا حضر في المرّة الثّانية أُقْلِعَ به المركبُ إلى أحد البنادق و أُخْرِجَ إلى البرّ، و هناك أعلموه أنّه ذاهب إلى طهران، فليُرسل إلى المحمَّرة و يُحضر ما يزيده من لوازمه.

و هكذا استولى الإيرانيون على إمارة المحمَّرة و نصبوا فيها أميراً إيرانياً، و كانوا نصبوا في أوّل الأمر أحد أنجال خَزَعَل ثمّ عزلوه. و كانت هذه الإمارة إقطاعيةً تأخذ الدّولة الإيرانيّة من أميرها مبلغاً سنوياً، و هو يتصرف في حكمها كيف يشاء و تولّاها الشّيخ جابر خان. و كانت الدّولة العثمانيّة تدّعيها و جرت بينها و بين الشّيخ جابر حروبٌ كثيرة، فمرّة لها و مرّة عليها، و فتحها العثمانيون في بعض الوقائع من الشّيخ جابر؛ فنظّم عبدالباقى العمرى شاعرٌ بغداد يومئذٍ قصيدةً يقول فيها: "فَتَحْنَا بعونِ الله حصنَ المحمَّرة" و هي قصيدةٌ طويلةٌ أظهر فيها ناظمها من التّعصّب المذهبيّ شيئاً كثيراً. ثمّ مات جابر خان و دُفِنَ في النّجف على يسار الدّاهب إلى الكوفة، فوَلِيَ بعده ابنه الشيخ مزعل خان. ثمّ قتله أخوه الشّيخ خَزَعَل خان و أرسل جنازته إلى النّجف فدّفنّه بجانب أبيه - و كُنّا يومئذٍ في النّجف الأشرف - و استولى على الإمارة، فأرسلتُ إليه الدّولة الإيرانيّة الخِلاعةً و التّقليد.^۱

۱. التّقليد: فرمان حکومت که پادشاه با آن، کسی را در جایى به حکومت می گمارد. (محقّق)

و كان الإنكليز بسطوا نفوذهم على خزر، و استمالوه، و أهدوه النياشين^١ الكبار، و كانت مراكبهم البحرية إذا وصلت مقابل المحمرة تُطلق مدافع السلام لخزر. و في أيام الحرب الكبرى خامر مع الإنكليز و قطع عن الدولة الإيرانية المرتب السنوي الذي عليه. فلما قبض عليه رضاشاه تعرّض الإنكليز لحمايته فلم يسمع منهم، و لا يزال في طهران تحت المراقبة.

و لم يتعرّض رضاشاه لأملاك القاجاريين، و لا منعهم من سكنى إيران؛ و كان يُرسِل لأحمدشاه بعد خلعِهِ مرتبته إلى فرانس، و لم يفعل كما يفعل الكماليون بآل عثمان. و هو دائبٌ في ترقية المملكة و إصلاحها حسب مقتضيات العصر الحاضر؛ و من إصلاحاته أنه ألغى بنك شاهنشاه الإنكليزي، و منع خروج الذهب من إيران، و أصلح أمور السفارات و القناصل^٢ في الممالك الأجنبية و عين لهم من المعاش ما يكفيهم بعد ما كانوا عائلة على الرعايا، و وضع رسماً على الشاي و السكر جمع منه مبلغاً طائلاً لمد سكة حديد من مرافئ^٣ إيران إلى الداخلية، و قد أعلن الجندية الإجبارية و أعفى من ذلك العلماء و طلبة العلم.

و قد ألزم رعاياه بلبس القبعة الشبيهة بالقبعة الفرنسية، فعم الاستياء من ذلك و حصلت فتنة و ثورات بسببه. و لما عاد ملك الأفغان السابق أمان الله خان من سياحته في أوروبا و أراد المرور في بلاد إيران، أو عزت إليه الحكومة: أنه لا يمكن مروره و زوجته سافرة كما كانت في أوروبا و تركيا! فمرت مبرقة. فنسأله تعالى أن ينصر هذه الدولة الشرقية المسلمة و يُشيد أركانها، فإنها إلى اليوم محافظة على

١. النياشين: جمع نيشان، نشان، نشانه، نشان افتخار، مدال. (محقق)

٢. القناصل: جمع القنصل، كنسول. (محقق)

٣. المرافئ: جمع المرفأ، لنگرگاه، بارانداز، اسكله، بندر. (محقق)

استقلالها في هذا الشرق التَّعيس؛ و الله تعالى وَلىَّ الإجابة.»^۲

۱. و فيه ما لا يخفى على المُطَّلِع الخبير بالأُمور و الحوادث المُؤَلِّمة الحادثة في زمانه بأمر الإنكليز من استعمار عميق، و المبارزة لخلاف المذهب و الشرع المبين، بحيث جعل نساء الأُمَّة سافراتٍ كاشفات عاريات متبرجات بالقهر و الجبر و الحبس، و الإعدام من علماء الدِّين ما لا يمكن إحصاؤه؛ و قد سوّد رضاخان البهلوي وجه التاريخ. نعم، و الذي يُسهّل الخطب أنّ ما أفاده المؤلّف ههنا كان في بدو سلطته، و هو كما أفاده جلب قلوب العامة في بدو أمره، كان يشكّل مجالس العزاء للحسين عليه السلام و يأمر النَّاسَ عامّةً بالنِّياحة؛ و لكنَّ الأمر لم يكن واقعاً إلا بصورة تحتها سرٌّ عميق قد علّمه العالم الشرقيّ منه و الغربيّ، و لا يكاد يخفى على أوساط العوام فكيف بعلمائهم و ذوى الدراية منهم. (علامه طهراني، قدس سرّه)

۲. جنگ ۲۰، ص ۲۱۴ - ۲۱۹.

٢. تشييع در عراق

[تاريخ الشيعة] صفحة ٦٩:

«و ساعد على نموّ التشييع و انتشاره في العراق أن تكوّنت من الشيعة فيه سلطنات و دُول و إمارات: كسلطنة آل بويه، و إمارة بني مزيد في الحلة و النيل، و بني شاهين في البطائح، و بني حمدان و آل المُسيب في الموصل و نصيبين؛ و كدولة بعض المغول، أمثال محمّد خدابنده و ابنه أبي سعيد، و أمّا محمود غازان فقد قيل بتشيعه و هناك أمارات عليه، إلاّ أنّه لم يصارح به؛ و كدولة الجلائرية التي أسسها الشيخ حسن الجلائري أحد قواد المغول و ابن أخت محمود غازان و محمّد خدابنده، و كانت بغداد عاصمة ملكه؛ و كالدولة الصفوية التي ناصرته التشييع و نشرته في البلاد بشتى الطرق، فكانت هي دولة دينية تأسست لنشر مذهب أهل البيت.

و أيد مذهب التشييع أيضًا أن انعقدت عدّة وزاراتٍ من رجاله: فقد استوزر السفّاح - أوّل ملوك بني العباس - أباسلّمّة الخلال الكوفيّ الهمدانيّ داعية أهل البيت، و قتله على التشييع؛ و استوزر المنصور محمّد بن الأشعث الخزاعيّ؛ و استوزر المهديّ أباعبدالله يعقوب بن داود، و حبسه لتشيعه؛ و استوزر الرّشيد عليّ بن يقطين و جعفر بن الأشعث الخزاعيّ؛ و المأمون الفضل بن سهل ذا الرّياستين لجمعه بين القلم و

السيف، وقتله عند ما أحسّ بميله إلى الرضا عليه السلام، و استوزر من بعده أخاه الحسن بن سهل؛ و استوزر المعتز و المهديّ أبا الفضل جعفر بن محمود الإسكافي؛ و استوزر المقتديّ أباشجاع ظهير الدين محمد بن الحسين الهمداني، و عزله لتشيّعه؛ و استوزر المستظهر أبا المعالي هبة الدين بن محمد بن المطّلب، و عزله لتشيّعه، ثمّ أعاده على أن لا يخرج من مذهب أهل السنة ثمّ تغيّر عليه و عزله؛ و استوزر الناصر و الظاهر و المستنصر مؤيد الدين محمد بن عبد الكريم القميّ من ذرية المقداد، رضوان الله عليه؛ و استوزر المستعصم - آخر ملوك بني العباس - أباطالب محمد بن أحمد العلقميّ الأسديّ، و أقرّه هولاء على الوزارة، و لما مات - رحمه الله - استوزر ولده أبا الفضل عزّ الدين؛ إلى ما سوى هولاء.

و أمّا الإمارات و القيادات و الكتابة و الخزانة فما أكثرها: أمثال إمارة آل قشتمر و آل أبي فراس الشيبانيّ و آل ديبس، كما أشرنا إليهم؛ و قيادة طاهر بن الحسين الخزاعيّ و قيادة أولاده كابنه عبد الله و محمد بن عبد الله و غيرهما، و تولّيهم إمارة هرات؛ و كان عبد الله بن سنان خازنًا للمنصور و المهديّ و الهاديّ و الرشيد، و كان من ثقات الرواة لأبي عبد الله الصادق عليه السلام؛ إلى ما يعسر استقصاؤه.»^١

[الشّيعَة و التّشيع (الشّيعَة في الميزان)] صفحة ٢١٤:

«قال الشيخ المظفر: "إنّ جنوب العراق شيعيّة، و لئن وُجد الخليطُ في بعض بلاده فلا يكون إلّا أفرادًا قلائل؛ و يشمل الجنوبُ الكوت و العمارة و الغراف و ما سواها من بلاد دجلة، و أيضًا يشمل السّماوة و الديوانيّة و الناصريّة و ما سواها من بلاد الفرات.

أما البلاد الشاميّة فسكّانها على العموم من أهل السنّة إلا أنّ الشيعة فيها ليسوا بالقليل.

أما البلاد الوسطى كالحلّة، فهي شيعةٌ خالصة سوى أفرادٍ معدودين في نفس القصبه، و لواء بغداد اكثرّيته من الشيعة و مثله لواء ديالى، بعكس لواء الديلم و مع هذا فالشيعة فيه غير قليل.

و عليه فالعراق اليوم سبعة من ألوّيته شيعةٌ، و فيها شعوبٌ من غيرهم، و خمسة سنّة و فيها خليطٌ من الشيعة، و لواءان مختلطان يغلب عليهما التشيع؛ هذا ما يعرفه المستقرئ لبلاد العراق.^١

[تاريخ الشيعة] صفحة ٧١ و ٧٢:

«نعم إنّما صحّ انتسابُ التشيع إلى الناصر لدين الله^٣ فحسب. و آثاره صريحة في التشيع و هي كثيرةٌ جدًّا؛ و من تلك الآثار الخالدة إلى اليوم العمارة في سرداب الغيبة في سامراء، و عند الانتهاء من السرداب صفةٌ و عليها بابٌ من خشب الساج بديعة النقش، و قد استدارت حوله كتابةٌ محفورة في ذلك الخشب الساجي متواصلة بالنقوش فيه، و الكتابة بحروف واسعةٍ جليّة يقرأها كلّ أحد، و هي:

”بسم الله الرحمن الرحيم، ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْرَفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾.^٤

هذا ما أمر بعمله سيّدنا و مولانا الإمام المفترض الطاعة على جميع الأنام،

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٧.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٧.

٣. ولد عام ٥٥٢ و مات عام ٦٢٢، فتكون مدّة سلطانه سبعا و أربعين سنة. (تاريخ الشيعة)

٤. سورة شوري (٤٢) آية ٢٣.

أبو العباس أحمد، الناصر لدين الله، أمير المؤمنين و خليفة رب العالمين، الذي طبق البلاد عدله، و عمّ العباد رأفته و فضله، قرن الله أوامره الشريفة باستمرار النجح و النشر و ناطها بالتأييد و النصر، و جعل لأيامه المخلدة حداً لا يكبو جواده، و لآرائه الممجدة سعداً لا يخبو زناؤه،^١ في عزّ تخضع له الأقدار فيطيعه عوامها و ملك خضع له الملوكة فيملكه نواصيها، بتولى المملوك محمد بن عبد الحسين بن معد الموسوي، الذي يرجو الحياة في أيامه المخلدة، و يتمنى إنفاق عمره في الدعاء لدولته المؤبدة، استجاب الله أذعيتة و بلغه في أيامه الشريفة أمنيته، من سنة ست و ست مائة الهلالية، و حسبنا الله و نعم الوكيل، و صلى الله على سيدنا خاتم النبيين و على آله الطاهرين و عترته و سلم تسليماً.

و كتب بخط كوفي جميل في وسط الصفة في مستديرها على الجدار، و ذلك الخط محفور من خشب الساج أيضاً:

”بسم الله الرحمن الرحيم، محمد رسول الله، أمير المؤمنين عليّ ولى الله، فاطمة، الحسن بن عليّ، الحسين بن عليّ، عليّ بن الحسين، محمد بن عليّ، جعفر بن محمد، موسى بن جعفر، عليّ بن موسى، محمد بن عليّ، عليّ بن محمد، الحسن بن عليّ، القائم بالحق عليهم السلام، هذا عمل عليّ بن محمد، ولى آل محمد، رحمه الله.“

و ليس بدع تشيع الناصر لدين الله و إعلانه بالتشيع، و إنما العجب بقاء هذا الأثر البديع حتى اليوم - و هو من خشب - مع تطاول السنين و اختلاف الأيدي عليه و تعاقب الدول المتحاربة.

و من دلائل تشييعه أن جعل المشاهد المقدسة أمناً لمن لاذ بها، فكان الناس

١. خ ل: زاده.

يلتجئون إليها في حاجاتهم و مهماتهم و جرائمهم، فيقضى لهم الحوائج و يسعفهم فيما أهّمهم و يعفو عن جرائمهم.

و من آثار تشييعه ما ذكره ابن الفوطي في الحوادث الجامعة، في حوادث عام ۶۷۲، صفحة ۳۸۰، بعد أن ذكر وفاة الفيلسوف العظيم الخواجه نصير الدين الطوسي و أنه دُفن في مشهد الإمام موسى بن جعفر عليها السلام، قال: "دُفن في سردابٍ قديم البناء خالٍ من دُفن، قيل: إنه قد عمِل للخليفة الناصر لدين الله."

و لظهوره في التشييع صار الناس يتقربون إليه بإعلان التشييع، كما كتب إليه أبو الحسن علي بن صلاح الدين يوسف الأيوبي يشكو عمه أبا بكر و أخاه عثمان، حيث غدرا به و نكثا عهد أبيه:

مولاي، إن أبا بكر و صاحبه	عثمان قد أخذنا بالغضب حق علي
و هو الذي كان قد ولّاه والده	عليها فاستقام الأمر حين ولي
فخالفاه و حالاً عقده بيعته	و الأمر بينهما و النص فيه جلي
فانظر إلى حظ هذا الاسم كيف لقي	من الأواخر ما لاقى من الأول
فأجابه الناصر:	

و افي كتابك يا ابن يوسف مُعلنًا	بالصدق يُخبر أن أصلك طاهر
غصبوا علياً حقه إذ لم يكن	بعد النبي له يثرب ناصر
فاصبر فإن غداً عليّ حسابهم	و ابشر - فناصرك الإمام الناصر
و هذه بعض آثاره الناطقة بصراحته في التشييع.	

و ما انتشر التشييع في العراق دون أن يلاقي النكبات و النكايات في أكثر أدواره. فمن أيام بني أمية - و قد أشرنا فيما سبق إلى شيء من أعمالهم مع الشيعة - إلى أيام بني العباس، غير أنها تختلف فيها شدة و ضعفًا؛ و لو استنطقت التاريخ لأجابه عن بعض تلك النوازل بالتشييع، و يكفيك أن تقرأ من تاريخ أبي الفداء ما جرى في

حوادث عام ٣٦٢: فقد قال: "و في هذه السنّة احترق الكرخ - و هي محلّة شيعيّة محضة - احتراقاً عظيماً."

و ذكر سبب ذلك، إلى أن قال: "فركب الوزير أبو الفضل لأخذ الجثّة، و أرسل حاجباً له يسمّى صافياً، في جمع لقتال العامّة بالكرخ، و كان شديد التعصّب على الشّيعيّة، فألقى النّار في عدّة أماكن من الكرخ فاحترق احتراقاً عظيماً؛ و كان عدّة من احترق سبعة عشر ألف إنسان، و ثلاث مائة دكّانٍ و كثيراً من الدُّور، و ثلاثة و ثلاثين مسجداً، و من الأموال ما لا يُحصى."

و يُغنيك من ابن الأثير أن تستعرض ما جرى في عام ٤٠١ و ٤٠٦ و ٤٠٨ و ٤٤٣ و ٤٤٤ إلى كثيرٍ سواها، حتّى قال عن حوادث عام ٤٤٣: "و جرى من الأمر الفضيح ما لم يجر مثله في الدّنيا!"

و لو قرأت من كتاب المتنظم في تاريخ الملوك و الأمم، لابن الجوزي، المجلد ٨ ما جرى من الحوادث في عام ٤٤١ و ما بعده، لعرفت كيف كانت الحال التي تُجرى الدّموع دماً و تُفتت الأكبَاد ألماً، و لقرأت ما جرى على الشّيعيّة من القتل و النهب و على مساجدها من الهدم و على مشاهدها من الإساءة و على علمائها من الإهانة؛ حتّى ذكر في حوادث عام ٤٤٨ قتل أبي عبد الله الجلاب شيخ البزازين بباب الطّاق و صلّبه على باب دُكانه بدعوى أنّه يتظاهر بالغلوّ في الرّفص، و هربّ أبي جعفر الطوسيّ و نهّب داره. و ذكر في حوادث عام ٤٤٩ في صفر، صفحة ١٧٢: "أنّ دار أبي جعفر الطوسيّ متكلم الشّيعيّة بالكرخ كُيسّت، فأخذ ما وُجد من دفاتره و كرسيّ كان يجلس عليه للكلام، و أُخرج إلى الكرخ مع ثلاثة مجانيق بيضٍ كان الزّوار من أهل الكرخ قديماً يحملونها معهم إذا قصدوا زيارة الكوفة، فأحرق الجميع." إلى غير ذلك من الحوادث المؤسفة.

و لو استقرت الحوادث الجامعة، لابن الفوطي - على صغره - لدلّك على عدّة

حوادث وقعت فی بغداد، و منع المعتصم علی ضعف سلطانہ شیعه اهل البيت من قراءه مقتل الحسين عليه السلام فی محله الكرخ و المختارة و سائر المحلات الشيعية من جانبی بغداد؛ انظر حوادث عام ۶۴۱ و ۶۴۸ و ۶۵۳ إلى غيرها مما سبق و لاحق.

و لا تسأل عما صنعه العثمانيون بالشيعة يوم اغتصبوا العراق من الصفوية فی المرة الثانية عام ۱۰۴۷، من قتل و نهب و اعتداء علی الأبرياء و تعذيب لهم و إحراق الكتب. و لو سألت التاريخ عما شاهده الشيعة فی العراق من رجال السلطات فی عهود الظلمة و الظلم لأجابك و هو يشرق بالريق^۱ من الألم و يسجل لك الحال بمداد الدم، و ما ذلك العهد ببعيد، و قد أدرکنا بعض أيامه، و جرى بعض من تركوه من خثالتهم عالة علی العراق علی تلك السيرة.^۲

در الکامل فی التاريخ ابن اثیر، جلد ۹، صفحه ۵۶۱، از طبع دار صادر دار بیروت ۱۳۸۶ هجریه، در ذکر حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که:

«در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا - هم چنان که عادتشان بود - منع کردند؛ اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنی‌ها فتنه عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم شد؛ و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اتراک، عبور کرده و خیام خود را بین اهل کرخ و بین سنی‌ها زدند، در این حال دست از جدال و نزاع برداشتند.

از این پس، اهل کرخ شروع کردند که دیواری بر دور کرخ بسازند؛ و اهل سنت - چه از قلائین (ماهی و گوشت سرخ‌کنندگان و تاو دهندگان) و چه از غیر آنها از

۱. شرق یشرق بریقه: آب دهان در گلویش شکست و گیر کرد. (محقق)

۲. جنگ ۲۰، ص ۳۱۸ - ۳۲۳.

همین قبیل مردم - چون از ساختمان دیوار و سور شیعیان بر دور کرخ مطلع شدند، آنان نیز به ساختن سور و دیواری بر بازار قلائین مبادرت کردند؛ و هر دو طایفه از شیعه و از سنی در ساختمان این دو سور، مال فراوانی خرج کردند. بین شیعه و سنی فتنه‌های بسیاری برپا شد و بازارها تعطیل شد و دامنه شر بالا گرفت، تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفه عباسی به ابومحمد نسوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این پیشنهاد را پذیرفتند، و اهل سنت و شیعه متفقاً بر امر او بر ترک جدال و نزاع اجتماع کردند و دست از جنگ برداشتند؛ و بنا شد در میان قلائین و غیرهم "حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ" در اذان گفته شود و در میان اهل کرخ "الصلاة خیر من النوم" گفته شود، و ترحم بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین حکم میانجی‌گری نسوی از بین رفت.^۱

و ابن اثیر در صفحه ۵۷۵ به بعد از همین کتاب، در ضمن بیان حوادث سنه ۴۴۳ هجریه گوید:

۱. قابل ذکر است که متن *الکامل* این‌گونه می‌باشد: «و تقدم الخليفة [العباسي] إلى أبي محمد بن النسوي بالعبور و إصلاح الحال و كف الشر، فسمع أهل الجانب الغربي ذلك، فاجتمع السنة و الشيعة على المنع منه، و أذنوا في القلائين و غيرها بحى على خير العمل، و أذنوا في الكرخ: الصلاة خير من النوم، و أظهروا الترحم على الصحابة؛ فبطل عبوره.»

و نیز ترجمه حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۱۴۰ با قدری اختلاف با ترجمه فوق، این‌گونه است: «خلیفه عباسی به ابومحمد بن نسوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند، و اهل سنت و شیعه متفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر هم‌داستان شدند و بنا شد در میان قلائین و غیرهم حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصلاة خیر من النوم گفته شود، و ترحم بر صحابه را اظهار کنند. و عبور و دخالت نسوی فایده‌ای نبخشید.»

«در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سنی‌ها و شیعه‌ها بود؛ و بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنه سابق. زیرا که چون هنوز در دل‌ها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از شکستگی و نقض، در مصونیت نبود.

و علت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن در و سردر برای بازار سماکین (ماهی‌فروشان) که متعلق به شیعیان بود؛ و اهل قلائین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای در و سردر باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند و در اطراف در سماکین، بر روی برج‌هایی که ساخته بودند، با طلا نوشتند: «محمّد و علی خیر البشر». سنی‌ها این را منکر شدند و چنین مدعی شدند که شیعیان نوشته‌اند: «محمّد و علی خیر البشر، فمن رضى فقد شکر و من أبى فقد کفر».

اهل کرخ این تتمه و زیاده را منکر شدند، و گفتند: «ما زیاده از آنچه عادت‌مان بر آن جاری است و در مساجد‌مان می‌نویسیم: محمّد و علی خیر البشر، چیزی را ننوشته‌ایم.»

خلیفه عباسی القائم بأمر الله، أبوتمام نقیب عباسیین و عدنان بن رضی نقیب علویین^۱ را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند؛ هر دو نفر نقیب، تصدیق گفتار اهل کرخ نموده و برای خلیفه نوشتند که: «اهل کرخ غیر از همان محمّد و علی خیر البشر، چیزی را ننوشته‌اند.»

در این صورت، خلیفه و نوآبرحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول نکردند.

۱. شریف عدنان بن رضی که نقیب علویین بود، پسر شریف رضی جامع نهج البلاغه است که پس از پدرش و عمش سید مرتضی، نقابت علویین را عهده‌دار شد.

ابن مذهب قاضی و زهیری و غیر آنها از حنبلی‌ها، از اصحاب عبدالصمد خواستند تا عامه را در زیاده‌روی در فساد و إغراق در فتنه تحریک کنند. و چون نوآب رحیم، ترس رئیس الرؤساء^۱ داشت - که میل به حنبلی‌ها داشت - از باز داشتن سنی‌ها در قتال و فتنه، إمساک و خودداری کرد؛ و سنی‌ها نیز راه آب آوردن از رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت کردند. چون نهر عیسی که از دجله به کرخ می‌آمد سدش شکسته بود، فلهدا اهل کرخ مجبور بودند برای خود از دجله، آب دستی بیاورند.

این امر بر اهل کرخ گران آمد و جماعتی از شیعیان با یکدیگر همدست شده و روانه دجله شدند و آب را در ظرفی ریخته و با خود آوردند، و سپس بر آن آب‌ها گلاب پاشیدند و در میان مردم ندا در دادند: «الماء للسیبیل (یعنی آبی که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه کرده و با گلاب آمیخته و به‌طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن، انفاق می‌کنیم!)» و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان «خیر البشر» را محو کردند و به‌جای آن نوشتند: علیهما السلام (محمد و علی علیهما السلام).

۱. رئیس الرؤساء: ابوالقاسم بن مسلمة، علی بن الحسن بن احمد، وزیر قائم بامر الله است که مدت ۱۲ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۸ گوید:

«رئیس الرؤساء بسیار به روافض اذیت می‌کرد و آنها را امر کرده بود که در اذان «حی علی خیر العمل» را نگویند؛ و مؤذن آنها در اذان صبح بعد از «حی علی الفلاح» دو بار بگوید: «الصلاة خیر من النوم». و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجد آنها نوشته بود: «محمد و علی خیر البشر» همه را زائل کنند. رئیس الرؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که ابی عبدالله بن جلاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیع، بکشند و او را در دکان خود کشتند؛ و شیخ طوسی أبو جعفر از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.»

سنی‌ها نیز به این راضی نشدند و گفتند: "ما ابدأ دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن محمد و علی نوشته شده است به کلی از دیوار بکنند و بیرون آورند، و **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ** نیز در اذان گفته نشود."

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوم ربیع الأول ادامه داشت؛ و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنت کشته شد، اقوامش جسد او را بر روی نعشی نهادند و در محلات حربیه و باب بصره و سایر محلات اهل تسنن گردانیدند و مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند؛ و سپس او را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند، و چندین برابر از جمعیت سابق بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد. و چون از دفن آن مرد برگشتند، به سوی مشهد باب التبن (قبرستان کاظمین) روی آوردند. در آن صحن و قبرستان بسته بود، دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید به قتل کردند تا در را باز کند؛ دربان ترسید و در را باز کرد. سنی‌ها داخل شدند و آنچه را در مشهد حضرت کاظم و جواد علیهما السلام بود - از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های^۱ طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده - همه را غارت کردند؛ و نیز آنچه در روی سایر قبور بود و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را غارت کردند، تا شب فرا رسید و برگشتند.

صبحگاهان باز اجتماع کردند با جمعیت کثیری به سوی مشهد رهسپار شدند و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاق‌هایی که به شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند، ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش حضرت محمد بن علی را آتش زدند، و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند، و دو قبه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود آتش زدند، و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود - از قبور ملوک بنی‌بویه: معز الدولة و جلال الدولة، و قبور

۱. منظور از محراب، اثاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهایی است که در مقدم حرم مطهر و روبرو و صدر آن، قرار داده شده بود.

رؤساء و وزرای شیعه و قبر جعفر پسر ابوجعفر منصور، و قبر الأمير محمد بن الرشید و قبر مادرش زبیده - همه را آتش زدند. و آنچه از فضائع و سنائع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأول بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علیّ علیهما السلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتهاهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند؛ که در این حال نقیب عباسیین: اَبوتَمَّام، قضیه را شنید و غیر او از هاشمی‌های سنی مذهب که از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل، آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خان الفقهاء از حنفی‌ها رفتند و غارت کردند، و مدرّس حنفیه، اَباسَعْد سَرخسی را کُشتند، و آن کاروان‌سرا و خانه فقها را آتش زدند، و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد، و کشتار و قتال به اهل باب الطّاق و بازار بیج و بازار کفّاشان رسید.

و چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدولة، دَبِیس بن مزید که حاکم مصر بود رسید، بر او بسیار گران آمد و به شدت متغیر شد و به اندرون و سویدای او اثر گذارد؛ چون او و اهل بیت او و سایر شهرهایی که در زیر امر او بودند، از نیل بودند، و آن ناحیه همگی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهایی که در مصر زیر نفوذ او بود، خطبه را دیگر به نام القائم بامرالله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و او را عتاب کردند، عذر آورد که اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق کرده‌اند، و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد بجای آورده‌اند جلوگیری کند؛ و پس از آن خطبه را به نام خلیفه خواندند و امر به صورت خود برگشت.»

در *الغدیر*، جلد ۴، از صفحه ۳۰۸ تا صفحه ۳۱۰ آنچه را که ما در اینجا از تاریخ *ابن‌اثیر* آوردیم، آورده است و پس از آن گوید که:

«ابن‌جوزی در *منتظم*، جلد ۸، صفحه ۱۵۰ گوید: «عیار طقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند. و معامله با اهل کرخ به واسطه او صورت گرفت که شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال می‌نمود و همه را مرتباً و متصلاً می‌کشت، به طوری که بلوا و فتنه بالا گرفت.

در وقت ظهر اهل کرخ مجتمع شدند و دیوار باب قلائین را خراب کردند و بر آن دیوار عذره انداختند، و طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت و آنان را بر باب قلائین به دار کشید، بعد از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای آنها را جدا کرده بود و به سمت اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیه کرده و بخورید!

و از آنجا به در زعفرانی آمد و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند. اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و او از آتش زدن منصرف شد، و لیکن در فردای آن روز به نزد آنان رفت و مطالبه نمود؛ شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله کردند و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنت را از بغداد بیرون آورده و به سوی مشهد باب التبن (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ کردند و آنچه در آن بود به غارت بردند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند - همچون عونی و ناشی (علی بن وصیف) و جدوعی - و جماعتی از مردگان را حمل کردند و در قبرهای متفرق و جدا دفن کردند و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبه از چوب ساج که متعلق به امام موسی بن جعفر و امام محمد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر کردند تا جنازه امام را درآورند و

نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند، که در این حال نقیب رسید و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند» - الخ.

و این قصه را مختصراً در *شذرات الذهب*، جلد ۳، صفحه ۲۷۰، ابن عماد آورده است و ابن کثیر در تاریخ خود، جلد ۱۲، صفحه ۶۲ نیز آورده است.

اقول: و در همین سنه بود که شیخ طوسی - رضوان الله علیه - به نجف اشرف رهسپار شد. چون محلّ توطن شیخ همچون استادش سید مرتضی در کرخ بغداد بود؛ و لیکن چون رئیس الرؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود، یکی از رؤسای شیعه را که ابی عبدالله بن جلاب بود کشت و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت، و خانه شیخ را غارت کردند و کتابخانه او را آتش زدند.

نجف در آن اوان، شهر رسمی نبود و لیکن به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس شد و سپس طلاب و فضلا بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می گذرد، از حله و نجف بزرگانی برخاسته اند.

گویا دعای سید در شعر خود که می گفت:

و لَوِ اسْتَطَعْتُ جَعَلْتُ دَارَ إِقَامَتِي تِلْكَ الْقُبُورَ الزُّهْرَ حَتَّى أُقْبِرَا

- و ما در صفحه ۲۱۲ از همین مجموعه^۱ آوردیم - درباره شاگردش مستجاب شد. و شیخ طوسی در نجف توطن کرد و در همان جا هم در منزل خود که در ضلع شمالی خارج از صحن مطهر واقع است، به خاک سپرده شد. تولد شیخ در ۳۸۵ و وفاتش در ۴۶۰ بوده است؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة.

حال که تاریخ فتنه حنبلی ها در بغداد و کشتار شیعیان و احراق قبور ائمه بیان شد، سزاوار است بعضی از ابیات شعر مؤید را در این باره بیاوریم:

۱. جنگ ۱۵، ص ۲۱۲؛ که این بخش از جنگ در *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۲۰۸ به طبع رسیده است.

ألا ما هُذِيَ السَّما لا تمورُ
و للشمس ما كُورَت و النجوم
و للأرض ليست بها رَجْفَةٌ
ليومٍ ببغداد ما مثله
فموسى يُشَقُّ له قبره
و يُسَعَّر بالنار منه حرِيمٌ
و تُقتل شيعَةُ آل الرسولِ
و ما نَقَمُوا منهم غيرَ أنَّ
كما الغدرُ في غدرِهِم بَغْضُهُم
قتلتهم حُسَيْنًا لِمُلِكِ العِراقِ
فما ذَنب موسى الذي قد مَحَت
أيًا شيعَةَ الحقِّ طابَ المَواتُ
فإِما حياةٌ لنا في القِصاصِ
أَصبرًا على الخِسفِ؟ لا هَمَّكُم
أُتِهتِك حُرْمَةُ آلِ النَّبِيِّ
و قبرُ ابنِ صادقِ آلِ الرَّسولِ
و لَمَّا نَحَّضُوا بِحارِ الرِّدى
لقد كان يومَ الحِسينِ المُنَى
فهذا لكم عادِ يومِ الحِسينِ
و مجموع این قصیده ۶۰ بیت است. (الغدیر، جلد ۴، صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷)^۱

كوفه مركز تشييع بود، تيمور لنگ آبش را قطع نمود و خراب شد

[تاريخ الشيعة، صفحة ٧٧]:

«و نتمّ البحث عن الشيعة في العراق بذكر الكثير من بلاده الشهيرة كما ستقرأ:
الكوفة: تأسست الكوفة عام ١٧ هجرى، و مرّ زمنٌ طويل. و الكوفة تُعدّ أكبر
حاضرة في العراق، و مرّت عليها أدوارٌ شتى في العمران من الارتفاع و الانحطاط.»
صفحة ٧٧: «و ما زالت الكوفة قائمة و فيها يخفق علم التشييع إلى أن حبس
عنها الماء تيمور لنگ، فعافها أهلها فخرّبت.

و لما دنا منها المجرى العامّ لماء الفرات عادت إلى بعض عمارتها على صفة
النهر منذ عهد قريب، و هى اليوم شيعية خالصة كما خلصت للتشييع قبل خرابها.»

آل بويه به عيد غدیر و عاشورا رسمیت دادند

صفحة ٧٨: «بغداد: حوّل المنصور عاصمةً ملكه من الكوفة إلى الهاشمية،^١ و

منها إلى بغداد.»

صفحة ٨٠: «و أقاموا المآتم لقتيل الطفّ، حتّى أنّ معز الدولة آل بويه أمر
الناس في العاشر من المحرم أن يُغلقوا ذكابينهم و يُطيلوا البيع و الشراء، و أن
يُظهروا النياحة، ففعل الناس ذلك حتّى خرجت النساء ناشرات الشعور مسودات
الوجوه؛ انظر الكامل، لابن الأثير، في حوادث عام ٣٥٢.

و كانوا في يوم الغدير - الثامن عشر من ذى الحجة، و هو اليوم الذى أقام فيه
رسول الله علياً إماماً و مولياً لكل مؤمن و مؤمنة - يصنعون فيه ما لا يصنعونه في عيد

١. و بها كانت سُجون ابنى الحسن حتّى قضى أكثرهم بالسجن، و حبس الناس عنهم و عدم الخبرة
بحالهم لا يدرى كيف قضوا فيها، أكان قتلاً و على أى أصنافه، أم جوعاً، أم حتف أنوفهم. (تاريخ الشيعة)

سواه، من إظهار الجَذَل و الفَرَح و نشرِ أعلام الزَّينة، و صنْع الأَطعمة الطَّيِّبة و بسطِها للرائح و الغاد، و لُبس الثَّياب الفاخرة، و الإكثار من الإنفاق و الهبات، إلى ما سوى ذلك من إعلاء شأن هذا اليوم؛ و تبعهم على ذلك، الشَّيعةُ في بغداد و سائر البلاد، و الفاطميّون في مصر. فكان اليوم العاشر من المحرّم يومَ بكاءٍ و جَزَع، و الثَّامن عشر من ذى الحجّة يومَ سرور و حُبور، إلى أمثال ذلك ممّا توقّف له آل بُويه من إقامة الشّعائر الدينيّة و ترويح مذهب أهل البيت.

و بعد أيامهم بعام حدثت فتنةٌ عظيمةٌ بين الشَّيعة و السنّة ببغداد، انتقل على إثرها شيخُ الطائفة الطوسيّ بحوزته العلميّة إلى النجف الأشرف عام ٤٤٨؛ إذ لم تُعدّ بغدادُ صالحَةً لمقامه فيها، و لم ينبغِ بعده ببغداد من علماء الشَّيعة مثله رجلٌ عظيم الشأن في العلم و الفضل، و لم تُعدّ عاصمةً للتدريس كما كانت في أيامه و من قبل عهده.

[افرادى از سلاطين مغول كه شيعه بودند]

صفحة ٨١: «[اما المغول فهم بين من اطلق حرية الأديان و المذاهب كهولاكو نفسه و هذا وحده خليق بظهور التشيع و انتشاره،] و بين من أسلم و تشيع مثل نيقولاوس بن أرغون بن بغابن هولوكو و تسمى بمحمّد خدا بنده و مثل ابنه أبي سعيد بهادرخان.»

قتل و نهب عثمانى ها به شيعيان عراق در طول تاريخ قابل توصيف نيست

صفحة ٨٣: «ثم استرجعه الشَّاه عَبَّاس الأوّل عام ١٠٣٢، ثمّ استلبه العثمانيّون للمرّة الثَّانية عام ١٠٤٥ أيام الشَّاه صفىّ و السُّلطان مُرادخان الرّابع. و لا تسأل عمّا لقيته الشَّيعةُ من ذريعِ الفَتك عند ما استلبه العثمانيّون في هذه المرّة؛ و هذه النّكبةُ الكبرى إحدى النّكبات الفظيعة التي شاهدها الشَّيعةُ في أدوار حياتهم من جراء المذهب و ما أكثرها.

ولما خَلص العراقُ للعثمانيين بعد الصلح بينهم و بين الصفويين استمروا على سياسة التضييق على الشيعة و مقاومة مذهب آل البيت في العراق و غيره، على أن العثمانيين عاهدوا الصفويّة في الصلح بإطلاق الحرّية للشيعة في العراق و حماية المشاهد المقدّسة؛ و لم يكن العثمانيون من تلقاء أنفسهم شديدي التعصّب على الشيعة، و إنّما كان ما يقع منهم بإغراء مُناوئهم من العراقيين و غيرهم، بل رُبما كان من هؤلاء رأسًا عندما تكون لهم إمرةٌ و سلطنة أو يكون لهم شأنٌ و جاهٌ عند الحكومة، و استترت الشيعةُ بحُصونِ التقيّة طيلة الحكم العثماني، و لولا اعتصامُ الشيعة بإيران لكانت السلطنةُ التركيّة بإغراء أولئك المتعصّبين عذابًا صَبًّا عليهم.

كان المذهب الرسميّ لحكومة تركيا حنفيًّا و به يقضون في العراق على الشيعة و غيرهم، فكانت مقاومتهم للمذهب الجعفريّ في البلاد الوسطى و الجنوبية منه سريّةً في أكثر الزّمن و علنيّةً في بعض الأحيان، و لولا أن هذه البلادَ كلّها شيعةٌ لكان لسياستهم أثرٌ كبيرٌ على التشييع بعد السنين الطّوال؛ و من ثمّ قُضوا أو كادوا يقضون عليه في شمال العراق لقلّة الشيعة فيه و عدم تواصلهم مع إخوانهم في الجنوب، و ما عرّف الشيعةُ هناك أنّهم شيعةٌ إلّا بعد ارتفاع السلطنة العثمانيّة، فوجدهم رجال العلم الذين طرّقوا تلك البلاد لا شيعة و لا غلاة و لا سنّة، قد أخذوا من كلّ مذهب بطرفٍ و ما عاد بعضهم إلى التشييع إلّا بعد جهاد و جهود على أنّه ما استقرّ على التشييع الصحيح إلّا ناشتتهم، دون الشيوخ الذين فتحوا أعينهم على ذلك العهد القاسي الجائر الذي حتمّ عليهم التحوّل عن مذهب أهل البيت، دون أن يكون عندهم علماء مُرشدون يقبضون عليهم بيدٍ من حديد.

و كان العثمانيون أنفسهم، مع تلك المقاومة للشيعة من أمرائهم الأتراك الصّميمين، يصانعون الشيعة أو قُل: يحترمون بعض الاحترام أهل البيت؛ فقد يُجرون تعميراتٍ في العتبات المقدّسة، و يزورها بعضٌ و لايتهم من الأتراك، و فيهم بعضٌ

الصوفيّة، و الصوفيّة هم الذين يزعمون أنّهم يمتّون بالطريقة إلى بعض أهل البيت يحترمون المشاهد الكريمة احتراماً عظيماً؛ و كنّا نرى بعض الزائرین منهم المسمّين بـ "البكتاشيّة" الذين ينزلون بالتكايا المعدّة لهم في العتبات المحترمة، و التي لها أوقافٌ و جرایاتٌ من الدولة لضيافتهم، و على رأسهم^١ طرابيش لها اثنتي عشرة زاويةً - و كان ذلك في العهود السابقة علامة الانتساب إلى الأئمة الاثني عشر - و هؤلاء على انتسابهم في الطريقة لأهل البيت كانوا محترّمين لدى حكومة آل عثمان، و هل ذلك لتصوّفهم أو لأنّهم أتراكٌ مثلهم؟ و على أيّ حالٍ يتجلّى لنا من هذا أو غيره أنّ آل عثمان بطبعهم لا يحقدون على الشيعة و لا يقاومون مذهب أهل البيت بصرامة، و إنّما كانت تلك المقاومات و الدعايات ضدّ التشيع و ضدّ مصدره أهل البيت بسبب المغرّين لهم أو من المغرّين أنفسهم؛ و لذلك نجد أنّ تلك الرّوح لم تمثت عند ما انجلى الأتراك عن العراق و بقى فيه حثالة من موظفيهم و ما كانوا غير عرب أو عرباً مستترّكين، و لا نجد فيهم تركاً مستعربين، اللهم إلّا نفراً قليلاً لم يجدوا لهم ملجأ في تركيا.

و لو أردنا أن نشرح حال الشيعة على عهد آل عثمان و ما لاقوه من سوءٍ و نكايّة لطلّ بنا القول و خرجنا عن الإيجاز المقصود.

به برکت وساطت محمد بن طاووس، حلّه و نیل و کربلا و نجف از کشتار هلاکو مصون ماند

صفحة ٨٨: «و لّما أحاط هولاکو ببغداد، جاءه وفدٌ من الحلة و المشهدين العلويّ و الحسينيّ، مؤلّفٌ من أكابر الفقهاء و العلويين مع مجدالدين محمد بن طاوس الموسويّ، و سألوه حقن دمايهم. فأجابهم إلى ما طلبوه منه، فسليمت الحلة و النيّل و

١. خ ل: رثوسهم.

المشهدان المقدَّسان ممَّا ابْتُلِيَتْ بهِ بَغْدَادُ؛ كما هو مذكورٌ في عمدة الطالب و الحوادث الجامعة، في حوادث عام ٦٥٦ و في غيرهما.»

صفحة ٨٩: «كربلاء: بلد الكرب و البلاء، التي جرى على ترابها الدَّم الطَّاهِر من نَحْرِ سَيِّدِ الشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَام، و مِن نَحْوَرِ الصَّفْوَةِ مِن آلِ أَبِي طَالِبٍ و الخُلَّصِ مِن أنصاره، و فيها سُلبتْ بِنَاتُ الرِّسَالَةِ و منها أُسِرْنَ.

كانت كربلاء قبل حادثة الطَّفِّ و بعدها إلى أمدٍ غيرِ قصيرٍ منزلٌ بني أسد العلويين مذهباً، و إلى اليوم يوجد منهم قوم في ضواحيها، و هم الذين توفَّقوا لمساعدة زين العابدين عليه السَّلَام على مواراة تلك الجثث الطَّوَاهِر، و صاروا أدلاءً على تلك القبور.

و أُقيمت الأبنيةُ حولَ تلك الصَّرائح المقدَّسة على عهد الأمويين، غير أنَّ الرَّشيد العبَّاسيَّ هدم ذلك البناءَ و قطعَ سِدْرَةً كانت عند القبر الطَّاهِر يَهْتَدَى بها الزَّائِرُونَ إلى ضريح سيِّد الشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَام و يستظلُّون تحتها.

روى الشَّيْخُ الطُّوسِيَّ - طاب ثراه - في أماليه، في المجلس الحادي عشر، مُسَنِّدًا

عن يحيى بن المغيرة الرَّاظِي، قال:

كُنْتُ عِنْد جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ الحَمِيدِ إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ العِرَاقِ، فَسَأَلَهُ جَرِيرٌ عَنِ خَيْرِ النَّاسِ، فَقَالَ: "تَرَكْتُ الرَّشِيدَ وَ قَدِ كَرَبَ قَبْرَ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام وَ أَمَرَ أَنْ تُقَطَّعَ السِّدْرَةُ الَّتِي فِيهِ، فَقُطِّعَتْ."

(قال:) فرفع جريرٌ يديه فقال: اللهُ أكبر! جاءنا فيه حديثٌ عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: "لعن الله قاطع السِّدْرَةِ" ثلاثاً. فلم يَقِفْ على معناه حتَّى الآن؛ لأنَّ القصدَ لقطعها تغييرٌ مَصْرَعِ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام حتَّى لا يَقِفَ النَّاسُ على قبره.^١

١. أمالي، شيخ طوسي، ص ٣٢٥.

فأعيد البناء أيام المأمون و من بعده و بُنيت حول قبر الحسين عليه السلام الدور و المنازل؛ و لكنّ المتوكل أبى إلا هدم هاتيك العمارات التي أُقيمت على قبر الحسين و قبور الشهداء و هدم المنازل و الدور التي حولها - و قد أشرنا إلى ذلك فيما سبق؛ فأعيدت أيام ابنه المنتصر، و قد عاكس سيرة أبيه مع العلويين،^۱ و أشادها الداعي محمد بن زيد العلوي صاحب طبرستان - و قيل: أخوه الحسن - و أقامها على أجمل هيئة و أضخم بناء آل بويه، كما أشادوا جميع مراقد الأئمة الأطهار في العراق؛ و ما زالت تُشاد هاتيك المراقد الطاهرة يوماً بعد آخر، و تتنافس في عمارتها الملوك و السلاطين من الجلاليّة و الصفويّة و نادرشاه و الزنديّة و القاجاريّة و العثمانيّة، و لحكومتنا الحاضرة يدُ عاملة قويّة في الإشادة و الترميم، راجين أن تكون يدها بيضاء في خدمة الدين و الإسلام و البلاد.

فأصبحت هذه الضرائح القدسيّة من الإشادة على ما لا مزيد عليه، و على ما تراه بأُم عينيك من الفخامة و الصّخامة و الإيقان.

۱. قال ابن الأثير [في الكامل] ج ۷، ص ۳۶، في حوادث عام ۲۴۸: «و أمر (أى المنتصر) بزيارة قبر عليّ و الحسين عليهما السلام، و آمن العلويين - و كانوا خائفين أيام أبيه - و أطلق و قوفهم، و أمر بردّ فدك إلى ولد الحسن و الحسين عليهما السلام.» و قال: «و ذكر أنّ المنتصر لَمَّا ولى الخلافة أوّل ما أحدثه، أن عزل صالح بن عليّ عن المدينة و استعمل عليها عليّ بن الحسن بن إسماعيل بن العباس بن محمد. قال عليّ: لَمَّا دخلت أُودّعته قال لى: "إني أوجّهك إلى لحمى و دمي" و مدّ ساعده و قال: "إلى هذا أوجّه بك، فانظر كيف تكون للقوم و كيف تُعاملهم" يعنى آل أبي طالب.» و ذكره [في] ج ۷، ص ۱۸: «أنّ المنتصر أنكر على أبيه المتوكل حينما شاهد عبادة المخنث يمثّل على بن أبي طالب و هو يرقص، فقال المتوكل:

غار الفتى لابن عمّه رأس الفتى في جرّ أمّه

و هذا و غيره حمل المنتصر على قتل أبيه المتوكل و الفتح بن خاقان.» و قال ابن الأثير: «إنّ المنتصر ذكر للفقهاء أعمال أبيه المستهجنة ليحملهم على إباحتة قتله؛ ثمّ كان منه ما أوقعه من القتل.» (تاريخ الشيعة)

و أُصِيبَتْ كَرْبَلَاءُ، الْبَلَدُ الْمَقْدَسُ، بَعْدَهُ وَقَائِعُ فَطِيْعَةٍ، مِنْهَا وَقَعَةُ الْوَهَّابِيِّ عَامَ ۱۲۱۶ هِجْرِيٍّ؛ وَ قَدْ بَالِغٌ فِي حِصَارِهَا حَتَّى دَخَلَهَا فَاتَّخَذَ بَعْدَ قِتَالٍ عَنِيفٍ، فَارْتَكَبَ مِنْ فِظَائِعِ الْأَعْمَالِ مَا لَا يَبْلُغُهُ الْوَصْفُ، وَ أَسْرَفَ فِي الْقِتْلِ فَلَمْ يَرْحَمْ كَبِيرًا لَكِبْرِهِ وَ لَا صَغِيرًا لِصِغَرِهِ. وَ قِيلَ: إِنَّهُ قَتَلَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ عَشْرَةَ آلَافٍ نَسَمَةٍ، ثُمَّ نَهَبَ خَزَائِنَ الْقَبْرِ الشَّرِيفِ الَّتِي مَلَأَهَا مَلُوكُ الْهِنْدِ وَ الْفُرْسِ بِنَفَائِسِ الْجَوَاهِرِ. وَ بَعْدُ حِينَ زَارَهَا بَعْضُ مَلُوكِ الْهِنْدِ فَبَنَى عَلَيْهَا سُورًا مَنِيعًا وَ أَقَامَ عَلَيْهِ الْأَبْرَاجَ، وَ نَصَبَ فِيهَا آلَاتَ الدَّفَاعِ. ۱

کشتن سعودی‌ها ۶۰۰۰ نفر را در عید غدیر ۱۲۱۶ در کربلا و سوزاندن صندوق مطهر را

زنبیلی، تألیف الحاج فرهاد میرزا معتمد الدولة، صفحه ۳۴۸:

«مجممل حالات قتل کربلائی معلاً در بار اوّل و ثانی:

عبدالوهاب نامی از اعراب بادیه، در بصره چندی در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی، تلمذ می‌نمود. پس از چندی از استاد بصری نکول و به اصفهان نزول کرد و از علوم عربیه و غریبه استحضر به هم رسانید، و در احکام شرع بعضی تغییرات به عقیده خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنی نهاد؛ و مانند اینکه: آرایش روضات متبرکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر او ثان است، و به غیر زیارت بیت الله الحرام زیارت سایر بقاع شریفه حرام است.

عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد، عقاید او را شنید و به غایت پسندید. چون عبدالعزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری به اختراع مذهب جدیدی بهتر می‌دانست، لهذا مصنّفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم

ضالالت نهاد را وهابی نام نهاد؛ و پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد، روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفائن و ذخائر مدینه منوره لشکر خویش را آراست و به کینه‌جویی برخواست و قلعه محکم در عیه بنا کرد. یک دوبار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعه صحیح الاعتقادند کاری نتوانست ساخت.

آخر الامر ولد اکبر خود مسعود نام غیر سعود را با دوازده هزار سوار غدار به جانب کربلای معلّی روانه کرد و در عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری، علی الغفله وارد کربلای معلّی شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسیر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین مبین شهید شدند، و از آن جمله جناب آخوند ملاّ عبدالصمد همدانی فیض شهادت را دریافت، و از چوب صندوق مطهر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق گردون‌طاق، قهوه پخته، خود و مقربانش آشامیدند. در مدت شش هفت ساعت، قریب به شش هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوآر به جهت زیارت غدیر به آستان ملائک پاسبان حضرت امیر و مولا صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته بودند، لهذا از صدمه این سیل بلا و شعله این آتش عنا ایمن ماندند. و سعود نابکار همان روز عصری راه دیار خود پیش گرفت. بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند، و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمدعلی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشار الیه آثاری از وهابی و سعود در آن دیار نماند؛ ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.^۱

اما مقدمه ثانی اینکه به واسطه کثرت اوباش، نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن بلد به

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

مفاد ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^۱ به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام او‌باش که به اصطلاح اهل کربلا یارمباز^۲ می‌گویند، رشته اختیار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود، بیرون رفت. سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد، بلکه به زوار و مجاورین و سکنه آنجا مجال زیست نماند. هر چند نفر از یارمباز سری داشت که علم عصیان می‌افراشت. و علی‌رضا پادشاهی بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می‌نمود، از عهده این کار برنیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور، و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع - که دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد - منصوب نمودند. و آن نابکار بس سفاک و بی‌باک و غدار و مکار بود، هنوز در حکومت استقرار نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشید و توپ‌های اژدردهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علی‌هذا تیغ پرچمی را آخت و به قتل و أسر سکنه آنجا پرداخت.

پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذی‌حجه الحرام سنه یک‌هزار و دو‌یست و پنجاه و هشت هجری، کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت، سه ساعت حکم قتل عام داد، آنچه محقق شد نه هزار نفر در آن روز از حلیه حیات عریان شدند، و آن قدر مال و جواهر و اساس‌البیت و کتاب و زر و سیم به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی‌یابد، و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند، و در میان رواق حضرت عباس علیه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هرکه را یافتند کشتند به جز خانه حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد. بر احدی ابقا نکردند، هرکه توانست

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

۲. دهخدا: «شارلاتان، بدذات، بدجنس، متقلب.»

گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت. و الواح را در روضه منوره شکست و دل احباب را خست و کان ما کان و وقع ما وقع. پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد.

ابیات ابن آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور بر قتل شیعیان کربلا؛ و پاسخ شیخ عزیز نجفی و حاج میرزا محمود تبریزی

و ابن آلوسی که از فضیلتی اهل سنت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود، این دو شعر را در آن وقت به رشته نظم کشیده است:

أَحْسِينُ دَنْسَ طَيْبَ مَرَقِدِكَ الْأُلَى رَفَضُوا الْهُدَىٰ وَعَلَى الصَّلَالِ تَرَدَّدُوا
حَتَّى جَرَى قَلَمُ الْقَضَاءِ بِطَهْرِهَا يَوْمًا فَطَهَّرَهَا النَّجِيبُ مُحَمَّدٌ
و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است:

إِحْسَاءٌ عَدُوَّ اللَّهِ إِنَّ نَجِيبَكُمْ رَفَضَ الْهُدَىٰ وَعَلَى الْعَمَىٰ يَتَرَدَّدُ
وَلَكِنَّ بِهِ وَبِكَ الْبَسِيطَةُ دَنْسَتْ فَابْشُرْ يُطَهَّرُهَا الْمَلِكُ مُحَمَّدٌ
ایضاً جناب حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید:

إِحْسَاءٌ عَدُوَّ اللَّهِ كُلُّ نَجِيبِكُمْ كِزِيدِكُمْ شَرِبَ الدَّمَاءَ تَعَوَّدُوا
هَذَا ابْنُ هَنْدٍ وَالْمَدِينَةُ وَالِدَمُّ الْمَهْرَاقُ فِيهَا وَالنَّبِيُّ مُحَمَّدٌ
و له أيضاً:

تَبًّا لِأَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ نَجِيبِكُمْ نَصَبَ الْحُسَيْنِ وَ فِي لَطْفِي يَتَخَلَّدُ
لَا تَعْجَبُوا مِمَّا أَتَى إِذْ قَدْ أَتَى بِصَاحِفَةٍ مَلْعُونَةٍ يَتَقَلَّدُ

٣. تشييع در مصر

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٧٤:

«الشيعة و العباسيون بمصر:

لما قوّضت أعلام دولة بني مروان و نبغت دولة بني العباس، تطالعت الشيعة من الزوايا و أظهروا ما انطوت عليه القلوب، زعمًا منهم أنّ بني العباس على رأيهم في الولاء لعليّ و بنيه، و الذي جعلهم يحسبون ذلك في بني العباس الرّجْم الوشيعة بينهم و بين آل أبي طالب.

و ما أظهوره بدء الدعوة و مطاردة بني أمية من الشعار طلبًا بدم الحسين عليه السلام و الانتصار لبني عليّ عليه السلام و أخذًا بترائهم من بني أمية، فما نهضت دولة بني العباس إلا و جُلُّ أنصارها و قوادها و أهل طاعتها من العلويين رأيًا و مذهبًا؛ و لكن ما استتبّ للعباسية أمر المثلّك إلا و قلبوا لبني عليّ و شيعتهم ظهّر المِجنّ، فكانوا عليهم أشدّ من الأمويين عدااءً و ظلماً و قتلاً و صلَبًا و تعذيبًا و حبسًا و تشريدًا و نفيًا، إلى ما سوى ذلك من ضروب الجور و الاضطهاد.»

صفحة ١٧٥: «فلما رأى الشيعة ما يعمله العباسيون مع العلويين و أوليائهم، صاروا ينتهزون الفرص في الوثبة على بني العباس في كلّ ناحية؛ فما وجدوا علويًا

يتحفّز للوثبة إلا وأخذوا بيده، وأعطوه القيادة من أنفسهم.»
 صفحة ١٧٦: «كتب المتوكّل إلى واليه بمصر، يأمره بإخراج آل أبي طالب من مصر إلى العراق؛ فأخرجهم أمير مصر إسحاق بن يحيى الختلي، لعشر خلون من رجب سنة ٢٣٦، وقدموا العراق، فأخرجوا إلى المدينة في شوال منه. واستتر من كان بمصر على رأى العلوية، حتى أن أمير مصر ضرب رجلاً من الجند في شيء فأقسم عليه بحق الحسن والحسين إلا عفا عنه، فزاده ثلاثين درّة؛ ورفع ذلك صاحب البريد إلى المتوكّل، فورد الكتاب من المتوكّل على أمير مصر بضرب ذلك الجنديّ مائة، فضربها وحمل بعد ذلك إلى العراق. وتبع الوالي بعد ذلك الشيعة فحملهم إلى العراق. ودلّ على رجل يقال له: محمد بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، أنه ببيع له، فأحرق الموضوع الذي كان به، وأخذه وضرب بعض من بايعه بالسيّاط، وأخرج العلويّ هو وجمع من آل أبي طالب إلى العراق. (المخطوط، مجلد ٤، صفحة ١٥٣ و صفحة ١٥٤)»

معاربه و معارضة متوكّل با آل أبي طالب، قابل احصاء نيست

صفحة ١٧٧: «انقضت دولة المتوكّل، الذي حارب أهل البيت وأولياءهم، ففضى منهم ما شاء و شاء له سنّاته و بضعه. فحسب العلوية و الشيعة بمصر أن أيام الجور و الاعتساف قد تصرّمت و أتهم سوف يتشققون نسيم الراحة، و يبرزون من زوايا الاختفاء و حُبوس البيوت؛ و لكن خابت أمانيهم فقد وجدوا من ابنه المنتصر ما لا يحتسبون.

قال المقرئ [في] مجلد ٤، صفحة ١٥٤: «كتب المنتصر لما ولى الحكم، إلى عامله بمصر أن لا يقبل علويّ ضيعّة، و لا يركب فرساً، و لا يسافر من الفسطاط إلى

١. أقرب الموارد: «الفسطاط (بالضم): علم لمصر القديمة.»

طرف من أطرافها، و أن يُمنَعوا من اتِّخاذ العبيد إلاَّ العبد الواحد، و مَنْ كان بينه و بين أحد من الطالبين خصومةً من سائر النَّاس قُبِل قولُ خصمه فيه و لم يطالب بيّنة. و لم تطل أيام المنتصر. « و لكن ما يذكره المقریزی لا يتفق مع ما هو المعروف من سيرة المنتصر مع العلويين.

قال ابن الأثير في حوادث عام ۲۴۸، مجلد ۷، صفحة ۳۶:

و أمر المنتصر بزيارة قبر عليّ و الحسين، و آمن العلويين و كانوا خائفين أيام أبيه، و أطلق و قوفهم، و أمر بردّ فدك إلى ولد الحسن و الحسين.

و قال:

و ذُكر أن المنتصر لما وُتّي الخلافة أوّل ما أحدثه، أن عزّل صالح بن علي عن المدينة و استعمل عليها عليّ بن الحسن بن إسماعيل بن العباس بن محمّد، قال عليّ:

فلما دخلتُ عليه أوّده، قال لي: «يا عليّ، إنّي أوجّهك إلى لحمي و دمي» و مدّ ساعده و قال: «إلى هذا أوجّه بك، فانظر كيف تكون للقوم و كيف تعاملهم!» يعني آل أبي طالب.

إلى كثير أمثال ذلك ممّا هو مسطور في بطون الكتب و معروف عنه حتّى إذا قام المستعين من بعده سرح في أيامه.»

فتنه در مصر در رمضان سنه ۳۰۵ بر علیه شیعیان به طوری که لشکر

روزه اش را إفطار کرد

[تاریخ الشيعة] صفحة ۱۸۰: «ففي إمارة هارون بن خماروية بن أحمد بن طولون، أنكر رجلٌ من أهل مصر أن يكون أحدٌ خيرًا من أهل البيت، فوثب إليه العائمة فضرب بالسياط يوم الجمعة في جمادى الآخرة، سنة ۲۸۵. و في إمارة ذكا

الأعور على مصر كُتِبَ على أبواب الجامع العتيق ذكرُ الصَّحابة، فرضيه من النَّاسِ وكرهه آخرون؛ فاجتمع النَّاسُ إلى دار ذكا في رمضان سنة ٣٠٥، يتشكَّرونه على ما أُذِنَ لهم فيه، فوثب الجند بالنَّاسِ فَنُهَبَ قومٌ و خرج آخرون، و مُجِيَ ما كُتِبَ على أبواب الجامع، و نُهِبَ النَّاسُ في المسجد و الأسواق، و أفطَرَ الجندُ يومئذٍ.

و ما زال أمرُ الشَّيعة يَقَوِي بِمِصرَ إلى أن دَخَلت سنة ٣٥٠؛ ففي يوم عاشوراء كانت منازعةٌ بين الجند و بين جماعةٍ من الرعيَّة عند قبر كلثوم^١ بسبب ذكر السَّلف و النَّوح؛ قُتِلَ فيها جماعةٌ من الفريقين. و تعصَّب السُّودان على الرعيَّة فكانوا إذا لُقُوا أحدًا قالوا له: مَنْ خالك؟ فإن لم يقل معاويةً بطشوا به؛ ثم كثر القول: معاويةٌ خالٌ عليٌّ! و كان على باب الجامع العتيق شيخان من العائمة يناديان في كلِّ يومٍ جمعة في وجوه النَّاسِ من الخاصِّ و العامِّ: "معاويةٌ خالى و خالُ المؤمنين، و كاتبُ الوحي و رديفُ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ." و كان هذا أحسنَّ ما يقولونه، و إلا فقد كانوا يقولون: "معاويةٌ خالٌ عليٌّ من ههنا" و يشيرون إلى أصل الأذن. و يلقون أبا جعفر مسلماً الحسيني فيقولون له ذلك في وجهه. و كان بمِصرَ أسودٌ يصيح دائماً: "معاويةٌ خالٌ عليٌّ" فقتل بتيس أَيْامَ القائد جوهر.

قوت تشيع در مصر به واسطه جوهر، و المعزُّ لدين الله الفاطمي

صفحة ١٨٣: «دخل القائد جوهرُ إلى مصرَ و بنى القاهرة. فأعلن التشيع قبل أن يأتي إليها المعزُّ لدين الله الفاطمي؛ فمن مذهب التشيع الذي هتف به و آثاره التي

١. ذكر ابن جبير في رحلته عند ذكر المشاهد في مصر مشهدين لعلويتين تسميان بأَمِّ كلثوم؛ إحداهما ابنة القاسم بن محمد بن جعفر الصادق عليه السلام، و الأخرى ابنة محمد بن جعفر عليه السلام. (تاريخ الشيعة)

نشرها، ما أمر به من الأذان في جميع الجوامع بـ”حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ“ و الإعلان بتفضيل عليّ عليه السلام على غيره، و الجهر في الصلاة على النبي و على عليّ و فاطمة و الحسنين عليهم الصلاة و السلام.

و أمر الإمام بجامع مصر أن يُجهر بالبسملة في الصلاة و كانوا لا يفعلون ذلك، و زيد في صلاة الجمعة القنوت في الركعة الثانية.

و أمّا المواريث فأمر بأن يُعمل بها حسب ما يلي: أن لا يرث مع بنت الميِّت أخ له و لا أخت و لا عم و لا ابن عم و لا ابن أخ، و أن لا يرث مع الولد إلا الزوج أو الزوجة و الأبوان أو الجدّان، و أن لا يرث مع الأم إلا من يرث مع الولد.

و خاطب أبوطاهر محمد بن أحمد، قاضي مصر، القائد جوهر في بنت و أخ كان قد حكم قديماً فيهما بالنصف للبنت و بالباقي للأخ، فقال: ”لا أفعل.“ فلما ألح عليه قال له: ”أيها القاضي! إنّنا هذا عداوة لفاطمة عليها السلام!“ فأمسك أبوطاهر لم يراجع بعد في ذلك.»^۱

خلفاء فاطميون در مصر به عالی ترین وجهی آنجا را إحياء نموده اند

صفحة ۱۸۵: «و قد أمر بأمرٍ أُخرى ممّا تشهد بتمسكه بالدين و عمله بنظام الشريعة؛ كلبس النصارى و اليهود الغيار،^۲ و أن يشدوا الزنار في أوساطهم، و منع من عمل الفقاع و بيعه في الأسواق، و من أن يدخل أحد الحمام بغير مئزر، و أن تكشف امرأة وجهها في طريق و أن تمشي خلف جنازة، و قبض على جماعة و جدوا في الحمام بلا مئزر فضربوا و شهبوا، إلى غير ذلك. فبمثل هذا استمر، و على مثل ذلك جرت سيرته

۱. الخطط، ج ۴، ص ۱۵۶؛ كامل، ابن الأثير، في حوادث عام ۳۵۸. (تاريخ الشيعة)

۲. و هو علامة أهل الذمة و غيارهم السواد.

إلى أن لحق بربه، وقد بلغ من العظمة والشأن في أيامه أن دُعِيَ له بالمغرب كله وديار مصر والشام والحرمين وبعض أعمال العراق.

ولما انتهت الخلافة إلى الحاكم بالله كانت مظاهره في التشيع أكثر وأعماله في سبيل إعلائه أوفر؛ ومع ذلك كله فقد سمح للناس بأن يجري كل على مذهبه ويعمل حسب اجتهاده، وفتح دار الحكمة (كلية) بالقاهرة ورثب فيها المدرسين للفقهاء واللغة والطب والتنجيم والنحو والقراءة وغيرها، وحملت إليها الكتب من خزائن القصور حتى حصل فيها من الكتب في سائر العلوم ما لم ير مثله مجتمعاً، ودخلها الناس للتحصيل، وأجرى على من فيها الأرزاق السنوية، وجعل فيها كل ما يحتاجون إليه من الحبر والأقلام والمحابر والورق.^١

وهذه من محاسنه التي سجلها له التاريخ؛ وأضف إليها ما شدد به النكير من بيع الفقاع، ومنع النساء من اتباع الجنائز ومن زيارتهن للمقابر - فلم ير في الأعياد بالمقابر امرأة واحدة - ومنع الناس من الغناء واللهو وبيع المغنيات، ومنع النصارى من ركوب الخيل وأن لا يستخدموا مسلماً ولا يشتروا عبداً ولا أمة، وتتبع آثارهم في ذلك فأسلم منهم عدة، ومنع من تقبيل أحد له الأرض وأن لا يقبل ركابته ولا يده.^٢

فعلى هذا ومثله انقضت أيامه وتصرمت دولته، فكم مرة منع من سب السلف وعاقب عليه، وكم أمر بمحو ما يكتب منه على الحيطان والمساجد وبقلع الألواح التي ينقش عليها من ذلك.»

١. الخطط، ج ٤، ص ١٥٨.

٢. همان، ص ٧٣.

مصر به مصداق: «الناس على دين ملوكهم» هر زمان، تابع مذهب حاكم آنجا بوده است

[تاريخ الشيعة] صفحة ۱۸۸:

«و إنَّ أَظْهَرَ مصداق لهذه الكلمة الدارجة: "الناس على دين ملوكهم" هي مصر؛ فإنَّها في المذهب والرأي تقلبت مع أرباب الدولة ورجال السُلطة، فقد وافقت الأمويين، و جازت العباسيين، و تظاهرت مع الفاطميين، و اتفقت مع الأيوبيين، و هكذا تجارى الملوك و تساير الأمراء في كلِّ آن و زمانٍ إلى الوقت الحاضر. و إنَّ للفاطميين مظاهر في التشيع كانت من أقوى الأسباب لنشره في مصر. منها: يوم عاشوراء. و إنَّ إظهار شعائر الحزن يوم العاشر من المحرم لم يكن أوَّل من أمر به الفاطميون في مصر، بل إنَّ الشيعة كانت عليه أيام الأحمديين و كافور؛^١ و إنَّما اتسع نطاقه في أيامهم، فكانت مصر في دولتهم في اليوم العاشر من المحرم تبطل البيع و الشراء و تعطل الأسواق، و يجتمع أهل النوح و الشيد و يطوفون بالأزقة و الأسواق، و يأتون إلى مشهد كلثوم و نفيسة^٢ و غيرهما و هم نائحون باكون، و يمضون إلى الجامع الأزهر أو إلى دار الخليفة، و لربما حضر الخليفة و هو حافٍ و عليه شعار الحزن، فيقرأ مقتل الحسين عليه السلام، ثمَّ ينشد الشعراء ما قالوه في الحسين و

١. انظر الخطط، ج ٢، ص ٢٩٠. (تاريخ الشيعة)

٢. قال ابن خلكان: «هي ابنة الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ عليها السلام، زوجة إسحاق بن جعفر الصادق عليه السلام، دخلت مع زوجها إلى مصر، و قيل مع أبيها، و كانت من النساء الصالحات التقيات؛ و يروى أن الشافعي لما دخل مصر حضر إليها و سمع منها الحديث. و كان للمصريين فيها اعتقاد عظيم، و هو إلى الآن باقٍ كما كان. و كانت وفاتها في شهر رمضان، عام ٢٠٨. و قبرها معروف بإجابة الدعاء عنده و هو مجرب، رضى الله عنها.» (تاريخ الشيعة)

أهل البيت عليهم السلام إلى أن ينتصف النهار فيُدعى الناس إلى مأدعة الخليفة، و لا تكون المائدة كموائد الأعياد من فرشٍ أحسن البُسُط و اختيار أنفُس الأَطعمة و توفر الألوان و غير ذلك من مظاهر الملوكية و أبهة السلطنة، بل تُفرش الحُصُر و يُمدد سباط الحُزن و يُغَيَّر لونُ الحُبز عمداً، و يجعلون على السباط ألباناً ساذجةً و جُبناً و عَسلاً و أمثال ذلك، ثم يخرجون بعد تناول الطَّعام على تلك الهيئة التي كانوا عليها من النوح و البكاء، و يستمر الحال إلى ما بعد العصر^١.

و منها: يومُ الغدير؛ و هو اليومُ الثامن عشر من شهر ذى الحجة الذي أقام فيه الرسولُ صلى الله عليه و آله و سلمَ علياً خليفةً من بعده و إماماً و هادياً؛ و البُويهيون في العراق قد سَبَقوا الفاطميين إلى تأييد هذا اليوم و إقامته عيداً يُظهِرون فيه مراسيمَ الزينة.

و لو أردنا أن نُسطر جميعَ ما كان يصنعه الفاطميون في هذا اليوم لخرجنا عن خُطَّة الكتاب غير أننا نوجز البيان عنه.

يخرج الخليفة في هذا اليوم على أحسن بزّة و أجمل هيئة. و قد أعدّ لأكابر الدولة و القضاة و عامّة الناس مجلسٌ قد فرّش بأفخر البُسُط، و نُصب فيه منبرٌ فيجلس عليه القاضي و العلماء حوله و من بعدهم الأمراءُ و الأجنادُ ثمّ عامّة الناس، و يجلس الخليفة في محلٍّ يُشرف على المجلس؛ ثمّ يصعد الخطيبُ فيتلوا خطبة النبي صلى الله عليه و آله و سلم التي خطبها ذلك اليوم، و يذكر إصعاد أمير المؤمنين إليه و يصف تلك الحال و ما قاله النبي صلى الله عليه و آله و سلم في حقّه؛ فإذا نزل القاضي صلى بالناس ركعتين، ثمّ يُجرون مراسيم التّهاني من التّصافح و غيره.

١. انظر الخطط، ج ٢، ص ٢٨٩ - ٢٩١. (تاريخ الشيعة)

و في هذا اليوم يزوّجون الأيامي، و يُنعمون على الفقراء و المساكين، و يفرّقون الهبات على كبراء الدولة و الأمراء و الرؤساء و الضيوف و الأساتذة و المدرّسين و غيرهم، و ينحرون و يعنقون الرقاب، إلى أمثال ذلك من إعظام هذا اليوم. و إجراء مراسم التّهاني، و توفير الصّلات و الهبات، و على مثل ذلك يُجرى الوزاء و أكابر الدولة. ^۱ فيُنفق الخليفة في هذا اليوم ما لا يُحصى من الأموال، و مثله الوزراء و كبراء الدولة.

و منها: أتهم كانوا يجعلون أيام مولد النبي و عليّ و الزهراء و الحسنين عليهم السلام أعياداً و مواسم جليّة، ينفقون فيها الأموال الجسيمة، و يظهرون فيها الجدّك و البشر، و يعمل الناس مثل عملهم من الإطعام و صنع الحلوى و غير ذلك من إظهار شعائر الأعياد.

و منها: أتهم نصبوا فقهاء يُعلّمون الناس فقه أهل البيت و أجروا لهم رواتب و خصّصات سنّية، و أنفقوا على المتعلّمين و الحُضور ^۲ لاستماع الحديث الأموال الجليّة. في هذا و مثله جعلوا التشيع يسيراً في مصر و يستولى على البلاد، و يكون مذهب أهل البيت المذهب المعروف بين عامّة الناس.

و إنّ المشهور بين أرباب السيرة و التاريخ - و لم نتحقّقه - أنّ الفاطميين كانوا إسماعيلية في المذهب و الرأى، و صاروا على مذهب الإمامية أيام الوزير أبي عليّ الأفضل بن أمير الجيوش بدر الجماليّ الإمامي المذهب، في دولة الحافظ لدين الله؛ و لَمّا قُتل الوزير عام ۵۲۶، عاد المذهب إسماعيلياً. و كيف كان فإنّ المذهب الإمامي في دولتهم كان يتشر و يسرع في سيره من دون أن يجد عثرة في سبيله، أو يشاهد حاجزاً دون قصده. و لو أردنا أن نقيم الأدلة على انتحالم المذهب الاثنى عشرى، لكان لنا متسعٌ

۱. الخطط، ج ۲، ص ۲۲۲ و ۳۸۹.

۲. جمع الحاضر. (محقّق)

من القول؛ كما أن الزعم بأنهم إسماعيليون مذهباً قد يكون له وجهٌ من التاريخ، غير أن آثارهم في الإمامية أظهرٌ.»

صلاح الدين أيوبى مذهب شيعه را برانداخت و فقط رسميت به مذاهب

أربعة داد

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٩٢:

«الشيعة و الأيوبيون بمصر:

كان التشيع مُحَيِّماً على القاهرة و ضارباً أطنابُه في القرى و البلدان، إلى أن قَوِيَ صلاحُ الدين يوسف الأيوبي و بلغ من الشَّان أن استوزره العاضدُ لدين الله الفاطميّ؛ فكان جزاؤه منه حينما عَرَف من نفسه القوَّة و العَلَبَة، أن حَجَرَ على العاضد و منعه من الخروج و استلب جميع ما لديه من الصِّفايا و الأموال حتَّى لم يبق عنده إلا فَرَسًا واحدًا، و بعد ذلك استلبه منه؛ ثمَّ شرَّع في قلب الدَّولة و الدَّعوة للمستنصر بأمرالله العباسيِّ ببغداد، فساعده الطَّالعُ على ما أراد، فدعا للعباسيِّ و الفاطميِّ مُسَجِّجِي على فراش المرض فلم يعلم بالحال حتَّى جاءه الموتُ.^١

ولما تمهدت للأيوبيِّ قواعدُ الدَّولة، أوقع بالأمرء و الجنند، و أنشأ بمدينة مصر مدرسةً للفقهاء الشافعيَّة و أُخرى للمالكية، و صرَّف قضاة الشيعة كلَّهم، و فوَّض القضاء لصدرالدين عبدالملك بن درباس الهارني الشافعي فلم يستنب عنه في إقليم مصر إلا مَنْ كان شافعيَّ المذهب.^٢ فتظاهر النَّاس من ذلك اليوم بما كان عليه هَوَى

١. و ذلك عام ٥٦٧؛ الخطط، ج ٣، ص ٣٧٩؛ و ابن الأثير و غيرهما. (تاريخ الشيعة)

٢. و قال ابن الأثير في حوادث عام ٥٦٦، ج ١١، ص ١٣٧: «و عزل قضاة المصريين و كانوا شيعةً و أقام قاضيًا شافعيًا في مصر، فاستناب الشافعيَّة في جميع مصر، في العشرين من جمادى الآخرة.» (تاريخ الشيعة)

المَلِك، و كيف لا يختفى مذهب أهل البيت و الأيوبىُّ يستقدم العلماء الذين على رأيه و يبنى المدارس و يخصص لها الرواتب و يحمل الناس على عقيدة الأشعرى، و من خالف ضربت عنقه. و ساعد على ذلك أن السلطان نورالدين محمود بن عمادالدين زنكى تعصب فنشر مذهب أبى حنيفة فى بلاد الشام؛ فما زال من ذلك الوقت تنتشر مذاهبهم و تقوى، و تزداد فقهاؤهم و تكثر بمصر و الشام، و جروا على ذلك فى جميع البلاد التى لهم عليها سلطان، و عودى من مذهب غيرها و أنكر عليه، و لم يول قاضٍ، و لا قبلت شهادة أحد، و لا قدم للخطابة و الإمامة و التدريس إنسان ما لم يكن مقلداً لأحد المذاهب الأربعة. و أفتى فقهاؤهم فى طول مدة الأيوبيين و بعدهم بوجوب اتباع هذه المذاهب و تحريم ما عداها.^١

و ما فتح الأيوبىُّ بما ارتكبه من الفاطميين و مذهب أهل البيت حتى ناصب العدا للبيت الطاهر نفسه؛ فقابل الشيعة و الفاطميين بالعكس مما كانوا يعملونه يوم عاشوراء.

قال المقرئى، مجلد ٢، صفحة ٣٨٥: "كان الفاطميون يتخذون يوم عاشوراء يوم حزن؛ تتعطل فيه الأسواق، و يعمل فيه السباط العظيم المسمى سباط الحزن، و كان يصل إلى الناس منه شئ كثير. فلما زالت الدولة اتخذ الملوك من بنى أيوب يوم عاشوراء يوم سرور؛ يوسعون فيه على عيالهم، و يتبسطنون فى المطاعم، و يصنعون الحلاوات، و يتخذون الأواني الجديدة، و يدخلون الحمام - جرياً على عادة أهل الشام، التى سنّها لهم الحجاج أيام عبدالملك بن مروان - ليرغموا بذلك آناف شيعة على بن أبى طالب، الذين يتخذون يوم عاشوراء يوم عزاء و حزن على الحسين بن على لأنه قتل فيه. و قد أدر كنا بقايا مما عمله بنو أيوب من اتخاذ يوم عاشوراء يوم سرور و تبسط."

١. انظر الخطط، ج ٤، ص ١٦١. (تاريخ الشيعة)

لا أدري إذا كان الأيوبيون أعداء بني فاطمة، فهل ساغ لهم أن يعادوا الرسول و
أهل بيته؟! ولماذا صنعوا يوم مقتل الحسين عيداً و قد بكاه الرسول و حزن عليه قبل
ذلك اليوم بعشرات السنين و الحسين في الأحياء؟! و أن الأعراب أن يطرى الأيوبي و
يُكأل له المدح جزافاً و هو صاحب يوم عاشوراء؛ فإننا لله و إنا إليه راجعون.»

[حمل نمودن أميرأفضل رأس الحسين را از عسقلان و دفن نمودن آن در مصر]

صفحة ١٩٥، پاورقى: «قال المقرئى، مجلد ٢، صفحة ٤٨٣: «إن الأفضل بن
أمير الجيوش لما ملك القدس و دخل عسقلان، و كان بها مكان دارس فيه رأس
الحسين بن على، فأخرجه و عطّره و حوّل في سفط إلى أجل دار بها، و عمّر المشهد؛
فلما تكامل حمل الأفضل الرأس الشريف على صدره و سعى به ماشياً إلى أن أحلّه في
مقرّه. و كان حمل الرأس من عسقلان إلى القاهرة يوم الأحد، ثامن جمادى الآخرة، سنة
٥٤٨. و يذكر أن هذا الرأس الشريف لما أُخرج من المشهد بعسقلان و جد دمه
لم يجفّ، و له ريح كريح المسك.» و قال: «و كانوا ينحرون يوم عاشوراء عند القبر
الإبل و البقر و الغنم، و يكثرن النوح و البكاء و يسبون من قتل الحسين، و لم يزالوا
على ذلك حتى زالت دولتهم.» ثم ذكر له بعض البركات المشاهدة المرئية.

و قال ابن بطوطة في رحلته، مجلد ١، صفحة ٢١: «و من المزارات الشريفة،
المشهد المقدس العظيم الشأن حيث رأس الحسين بن على عليها السلام؛ و عليه
رباط ضخم عجيب البناء، على أبوابه حلق الفضة و صفائحها أيضاً كذلك، و هو
مؤوف الحق من الإجلال و التعظيم.» و قال صفحة ٣٤، عند ذكر القدس الشريف: «و
بها المشهد الشهير حيث كان رأس الحسين بن على عليها السلام، قبل أن يُنقل إلى
القاهرة.»

أقول: و هو إلى اليوم عظيمُ البناء لا يَقْصُرُ عن كثيرٍ من مشاهد أهل البيت في العراق عدا مشاهد الأئمة المعصومين عليهم السّلام.»

اهل مصر، امروز إقبال شديد به اهل بيت و مظاهر تشييع دارند

صفحة ۱۹۶: «و كإقبالهم^۱ على التّقبيل و الابتهاال و التّضرع إلى الله تعالى في قضاء الحوائج عند تلك المشاهد؛ و لربما يخرجون في ليالي الجُمع و هم يحملون الأعلام السّود و بأيديهم السّلاسل الحديديّة يضربون بها ظهورهم، كما تصنع الشيعة عند إظهار شعائر الحزن على أهل البيت، و يذهبون على هاتيك الحال التي هي مظهر الشّجى و الحزن، إلى قبر السيّدة زينب؛ إلى ما سوى ذلك من أمثال هذه الشعائر و المظاهر التي تدلنا على شدة ميلهم إلى العترة الطّاهرة.»^۲

صفحة ۱۹۷: «و لو كانت تلك الفئة تخلص للمجتمع و تكتب بحسن نيّة لرجع أحمد أمين عمّا سوّده من صحائف في نبر الشيعة في كتابه فجر الإسلام، و قد وعد بأن يبيّض ما سوّد يوم زار النّجف الأشرف و اعترف بذنبه، و كنّا ننتظر بفارغ الصبر أن يقرن بعين القول و العمل. فلما مثل للطّبع الجزء الأوّل من كتابه ضحى الإسلام، و حملة البريد إلى العراق و وقفنا على ما حرّره فيه، وجدناه قد ذرّ الملح على الجرح و زاد في تسويد صحائفه الأوّل التي جاء بها كتابه فجر الإسلام؛ فكأنّها لم يزدّه الوقوف على الحقّ إلّا بُعداً عنه، و الاعتراف بالخطأ إلّا إصراراً عليه.

۱. يعنى مثل اقبال مصرى هاى اين زمان.

۲. حكى لى من شاهد واعظاً في أحد المشهدين (رأس الحسين أو السيّدة زينب) و حوله جماعة صاغين لحديثه مرتاحين به، و هو يسرّد عليهم الأحاديث في المهديّ و ظهوره عجل الله فرجه و سهّل مخرجه. (تاريخ الشيعة)

نسأله تعالى أن يوفق للهدى من أحب الهداية و أثر البصر على العمى؛ إنه سميع

مجيب.^١

دولت فاطميين در مصر، شيعة و علوى بوده اند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٢٦٥:

«الدولة العلوية الفاطمية بمصر و إفريقية:

هذه الدولة بلغت شأواً بعيداً و استولت على إفريقية و مصر و الشام، و حُطِب لها بالحجاز و العراق، و بنيت المُدُن و المدارس و المساجد العظام و أكرمت العلماء. و من آثارها الجامع الأزهر و الجامع الأقمر بمصر؛ و كان لها دارٌ كتب عزيمة تجمع نفائس الكتب، و كان فيها عدةٌ نسخ من كتاب العين للخليل بن أحمد إحداهما بخطه؛ و دارٌ السلاح و دارٌ الضيافة و غير ذلك. و أكثر المؤرخين استيفاءً لذكر أحوالها - المقرئى صاحبُ خطِّ مصر - و المُنصفون من العلماء، و العالمون بالأنساب من العلويين، صححوا نسبهم؛ و يشهد بصحته قولُ الشريف الرضى و كفى به شاهداً:

ما مقامى على الهوان و عندى	مقولٌ صادقٌ و أنفٌ حوى
و إباءٌ مخلَّقٌ بى عن الضيِّ	م كما زاعَ طائرٌ و حشئى
أحملُ الضَّيِّمَ فى بلادِ الأعدى	و بمصرَ الخليفةُ العَلَوِى
مَن أبوه أبى و مَولاهُ مَولا	ى إذا ضامنى البعيدُ القصى
لَفَّ عِرْقَى بعرقه سَيِّدُ النَّا	سِ جميعاً محمَّداً و على
إِنَّ ذُلِّيَ بِذَلِكَ الجَدِّ عَزُّ	وا و امى بذلك الرَّبِّعِ رَى

١. جنگ ٢٠، ص ٣٤٦ - ٣٦٢.

٢. الشاؤ: الغاية. (محقق)

و إنما لم يُودِعْهُ ديوانه خوفاً. و لَمَّا بَلَغَتِ الأبياتُ القادرَ أرسلَ القاضي أبابكر الباقلائيَّ إلى والد الرضى يُعاتبه و يقول: "على أىِّ مقامٍ ذلُّ أقام و هو ناظرٌ في النَّقابة و الحجِّ، و هما من أشرف الأعمال!" فحَلَفَ والدُه أنَّه ما عِلِمَ بذلك، و أنكر الرضى الشَّعْرَ. فقال أبوه: "اكتُبْ للخليفة بالاعتذار و القَدْحِ في نَسَبِ المِصرِيِّ!" فامتنع و اعتذر بالخوف من الدَّيْلِمِ و دُعاة المِصرِيِّين؛ فقال أبوه: "تخافُ من البعيد عنك و لا تخافُ من القريب!" فلم يَقْبَلْ، فغَضِبَ منه أبوه و قاطَعَه و حَلَفَ أن لا يُساكنه في بلدٍ، ثم حلف الرضى أنَّه لم يَقُلْ الشَّعْرَ.

و كتب في زمن القادر محضراً يتضمَّن القَدْحِ في نسبهم، كتب فيه المرتضى و الرضى و أبوهما و الشَّيخُ المفيد و سائرُ العلماء و القضاة، و لا حُجَّةَ فيما كتبه الرضى في المحضر، فإنَّ الخوفَ يَحْمِلُ على أكثرَ من هذا، كما قال ابن الأثير في تاريخه. و امتناعُ الرضى من أن يكتبَ للقادر قدحاً في نسبهم و أن يتبرَّأ من الأبيات حتى آل الحال مع أبيه إلى ما آل، دليلٌ قوِّى على صحَّةِ نسبهم؛ و كتابةٌ من كتب في المحضر ليست إلاَّ للخوف كما أنَّ كتابةَ المحضر كان سببها الخوفُ منهم على المُلْكِ، و إذا كان الخوفُ عليه يحملُ الملوكة على قتل آبائهم و إخوانهم، أفلا يحمل على كتابة محضِرٍ مكذوب؟! قال ابن الأثير: "و سألتُ أنا جماعةً من أعيان العلويِّين فلم يرتابوا في صحَّةِ نسبهم، و قد بالغ من أنكر نسبهم فزعم أن عبیدالله أوَّلُ خلفائهم هو وُلْدُ يهوديِّ حدَّادٍ."

قال ابن الأثير: "ليت شعري ما الذى حمل أباعبدالله الشَّيعيَّ و غيره حتى يُخْرِجُوا هذا الأمرَ من أنفسهم و يسلموه إلى وُلْدِ يهوديِّ، و هل يُسامح نفسه بهذا الأمرَ من يعتقدُه ديناً يثابُّ عليه!؟"

أقول: و انضافَ إلى ما فعله بنوالعباس العصبية المذهبية، لأنهم شيعة

إسماعيلية، حتى أن الجلال السيوطي في تاريخ الخلفاء جعل ذلك سبباً لفساد خلافتهم. وهذه أسماء خلفائهم على التفصيل...»^١

خلفاء فاطميين، سادات علوى هستند

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد، صفحة ٣٥٣]:

«الخلفاء الفاطميون والجامع الأزهر:

و في مصر الجامع الأزهر والجامع الأقرم؛ و هما من بناء الخلفاء الفاطميين، الذين ظهروا بالمغرب ثم انتقلوا إلى مصر، و بلغت دولتهم شأواً بعيداً و دامت مائتين و اثنين و سبعين سنة، و كان لها فضلٌ عظيمٌ في إحياء آثار الإسلام. و المحققون من علماء الإسلام و مؤرخيهم يصحّحون نسبهم، مثل صاحب عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، و ابن خلدون و ابن الأثير و المقرئ وغيرهم؛ و مما استدلوا به على صحّة نسبهم قولُ الشريف الرضي، رضى الله عنه:

ما مقامى على الهوانِ و عندى	مَقولٌ صادقٌ و أنفٌ حمى
و إباءٌ مُخلّقٌ بي عن الضيّبِ	مِ كما زاغَ طائرٌ و حشئ
أهملُ الضيّمِ في بلادِ الأعدى	و بِمِصرَ الخليفةُ العَلوى
مَن أبوهُ أبى و مولاهُ مولاي	إذا صامنى البعيدُ القصى
لَفَّ عرقى بعرقه سيّدا النّا	س جميعاً محمّدٌ و على

و لا عبرة بمن أنكر نسبهم أمثال ياقوت الحموي الذي يُعبر عنهم في معجم البلدان بالمتعلّوين و غيره؛ فإنّ الذين أنكروا نسبهم هم بنو العباس خوفاً على ملكهم لما استفحل أمرهم مع ما يرونه من ميل الناس إلى آل أبي طالب، حتى كتبوا مخضراً ببغداد في نفي نسبهم

١. جنگ ٢٠، ص ٢٠٦.

أَجْبَرُوا^۱ على أن يكتب فيه من علماء الإمامية: الشيخ المفيد و تلميذه السيد المرتضى و السيد الرضا و والدهما؛ و امتنع السيد الرضى من إنكار الآيات السالفة فهدد و عزل عن النقابة و إمارة الحاج، لا سيما أن القوم شيعة إسماعيلية و القول فيهم سيء، حتى قال السيوطي في تاريخ الخلفاء: «إن خلافتهم لا تصح؛ لأن خيارهم رافضة» أو ما هذا معناه. و إذا أردت أن تعلم عظمة دولتهم و ما لها من الفضل على الإسلام و العرب فراجع خطط المقرئ، فإنني لم أر من فصل أحوالهم مثله؛ و مما قاله في وصف خزانه الكتب التي كانت لهم، أن فيها عدة نسخ من كتاب العين، إحداها بخط مصنفه الخليل بن أحمد.

و الجامع الأزهر من عهدهم إلى اليوم مدرسة عظيمة إسلامية، و له أوقاف جليلة، و فيه أروقة يسكنها الطلاب و ينسب كل رواق إلى قطر من الأقطار يسكنه أهله، و تدر عليهم الأرزاق من الأوقاف، و له رئيس يُلقب بشيخ الجامع الأزهر و هو أعظم جامع بمصر.^۲

شیعه در مصر باید مساجد بهتری و مبلغین عالم‌تری برای خود تهیه کند

[معادن الجواهر و نزهه الخواطر، مجلد ۲] صفحه ۳۸۸:

«فبقينا في مصر أياماً ذهبنا في أثناءها لزيارة مشهد الرأس الذي يقال: إنه رأس الحسين عليه السلام، و زيارة قبر السيدة زينب بنت يحيى بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام.»^۳

۱. خ ل: أُجْبِرَ.

۲. جنگ ۲۰، ص ۲۲۷.

۳. آية الله سيد محسن عاملی (ره) قبر مسمی به قبر زينب را در مصر، قبر زينب بنت يحيى بن زيد بن علي بن الحسين می داند؛ فتأمل. (علامه طهرانی، قدس سره)

شيعه و وضع عزادارى ايشان در مصر

صفحة ٣٨٩: «و كانت الدار التي نزلناها في زقاق المدارس تشرف على معبد لليهود و بجانبه حديقة له، فكان في الغالب يأتيه جماعة منهم لابسين أكسييتهم للعبادة فيشدون الشئور على أيديهم و يزرمون و يقرءون؛ فأسفنا لما أن رأينا الشيعة في ذلك البلد - و جلهم إيرانيون و هم أهل تجارة و فيهم جماعة من ذوى الثروة الطائلة - لم يخطر ببالهم أن يكون لهم جامع يجمعهم لعبادة الله تعالى، و إمام يؤمهم فيه، و عالم يعلمهم أحكام دينهم.

تكايا الإيرانيين في مصر و إقامة عزاء الحسين عليه السلام

نعم لهم تكيتان إحداهما للفرس و الأخرى للترك، يقام فيها عزاء سيد الشهداء أرواحنا فداه في أيام عاشوراء، و يُبذل الطعام الوافر كل ليلة، و يحضر من المصريين و غيرهم حتى الإفرنج الجُم الغفير و فيهم من أهل العلم و الفضل عددٌ كثير. و من المؤسف أن خطباء و قرءاء ذلك المحفل العظيم ليست فيهم الكفاءة لذلك المنصب الجليل، بل سلّمت تلك الوظائف إلى غير أهلها. و لو توفرت فيهم الأهلية لاغتموا أعظم فرصة للدعاية إلى الدين الإسلامى و مذهب أئمة أهل البيت الطاهر و نشر فضائلهم التي اختصوا بها عن سائر الخلق، و أظهروا للملأ محاسن ذلك الدين القويم و مذهب أئمة أهل البيت الطاهر و كانوا مَفخرًا للشيعة؛ و لكنهم لعدم كفاءتهم قد أضاعوا تلك الفرصة الثمينة أعوامًا كثيرة بل ربّما كانت نتيجتها على العكس.

و قد وفق الله تعالى في هذه السنين الأخيرة لوجود شخص من فضلاء سادات آل المرتضى في دمشق قد ألم ببعض طريقتنا التي نتوخاها منذ سنين و نبذل المجهود لإحكامها في إقامة العزاء بتعليم القرءاء و تدريبيهم و تأليف الكتب - كلوا عجب الأشجان، و الدرّ النضيد، و المجالس السنّية، و إقناع اللائم - و طبّعها و نشرها،

فصارَ يذهب إلى مِصرَ في العاشوراء يطلب من أهلها و يظهر بقراءته محاسنُ إقامة العزاء على ذلك الطَّرز و بذلك النَّحو، و بان لهم ما فيه من الفوائد العظمى و المنافع الكبرى؛ نسأله تعالى التَّوفيقَ لدوام ذلك و تحسينه عامًّا فعامًّا و انتشاره في جميع بلاد الشَّيعة.»^۱

[حکومت فاطمیون]

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحه ۱۷۲:

«و هذا الحافظ^۲ كان كثيرَ المَرَضِ بعلَّة القولنج، فعَمِلَ له شيرماه الدَّيلمي طَبْلَ القولنج الذي كان في خزائن الفاطميين؛ و مِن خاصَّته أَنه إذا ضربه أحدٌ خَرَجَ الرِّيحُ مِن مخرجه، و لهذه الخاصية كان يَنفَعُ الطَّبْلُ من القولنج. و لَمَّا ملك صلاحُ الدِّين الأيوبي كَسَرَ هذا الطَّبْلَ، لا لشيءٍ إلا لآتِه من آثار الفاطميين.»^۳

خدمات فاطميين در مصر، ايجاد مدارس و مساجد و جلب معلمين از دنيا

صفحة ۱۷۴: «و قال السيد مير علي في مختصر تاريخ العرب، صفحه ۵۱۰،

طبعة ۱۹۳۸:

”كان الفاطميون في أول عهدهم كالبطالسة الأولين، يُشجِّعون العلم و

۱. جنگ ۲۰، ص ۲۳۷.

۲. مراد، الحافظ لدين الله عبدالمجيد بن محمد بن المستنصر است که از سلاطين فاطميون می باشد. (علامه طهرانی، قدس سره)

۳. الشَّيعة في الميزان، ص ۱۶۰.

۴. فرهنگ معاصر عربي - فارسي، آذرتاش آذرنوش: «بطالسة: جمع بطلميوس، بطلميوسيان، بطالمة یا لاکيدها (این سلسله پس از اسکندر توسط بطلمیوس اول در مصر تأسیس شد؛ ۳۰۹ تا ۳۰ قبل از میلاد).»

يُكْرَمون العلماء؛ فشيّدوا الكُليّات و المكتاب العامّة و دار الحكمة، و حملوا إليها مجموعاتٍ عظيمةً من الكتب في سائر العلوم و الفنون و الآلات الرّياضيّة، لتكون رهنَ البحث و المراجعة؛ و عيّنوا لها أشهر الأساتذة، و كان التّعليم فيها حرّاً على نفقة الدولة، كما كان الطّلاب يُمنحون جميع الأدوات الكتابية مجّاناً. و كان الخلفاء يعقدون المناظرات في شتى فروع العلم، كالمنطق و الرّياضة و الفقه و الطّب؛ و كان الأساتذة يتشّحون بلباسٍ خاصّ عُرف بالخلعة أو العباة الجامعيّة - كما هي الحال اليوم -؛ و أُرصدت للإنفاق على تلك المؤسّسات و على أساتذتها و طلابها و موظّفيها أملاكٌ بلغ إيرادها السنويّ ٤٣ مليون درهم؛ و دُعِيَ الأساتذة من آسيا و الأندلس لإلقاء المحاضرات في دار الحكمة، فزادتهم روعةً و بهاءً.“

بنای جامع ازهر از فاطمیون است

الفاطميّون و التشييع:

اتفق المؤرّخون على أنّ الدولة الفاطميّة قامت على أساس الدّعوة الشيعيّة، و أنّها قد حرّصت جدّاً الحرص على نشرها بمختلف الوسائل؛ و أنّ الفاطميّين اتّخذوا بناء المساجد و معاهد العلوم سبيلاً لغزو عقائد المجتمعات، و قد وُجدت العقائد الشيعيّة في مصر مرعى أكثر خصباً و نماءً منه في شمال إفريقيا، و سرعان ما ترعرعت و عمّ أثرها.

فالمؤدّنون ينادون على المآذن: ”حيّ على خير العمل“، و الخطباء في المساجد يفتتحون كلامهم بالصّلاة على محمّد المصطفى و على المرتضى و فاطمة البتول و الحسن و الحسين سبطي الرّسول، و حلقات الدّروس في الأزهر و غيره ترتكز على

١. إيراد سنويّ: درآمد سالانه. (محقّق)

مذهب الشيعة، و أحكام القضاة تصدر وفقاً لهذا المذهب.
 و كتب المعزُّ على الأماكن: "خيرُ الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أمير المؤمنين عليُّ بن أبي طالب عليه السلام." و جعلوا اليومَ الثامن عشر من ذى الحجة - و هو يومٌ غدِيرِ حَمٍّ - يومَ عيدٍ، و أصبح الاحتفالُ به في كلِّ سنةٍ من أهمِّ الاحتفالات الدينية التي كانت تهتمُّ لها جوانبُ القاهرة فرحاً و سروراً.

غلبة صلاح الدين بر مصر و برانداختن تشيع را

و عن خطط المقرئى: "إنَّ شعائر الحزن يومَ العاشر من المحرم كان أيام الإخشيديين، و اتسع نطاقه في أيام الفاطميين؛ فكانت مصرُ في عهدهم تُوقفُ البيع و الشراء، و تُعطلُّ الأسواق، و يجتمع أهل النَّوح و النشيد يطوفون بالأزقة و الأسواق و يأتون إلى مشهد أم كلثوم و نفيسه، و هم نائحون باكون."

و قال السيد ميرعلی في مختصر تاريخ العرب: "و كان من أهمِّ عمارة القاهرة في عهد الفاطميين الحسينية، و هى بناءُ فسيح الأرجاء تقام فيه ذكرى مقتل الحسين عليه السلام في موقعة كربلاء."

و أمعنَ الفاطميون في إحياء هذه الشعائر و ما إليها من شعائر الشيعة، حتى أصبحت جزءاً من حياة الناس.

و لولا سياسة الضَّغط و التَّنكيل التي اتبعتها صلاح الدين الأيوبي مع الشيعة، لكان لمذهب التشيع في مصر اليومَ و بعد اليوم شأنٌ أى شأنٍ.

و إذا لم يكن الفاطميون على مذهب الاثنى عشرية فإنَّ هذا المذهب قد اشتدَّ أزره و وُجد منطلقاً في عهدهم، فقد عظم نفوذه و نشطت دُعائه و عملوا على نشره و توطيده، و أقبل الناس عليه آمنين مطمئنين على أنفسهم و أموالهم.... ذلك أنَّ

الاثني عشرية و الإسماعيلية و إن اختلفوا من جهات فإتهم يلتقون في هذه الشعائر
بخاصة في تدريس علوم آل البيت و التفقه بها و حمل الناس عليها.^١ و^٢

١. الشيعة في الميزان، ص ١٦١.

٢. جنگ ٢٣، ص ٣٢.

٤. تشييع در سوريه

شهر حلب، مركز تشييع بود

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٣٩:

«حلب:

ارتفع منارُ التشييع في سوريا، و خفق لواؤُه حين نبغت الدولة الحمدانية في حلب و الشام و الجزيرة، و الدولة الفاطمية بمصر. و كانت تلك العصور المتقاربة جُلُّ ملوكها و أمرائها من الشيعة، كآل بويه بفارس و العراق، و بني مزيد في الحلة و النيل، و بني شاهين في البطائح، و ناصر الدولة آل حمدان في الموصل و ما والاها؛ و أما الوزراء كابن العميد و الصاحب بن عباد فما أكثرهم؛ كما أنه في تلك الآونة نبغ من علماء الشيعة في كل فن ما يعجز القلم عن عدّهم، كالشيخ المفيد و الشريفيين و الطوسي و ابن الجنيدي في بغداد، و ابن خالويه و بني زهرة بعده في حلب؛ إلى غيرهم.

و أما الشعراء فحدّث عن كثرتهم و لا حرج، و إن أردت أن تعرف شيئاً عنهم فعليك بيتيمة الدهر للثعالبي، و قد عقد فصلين أحدهما في شعراء سيف الدولة و الآخر في شعراء الصاحب؛ و سوف تجد الكثير منهم ضمن هؤلاء.

ظهرت دولة سيف الدولة عليّ بن عبدالله بن حمدان في حلب و الشام و

الجزيرة، فتوافدت عليه حملة العلم و نوابغ الشعراء، فرقد الوافدين وأسعف المادحين بما تبلغه أمانيتهم و تتمناه نفوسهم، فصارت أندية الخاصة أشبه بحلقات الدرس في فنون العلم و الأدب، فكأنما هو عالم أديب سجيته طرح المسائل على الحضور في اللغة و الشعر و غيرهما، و كأنه لم يكن ملكا كسواه يستخفه الطرب و اللهو و يطربه العود و المزمائر و يغتنم الفرص لمغازلة الغادة المعطار. و قضى أكثر أيام سلطانه في حرب الروم له و عليه؛ فكانت الغزوات التي بينه و بينهم تناهز الأربعين غزوة، و كان يجمع الغبار الذي يقع عليه في غزواته للروم حتى اجتمع منه كبنة، فأوصى أن يجعل خده عليها في قبره، فنقذت وصيته؛ كما يذكره ابن الأثير و ابن خلكان.

و قد أسر الروم في تلك الغزوات ابن عمه أبافراس الحارث بن سعيد بن حمدان مرتين، كانت الأولى عام ٣٤٨ و الثانية ٣٥١، و حملوه إلى القسطنطينية، و أقام في الأسر أربع سنين. و له في الأسر شعر كثير موجود في ديوانه كان يرسله إلى سيف الدولة و إلى ابني أخته أبي المعالي و أبي المكارم ابني سيف الدولة. و لأبي فراس شعر في أهل البيت، و لولم تكن له إلا ميميته المسماة بالشافية التي مطلعها:

الحقُّ مُهْتَضَمٌ و الدِّينُ مُخْتَرَمٌ و في آلِ رسولِ اللهِ مُقْتَسَمٌ
في نصرة أهل البيت لكفى؛ فإتيا كانت تُعادل في يومها مائة ألف سيفٍ في نجدة آل الرسول
صلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم و نُصرة الحقِّ و الدِّينِ. يقول ابن خالويه - جامع ديوانه^١ و

١. جمع العلامة ابن خالويه شعر أبي فراس، و شرحه شرحًا موجزًا. و ديوانه المطبوع قبلاً يتقص عن المخطوط بكثير من الشعر و ليس فيه ذلك الشرح، كما أن المخطوط مرتب على حروف الهجاء و المطبوع غير مرتب. و من الزيادات قصيدة في رثاء الحسين، مطلعها:

يَوْمٌ بِسَفْحِ الدَّيْرِ لَا أَنْسَاهُ أَوْلَى لَهُ دَهْرِي أَلَّذِي أَوْلَاهُ

و عندي نسخة من هذا الديوان بخطي استنسختها على نسخة قديمة. (تاريخ الشيعة)

الشارح شرحًا موجزًا لبعض الوقائع والحوادث التي فيه - في سبب إنشائه لهذه القصيدة:
 "إن ابن سكرة الهاشمي العباسي عمل قصيدةً يفاخر فيها وُلدَ أبي طالب
 عليه السلام ويتحامل فيها عليهم، أوها:

بَنَى عَلَى دَعْوَا عَضِيهِتِكُمْ^١ لَا يَرْفَعُ الدَّهْرُ وَضَعَ مَنْ وَضَعَهُ
 فلم يُجِبْهُ أبو فراس - رحمه الله تعالى - تنزهًا عن مناقضته و سفاهته في شعره، فقال في
 أهل البيت هذه القصيدة و سماها الشافية. «

تصرف صلاح الدين أيوبى شهر حلب را

صفحة ١٤٥: «و ما زال التشيع في حلب راسي البناء حتى أن السلجوقيين
 الأتراك حاولوا مرّاتٍ عديدة القضاء عليه فيها فما استطاعوا، إلا أنه تمكّن من ضربه
 صلاح الدين الأيوبي و سلالته، و كان المؤذن يؤذّن في جوامعها بـ "حى على خير
 العمل"؛ أنظر مجلة المقتبس، مجلد ٦، ع ١٠.»

صفحة ١٤٥، پاورقى ١: «كان و لا يزال الهتاف في الأذان بـ "حى على
 خير العمل" من شعار الشيعة. و قد قامت الأدلة الصريحة الواردة من طرقهم بأنّه من
 فصول الأذان؛ و يدلّ عليه أيضًا ما في كنز العمال، مجلد ٤، صفحة ٢٦٦ عن الطبراني،
 قال: "كان بلال يؤذّن بالصبح فيقول: حى على خير العمل." و ما في السيرة الحلبية، في
 باب بدء الأذان و مشروعيته، مجلد ٢، صفحة ١٠٥، الطبعة الثانية، قال: "إن ابن عمر
 و الإمام زين العابدين كانا يقولان في الأذان: [حى على خير العمل]."

نعم إن عمر بن الخطاب نهى عنه؛ كما ذكره القوشجى - و هو من متكلمي
 الاشاعرة - في أواخر مبحث الإمامة من شرح التجريد، قال:

١. العضية: الكذب و النّميمة و الإفك و البهتان. (تاريخ الشيعة)

صعد عُمرُ المنبرِ و قال: "ثلاثٌ كُنَّ على عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله
و سلَّم أنا أنبى عنهنَّ و أحرَمهنَّ و أعاقب عليهنَّ، و هى: متعةُ النساء، و
متعةُ الحجِّ، و حىَّ على خير العمل." و
و لعلَّ أهلَ السَّنة تركوه لذلك كما تركوا المُتعتين.»

مردم حلب به والى گفتند: «مفتى حلب بايد سيد ابي المكارم حمزة بن
زهرة حسيني باشد»

[صفحة ١٤٥]: «و أما ابن كثير الشامي فقد ذكر: "أن صلاح الدين لما جاء إلى
حلب و نزل بظاهره، اضطرب واليه^١ و رغب أهل حلب في حرب صلاح الدين،
فعاذه جميعهم في ذلك و لكن شرطوا عليه أموراً، منها: أن يفوض أمور عقودهم و
أنكحتهم إلى الشريف الطاهر أبي المكارم حمزة بن زهرة الحسيني، الذي كان مقتدى
شيعة حلب؛ فقبل منهم الوالى جميع تلك الشروط، إلا أنه لم يدخل صلاح الدين إلى
حلب بحرب، بل دخلها سليماً^٢ و لم يثنيه^٣ ذلك عن الفتك بالشيعة الفتك الدريع."
و لما تصرمت جبال الدولة الأيوبية لم يقصّ التشيع في حلب كما قضى في مصر،
بل بقى رصين الأس؛ كما يخبرنا بذلك ياقوت الحموي في معجم البلدان، قال في
حلب: "و الفقهاء يفتون على مذهب الإمامية." و قال: "و عند باب الجنان مشهد على
بن أبي طالب رضى الله عنه رُئى فيه في النوم؛ و داخل باب العراق مسجد غوث فيه
حجر عليه كتابة زعموا أنه خط على بن أبي طالب رضى الله عنه؛ و في غربى البلد في

١. كان صاحب حلب يومئذ عماد الدين زنكى بن مورود بن عماد الدين زنكى بن اقسنقر؛ كما ذكره
أبوالفداء. (تاريخ الشيعة)

٢. كان دخول الأيوبي إلى حلب عام ٥٧٩. (تاريخ الشيعة)

٣. ثنى، يثنى زيداً عن حاجته: صرفه عنه. (محقق)

سَفَحَ بِلْدَ الْجَوْشَنِ قَبْرَ الْمُحْسَنِ بْنِ الْحُسَيْنِ، يَزْعُمُونَ أَنَّهُ سَقَطَ لَمَّا جِئَ بِالسُّبِيِّ مِنَ الْعِرَاقِ لِيُحْمَلَ إِلَى دِمَشْقٍ، أَوْ طِفْلٍ كَانَ مَعَهُمْ فُدْفِنَ هُنَاكَ؛^١ وَبِالْقُرْبِ مِنْهُ مَشْهُدٌ مَلِيحٌ الْعِمَارَةَ، تَعَصَّبَ الْحَلِيبِيُّونَ وَبَنُوهُ أَحْكَمَ بِنَاءَ وَانْفَقُوا عَلَيْهِ أَمْوَالًا، يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ رَأَوْا عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي الْمَنَامِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ.

وهذه الآثار التي يذكرها ياقوت، هي من دلائل تشييع الحلبيين؛ فهي على التشييع إلى عهده، و كتب ذلك عن حلب عام ٦٣٦، فيكون ذلك بعد دخول الأيوبي لها سلمًا بسبع و خمسين سنة، و إلى ذلك اليوم كان فيها أعلام من بنى زهرة. و هكذا استمر التشييع في حلب رفيع البناء لم تقلعه تلك الهزات العنيفة و لم تردمه تلك العواصف الشديدة، إلى أن أفتى الشيخ نوح الحنفى في كفر الشيعة و استباحة دمائهم و أموالهم، تابوا أو لم يتوبوا؛ فزحفوا على شيعة حلب و أبادوا منهم أربعين ألفاً أو يزيدون، و انتهبت أموالهم و أخرج الباقون منهم من ديارهم إلى نبل و النغاولة و أم العمدة و الدلبوز و الفوعة و غيرها من القرى، و اختبأ التشييع في أطراف حلب في هذه القرى و البلدان، و لم يبق في حلب شيعي أبداً.^٢

[مذاهب موجود در سوریه]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٣٩٢:

«فقال: "و هل يوجد مذاهب غير هذا في سوریه؟" قلت: "نعم، يوجد مذهب

١. و عن نسمة السحر: «أن الذي بناه سيف الدولة، و ذلك لأنه رأى نوراً على مكانه و هو بأحد مناظره في حلب. فلما أصبح ركب إلى هناك و أمر بالحفر، فوجدوا حجراً مكتوباً عليه: "هذا المحسن بن الحسين بن علي بن أبي طالب." فجمع العلويين و سألهم، فقال بعضهم: "إنهم لما مروا بالسبي في حلب، طرحت إحدى نساء الحسين عليه السلام بهذا الولد، فعمره سيف الدولة."» (تاريخ الشيعة)

٢. جنگ ٢٠، ص ٣٣٧ - ٣٤٢.

الدروز و مذهب النصيرية؛ و يُنسب إلى الثَّانين أتهم يُؤلَّهون الإمامَ عليَّ بن أبي طالب عليه السَّلام، و هم ينكرون ذلك. فقال: "أنت قلت: إنَّه لا يوجد في سورِيَّة من يُؤلَّهه؟! " قلتُ: "أنا لم أقل ذلك و إنَّما قلتُ: إنَّ الشَّيعةَ الإماميَّةَ في سورِيَّة لا تُؤلَّهه." فشكرني على هذا البيان و زاد في تعظيمي و إكرامي.^١

[حكومت شيعة حمدانيين]

[الشَّيعة و التَّشيع] صفحة ١٧٧:

«من هم الحمدانيون؟ و ما هو مذهبهم؟»

ينتسب الحمدانيون إلى قبيلة تغلب، و كان بنو تغلب بن وائل من أعظم بطون ربيعة بن نزار؛ و كانوا من نصارى العرب في الجاهلية، لهم محلٌّ في الكثرة و العدد. ثمَّ كان منهم في الإسلام ثلاثة بيوت: آل عُمر بن خطاب العدوي، و آل هارون المغمر، و آل حمدان بن حمدون. و حمدان هذا هو جدُّ الأمراء الحمدانيين، و كان على جانب من الثراء، و ربُّ قبيلة تنظر إليه بقبية القبائل بالتَّجَلَّة و الإحترام، و كان أميرًا على قلعة ماردين القريبة من الموصل من قبل العباسيين، ثم أعلن الاستقلال عنهم سنة ٢٨١ هـ، و كان ذلك في خلافة المعتضد. و دارت بين الحمدان و الخليفة العباسي معاركُ كانت الغلبة فيها على حمدان.

...

أما تشيعُ الحمدانيين فلا يختلف فيه اثنان. و قد ظهر ذلك جليًّا في هجرة علماء الشَّيعة إليهم، كالشريف أبي ابراهيم جدِّ بني زهرة؛ و في مدح الشعراء لهم، كالسري و الصنوبري و كشاجم و الناشي و الزاهي و غيرهم، و في سنة ٣٥٤ هـ. ضرب

١. جنگ ٢٠، ص ٢٣٨.

سيف الدولة دنانير جديدة كتب عليها: "لا إله إلا الله، محمد رسول الله، أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، فاطمة الزهراء، الحسن و الحسين، جبرئيل عليهم السلام."^١

عظمت حلب و سوريا در أيام حمدانيّين و ظهور و آثار تشييع به أحسن وجه

[صفحة ١٨٨]:

«الحمدانيون و التشييع:

انتشر التشييع و ارتفع شأنه في الموصل و حلب و ما إليهما في عهد الحمدانيّين، و اشتد بهم أزر الشيعة في العراق؛ قال آدم متر في الحاضرة الاسلاميّة: "و كان الحمدانيون أوّل أسرة تدخل في أمر بغداد."

و قال الشيخ المظفر في تاريخ الشيعة: "ارتفع شأن التشييع في سورية أيام سيف الدولة، و انتشق أهله الهواء الطلق بعد أن حبسه عنهم أرباب السلطات المتعاقبة، فكانت سورية أيام الحمدانيّين مكتظة الشيعة."

و اذا دخلت المسجد الأموي الرفيع بناية و المشيد عمارة، و توسّطته واقفاً تحت قُبَّته، فارفع رأسك لتَنظُر اسم عليّ و الحسن و الحسين في باطن القبة، فأين اسم معاوية و يزيد و ملوك آل مروان الذين رفعوا بناء ذلك المسجد؟! "

و قال كرد عليّ في المجلد السادس من خطط الشام، صفحة ٢٨٥:

"كان أهل حلب سنة حنفيّة، حتى قدم الشريف أبو ابراهيم الممدوح - في عهد سيف الدولة - فصار فيها شيعة و شافعيّة. و أتى صلاح الدين و خلفاؤه فيها على التشييع، كما أتى عليه في مصر. و كان المؤذّن في جوامع الشهباء يؤذّن بحى على خير العمل. و حاول السلجوقيون مرات القضاء على التشييع، فلم يوفقوا إلى ذلك. و كان

١. الشيعة في الميزان، ص ١٦٤.

حُكْمُ بنى حمدان - وهم شيعةٌ - من جملة الأسباب الداعية إلى تأصل التشيع في الشمال. ولا يزال على حائط صحن المدفن الذى فى سَفْحِ جَبَلِ جَوْشَنِ بَظَاهِرِ حَلَبِ ذِكْرُ الأئمة الاثنى عشر، وقد خرب الآن.

و وصفُ ابن جبير المذاهب المتغلّبة على الشام فى القرن السادس، فقال: "للشيعة فى هذه البلاد أمورٌ عجيبةٌ، وهم أكثر من السُنِّيِّين بها، وقد عمَّوا البلاد بمذاهبهم."

و حين أراد صلاح الدين الأيوبي الاستيلاء على حلب، استنجد الوالى بأهلها و طلب منهم العونَ و أن يعبثوا أنفسهم بعبئة عامة؛ فاشترط عليه الشيعة إن أجابه أن يعيد فى الأذان "حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ" فى جميع المساجد، و يُنادى باسم الأئمة الاثنى عشر أمام الجنائز، و يُكبَّر على الميت خمس تكبيرات، و يُفوض أمر العقود و الأنكحة لشيخ الشيعة أبى المكارم حمزة بن زهرة؛ فقبل الوالى ذلك كله.

إن الحمدانيين لم يُكرهوا أحدًا على التشيع و لم يُغروه بالمال و المناصب و لم يؤثفوا الهيئات و المنظمات للدعاية، بل تركوا الناس يختارون لأنفسهم ما يشاءون و يعتقدون ما يريدون، فانبرى الدعاة المخلصين و أعلنوا الحق فآمن به من آمن حيث لا ضغط و لا إكراه؛ على عكس العباسيين و الأمويين و صلاح الدين.

لقد حمل الأيوبي معه إلى مصر و سورية تيارًا هائلًا من التعصب الأعمى - و كل تعصب هو أعمى - كان له أسوأ الأثر فى حياة المسلمين، و ما زالوا يعانون منه حتى اليوم. أمّا الحمدانيون فقد كانوا أصحابًا على عقولهم، كما كانوا على حق فى دينهم؛ لذا تسامحوا و تركوا للناس حُرِّيَّةَ القول و التفكير ممَّا جعلهم ملجأ و ملاذًا للعلماء و الفلاسفة و الأدباء و رجال الفكر من جميع الأديان و المذاهب، حتى أن رجال الفن من الروم كانوا يهربون من ملكهم فيصر إلى سيف الدولة حيث يجدون عنده ما

لم يجدوه في بلادهم و عند أبناء دينهم و لغتيم. من هنا ترك لنا عصر الحمدانيين هذه الآثار و الكنوز.

و لو افترض أن صلاح الدين الأيوبي كان على حق في تسننه و أن الشيعة كانوا على ضلال في تشيعهم، فأى مبرر له في قتلهم و استئصالهم؟! إن قوانين الدول المتحضرة تنص على أن لكل إنسان الحق في إعلان آرائه و معتقداته، بل و الترويج لها مادام لا يتعدى على حق غيره. و هؤلاء المسلمون في كل مكان يعتقدون أن العين بالعين و السن بالسن، و قوانين دولهم تنص على خلاف ذلك، و لكنها لا تعاقب أحداً منهم مادام لم يسمل عين أحد أو يكسر سن أحد.

لقد أراد صلاح الدين الأيوبي و من على شاكلته أن يقضى على الشيعة و التشيع، و يأبى الله إلا أن يتم نور آل الرسول المنبثق عن نور الله بالذات.

صفحة ١٨٩، پاورقى ١: «و هكذا زعم الأمويون من قبل، روى المسعودي

في مروج الذهب:

”أن العباسيين حين فتحوا الشام و انتزعوها من الأمويين، حلف لهم أشياخ أهل الشام و أرباب النعم و الرياسة أنهم ما علموا أن لرسول الله قرابة و لا أهل غير بنى أمية، حتى ذهب الأمويون و جاء العباسيون.“^٢

١. همان، ص ١٧٤.

٢. جنگ ٢٣، ص ٣٤.

٥. تشييع در يمن

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٢١:

«الشيعة في اليمن: اليمن عرب قحطانية و هي أم العروبة و إليها تنسب، أسلمت سلمًا على يدى أمير المؤمنين عليه السلام.»

يمن و قبيلة همدان شيعة خالص بوند

صفحة ١٢٧: «و استقام التشييع في شعاب اليمن و جبالها إلى أن قام بالأمر أمير المؤمنين عليه السلام، فكانت ولايته أمنيته المطلوبة؛ و كان قليل منهم على غير رأيه، و قد راسلوا معاوية فسرح إليهم بسر بن أرطاة في جند مؤلف من ثلاثة آلاف، عام ٤٠ من الهجرة، و مر بطريقه على المدينة كما أمره بذلك معاوية. و كان عامل أمير المؤمنين عليها أبوأيوب الأنصاري فهرب و لحق بأمر المؤمنين عليه السلام، فدخلها بسر؛ و لا تسأل عما كان منه من سفك و هتك للحرمات، و إهانة لمن بقى من الصحابة، و قتل للكثير من الأبرياء. و قد أخاف بذلك أهل المدينة عامة و أكرههم

١. جاء في كثير من الأحاديث ما فيه تهديد بالعذاب و وعيد بالعقاب لمن أراد السوء بأهل المدينة؛

انظر كنز العمال، ج ٦، ص ٢٤٩ و ٢٥٠ و غيرهما. (تاريخ الشيعة)

على البيعة لمعاوية، وهدم كثيرًا من دورهم؛ إلى ما سوى ذلك من فظيع الحوادث. ثم توجه إلى اليمن، ولما سمع عبيدالله بن العباس بقدمه هرب من اليمن و كان عامل أمير المؤمنين عليها، و استخلف عبدالله بن عبدالممدان الحارثي. فسئل التاريخ عما صنعه بسر من فجائع الأعمال في اليمن و قتل الألو ف من الشيعة رجالاً و نساء و أطفالاً و رضعاً، حتى قيل: لقد قتل بسر في وجهه ثلاثين ألفاً و حرّق قومًا بالنار، و سب نساء همدان و أقامهن في السوق للبيع، و كانوا يكشفون عن سوقهن فمن كانت أعظم ساقاً كانت أغلى ثمنًا، فكن أول نساء سبين في الإسلام لو لم يسبقهن نساء بنى حنيفة بعد وقعة خالد بهم؛ إلى غير ذلك من أعمال بسر، التي يجزع ذوالغيرة عند استماعها و قراءتها دون نشرها و سطرها، و يفتت لها كبد المسلم الغائر على أبناء جلدته و ملته؛ و لا أدري هل يصح بعد هذا و مثله أن يقال: إن بسرًا و أميره ابن اكلة الأكباد من أبناء الإسلام؟!!

و هل خفى عليك ما ارتكبه ذلك السفّاح السفّاك (بسر) من طفلي عبيدالله بن العباس؛ فقد أودعها أبوها في اليمن عند رجل من كنانة في البادية حدراً من سطوبة ذلك الفاتك الظلوم، فلم ينفعها ذلك الحدر؛ فإنه لما قتل ابن عبدالممدان و ابنه أصهار بن عباس، بحث عن الطفلين فظفر بهما، فدافع عنهما الكناني بسيفه حتى قتل دون جاره، و لم يشف غيظ ذلك العاق الجبار دون أن ذبحها بيده الأثيمة.

و قال الشيخ عبدالواسع في تاريخه، صفحة ١٣: "قيل ذبحها بيده و المصحف بين يديها و دفن في محلها. و بإزاء قبريها مسجد يُعرف بالشّهيدين و هو موجود الآن. و هذا المصحف مكتوب بالخط الكوفي على الرق، و هو خط علي بن أبي طالب عليه السلام و هو موجود إلى الآن في هذا المسجد، و آثار الدم تُشاهد على المصحف. و الآيات التي رثتها بها أمها مكتوبة على ضريحيها."

صفحة ۱۲۹: «و قالت لیسر امرأة من كنانة لما ذبحهما: "يا هذا! قتلت الرجال فعلى م تقتل هذين؟! والله ما كانوا يقتلون في الجاهلية و الإسلام! والله يا ابن أوطاة، إن سلطانا لا يقوم إلا بقتل الصبي الصغير و الشيخ الكبير و نزع الرحمة و عقوق الأرحام، لسلطان سوء.»

و لما بلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام جزع جزعا شديدا و دعا على بسر، فقال: "اللهم اسلبه دينه و عقله." فوسوس و ذهب عقله، و صار يهدى بالسيف و يطلبه فيؤتى بسيف من خشب، و يجعل بين يديه زق منفوخ أو مرفقة، فلا يزال يضربه حتى يغمى عليه، و لم يزل كذلك حتى مات؛^۱ و لعذاب الآخرة أشد و أخزى.^۲

صفحة ۱۳۵: «و نقل عن أبي عثمان: "أن عثمان كتب إلى معاوية أن أحمل إلى جندبا على أغلظ مركب و أوعره! فوجه به مع من سار به الليل و النهار و حمله على شارب ليس عليه إلا قتب، حتى قدم به المدينة، و قد سقط لحم فخذه من الجهد." و هذا المسعودي يقول [مروج الذهب و معادن الجواهر] مجلد ۱، صفحة ۳۰۴: "و قد تسلخت بواطن أفخذه و كاد أن يتلف." إلى غير ذلك من حملة التاريخ.»

صفحة ۱۳۸: «و إذا دخلت المسجد الأموي الرفيع بناية و المشيد عمارة و توسطته واقفا تحت قبة، فارفع رأسك لتنظر ماذا كتب باطن القبة، فستجد اسم علي و

۱. كشف الغمة في معرفة الأئمة عليهم السلام، ج ۱، ص ۲۴۹، با قدری اختلاف.

۲. حديث بسر روينا مجتمعة مع الإيجاز عن متفرقات كتب التاريخ: كتاريخ ابن جرير، ج ۶، ص ۸۰ و ۸۱، في حوادث عام ۴۰ هجرى؛ و ابن الاثير، ج ۳، ص ۱۲۱ - ۱۶۶ و غيرها؛ و هذا سوى ما روينا عن تاريخ الشيخ عبدالواسع. (تاريخ الشيعة)

الحسنين؛ فأين إذن أسياء معاوية و يزيد و ملوك بني مروان، الذين رفعوا بناء ذلك
المسجد و ملكوا برهةً من الدهر تلك البقعة؟! و ما ملكها أهل البيت يوماً ما، و
لا كان لها في عهد أولئك ذكرٌ جميلٌ!«^١

١. جنگ ٢٠، ص ٣٣٣ - ٣٣٧.

٦. تشييع در جبل عامل

ظهور علمایي همچون شهيدین بعد از ويران شدن حلب از تشييع، بعد از فتواى شيخ نوح حنفي

[تاريخ الشيعة] صفحة ١٤٩:

«جبل عامل:

كان بدء التشييع في جبل عامل بفضل دعوة المجاهد في الله، أبي ذر الغفاري - رضى الله عنه - ثم أخذ يسير و ينتشر في الجبل شأنه في كل بلد ركز لواءه فيه، إذا لم تجز دونه الحوائل. و حينما كثر الشيعة فيه و انفسح المجال لهم في طلب العلم، أخذوا يجدون في تحصيل علم أهل البيت عليهم السلام، حتى بالهجرة إلى إيران و العراق. فتخرج منهم علماء استفاد الشيعة بمؤلفاتهم إلى اليوم، و طبّقوا البلاد شهرةً و صيتاً. منهم: الشهيد الأول، محمد بن مكي،^١ صاحب اللّمة الدمشقية و الذكري و الدروس و

١. قُتل ٩ جمادى الأولى، عام ٧٨٥. قُتل بالسيف ثم صلب ثم رجم ثم أُحرق بدمشق في دولة بيدر و سلطنة برقوق، بفتوى القاضي برهان الدين الهالكى و عباد بن جماعة الشافعي، بعد ما حُبس سنة كاملة في قلعة الشام؛ و في الحبس ألف اللّمة الدمشقية في سبعة أيام، و لم يكن يحضره من كتب الفقه غير المختصر النافع للمحقق الحلّي، طاب ثراه. (تاريخ الشيعة)

البيان و القواعد و غيرها؛ و منهم: الشهيد الثاني، زين الدين بن عليّ الجبّعيّ،^١ صاحب الروضة البهيّة في شرح اللمعة الدمشقيّة، و صاحب المسالك و شرح القواعد و آداب المفيد و غيرها؛ و منهم الشيخ حسن بن الشهيد الثاني [زين الدين] صاحب المعالم في الفقه و أصوله، و معالم الأصول حتّى اليوم يقرأها تدرّيساً طلاب العلم الجعفريّ؛ و منهم المحقّق الثاني، الشيخ عليّ الكركيّ،^٢ صاحب شرح القواعد و شرح الشرايع و غيرهما. «

تنورهای شهر عکا به واسطه آتش زدن کتب شیعه، یک هفته نیاز به

سوخت نداشت

صفحة ١٥٧: «و ضغَط على العلماء و تعقّبهم قتلاً و سجنًا و تعذيبًا، و تشتّت من بقى منهم في أقطار الأرض، و استصنفت آثارهم العلميّة و كان لأفغان عكا من كتب جبل عامل ما أشغلها بالوقود أسبوعًا كاملًا؛ و كانت هذه الضربة الكبرى على العلم و أهله و خلعت جبال عاملة من رجال العلم، بعد أن كانت زاهرة الربوع بالعلماء و أرباب الفضل و التأليف.

١. وُلِدَ في ١٣ شوّال، عام ٩١١ و قُتِلَ عام ٩٦٦. و سبّب قتله أنّه ترفع إليه رجلاّن فحكّم لأحدهما على الآخر، فغضب المحكوم عليه و سعى به عند قاضي صيدا. فرفع أمره إلى السلطان في القسطنطينيّة، فطلبه ليناظر علماء أهل السنّة، فيطلع على مذهبه؛ فسار مع الرسول، فقتله الرسول في الطريق في مكانٍ من ساحل البحر، و كان هناك جماعة من التُركمان، فأوا في تلك الليلة أنوارًا تنزل من السماء و تصعد، فدفنوه هناك و بنوا عليه قُبّة؛ و أمّا الرسول فحمّل رأسه إلى السلطان فأنكر عليه فعله و قال: «إنّما أمرتُك أن تأتيني به حيًّا!» ثم سعى السيّد عبدالرحيم العباسيّ في قتل ذلك الرجل، فقتله السلطان. (تاريخ الشيعة)

٢. تُوفّي عام ٩٣٧، و قد زاد عمره على السبعين عامًا. و كان عَضُدًا للشاه إسماعيل الأوّل الصفويّ في خدمة مذهب آل محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم و تروجه. (تاريخ الشيعة)

و ممن فر من العلماء من ظلم الجزار، العالم الكبير و الشاعر المبدع الشيخ ابراهيم يحيى، قطن دمشق الشام. و يلى بها الشيخ على الخاتونى، الطيب الفقيه و العالم بعده علوم - هاجر فى طلبها إلى إيران -؛ و قد صودرت أمواله و ضبطت أملاكه و حُس مرتين و لم تقبل منه فدية، ثم أخذت المكتبة الكبرى التى كانت لآل خاتون. و كان الشيخ المذكور ولى أمرها و كانت تحتوى على خمسة آلاف مجلد من الكتب الخطية النادرة، فأمتت فى عكا طعمة النار!

صفحة ۱۵۹: «أظهر العاملون على لسان ممثلهم و فى طليعتهم حجة الإسلام السيد عبدالحسين شرف الدين.»^۲

صفحة ۱۵۹: «و فى تلك الحال تعززت القوى الفرنسية بالعدة و العدد و أمتهها إلى بلاد الثورة، فدخلت بلاد صور و استولت على دار السيد المشار إليه، و كان قد انتقل عنها إلى شحور؛ فانتهت بها و أتلفت مكتبته الثمينة نهياً و حرماً، و كان فيها ما يناهز العشرين مؤلفاً له، كما ذكر ذلك هو فى تعليقه على صفحة ۳۸ من كلمته الغراء، و قد أشار سلمه الله تعالى إلى تلك الثورة و هاتيك النكبة التى أصابته فيها، و ذكر مصنفاته التى تلفت و أساءها؛ فلا حرمة الله من أجر الاستفادة بها.

فقضت تلك السلطة الفرنسية على هاتيك الثورة قضاءً نهائياً، و زحفت على جميع البلاد المحاربة و احتلتها؛ فاضطر السيد إلى الفرار إلى دمشق، و بعد سقوطها بيد القوة الفرنسية غادرها إلى مصر، و لم يسمح له المستعمرون بالعودة إلى بلاده إلا

۱. يعنى أن الشيخ على الخاتونى لتحصيل هذه العلوم العديدة هاجر إلى إيران فتعلم منها ما علمه من العلوم.

۲. يقضى وقته الثمين كله بالدفاع عن الحق - أمد الله فى حياته -، و لا يزال مع شيخوخته مكباً على التأليف و الإصلاح، فهو مجموعة فضائل، و خصاله الجميلة لا يبلغها الوصف. (تاريخ الشيعة)

بعد سنتين. و كانت تلك الثورة في عام الثورة العراقية على الإنكليز، و هو عام ١٣٣٨ هجرى و ١٩٢٠ ميلادى.»

رواج تشييع در جبل عامل و فلسطين به واسطه تبعيد ابوذر بود

صفحة ١٦٣: «و إذا لم يتحقق دخول التشييع فيها ذلك اليوم فلا ريب في دخوله بعد ذلك بقليل، و هو يوم نُفي أبوذر إلى الشام و صار يدعوا إلى التمسك بالثقلين الكتاب و العترة؛ و أُخرج إلى قراها و صواحيها، فلم يثنه ذلك عن الهتاف بتلك الدعوة. و من يوم صدوحه بولاء آل الرسول صلى الله عليه و آله و سلم أجابه كثير من السوريين، و منهم بنوعامة.»^١

بركت و عظمت جبل عامل در تشييع و پرورش علما و مجاهدين از زمان أبوذر

[الشيعه و التشييع (الشيعه في الميزان)] صفحة ٢١٧:

«جبل عامل:

و يسمي جبل الجليل و جبل الخليل، و أهله أقدم الناس في التشييع لم يسبقهم إليه إلا بعض أهل المدينة. و من نظر إلى هذا الجبل و تاريخه نظرة تأمل و إمعان أخذته الدهشة لنشاط أهله و جهادهم في سبيل العلم و الدين و الحياة منذ القديم، حتى اليوم على الرغم من فقرهم و قلة عددهم و ما توالى عليهم من الظلم و الاضطهاد. رحلوا إلى إيران و العراق و مصر و الشام لطلب العلم، و هاجروا إلى جميع القارات و أقصاها طلباً للعيش، و يحمل الآن المئات من شبابهم الشهادات العالية و يتولون أعلى المناصب في الدولة، مع العلم بأن بعضهم ابن حمّال و آخر ابن ماسح أحذية أو ابن كنّاس - الخ...»

١. جنگ ٢٠، ص ٣٤٢-٣٤٦.

و ليس لدى أى تعليل مُقنعٍ لذلك؛ و ما زلتُ أتساءل: هل هى التربةُ أو شملتْهم دعوةٌ صالحة، أو عنايةٌ من لدن حكيمٍ خبير؟! و مهما يكن، فإننى أدعُ الحديثَ هنا للشيخ المظفر في تاريخ الشيعة، و لما نقله السيد الأمين عن مجالس المؤمنين، و للدكتور فيليب حتى في كتابه لبنان في التاريخ، قال الأمين في الجزء الأول من الأعيان:

”جاء في مجالس المؤمنين: أن تجلّى أنوار الرحمة الإلهية شامل لأهل جبل عامل، و نور المحبة من نواحي إيمانهم ظاهر، و لا يوجد قرية من قرأه لم يخرج منها جماعة من الفقهاء و الفضلاء الإمامية، و جميع أهلها من الخواص و العوام و الوضيع و الرفيع يجدون في تعليم و تعلم المسائل الاعتقادية و الأحكام الفرعية على طبق مذهب الإمامية، و في التقوى و المروءة و الفقر و القناعة يقتدون بطريقة مولاها المرضية، و مع تسلط الغير عليهم لهم همّة في نشر مذهبهم.“

أما الشيخ المظفر فقد خصّ العاملين بعديد من الصفحات نكتطف منها ما يلي:

”جدّ العاملين في تحصيل علم أهل البيت عليهم السلام حتى بالهجرة إلى إيران و العراق، فتخرج منهم علماء استفاد الشيعة بمؤلفاتهم إلى اليوم، و طبّقوا البلاد شهرةً و صيتاً؛ و قال الشيخ الحرّ صاحب أمل الأمل:

سمعتُ من بعض مشايخنا أنه اجتمع في جنازة في قرية من قرى جبل عامل سبعون مجتهداً في عصر الشهيد الثاني و ما قاربه.

و هذا في ذلك العصر؛ أما بعده حتى اليوم فقد انجبت جبل عامل أفاضل و علماء يعسر استقصاؤهم، و يوجد فيهم اليوم مراجع للتقليد، و فيهم من له الميزة في الدفاع عن مذهب آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم.“

و قال الدكتور حتى في لبنان في التاريخ، صفحة ٤٩٨، طبعة ١٩٥٩:

”إنَّ حُجُبًا كثيفةً تحجب عنا حياة الشيعة في لبنان، و لكن من وراء هذه الحُجُبِ

تَبَرُّزُ أَمَامَنَا نَاحِيَةً مُشْرِقَةً، لَهَا مَغْزَاهَا الْبَعِيدُ. وَتَدَلُّ عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْجَالِيَّةَ لَمْ تَقْطَعْ أَسْبَابَ الْعِلْمِ، بَلْ احْتَفَظَتْ بِهِ عَلَى صَعِيدِ عَالٍ عِنْدَ مَنْصَرَمِ الْقَرْنِ السَّادِسِ عَشَرَ عِنْدَ مَا جَعَلَ الشَّاهُ إِسْمَاعِيلُ مَوْسَسُ الدَّوْلَةِ الصَّفْوِيَّةِ فِي إِيرَانَ دِينَ الدَّوْلَةِ الرَّسْمِيَّ الْمَذْهَبَ الشِّيْعِيَّ، وَجَدَ أَنَّهُ مِنَ الْعَسِيرِ أَنْ يُوفَّرَ لِلنَّاسِ أُمَّةٌ يُعَلِّمُونَهُمْ حَقِيقَةَ الْمَعْتَقَدِ، وَ يُرْسِخُونَ مَبَادِئَهُ فِي نَفْسِهِمْ، وَ وَجَدَ أَيْضًا إِنَّ الْكُتُبَ غَيْرَ مَتَوَفَّرَةَ؛ فَعَمِدَ إِلَى مَلَأِ الْفَرَاغَ بِاسْتِحْضَارِ عُلَمَاءِ الشِّيْعَةِ مِنْ لُبْنَانَ - أَيْ مِنْ جَبَلِ عَامِلٍ - وَ قَدْ غَادَرَ لُبْنَانَ جَمْهُورًا مِنْ أَوْلِيَتِكَ الْعُلَمَاءِ، وَ ذَهَبُوا إِلَى إِيرَانَ بِدَعْوَةٍ أَوْ بغيرِ دَعْوَةٍ.

وَ قَدْ كَانَ مِنْ جَمَلَةٍ مَنْ ذَهَبَ حَسِينُ الْعَامِلِيِّ الَّذِي غَادَرَ جَبَلِ عَامِلٍ عِنْدَ مَا قُتِلَ الْأَتْرَاكُ أَسْتَاذَهُ زَيْنَ الدِّينِ الَّذِي أَصْبَحَ يُعْرَفُ بَيْنَ قَوْمِهِ بِالشَّهِيدِ الثَّانِي؛ وَ كَانَ الشَّهِيدُ الْأَوَّلُ شَمْسُ الدِّينِ الْعَامِلِيِّ الَّذِي قُتِلَ فِي دِمَشْقَ سَنَةَ ١٣٨٤ م بِمَوْجِبِ فَتَوَيَيْنِ أَصْدَرَهُمَا الْقَاضِي الْمَالِكِيُّ وَ الْقَاضِي الشَّافِعِيُّ. وَ كَانَ حَسِينٌ قَدْ أَخَذَ مَعَهُ ابْنَهُ الْأَصْغَرَ بِهَاءِ الدِّينِ الْعَامِلِيِّ (الشَّيْخِ الْبَهَائِيِّ) وَ قَدْ فَاقَ أَبَاهُ عِلْمًا وَ شَهْرَةً، فَإِنَّهُ كَانَ فَاقِيهَا وَ فَيْلسُوفًا وَ عَالِمًا فِي الرِّيَاضِيَّاتِ، وَ قَدْ رَفَعَ إِلَى رَتْبَةِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ حَيْثُ كَانَ مِنَ الْمَعْرِفَةِ الشَّخْصِيَّاتِ فِي بَلَاطِ الشَّاهِ عَبَّاسٍ.^١

شيعيان جبل لبنان و طرابلس و عظمت آن

صفحة ٢٢٠:

«جبل لبنان:

و يحدّه شمالاً طرابلس، و جنوباً جبل عامل، و غرباً بيروت و البحر، و شرقاً بعلبك و البقاع؛ و يدخل فيه كسروان و ضواحي بيروت، و هي برج البراجنة، برج

١. الشَّيْعَةُ فِي الْمِيزَانِ، ص ١٩٩.

حمود و الغبيري و الشياح؛ و يربو عددُ الشيعة في بيروت و ضواحيها و كسروان على ١٥٠ ألفاً، أمّا عددهم في مجموع لبنان فلا يقلّ عن نصف مليون. و لشيعة جبل لبنان نائبان في البرلمان و لشيعة بيروت نائبٌ واحد.^١

صفحة ٢٢٣: «أمّا المؤسس لإمارة بني عمّار في طرابلس فهو أبوطالب أمينُ الدولة بن عمّار، أعلنَ نفسه حاكماً على المدينة حين تُوِّق الحاكمُ الفاطميّ. و أنشأ مكتبةً تحوي مائة ألف مجلد، و استمال طلابَ العلم إلى عاصمته، فكان عمله هذه شبيهاً بما قام به سيفُ الدولة في حلب؛ و كان من جملة من قصّد مكتبته أبوالعلاء المعرّي. و هكذا بلغت طرابلس اثناء حُكم بني عمّار الذروةَ في الشهرة العلميّة، و في الازدهار الاقتصاديّ.

و من علماء الشيعة الطرابلسيين القاضي الشيخُ عبدالعزيز بن البرّاج، تلميذ السيّد المرتضى و الشيخ الطوسي. و له مؤلّفات جليّة، منها: المهذب، و الموجز، و الكامل، و الجواهر، و عماد المحتاج. ثمّ انعدم التشييع من طرابلس بسبب الضّغط و الاضطهاد، و يوجد في نواحيها اليوم بعضُ القرى الشيعيّة.^{٢ ٣ ٤}

١. همان، ص ٢٠١.

٢. أعيان الشيعة، ج ٢٢؛ و الكنى و الألقاب، للقمي؛ و لبنان في التاريخ، لفليب حتّي؛ و الكامل، لابن الأثير، ج ٨؛ و النجوم الزاهرة، ج ٧؛ و الحضارة الإسلاميّة، لأدم متز، ج ١. (الشيعة في الميزان)

٣. الشيعة في الميزان، ص ٢٠٤.

٤. جنگ ٢٣، ص ٤٨ - ٥٢.

٧. تشيع در هند

[تاريخ الشيعة] صفحة ٢٣٢:

«الشيعة في الهند:

كان الهند يُغزى أيام الخليفة الثاني، و كان غزوه من قبل بلاد الأفغان و فارس. و هاجمت جنود المسلمين السند أيام أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، و عادوا ظافرين، و قد أسروا الألوّف منهم. ثم توالى الغزوات على السند و الهند أيام الأمويين، فتمكّنوا من إخضاع جملة من البلاد، و فى أيامهم أسلم بعض ملوكها؛ و لما انتهت الدولة للعباسيين استتب لهم الأمر فى هاتيك البلاد. و أنت جدّ خيرٍ بأنّ شطراً من الولاية و الأمراء و القوّاد و الجنود كان يحمل بين أضلاعه ولاء أهل البيت الطاهر، و هذا من أسباب لبث روح التشيع فى الهند.

قال ابن الأثير فى الكامل، مجلد ٥، صفحة ٢٢٠:

”ثم دخلت سنة ١٥١. و فيها عزل المنصور عمّر بن حفص بن عثمان بن قبيصة بن أبي صفرة [المعروف بهزارمرد؛ يعنى: ألف رجل] عن السند، و استعمل عليها هشام بن عمرو التغلبى، و استعمل عمّر بن حفص على إفريقية. و كان سبب عزله عن السند أنّه كان عليها لما ظهر محمد و إبراهيم ابنا عبدالله بن الحسن، فوجّه

محمَّدُ ابنه عبد الله المعروف بالأشتر إلى البصرة فاشترى منها خيلاً عتاقاً ليكون سبباً ووصولهم إلى عمر بن حفص؛ لأنَّه كان ممن بايعه من قواد المنصور، وكان يتشيع. و ساروا في البحر إلى السند، فأمرهم عمر أن يحضروا خيلهم. فقال له بعضهم: إنا جنناك بما هو خيرٌ من الخيل و بما لك فيه خيرٌ الدنيا و الآخرة؛ فأعطينا الأمان، إنا قبلت منا و إنا سترت و أمسكت عن أذانا، حتى نخرج عن بلادك راجعين.

فآمنه فذكر له حالهم و حال عبد الله بن محمد بن عبد الله و أنه أرسله أبوه إليه، فرحب بهم و بايعهم، و أنزل الأشتر عنده محتفياً، و دعا كبراء أهل البلد و قواده و أهل بيته إلى البيعة، فأجابوه. ففقطع ألويتهم البيض و هيئاً لیسه من البياض ليخطب فيه، و تهيئاً لذلك يوم الخميس. فوصله مركبٌ فيه رسولٌ من امرأة عمر بن حفص تُخبره بقتل محمد بن عبد الله، فدخل على الأشتر فأخبره و عزاه. فقال له الأشتر: [إن] أمرى قد ظهر و دمی فی عنقک!

قال عمر: قد رأيتُ رأياً؛ ههنا ملكٌ من ملوك السند، عظيمُ الشأن كبيرُ المملكة، و هو على شوكته أشدُّ الناس تعظيماً لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و هو و في؛ أرسل إليه فاعقد بينك و بينه عقداً فأوجهك إليه فلست تُرام معه. ففعل ذلك و سار إليه الأشتر، فأكرمه و أظهر بره و تسللت إليه الزيدية حتى اجتمعت معه أربع مائة إنسانٍ من أهل البصائر.^١

ثم ذكر ابن الأثير: "أنَّ آخر أمره أن قُتل و قُتل معه الملك السندي، و بعث بسراري الأشتر و وُلده إلى المنصور، فسيرهم إلى المدينة. و كان المتولَّى للفتك بهما إسفنج أخو هشام بن عمرو، عامل المنصور."

١. الكامل في التاريخ، ج ٥، ص ٥٩٥.

و هذا ممّا يُرشدك إلى وجدان الرُّوح الولاّيّة لآل محمّد صلّى الله عليه وآله و سلّم ذلك الأوان بين أبناء هاتيك البقاع و بين المهاجرين إليها. و الذي يُنيك عن صدق هذا الشّأن هو أنّ بعض ملوك الهند كتب إلى الصادق عليه السّلام يُعلّمه بالهداية على يديه، و إرسال بعض الهدايا إليه^١.

غير أنّ التشيع لم يلاق رواجاً في ذلك الحين؛ و لعلّ وقوفه عن الظهور و الانتشار لقلّة دُعائه و أنصاره في بلاد الهند يومئذ.

نعم إنّ الذي اتّفقت عليه كلمة المؤرّخين، هو أنّ ظهور التشيع جليّاً في الهند كان من بلدة گجرات؛ و سببه الرّوابط التجاريّة التي كانت بين العرب و الهنود أيّام الجاهليّة، و لما بزغ بدر الإسلام في جزيرة العرب كانت تلك الرّوابط باقية، و لم تنقطع لهذا الحادث الفجائيّ الذي أدهش الجزيرة، و جلا غياهب الشّرك عن سمائها؛ و كان حبلُ تلك المواصلّة رابطةً متينة لنشر لواء التشيع في الهند، بعد أن كان ابتداءً و دبّ.

قال المستر آرنلوط في كتابه *يرينك آف إسلام*: "إنّ راجات الوثنيين في شمال گجرات كانوا يُحسنون المعاملة مع وعاظ الشيعة و تجّارهم، و يُحسنون إليهم؛ و قد اعتنق التشيع جماعةٌ كبيرة من الوثنيين بمساعي هولاء الوعاظ."

و قال بعض أفاضل البواهر في كتابه *المجالس السّيفيّة*: "إنّ المستنصر بالله الفاطميّ خليفة مصر، أرسل الواعظ عبد الله إلى دعاة اليمن ليتعلّم عندهم اللّغة الهندية، ثمّ يسافر إلى الهند للتبليغ. فلما ورد عبد الله الهند اتّفق أنّ وروده إلى گجرات

١. كانت تلك الهدايا تحتوى على جارية و عطر و حُلل و حُلّ، فأبى الصادق عليه السّلام من قبولها؛ لأنّ الرّسول قد خان الجارية و قد أعلم الصادق الرّسول بالخيانة، و قد اعترف الرّسول بالخيانة بعد الإنكار الشديد. و هذه من كرامات الصادق عليه السّلام و إعلام إمامته. راجع المناقب لابن شهر آشوب، في أحوال الصادق، في باب إتيانه بخوارق العادة. (تاريخ الشيعة)

أيام الرّاجه جى سنكيه و كان متعصّباً جدّاً على الإسلام و شديد الفساد للمسلمين، بخلاف من مضى قبله من الرّاجات؛ فلم يقدر عبد الله على بثّ الدعوة و نشرها جهاراً، بل أدرع بالتقيّة. و قد مرّ يوماً أثناء إقامته على بئر جفّ مأوّه منذ أمّد غير قصير، فأنبع الماء بدعائه؛ فاعتنق التشيع لذلك رجلاّن ممن شاهد الحال من قاطنيّ ججرات المسلمين، و هما كاكاكيل و كاكى كيلى، و لكن مع ذلك كان عبد الله لا يخلع لباس التقيّة و يخشى من الجهر بالدعوة للتشيع، حقناً لدمه.

فسافر إلى العاصمة وفق إشارة ذينك الشيعيين الجديدين، يرشد المهنت^١ عابد الصنم الكبير. فلما وصل إلى المهنت المشار إليه، وجدّه يعلم الأطفال حروف الهجاء، فكلمه بأحاديث أعجبتّه جدّاً. ثم استأذنه بالحديث سرّاً، فلما خلا الواعظ عبد الله بالمهنت صار يناظره في مباحث عرفانيّة، فما زال به حتى أسلم و تشيع. و كان بهارمل، الوزير الأعظم للرّاجه سنكيه، يتبع المهنت و يصفى إلى قوله، فأدخله المهنت في ربة الإسلام و الولاء بعد مواعظ بليغة مؤثّرة و حجج بالغة أخذها المهنت عن الواعظ و وعها منه.

و ما اكتفى عبد الله الواعظ بتشيع هذين العظيمين، بل كان مطمح نظره نفس الرّاجه جى سنكيه. و قد علم أنّ الرّاجه شديد الإخلاص و الإرادة للصنم الكبير، و كان الصنم معلقاً في وسط القاعة في الهواء بغير دعامة و لا عمّد. فاتّضح لديه بعد التروى و الإمعان أنّ هناك جواذب مغناطيسيّة بتوازنها في الجذب قد أوقفته و منعته من السقوط. فأقدم يوماً بجراً على تلك الإعجاز المغناطيسيّة فانتزعها من الجدران، فخرّ الصنم الكبير ساقطاً على الأرض؛ و ما كان الرّاجه على حسن ظنه السابق

١. المهنت: لقب زعيم المذهب عند الوثنيين. (تاريخ الشيعة)

بالمهنت و الوزير بهارمل، فزاد سقوطُ الصنم في الطينِ بِلَّةً^١ و اشتدَّ غَضْبُهُ، و حاصر المعبدَ بعسكرٍ كثيرٍ؛ فظهر عبدُالله إلى الرَّاجِةِ و تلا عليه آياتٍ من الكتاب و أدعيةً، فصار جسمُه يلتهبُ ألماً فاطَّلَعَ عمَّا قَصَدَه، ثمَّ صار ذلك سبباً لأن يُسَلِّمَ و يتشيعَ.“

سلطان تغلق، امر به قتل عام جميع شيعيان و إحراق كتاب هايشان نمود

[تاريخ الشيعة] صفحة ٢٣٨:

«و بعد وفاة يعقوب، قام ابنه على مقامه في الدعوة و الإرشاد، ثمَّ بعده ابنه إسحاق. و الذي يظهر أن إسحاق أو الذين خلفوه كانت لهم مساعٍ جلييلةً في الدعوة و التبليغ في شمال الهند؛ و ذلك لأنَّ سلطان تغلق -الذي كان في القرن الثامن من الهجرة، ملكاً على دهلي عاصمة الهند اليومَ و عاصمة الدولة المغولية بالأمس- يكتُبُ في مذكراته اليومية: "إنَّ بدعة الرِّفْضِ في هذه الأيام أخذت ترتقى يوماً، و صار مُخْلِصو الدولة يتشيعون سرّاً. فارتأيتُ أن أقطع هذه الشجرة من أصلها، فأمرتُ بقتل دُعاة الرِّوافض و حرق كتبهم، و هدرت دم كلِّ من يُتوهم فيه أنه شيعيّ.“

فمن ظلم هذا السِّفَّاكِ الفتَّاكِ وقف انتشار التشيع في شمال الهند إلى قرون.»

صفحة ٢٤٠: «فارتاح لذلك يوسف عادل شاه و قويت عزمته على الخطبة يوم الجمعة بأسماء الأئمة الاثني عشر، و أضاف إلى الأذان الشهادة لعلّ بالولاية. و ذلك عام ٩٠٤ هجرى، و هو أوّل من اقترح الخطبة بأسماء الاثني عشر عليهم السلام في الهند، و سعى لترويج التشيع فيها.»^٢

صفحة ٢٤٧: «يقول المستر راس في كتابه ايران و ايرانيان: "إنَّ المملوك

١. زاد في الطين بِلَّةً: موجب خراب تر شدن كار شد. (محقّق)

٢. تاريخ فرشته، ج ٢، ص ١١. (تاريخ الشيعة)

الصفويّة لم يدعوا الخلافة كملوك الرّوم، لكونهم شيعيّين؛ ولكنهم تمكّنوا من بثّ روح الدّين الإسلاميّ أكثر من سلاطين آل عثمان بحذقهم و استقلالهم. و كانوا - لأنّهم سادة شيعيّون - محترمين عند ملوك دكّن؛ و بلّغ من احترامهم لهم أن يُرسلوا بناتهم إلى إيران لمصاهرتهم. و قد أدخلوا بابر و همايون ملكي المغول الشّهيرين تحت سيطرتهم، لنصرهم لهما و جعلوهما كعبدین بلا ثمن، إلى أن مالا إلى التشيع. و لم يكتفوا بذلك بل كانوا يُرسلون من وقت لآخر الشّعراء و العلماء الدّعوة إلى التشيع في الهند؛ من مثل عُرفي و نظيريّ الشاعرين الشّهيرين، و الحكيم فتح الله، و القاضي نورالله التستريّ العالم الشّهير.

و الحقّ أنّه لو لم تجنّ الأقدار على الدّولة الصفويّة لكانت اليوم في الهند سلطنة شيعيّة وحيدة. « - انتهى. »

أورنگ زيب عالم گير، شيعه بود و پسرش در مناظره با علمای عامه فائق شد

صفحة ٢٤٨: «نعم يمكن أن يقال بتشيّع اورنگ زيب عالم گير، أحد ملوك المغول و فاتح بلاد دكّن؛ لأنّه أوصى أن توضع التربة الحسينية في كفته، و منع أن يُشترى كفته من أجره كتابة القرآن - فأنّه كان يكتب المصاحف و يعيش بها - لأنّه زعم أن الشيعة تقول بحرمتها.

و قد ظهر ولده الأكبر على علماء السنة في مناظرة مهمّة، و أدرج في الأذان الشهادة لعلّ عليه السلام بولاية الله.^١

١. تاريخ الهند، ص ٩، لمؤلفه شمس العلماء ذكاء الله. (تاريخ الشيعة)

٢. جنگ ٢٠، ص ٣٧٢ - ٣٧٩.

٨. تشييع در إمارات عربي: كويت، قطر، قطيف، إحساء

[تاريخ الشيعة] صفحة ٢٦١، باورقي ١:

«تطلق البحرين قديماً على ما بين البصرة و عمان من ساحل بحر الهند ممّا يلي الجزيرة، فكان يدخل فيها الكويت و قطر و القطيف و الإحساء و غيرها من بلاد الخليج؛ و لكن بعد ذلك تشعبت و صارت إمارات عديدة، و إذا أُطلقت اليوم يراد منها إمارة آل خليفة، و أهم بلدانها المنامة و المحرق و الرقاع و الحد و البديع. و كان النبي صلى الله عليه و آله و سلم قد بعث الملاء إليها عام ثمان، و قيل: ست من الهجرة. و تعاقبت عليها عدّة إمارات بعد الخلفاء كبنى أمية و بنى عباس؛ و في أيامهم استولى عليها صاحب الزنج، ثم القرامطة، ثم الإمارة العيونية و هي التي استلبتها من القرامطة و استمر حكمها نحوًا من ٢٥٠ عامًا، ثم امتلكها الفرس الزنجيون، ثم المغول، ثم تيمور، ثم تغلب البرتغاليون عليها و على القطيف و مسقط - و لم يدم حكمها أكثر من أربعين عامًا - و جلاهم عن تلك البلاد السلطان سليمان القانوني بمساعدة انكلترا، ثم اختلف أمراء جزيرة البحرين و كان أكثرهم من الشيعة فرفعوا شكواهم إلى الشاه عباس الأول الصفوي و طلبوا منه الحماية لقربه منهم موضعًا و مذهبًا، فأجاب الشاه طلبهم و خلصهم من سلطة الأجانب و بسط

الأجانب، و بسط عليهم حمايته الشاهانية، و ما زال علمُ الحماية الفارسيّة خافقاً عليها إلى أن تغلّب الإنكليز و صار صاحبُ الحماية بعد وقائع و حروب.

كان أميرها العام منصور آل مذكور، فاغتصبها منه آل خليفة بعد حروب و معارك، و استصرخ بحكومة فارس فلم تُغنيه. و كان آل خليفة أمراء الزّباره - و هي بلدة في قطر على شاطئ البحر قبالة جزيرة البحرين - ثمّ جاءها أمير مسقط السيّد سلطان عنوةً يريد الاستيلاء عليها بعد أن أحسّ من أميرها الشيخ سليمان آل خليفة الضّعف، فصالحه الشيخ سليمان و جعل عنده رهينةً أحد إخوانه، فارتحل به و بالغنائم إلى مسقط، و جعل عليها ولده السيّد سعيد أميراً؛ ثمّ استغاث آل خليفة بابن السّعود بعد موت الرّهينة، فاستنقذها ابن السّعود و لكن طمع فيها فاستولى عليها؛ و بعد حين استرجعها آل خليفة بمساعدة أمير مسقط مالياً و شغلت للسعوديّ حادثه و إلى مصر معه عن البحرين و غيرها، و هي اليوم بأيدي آل خليفة تحت حماية الإنكليز.^١

٩. تشييع در بحرین

بلاد بحرین از زمان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله شيعة بوده اند

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة ٢١٦:

«البحرين و الأحساء و القطيف و قطر:

إنَّ تشييع أهل البحرين و قصباتها مثل القطيف و الأحساء، شائعٌ منذ عهد الصحابة. و السرُّ أنَّ النبيَّ صَلَّى الله عليه و آله و سلَّم بعثَ والياً عليها أبان بن سعيد بن العاص الأمويّ، و كان أبان من الموالين لعليّ عليه السَّلام و المتخلفين عن بيعة أبي بكر؛ ثم صار عاملاً عليها عمر بن أبي سلمة، و أمُّه أم سلمة زوجة رسول الله صَلَّى عليه و آله و سلَّم؛ و في عهد أمير المؤمنين عليه السَّلام وُليّ عليها معبد بن العباس بن عبدالمطلب؛ فغرس هؤلاء الولاية التشييع في أهل البحرين. و أوَّلُ جُمعة أُقيمت في الإسلام بعد المدينة كانت في البحرين. (أعيان الشيعة، مجلد ١)

و قال الشيخ المظفر في تاريخ الشيعة: ”حاول عبدُ الملك أن يحمل أهل البحرين على مفارقة التشييع فأبوا، و أراد أن يستعمل القوَّة فخاف بأسهم، فصالحهم على نزع السَّلاح و أن يرفع عنهم الخراج لقاء ذلك. و داموا على التشييع لا يخشون

سلطة حاكمٍ ولا يرهبون من التصريح به سطوةً ظالمٍ، و كان فيها كثيرٌ من العلماء و
الأفاضل و الشعراء.»^١ أو^٢

١. الشيعة في الميزان، ص ١٩٨.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٨.

١٠. تشيع در افغانستان

[الشيعه و التشيع (الشيعه في الميزان)] صفحه ٢١٥:

«قال السيد الأمين في الأعيان»: «انتشر التشيع في الأفغان في عهد الملوك الصفويّة، و عينوا مدرّسين و مشايخ إسلام في مُدُنِها الهامّة، مثل هرات و كابل و قندهار و غيرها؛ و كان الشّيخ حسين ابن عبدالصّمد العامليّ والد الشّيخ البهائيّ، مُعيّناً شيخ الإسلام في هرات. و الآن لا يخلو بلدٌ من بلاد الأفغان من الشّيعه، و لكن عددهم غير معلوم على التحقيق إلاّ أنّ فيهم كثرة لا يستهان بها تُقدّر بنحو ٤٠٠ ألف، و فيهم جماعةٌ من أهل العلم يتعلّمون في مدرسة النّجف الأشرف.»^١

١. الشّيعه في الميزان، ص ١٩٧.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٧.

١١. تشييع در أفريقيا

[الشَّيعة و التَّشيع (الشَّيعة في الميزان)] صفحة ٢٢٤:

«ولقد قرأتُ الكثيرَ عن الجزائر و ما رأيتُ و لا سمعتُ مِن أحدٍ أن فيها شيعةً؛ حتَّى أخبرني مَنْ لا شكَّ بصدقه أنَّ في جبالها و سائرِ جبال البربر قبائلَ من الشَّيعة، و أنَّه اجتمع بأحدهم و توطدت الصداقةُ و العلاقةُ بينه و بينه، و أخبره عن أحوالهم و عاداتهم. و أيضًا أخبرني أكثرُ من واحدٍ أنَّه يوجد في السودان شيعةً؛ و في سنة ١٩٦٢ مرَّ ببيروت حجَّاجٌ من السُّودانيين و رأيتُهم يبحثون في مكاتبها التجاريَّة عن الكتب الشيعيَّة فساعدتهم و اهتديتهم بعضُها، فسروا و شكروا.»

صفحة ٢٢٤: «قال أبو زهرة في كتاب الإمام الصادق، صفحة ٥٤٩:

”انتشر الشَّيعةُ في وسط إفريقيا في البلاد الإسلاميَّة، كنيجيريا و بلاد الصومال و بلاد السنغال و غيرها من البلاد الإفريقيَّة، و أكثرُ هؤلاء من الإسماعيليَّة المنحرفيَّة، و ليسوا من الاثنى عشرية و لا من طائفة الإسماعيليَّة المعتدلة كالبحرة الذين يقيمون بالهند و باكستان.“^١ و^٢

١. الشَّيعة في الميزان، ص ٢٠٥.

٢. جنك ٢٣، ص ٥٢.

فصل سوّم

اماكن و مزارات

[مدينة منوره]

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٣٧٨:

«المدينة المنورة:

فدخلناها يوم الأحد بعد الظهر، و زال العناء و اشتدّ الفرح و السرور لما شاهدنا القبة الخضراء الشريفة و المنائر المنيفة من جميع الحاج؛ و دخلنا من باب رأينا في أعلاه مدفعين خارجين من كوتين، و نزلنا في بستان خارج السور فيه دار و فيه نخل و بركة ماء يستقى لها على الناضح، و هو ملك لبعض الطواشية خدام الحرم الشريف النبوي و يسكنه، و يقوم بأعماله بعض النخالة.^١

فزرنا الحضرة الشريفة النبوية و قلبنا الشفاة على تلك الأعتاب الشريفة. و فرنا بنعمة الدخول إلى الحجرة المطهرة بسبب أوراق مأخوذة من الأستانة تتضمن الإذن بخدمة الحجرة المنيفة حسب المعتاد؛ فذهبنا أولاً إلى بيت شيخ الفراشين لتقييد أوراق الرخصة عنده، و قال لنا: "تأتون في الساعة الحادية عشرة إلى الدكة التي في

١. معجم قبائل العرب، ج ٣، ص ١١٧٦: «النخالة: عشيرة يبلغ عدد نفوسها ١٢٠٠٠ نسمة، و

تقيم في ضواحي المدينة.»

الحرم المطهر حيث يجيء المحافظ، وهو عثمان باشا. "فحصرنا في الوقت المضروب فوجدنا شيخ الفرائشين هناك، ثم جاء ضابط عثمان يحمل نياشين كثيرة، فقال لنا شيخ الفرائشين: "هذا خفية وهو من الشام." فعرفه بنا وقال له: "هؤلاء من أقارب الشيخ أبي الهدى." فقال: "ما أكثر من يقرب بأبي الهدى!" ثم التفت إلى وقال: "ما اسم أقارب أبي الهدى الذين في حلب و في موضع كذا و كذا؟! فقال له شيخ الفرائشين: "و هل كل من أقارب أبي الهدى يلزمه معرفة جميع عشيرته و هم متفرقون في البلاد؟! فسكت. ثم جاء عثمان باشا محافظ المدينة و شيخ الحرم لابسا العمامة البيضاء و الجبة و القباء - و هو رجل أبيض اللون، أبيض اللحية، طويل القامة - فقام الحاضرون كلهم و قبلوا يده، أما أنا فلم أقبلها. فجلس قليلا و أذن المؤذن لصلاة المغرب، و كان ذلك الضابط إلى جانبي في الصف فقال لي: "أنا في كل سنة أحج و أزور عن السلطان." و جعل يعلمني كيفية الدخول إلى الحجرة الشريفة، فشكرته.

و بعد الفراغ من صلاة المغرب أتونا بفرجتين بيضاوين، و أتوه بعمامة بيضاء؛ أما أنا فاكتفوا بعمامتي الخضراء. و هكذا كل من يريد الدخول يؤتى له بفرجية - و هو ثوب أبيض محيط بالبدن يلبسه فوق ثيابه - و يتعمم بعمامة بيضاء إن لم يكن متعمما. فدخل محافظ المدينة لابسا الفرجية و خلفه المأذون لهم بالدخول، و في يد كل منهم شمعة صغيرة فيضيئها و يشعل أحد القناديل التي داخل الحجرة الشريفة ليتشرف بالخدمة، و يزور المحافظ و من معه النبي صلى الله عليه و آله و سلم، ثم صاحبيه، ثم الزهراء؛ يتلو لهم الزيارة بعض السدنة و هم يتابعونه. و هذا الدخول إنما هو بين الحاجز الحديدي الدائر حول الحجرة الشريفة و بينها بحيث يمشى الداخل حول حائط الحجرة الشريفة؛ أما نفس الحجرة فبابها مسدود و لا يمكن الدخول إليها و لا رؤية القبر الشريف.»

مدائن صالح بيغمبر و شهر تبوك

صفحة ٣٨١: «مدائن صالح:

فوصلناها قبيل طلوع الشمس، و أقمنا فيها بقيّة ذلك اليوم و الليلة التي بعده إلى الظهر؛ و فيها بئرٌ عذبٌ مأوؤها وسط القلعة. و هي مدائنٌ ثمود قوم صالح عليه السلام، و بيوتهم المنحوتة في الجبال بدرجها الظاهر للعيان باقية إلى اليوم على أبداع شكلٍ و اتقنه، يراها المائر على الطريق قبل الوصول إلى القلعة و بعد الوصول إلى المنزل، حاولنا الذهاب لرؤيتها فمنعنا عدم الأمن.»

صفحة ٣٨٣: «فوصلنا إلى تبوك الساعة الرابعة من النهار؛ و هي بلدة مسكونة بقليل من الأعراب، و فيها آبارٌ كثيرة عذبٌ مأوؤها و نخلٌ و كرومٌ، و نخلها للحكومة. و شربنا منها اللحم و السمن و الزبد بثمانٍ رخيص، و جاءتنا بها بعض الهدايا من الشام. و كان حقها حسب العادة أن تجيء إلى مدائن صالح مع الجردة إلا أن الجردة لاقتنا بالأخضر، و الأمانات بعضها وصل في تبوك و الأكثر بقي في "معان" هي التي غزاها النبي صلى الله عليه و آله و سلم و لم يلاق حرباً، و فيها مسجدٌ يقال: أنه فيه صلى النبي صلى الله عليه و آله و سلم. و قلعة مشيدة هي أحسن ما رأينا من القلاع قبلها، و كتب على بابها على الكاشي: "إيها بنييت بأمر فلان من السلطان محمد خان من بني عثمان سنة ١٠٦٤" و فيها بيوتٌ حربة و مزارعٌ حنطة و شعير. و بقينا بها بقيّة ذلك اليوم و الليلة التي بعده إلى الساعة الثامنة و نصف، ثم خرجنا قاصدين...»^١

غدير خم و مسجد غدير

صفحة ٣٧٦: «غدير خم:

و هو مسجد بُنيَ في الموضع الذي نَصَّب فيه رسولُ الله صَلَّى اللهُ عليه وآله و سلمَ عليًّا عليه السَّلام وصيًّا و خليفةً بعده؛ فنزل في ذلك الموضع في حَرِّ الظَّهيرة و خَطَبَ النَّاسَ فقال: «أَلَسْتُ أُولَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟!» فقالوا: «بلى!» قال: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ و عَادِ مَنْ عَادَاهُ، و أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، و أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَمَا دَارَا!» في حديثٍ مشهور. و كان المسجدُ متهدِّمًا فَبَنَاهُ بَعْضُ مَلُوكِ الْهِنْدِ مِنَ الشَّيْعةِ، و لم يُمَكِّنَّا الدَّهَابُ إِلَيْهِ لَخَوْفِ الطَّرِيقِ. و رابعٌ مِيناءٌ عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ الْأَحْمَرِ عَامِرَةٌ و ماؤها شَرِيبٌ، و فيها قَلْعَةٌ صَغِيرَةٌ بَعِيدَةٌ عَنِ الْبَلَدِ.^٢

[الجمرات الثلاث]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ٢] صفحة ٣٦٨:

«الجمرات الثلاث:

و بعد النَّحْرِ ذَهَبْنَا لِرَمْيِ جَمْرَةِ الْعَقَبَةِ - و هي أَوَّلُ الْجَمْرَاتِ مِنْ جِهَةِ مَكَّةَ - و بعدها جَمْرَةٌ تَسْمَى الْوَسْطَى.»

چاه زمزم و قناة زبيده از طائف به مكه مكرمه

صفحة ٣٦٩:

«بئر زمزم و قناة زبيدة:

و لم يكن بمكة قديماً غير ماء بئر زمزم التي هي قريب الكعبة المشرفة، و ماؤها

١. معجم البلدان، ج ٣، ص ١١: «رابعٌ: وادٍ يقطعه الحاج بين البزواء و الجحفة دون عَزَوْر.»

٢. جنك ٢٠، ص ٢٣٣.

لا یخلو من مُجَوِّجَةٍ یسیرة؛ و كان الحجاج یحملون الماءَ معهم من مکة إلى منى و عرفات عند خروجهم إليها يوم الثامن من ذی الحجّة، و لذلك سُمّیَ یوم الترویة. ثم أُتیَ لها بالماء من الطائف فی قنّاة تمرّ بمنی و عرفات، و تُسمی: قنّاة زُبَیْدَة؛ و أصلها - كما فی تاریخ مکة المسمی بالاعلام بأعلام بیت الله الحرام، لقطب الدین الحنفی -: أن زُبَیْدَة زوجة الرّشید أمرت بإجراء الماء إلى مکة من عین فی ذیل جبل شامخ یقال له طاد من طریق الطائف، کان یسقی بساتین فی حنین، و إليها ینتهی جریانه؛ فاشترت تلك البساتین و أبطلتها، و شقّت له الأقنیة فی الجبال، و جعلت لتلك العین مدادًا من عیون یجتمع إليها ماء المطر و تتصل بأقنیة بتلك العین إلى أن وصل الماء إلى مکة. و أمرت بإجراء الماء من عین منبعها فی ذیل جبل کرا - و هو جبل شامخ أعلاه أرض الطائف، و من أسفله إلى أعلاه مسیرة نصف نهار - و ینصبّ من ذیل جبل کرا فی قنّاة إلى الأوجر فی وادی نُعمان، ثم إلى موضع بین جبلین شاهقین فی علو أرض عرفات، ثم إلى عرفات و أُدیرت بجبل الرّحمة، ثم إلى البرک الّتی فی أرض عرفات، ثم تخرج من عرفات إلى خلف جبل من وراء المأزمین علی یسار العابر من عرفات فتصل إلى مزدلفة، ثم إلى جبل قبل منی، ثم تنصبّ فی بئر عظیمة تسمی بئر زُبَیْدَة، إليها ینتهی عمل هذه القنّاة. ثم صارت عین حنین و عین عرفات تنقطعان لقلّة المطر و تهدم القنّوات و امتلاؤها بالأتربة من السیول؛ فتصلحها الملوک و السلاطین و الأمراء، کالمملک مظفر الدین صاحب أربل، فعمر عین عرفة سنة ۶۰۵هـ.»^۱

[عدم واقعیّت بعضی از مزارها]

[لؤلؤ و مرجان] از صفحه ۱۰۱ تا صفحه ۱۰۵ مطالبی راجع به عدم واقعیّت بعضی از مزارها دارد که بدون سند تاریخی، مزار و معروف شده است و ما در اینجا

مخلصی از آنچه ذکر کرده می‌آوریم:

«پسر سعد - بنا به روایت شیخ مفید در /ارشاد - چون به سمت کوفه حرکت کرد، جمعی از بنی‌اسد که در غاصریه منزل داشتند، آمدند و بر حضرت سیدالشهدا [علیه السلام] و اصحابش نماز گزارده و آنان را دفن کردند؛ حضرت را در محلی که فعلاً قبر اوست و حضرت علی‌اکبر را در پایین پا، و گودالی کنندند در پایین پا و تمام اهل بیت و اصحابش که شهید شده بودند در آن حفیره مدفون کردند بدون آنکه آنها از هم متمایز [بوده] و شناخته [شوند].»

و سپس مدفن حضرت ابي‌الفضل علیه السلام را ذکر نموده و باز در آخر کلام خود پس از چند ورق فرموده:

”فَأَمَّا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ الَّذِينَ قُتِلُوا مَعَهُ فَأَيْتَهُمْ دُفِنُوا حَوْلَهُ؛ وَ لَسْنَا نُحْصِلُ لَهُمْ أَجْدَانًا عَلَى التَّحْقِيقِ إِلَّا أَنَّا لَا نَشْكُ أَنَّ الْحَائِرَ مُحِيطٌ بِهِمْ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.“^۱
و اما قبر حرّ غیر از سیره مستمره شیعه، سندی به دست نیامده که در محلّ معروف فعلی باشد بلکه از کتب مقاتل و اخبار استفاده می‌شود که با بقیه اصحاب و اهل بیت، همه در یکجا دفن شدند؛ بلی، شیخ شهید (قدّه) در دروس^۲ پس از

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. حقیر دروس را مطالعه نمودم، پس از زیارت حضرت ابي‌عبدالله علیه السلام فقط نامی را از حضرت اباالفضل می‌برد و می‌گوید: «ثم يأتي العباس بن عليّ عليه السلام فيزوره. و أمّه أمّ البنين بنت حزام بن خالد بن ربيعة أختي لبيد الشاعر.» - انتهى. و ابدأ نامی از حرّ نمی‌برد؛ البته دروس حقیر مطبوع است و شاید مطلبی را که فرموده است در دروس خطی باشد و حین طبع سقط شده باشد.
در سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۰ در لفظ حرّ آورده است که: «قال في منتهى المقال: قال السيد نعمة الله الجزائري التستري في كتابه الأنوار النعمانية: "حدثني جماعة من الثقات: أنّ الشاه إسماعيل لما ملك بغداد أتى إلى مشهد الحسين عليه السلام و سمع من بعض الناس الطعن على الحرّ، فأتى إلى قبره و أمر بنبشه فنبشوه فأوه نائماً كهيته لما قُتل، و رأوا على رأسه عصابة* مشدوداً بها رأسه، فأراد الشاه - نور <

زیارت حضرت أبا عبدالله الحسين [عليه السلام] می‌گوید: «زیارت کن حضرت أبا الفضل را و حرّ بن یزید ریاحی را.» و این جمله صریح است که در زمان او آن قبر در محلّ معروف خود مشهور، و مزار مشهود و در نزد آن عالم جلیل معتبر بوده است و برای تعیین، ما را همین قدر کافی است؛ و اما آنچه در سبب بیرون بردن حرّ از میان شهدا و دفن کردن او را در آن محل نقل کرده‌اند، همه از مجعولات و بافته‌های دروغ‌گویان است و ابدأً سندی ندارد.

خانه امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه مستندی ندارد.

قبر مقداد بن أسود کندی در شهر وان، از مجعولات است و ظاهراً قبر بعضی از مشایخ عرب است؛ چون مقداد که از اصحاب کبار رسول خداست در جرف که یک فرسخی مدینه است رحلت نموده و از آنجا او را حمل نموده و در بقیع غرقد دفن کردند.

قبر مختار، که شیخ جلیل ابن نما تصریح فرموده در کتاب شرح طلب ثار در شرح حال مختار که: «إِنَّ قَبْرَهُ لِكُلِّ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَابِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ كَالنَّجْمِ اللَّائِحِ.» معلوم می‌شود در آن زمان قبر مختار ظاهر و از صحن مسلم هم دور بوده است؛ حالا در داخل مسجد جایی را معین نموده و مختار را در آن دفن کرده‌اند و تصدیق آن را هم از علما نقل نمودند، تمام دروغ و مجعول است.

﴿الله ضريحه - أخذت تلك العصابة لما نُقل في كتب السير والتواريخ أنّ تلك العصابة هي دستمال الحسين [خ ل: هي للحسين] عليه السلام، شدّ بها رأس الحرّ لما أُصيب في تلك الواقعة و دُفن على تلك الهيئة. فلما حلّوا تلك العصابة جرى الدّم من رأسه حتّى امتلأ منه القبر، فلما شدوا عليه تلك العصابة انقطع الدّم، فلما حلّوها جرى الدّم و كلّما أرادوا أن يعالجوا قطع الدّم بغير تلك العصابة لم يمكنهم، فتبيّن لهم حُسن حاله، فأمر فُبني على قبره بناءً و عيّن له خادمًا يخدم قبره. - انتهى.﴾
(علامه طهرانی، قدّس سرّه)

﴿لسان العرب: العصابة: العمامة و كل ما يعصب به الرأس.﴾

یکی از خوانین قاجار مدتی قبل مبلغ چهارصد تومان نزد استاد گرامی، فقیه عصر و علامه دهر، شیخ عبدالحسین طهرانی، شیخ العراقین، فرستاد به جهت ساختن قبر مختار. در جواب نوشتند: "قبر معلوم نیست، مصرف دیگر شود." آن مرد در جواب، اصرار بلیغ کرد که حتماً باید در همین محل مصرف شود. شیخ مرحوم در مقام تفحص برآمده - حقیر هم در خدمت ایشان بودم - غیر از عبارت ابن نما چیزی به دست نیامد، اعراض فرمودند؛ و بعضی دیگر گرفتند و کردند آنچه کردند.^۱

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلد ۲، صفحه ۳۵۴]

«و فی مصر مشهد رأس الحسین علیه السلام معظم مزور، و حالة المصریین فیہ تشبه حالة العراقیین و غیرهم فی مشاهد أئمة أهل البیت علیهم السلام الّتی بالعراق؛ و عنده مسجدٌ کبیر فخمٌ متقنٌ البیان، رأینا فیہ رجلاً جالساً علی کرسیّ یدرس فی علم النحو و حوله عددٌ کثیر من الطلاب، و تُصنع فیہ کسوة الکعبة الشّریفة الّتی یبعثها المصریون کلّ سنّة، و لها أوقاف یُصرف ریعها فی ذلك. و هذا الرّأس استخرجه الخلفاء المصریون من عسقلان، المدینة المشهورة الّتی كانت بین مصر و الشام - و هی الآن خرابٌ - و دفنوه فی مصر باحتفالٍ عظیم، و بنوا علیه هذا المشهد، و زعموا أنّه رأس الحسین علیه السلام؛ واللّه أعلم بحقیقة حاله.

سید محسن عاملی (ره) قبر حضرت زینب سلام الله علیها را در مصر نمی داند

مشهد السیّدة زینب:

و بمصر مشهد السیّدة زینب، و هی امرأةٌ صالحةٌ فاضلةٌ علویّة من نسل مولانا الإمام زین العابدین علیه السلام، لها مشهدٌ عظیم و بجانبه مسجدٌ عظیم یزید إتقاناً

بنائه عن الجامع الأزهر، لكنّ الأزهر أكبر منه بكثير. و يتوهم كثيرٌ من الناس أنّها زينب الكبرى بنتُ مولانا أمير المؤمنين عليه السلام لتبادرِ الذّهن إلى الفرد الأكمل؛ و هو وهمٌ فاسد.^١ و من الغريب أنّي رأيتُ في بعض الكتب المصريّة المطبوعة هذا التوهم، و حاول صاحبه تصحيح هذا الوهم بما هو أو هنُّ من بيت العنكبوت، و هو أن يكون نُقل جسدُها الشّريف خُفيّةً إلى مصر! و يُشبهه هذا الوهم أنّي رأيتُ كتابًا طُبِعَ بمصر قال فيه صاحبه:

أن الجراكسة من نسلِ رجلٍ صحابيّ يُسمّى كَسَا؛ و أنّهم كانوا يقولون: "سار كسا" ثم حَرَّفوها و قالوا: "سَرَكَس" (بالسّين في أوّله)، و ذلك لأنّه ألفه لأمير جركسى؛ مع أنّه ممّا لا ريب فيه أنّ الكلمة فارسيّة، أصلُها: چهار كس، أى: أربعة أنفس؛ و لذلك قصّةٌ معروفة.^٢

[محلّ مضجع شريف حضرت زينب سلام الله عليها]

و در [الفردوس الأعلى] پاورقى صفحه ٢٤ گفته است:

«و ذهب العلامة الشّهستانيّ في نهضة الحسين عليه السلام، إلى أنّ زينب تُوفّيَت في نصف رجب سنة ٦٥. (إلى أن قال:) و قيل أنّها تُوفّيَت في النصف من رجب سنة ٦٢ بمصر كما ذهب إليه العبيدلى في رسالته الزينبات المنسوبة إليه. (إلى أن قال:) و الحقّ أنّ هذه السيّدة شباهة تامّة لأُمّها الصّديقة الطّاهرة عليها السلام في اختفاء قبرها و مدفنها سلام الله عليها.»^٣

١. فيه ما لا يخفى؛ فقد ثبت بكتاب أخبار الزينبات - الذي ظهر أخيراً بعد فقده أو إعواز نسخته، و هو كتابٌ في غاية الإتقان و الضبط - أنّ جسدُها المبارك مدفونٌ بمصر. (علامة طهرانى قدس سره)

٢. جنگ ٢٠، ص ٢٢٩.

٣. جنگ ١٦، ص ٩١.

درباره کتاب اخبار الزینبات و مدفن حضرت زینب کبری سلام الله علیها

کتاب اخبار الزینبات، کتاب مختصری است که مطبوع آن نزد حقیر موجود است. مؤلف آن ابوالحسن یحیی بن حسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الأعرج بن الحسین الأصغر بن الإمام السجّاد زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است. آیه الله مرعشی نجفی بر آن مقدمه ای مفصل نوشته اند، و در صفحه ۹ مرقوم داشته اند:

«إن کتاب أخبار الزینبات للعلامة الشریف الطاهر المحدث المفسر النسابة الثقة الأمين الثبّت الثبّت المجید المجید السید أبی الحسین، یحیی بن الحسن الحسینی الأعرجی، من أعیان علماءنا بالمدينة المنورة و ساداتها الشرفاء الكرماء فی القرن الثالث.»

و در صفحه ۱۰ و ۱۱ گویند: «و من المأسوف علیه أنه لم یطبع بحداثه و استقلاله؛ بل قد نشره المؤرخ البحاث النسابة الفاضل المعاصر: السید حسن محمد قاسم المصری، نزیل القاهرة المعزیة صاحب المنشور المشهور هدی الإسلام و غیره من الكتب التي نذكرها فی ترجمته؛ فإنه - رحمه الله رحمة واسعة - أدرجه فی کتاب السیة زینب لإحتوائه ترجمة عقيلة بنی هاشم كعبة الرزایا، شریكة سیدنا الحسین المظلوم فی ماجریات وقعة الطف الشریفة الزکیة الزاکیة منطیقة الهاشمیات التي طأطأ كل شریف لشرافها سیدتنا و عممتنا زینب أم كلثوم الكبرى روحی لها الفداء؛ و طبعة فی القاهرة و أرسل إلى نسخة منه و تستفاد من کتاب العبدلی نكات فی ترجمتها، منها تعین وفاة هذه الكريمة و مؤاها - الخ.»

مقدمه آیه الله مرعشی در صفحه ۷۴ خاتمه می یابد، و از صفحه ۷۵ تا آخر کتاب مقداری از کتاب سیده زینب است که شامل تمام محتویات کتاب اخبار الزینبات

می باشد. و در صفحه ۷۷ تا صفحه ۸۳، گفتار حضرت زینب سلام الله علیها را به یزید در مجلس شام حکایت می کند که الحق بسیار شیوا و جالب است.

در صفحه ۸۷ و صفحه ۸۸ سید حسن محمد قاسم مصری می گوید:

«در رساله زینبیه که تألیف شمس الدین ابوالخیر سخاوی است و مخطوطه می باشد، فقط وارد است که: «السيدة زينب استقرت في المدينة بعد تجهيزها من الشام عقب محنة أخيها الحسين.» و لم يزد على ذلك.»

و در صفحه ۸۹ و صفحه ۹۰ می گوید: «مورخ ابن طولون دمشقی رساله ای در حدود یک و نیم کراسه در ترجمه سیده زینب الوسطی مکناة بأم کلثوم دارد؛ و در آنجا وارد است که: «إنها المدفونة بالشام بالقرية المعروفة بها و كانت قد قدمت إليها في وقعة الحرة.»

و ترجمه لاختها عرّضا و استشهد لصحة ما ذكره بها رواه ابن عساكر: «أنّ السيدة زينب الكبرى قدمت مصر و ماتت بها، و أنّ دفينة الشام هذه هي الوسطى، و لا صحة لها يزعمه أهل دمشق.»

و در صفحه ۹۱ و صفحه ۹۲ وارد است که: «در رساله اخبار الزینبات، مؤلف عبیدلی نسابه وارد است که: «سيدة زينب الكبرى بنت علي بن أبي طالب كرم الله وجهه و رضى عنه، قدمت مصر بعد مصرع أخيها بيسير من الزمن و ماتت بها و دُفنت بموضع يقال له: الحمراء القصوى، حيث بساتين الزهري.» - الخ ما ذكره.»

و در صفحه ۱۱۵ تا صفحه ۱۲۲ در ضمن ترجمه احوال زینب کبری بنت علی بن ابی طالب گوید:

«حدثنا... قالوا: أخبرنا مصعب بن عبدالله، قال: كانت سمعت محمدًا أبا القاسم بن علي يقول: «لما قدمت زينب بنت علي من الشام إلى المدينة مع النساء و الصبيان، ثارت فتنة بينها و بين عمرو بن سعيد الأشدق و إلى المدينة من قبل يزید.»

فكتب إلى يزيد يُشير عليه بنقلها من المدينة. فكتب له بذلك. فجهَّزها هيَ و من أراد السفر معها من نساء بني هاشم إلى مصر. فقَدِمَتَهَا لِأَيَّامِ بَقِيَّتْ مِنْ رَجَبٍ.“
 حدَّثني أبي، عن أبيه، عن جدِّي محمد بن عبد الله، عن جعفر بن محمد الصادق، عن أبيه، عن الحسن بن الحسن، قال: ”لَمَّا خَرَجَتِ عَمَّتِي زَيْنَبُ مِنَ الْمَدِينَةِ خَرَجَ مَعَهَا مِنْ نِسَاءِ بَنِي هَاشِمٍ فَاطِمَةُ ابْنَةُ عَمِّ الْحُسَيْنِ وَأُحْتُهَا سُكَيْنَةُ.“

و بالسند المرفوع إلى رُقِيَّةَ بنتِ عَقْبَةَ ابنِ نَافِعِ الْفَهْرِيِّ قَالَتْ:

كُنْتُ فِيمَنْ اسْتَقْبَلَ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ لَمَّا قَدِمَتْ مِصرَ بَعْدَ الْمُصِيبَةِ. فَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا مَسْلَمَةُ بْنُ مَخْلَدٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ وَ أَبُو عَمِيرَةَ الْمُزَنِّيِّ، فَعَزَّاهَا مَسْلَمَةُ وَ بَكَّى فَبَكَتْ وَ بَكَّى الْحَاضِرُونَ؛ وَ قَالَتْ: ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾.^١
 ثم احتملها إلى داره بالحمراء؛ فأقامت به أحد عشر شهراً و خمسة عشر يوماً و تُوفِّيت و شَهِدَتْ جَنَازَتَهَا. وَ صَلَّى عَلَيْهَا مَسْلَمَةُ ابْنِ مَخْلَدٍ فِي جَمْعٍ بِالْجَامِعِ، وَ رَجَعُوا بِهَا فَدَفَنُوهَا بِالْحَمْرَاءِ بِمُخَدَعِهَا^٢ مِنَ الدَّارِ بُوَصِيَّتِهَا.

حدَّثني اسماعيل بن محمد البصري - عابد مصر و نزيلها - قال: حدَّثني حمزة المكفوف، قال: أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ هِنْدَ بِنْتَ أَبِي رَافِعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رُقِيَّةَ بِنْتِ عَقْبَةَ بْنِ نَافِعِ الْفَهْرِيِّ، تَقُولُ:

”تُوفِّيتُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَشِيَّةَ يَوْمِ الْأَحَدِ لِحَمْسَةِ عَشْرِ يَوْمًا مَضَتْ مِنْ رَجَبِ، سَنَةِ ٦٢ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَ شَهِدْتُ جَنَازَتَهَا وَ دُفِنْتُ بِمُخَدَعِهَا بِدَارِ مَسْلَمَةَ الْمُسْتَجِدَّةِ بِالْحَمْرَاءِ الْقُصُويِّ حَيْثُ بَسَاتَيْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ الزُّهْرِيِّ.“

سيد حسن محمد قاسم مصري كه كتاب/السيدة زينب را نوشته است در آخر

١. سورة يس (٣٦) آيه ٥٢.

٢. المُخَدَعُ وَ الْمُخَدَعُ: بَيْتٌ دَاخِلٌ فِي الْبَيْتِ الْكَبِيرِ؛ ج: مُخَادَعٌ.

کتاب اخبار الزینبات که مستقلاً به طبع رسیده است در صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۵۰ شرحی در ترجمه احوال مؤلف آن، ابوالحسین یحیی بن حسن بن جعفر حجّت ذکر می کند بدین گونه که:

«و كان سيِّداً عظيمَ القدر جليلَ الشأن مشكورَ الطريقة، وُلِدَ في المحرم، سنة ۲۱۴ بالمدينة بالعتيق في قصر عاصم، و تُوفِّيَ بمكة سنة ۲۷۷، عن ۶۳ عاماً، و صَلَّى عليه أميرها هارون بن محمد بن إسحاق العباسي.

و قال الأزورقاني: "كان يحيى بن الحسن أحد أجوادِ بني هاشم و سيِّداً من ساداتهم، له كتاب النَّسب و أخبار المدينة، تُوفِّيَ بمكة، سنة ۲۷۷. و كان أبوه الحسن سيِّداً من سادات بني هاشم، مات بالمدينة، سنة ۲۲۱ و له من العمر ۳۳ سنة.

و أبوه جعفرُ الحجَّة هو المُسمَّى عند الشيعة: حُجَّةَ الله بن عبيدالله الأعرَج، صاحب القضية المشهورة مع السفاح بسببها بترت رِجله و عرَج. و ذلك أن أبا مسلم الخراساني دعاه إلى الخلافة قبل بني العباس، فأبى فألحَّ عليه فتنافر من ذلك فرجع إلى خلفه؛ فسقط فبترت رِجله. فتمت البيعة للسفاح فأقطعاه صبيحةً بالمدائن يقال لها البند شير.

و أبوه الحسينُ الأصغر كان من أهل الحديث. روى عن أبيه و عمته فاطمة بنت الحسين و أخيه محمد الباقر، و روى عنه بنوه و غيرهم. «- الخ.»

در دمع السجوم که ترجمه نفس المهموم است در صفحه ۲۶۸ گوید:
«کامل بهائی: "روایت است که ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق درگذشت."
درگذشت.»

ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در رحله معروف خود

گوید: «در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد ام‌کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه سلام الله علیهما است، و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را کنیت ام‌کلثوم داد برای مشابهت به خاله اش ام‌کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ و مسجد بزرگی بر آن ساخته‌اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد. مردم دمشق گویند: قبر ست ام‌کلثوم است.»^۱

عُسْفَان: محل حبس هشام بن عبدالملک، فرزدق را به جرم قصیده

[معادن الجواهر ونزهة الخواطر، مجلد ۲] صفحه ۳۷۳:

«عُسْفَان (بضمّ العين و سکون السین المهملتین ثمّ فاء و ألف و نون): فوصلناه مَسَاءً، و هو مکانٌ مشهور له ذکر؛ و هو الَّذی حبس فيه هشامُ بن عبدالملک الفرزدقُ الشّاعر لما مدح زین العابدین علیه السلام بالمیمیة المشهورة، فقال الفرزدقُ یهجّره:

أَيْحُسْنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالَّتِي	إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مَنِيئُهَا
يُقَلِّبُ رَأْسًا لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ	وَعَيْنًا لَهُ حَوْلَاءَ بَادٍ عِيُوبُهَا ^۲

۱. مترجم گوید: «این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است، امروز نسبت به زینب کبری می دهند.»

۲. جنگ ۱۳، ص ۷۶ - ۸۰.

۳. جنگ ۲۰، ص ۲۳۲.

بخش دوم

ابحاث سیاسی اجتماعی

فصل اوّل

ولایت فقیه و حکومت اسلامی

الف) رهبری و تشکیل حکومت

ب) تدوین قانون

الف) رهبری و تشکیل حکومت

روایت کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آنکه «شخص بدون امام مانند بره بدون چوپان، طعمه گرگ خواهد شد»

[بشارة الشيعة] صفحة ١٥٣:

«رُوى في الكافي عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: "كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهَ بِعِبَادَةٍ يُجْهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ، فَسَعِيهِ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مَتَحِيرٌ وَ اللَّهُ شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ؛ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ صَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعِهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا، فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيعٍ مَعَ غَيْرِ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا وَ بَاتَتْ مَعَهَا فِي مَرَبِضِهَا،^١ فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيعَهُ أَنْكَرَتْ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا فَهَجَمَتْ مَتَحِيرَةً تَطْلُبُ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا، فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي: الْحَقِي بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَإِنَّكَ تَائِهَةٌ مَتَحِيرَةٌ عَنْ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ! فَهَجَمَتْ ذَعِرَةً مَتَحِيرَةً تَائِهَةً لِارَاعِي لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرَاعَاهَا أَوْ يَرُدُّهَا، فَيَبِينُهَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَنَمَ الذَّبُّ صَيْعَتَهَا فَأَكَلَهَا.

١. خ ل: رَبَّصَّتْهَا.

و كذلك والله يا محمد! مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا إِمَامَ لَهُ مِنْ اللَّهِ ظَاهِرًا عَادِلًا، أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا، وَإِنْ مَاتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَاتَ مَيِّتَةً كَفْرٍ وَنِفَاقٍ. وَاعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ! أَنَّ أُمَّةَ الْجَوْرِ وَاتِّبَاعَهُمْ لِمَعزُولُونَ عَنِ دِينِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا فَأَعْمَاهُمْ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا ﴿كَرَمَادٍ أَشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَالِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾.^١

و عن أبي عبد الله عليه السلام: "لو أن إبليس سجد لله تعالى بعد المعصية و التَّكْبِيرِ عُمَرِ الدُّنْيَا، مَا نَفَعَهُ ذَلِكَ وَ لَا قَبْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَا لَمْ يَسْجُدْ لِأَدَمَ كَمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى^٢ أَنْ يَسْجُدَ لَهُ. وَ كَذَلِكَ هَذِهِ الْأُمَّةُ الْعَاصِيَةُ الْمَفْتُونَةُ بَعْدَ نَبِيِّهَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَعْدَ تَرْكِهِمُ الْإِمَامَ الَّذِي نَصَبَهُ نَبِيُّهُمْ [لَهُمْ]، فَلَنْ يَقْبَلَ اللَّهُ لَهُمْ عَمَلًا وَ لَنْ يَرْفَعَ لَهُمْ حَسَنَةً حَتَّى يَأْتُوا اللَّهَ مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ وَ يَتَوَلَّوْا الْإِمَامَ الَّذِي أَمَرُوا بِوَلَايَتِهِ وَ يَدْخُلُوا فِي الْبَابِ الَّذِي فَتَحَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَهُمْ."^٣

و لعمري لو أنَّهم قاموا لله مثنى و فرادى ثم تفكروا ما ضلُّوا، ولكن أعماهم التقليد و أصمَّهم التقييد؛ ذلك بأنَّ منهم متقدمين مرتدين عن الدين و هم الذين أضلَّهم الله على علم و ختم على قلوبهم و أساعهم و أبصارهم، و منهم متأخرين مقلِّدين لأولئك المتقدمين و هم الذين ضلُّوا بجهالة و عمى لاقتنائهم على آثارهم؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آرْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ﴾^٤

١. سورة إبراهيم (١٤) آية ١٨.

٢. الكافي، ج ١، ص ١٨٣.

٣. خ ل: عز وجل.

٤. الكافي، ج ٨، ص ٢٧١.

٥. سورة محمد (٤٧) آية ٢٥.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَلَهُمْ﴾^۱، ثمَّ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ قَالُوا: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾^۲. و قد سُئِلَ الْعَلَمَةُ الْمُحَقِّقُ نَصِيرُ الدِّينِ الطُّوسِي عَنِ الْمَذَاهِبِ، فَقَالَ:

بَحَثْنَا عَنْهَا وَ عَنِ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "سَتَفَرَّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقِي فِي النَّارِ."^۳ فَوَجَدْنَا الْفِرْقَةَ النَّاجِيَةَ الْإِمَامِيَّةَ؛ لِأَنَّهُمْ بَايَنُوا جَمِيعَ الْمَذَاهِبِ، وَ جَمِيعَ الْمَذَاهِبِ قَدْ اشْتَرَكَتْ فِي أَصُولِ الْعَقَائِدِ."^۴

أَقُولُ: لَمَّا كَانَ الْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّمَا بُعِثُوا لِنَجَاةِ الْخَلْقِ مِنَ الضَّلَالَةِ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أُمَّمِهِمْ اتَّبَعَهُمْ فَهُوَ النَّاجِي. ثُمَّ لَا شَكَّ أَنَّ الشَّيْعَةَ الْإِمَامِيَّةَ مِنْ بَيْنِ فِرَقِ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَكْثَرُ اتِّبَاعًا لِنَبِيِّهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - كَمَا تَبَيَّنَ فِي الْفُصُولِ الْمُتَقَدِّمَةِ - بَلْ هُمُ الَّذِينَ شَبَّعُوهُ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الْفِرَقِ، وَ مَنْ عَدَاهُمْ أَصْحَابُ الطَّاعُوتِ؛ فَلَا مَحَالَةَ هُمُ النَّاجِيَةُ دُونَ غَيْرِهِمْ. وَ قَدْ وَجِدَ بِخَطِّ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ السَّلَامُ مَا هَذِهِ صُورَتُهُ:

"قَدْ صَعِدْنَا ذُرَى الْحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النَّبَوَّةِ وَ الْوَلَايَةِ وَ نَوَّرْنَا سَبْعَ طَبَقَاتٍ، أَعْلَامُ الْفِتْوَى بِالْمُهَادِيَةِ، فَنَحْنُ لِيُوثُ الْوَعْيِ وَ عُيُوثُ النَّدَى وَ طُعْنَاءُ الْعِدَى وَ فِينَا السَّيْفُ وَ الْقَلَمُ فِي الْعَاجِلِ وَ لِيَوَاءِ الْحَمْدِ [وَ الْعِلْمِ] فِي الْآجِلِ وَ أَسْبَاطُنَا خُلَفَاءُ الدِّينِ وَ خُلَفَاءُ النَّبِيِّينَ وَ مَصَابِيحُ الْأُمَمِ وَ مِفَاتِيحُ الْكَرَمِ، فَالْكَلِيمُ الْأَبْسَ حُلَّةُ الْإِصْطِفَاءِ لِمَا عَهَدْنَا مِنْهُ الْوَفَاءَ، وَ رُوحُ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةِ وَ شَبَّعْتُنَا الْفِئَةُ النَّاجِيَةُ

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۲۸.

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۲۳.

۳. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۰، باختلاف.

۴. خ ل: طغان.

و الفِرْقَةُ الزَّائِكِيَّةُ، صاروا لنا رداءً و صَوْنًا و على الظَّلْمَةِ إلبًا و عَوْنًا، و سَيَنْفَجِرُ لَهُم يَنَابِيعُ الْحَيَوَانِ بَعْدَ لَظَى النَّيرَانِ لَتِهَامِ الْمِوْطِه و الطَّوَّاسِينِ. و هذا الكتابُ ذَرَّةٌ مِنْ جَبَلِ الرَّحْمَةِ و قَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ الْحِكْمَةِ، و كتب الحسن بن علي العسكري في سنة أربع و خمسين و مأتين.^١ و وُجِدَ أَيْضًا بِخَطِّ يَدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

”أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَوْمٍ حَذَفُوا مُحْكَمَاتِ الْكِتَابِ وَ نَسُوا اللَّهَ رَبَّ الْأَرْبَابِ وَ النَّبِيَّ وَ سَاقَى الْكَوْثَرِ فِي مَوَاقِفِ الْحِسَابِ وَ لَظَى الطَّامَةِ الْكُبْرَى وَ نَعِيمِ دَارِ الثَّوَابِ فَنَحْنُ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ وَ فِيْنَا النَّبُوَّةُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْكِرْمُ وَ نَحْنُ مَنَارُ الْهُدَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ الْأَنْبِيَاءُ كَانُوا يَقْتَبِسُونَ مِنْ أَنْوَارِنَا [وَ يَقْتَفُونَ آثَارِنَا] وَ سَيُظْهِرُ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَ السَّيْفُ الْمَسْلُوكُ لِإِظْهَارِ الْحَقِّ.“ و هذا خطُّ الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي أمير المؤمنين عليهم السَّلَام.^٣

اعْلَمْ أَنَّ هَذَا الْمِيزَانَ الْعَدْلَ الْإِلَهِيَّ الْمُسْتَفَادَ مِنَ الْآيَةِ الْكَرِيمَةِ لَيْسَ مَخْتَصًّا بِالْأَصُولِ الدِّينِيَّةِ، بَلْ يَجْرِي فِي سَائِرِ أُمُورِ الْمَعَاشِ وَ الْمَعَادِ وَ سُوءِ، فَفِي كُلِّ أَمْرٍ تَرَدَّدَ فِيهِ ذَوَاللُّبِّ بَيْنَ فَعْلِهِ وَ تَرْكِهِ أَوْ أَنْ يَفْعَلَ هَذَا أَوْ ذَلِكَ، فَعَلَيْهِ أَنْ يُحِيلَ فِكْرَهُ فِيهِ وَ يَعْرِضَ كِلَيْهِمَا عَلَى عَقْلِهِ السَّلِيمِ وَ ذِهْنِهِ الْمُسْتَقِيمِ وَ يَزِنَهُمَا بِالشَّرْعِ الْقَوِيمِ ثُمَّ يَتَّبِعِ الْأَحْسَنَ؛ مِثْلَ قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: ”دَعْ مَا يُرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ“^٤ وَ مِثْلَ قَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: ”الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ“^٥ وَ

١. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٤.

٢. خ ل: بالسيف.

٣. بحار الانوار، ج ٢٦، ص ٢٦٤.

٤. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٢٥٠.

٥. الكافي، ج ١، ص ٦٨.

مثل قول أمير المؤمنين عليه السلام: «قليلٌ يكفي خيراً من كثيرٍ يطغى»^١ و قوله: «قليلٌ يفتقر إليه خيراً من كثيرٍ يستغنى عنه»^٢ و قوله: «قليلٌ لك خيراً من كثيرٍ لغيرك»^٣ و قوله: «قليلٌ العلم مع العمل خيراً من كثيرٍ العلم بغير عملٍ»^٤ و مثل قول الصادق عليه السلام في الحديثين المتعارضين: «خذ بما فيه خلاف العامة»^٥ و في رواية: «دعوا ما وافق القوم فإن الرشد في خلافهم»^٦ و ذلك لأنهم عليهم السلام كانوا يستعملون التقيّة، و مثل قوله عليه السلام: «خذ بالمجمع عليه بين أصحابك، فإن المجمع عليه لا ريب فيه»^٧ و مثل قول الرضا عليه السلام: «ما جاءك عنّا، فاعرضه على كتاب الله عزوجلّ و أحاديثنا فإن كان يُشبههما فهو عنّا و إن لم يُشبههما فليس منّا»^٨ فإنّ أمثال هذه الكلمات هداياتٌ إلى اتباع الأحسن.^٩

١. غرر الحكم و درر الكلم، ص ٤٩٩.

٢. همان.

٣. همان، ص ٤٩٨.

٤. همان، ص ٥٠٠.

٥. الكافي، ج ١، ص ٦٦.

٦. همان، ص ٨.

٧. همان، ص ٩.

٨. الوافي، ج ١، ص ٢٩٣.

٩. جنگ ٢٣، ص ٣٦٧ - ٣٧٠.

رسالة دولت اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُدِلُّ بِهَا النَّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.»^۱

«خداوندا ما با نیاز به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن دوران، اسلام و یارانش را عزیز و سربلند فرمایی، و کفر و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از رهبران مردم به فرمانبرداری تو و از پیشوایان آنها به سوی مقام قرب و راه سعادت قرار دهی و از نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی.»

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * مُبِينًا إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾^۲

همان‌طور که بدن انسان دارای اعضا و سازمان‌هایی است که در صورت سلامت،

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۲۴؛ مفاتیح الجنان، فقره‌ای از دعای افتتاح.

۲. سوره روم (۳۰) آیات ۳۰ - ۳۲.

هریک از آنها وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهند، هم‌چنین نفس انسان دارای صفاتی است که از ابتدای آفرینش با آن صفات آفریده شده است؛ آن صفات را غرائز گویند. صفات ذاتی یا غرائز چنانچه در تحت شرائط صحیح تربیت شوند، کم‌کم رشد نموده و تمام قوا و استعدادات خود را به مقام فعلیت و کمال می‌رسانند؛ و در صورت تربیت نادرست رفته‌رفته ضعیف می‌گردند تا جایی که یکباره ممکن است از بین بروند، و صفات ناشایسته‌ای که ابداً با سازمان اولیة خلقت انسان مشابهتی ندارد جایگزین آنها گردد.

مجموعه بدن و قوای آن و مجموعه نفس و غرائز اولیة آن را روی هم، فطرت گویند.

فطرت به معنای خلقت و آفرینش است و معلوم است که آفرینش انسان عبارت است از مجموعه این سازمان جسمی و روحی.

عالی‌ترین دستور و کامل‌ترین برنامه تربیت کامل انسان از نقطه نظر رشد جسمی و روحی و بالأخره تکامل مجموعه انسان، آن دستور و برنامه‌ای است که طبق سرشت و آفرینش او تهیه گردد و از مبدأ نیازهای واقعی و خلقی او، او را در جهت کمال خود سیر دهد و آن استعدادها را به میزان مقدار احتیاج، تغذیه نموده و به مقام فعلیت و کمال خود برساند؛ یعنی خواسته‌های فطرت را تأمین کند، و پیروی از آن دستور و قانون به موازات خواسته‌های ذاتی به حرکت درآید و قانون و فطرت هر دو از یک مبدأ استمداد کرده و از یک چشمه بیاشامند.

دین اسلام دین فطرت است

دین مقدّس اسلام که در قرآن کریم به نام دین حنیف هم نامیده شده است، این منظور را به نحو اتمّ و اکمل رعایت نموده است. پایه‌های اسلام اعمّ از عقائد، ملکات، اخلاق و کردار، همگی بر این اساس است.

روش اسلام، برداشتی از راه نیازمندی‌های واقعی ذاتی و رسیدگی به حوائج

فطری و طبیعی اوست؛ در سوره روم، ذات مقدّس احدیّت که خالق و پروردگار انسان است و بر نیازهای او واقف است، خطاب به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

برپای دار و استوارکن وجهه باطن و چهره سیمای دل خود را به سوی این دین (از تمام مرام‌ها و روش‌های جهانیان و عادات آنان روی گردان و یکباره توجه و قصد خود را متوجه این دین بنما) و صورت نفسانی و ملکوتی خود را به این دین حنیف که در شاهراه استقامت و اعتدال قرار دارد و از هر جنبه کوتاهی و نقصان یا زیادی و تندی مصون است، متوجه بگردان! این همان آیینی است که طبق اساس خواسته‌های فطری و ذاتی که خداوند آدمی را بر آن فطرت‌ها سرشته و تخمیر فرموده است، معین و مشخص گردیده است؛ تبدیل و تغییری در اصل آفرینش خدا نیست. این است آن دینی که بر پایه‌های وزین خود همیشه استوار بوده و ابدی است، گرچه اغلب مردم از این حقیقت بی‌خبرند.^۱ آری، اکثر مردم راه عقل و دانش را رها نموده و به ندای فطرت پاسخ مثبت نمی‌دهند؛ گرفتار احساس حیوانی گردیده، عنان خود را به دست هوی سپرده بدون پیروی از قانون عقلی و فطرت، به دنبال نفس اماره در حرکت‌اند.

معنای لفظ دین در لغت

برای آنکه معنای آیه مورد بحث خوب روشن گردد، باید اولاً لفظ دین و موضع استعمال آن معین شود.

دین در لغت به معنای سلطه، قهر، طاعت، ورع، معصیت، حال، عادت، شأن، قانون، حکم، جزا، مکافات و حساب استعمال شده، و لیکن می‌توان گفت که بازگشت این معانی به چهار معنا بیش نیست:

اول: به معنای سلطه و قهر و غلبه و فرمان دادن و حکم نمودن و با قدرت

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

حکم خود را به ثمر رساندن و دیگری را مطیع و فرمانبردار نمودن است. **دَانَ النَّاسَ**: قَهَرَهُمْ عَلَى الطَّاعَةِ. ^۱ **دِنْتُ الْقَوْمَ**: أَذَلَّتُهُمْ وَاسْتَعَبَدْتُهُمْ. ^۲ در حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است:

الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمَلَ لَهَا بَعْدَ الْمَوْتِ؛ ^۳ یعنی: «مرد هشیار و زیرک کسی است که نفس خود را فرمانبردار قوه عقل خود نموده و برای روز بازپسین، اعمال خود را بجای آورد.»

دوّم: به معنای اطاعت کردن و بندگی نمودن، مسخر امر کسی شدن و در مقابل قدرت او ذلیل شدن و تن در دادن. **دِنْتُهُمْ فدانوا**: قَهَرْتُهُمْ فَأَطَاعُوا. ^۴ و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

أُرِيدُ مِنْ قُرَيْشٍ كَلِمَةً تَدِينُنَّ بِهَا الْعَرَبُ؛ ^۵ یعنی: «از قریش یک کلمه ای می خواهم برای آنکه تمام عرب مطیع و منقاد آنان گردند.»

سوّم: به معنای قانون و حکم و مذهب و روش و مرام و عادت است. ما زال **ذَلِكَ دِينِي وَ دِينُنِي**: همیشه دأب و عادت من بر این بوده است.

چهارم: به معنای رسیدگی کردن به حساب عمل و قضاوت نمودن و بالأخره پاداش عمل دادن است. ^۶ در عرب مشهور است که می گویند: «**كَمَا تَدِينُنُ**

۱. **دَانَ النَّاسَ**: یعنی مردم را با قوه قهریه مطیع و منقاد خود نمود.

۲. **دِنْتُ الْقَوْمَ**: یعنی آنان را ذلیل و فرمانبر خود نمودم و آنان را به عبودیت و بندگی خود وا داشتم.

۳. **بحار الأنوار**، ج ۷۴، ص ۸۰.

۴. **دِنْتُهُمْ فدانوا**: یعنی من آنها را مقهور نمودم و بالتبلیغه آنان اطاعت مرا نمودند.

۵. **نهاية في غريب الحديث**، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۸؛ **لسان العرب**، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

۶. تحلیل این معانی از دقت در امثله و شواهدی که در **لسان العرب** و **تاج العروس** ذکر شده است به دست آمده، و نیز از تحقیقات عالم معاصر شیخ أبو الأعلى مودودی در کتاب **المصطلحات الأربعة في القرآن** (الإله، الرب، العبادة، الدین) استفاده شایانی شده است.

تُدانُ؛ یعنی همان‌طور که از تو مکافات‌ی در مقابل اعمال دیگران که تضييع حقوقت را نموده‌اند سر می‌زند، همان‌طور در مقابل پاداش و مکافات کردار خودت قرار خواهی گرفت.

از مجموع آنچه ذکر شد استفاده می‌شود که کلمهٔ دین در اصول این چهار معنی استعمال می‌شود. ولی آیا چنانچه در یک معنی استعمال گردد، به‌طور کلی از معانی دیگر جدا بوده و هیچ ربطی با آنها ندارد؛ یا در عین اینکه در یک معنی استعمال می‌شود، معانی دیگر نیز به ذهن می‌آید؟

با دقت در این معانی چهارگانه به‌دست خواهد آمد که این چهار معنی از یکدیگر جدا نیستند؛ یک ارتباط بسیار دقیق در بین آنها برقرار است، و هر وقت کلمهٔ دین را در یکی از این معانی ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بقیهٔ معانی در ذهن خطور می‌کند، و چه بسا ممکن است کلمهٔ دین در عبارتی که مورد استعمال قرار گیرد در هر چهار معنی استعمال شود.

از تأمل و دقت در کیفیت ارتباط این چهار معنا روشن می‌شود که دین در لغت، تنها برای هر یک از این معانی چهارگانه نبوده، بلکه برای یک سلسله نظامی است که در آن هر چهار معنی تحقق یافته است. قانونی از طرف کانون قدرتی وجود داشته نسبت به افرادی که در تحت اطاعت او هستند، و در صورت تخلف از آن قانون، به پاداش و مکافات؛ و در صورت اطاعت و انقیاد، به مزد و اجر خود می‌رسند. این سلسله نظام حاکمیت و محکومیت و قانون و مکافات را دین گویند؛ خواه دایرهٔ این نظام، بسیار کوچک و محدود باشد، مثلاً منحصر در فرمان‌پدري باشد به فرزند خود، که در صورت تخلف او را تأدیب و در صورت پذیرش او را جایزه دهد، یا فرمان‌کدخدا و سرقبيله‌ای نسبت به افراد زیردست خود؛ و خواه دایرهٔ این نظام بسیار بزرگ و شامل قوانین و احکام امپراطوری‌های بزرگ جهان گردد که حاکمی خود را بر نیم‌کرهٔ عالم مسلط ساخته و ملل و اقوامی را تحت

اطاعت خویش درآورده و قانونی برای آنها جعل نموده که در صورت پذیرش یا تخلف، به اجر و مزد یا به مکافات خود برسند.

لفظ دین به همین معنی - یعنی یک سلسله نظام امر و فرمان و قانون و پاداش - قبل از اسلام در لغت عرب استعمال می شده است؛ لیکن چون تصور اعراب در این امور واضح و آشکار نبود، و نظام اجتماع و زندگی آنان بسیط و از بهره‌های فراوان زندگی و حیات وسیع انسانی - اعم از جسمی و روحی - نصیبی نداشتند، آن طور که باید نمی توانستند لفظ دین را در این سلسله نظام مرتبط و به هم پیوسته استعمال کنند و خصوصیات این معنی را در محاورات خود ملحوظ دارند؛ غالباً استعمالات آنها در این زمینه مشوب به ابهام و نارسایی و خفگی معنی بود.

اسلام که شامل یک نظام بسیار گسترده و دامنه‌داری است، برای معرفی نظام حاکمیت و محکومیت و قانون و پاداش، لفظ دین را به کار برد.

قرآن مجید غالباً از دین گفتگو می کند؛ در این دفتر الهی همیشه و همه جا لفظ دین را برای همین نظام که قائم بر چهار رکن اساسی: قانون و قانون‌گذار و افراد مطیع قانون و جزا در مقابل اطاعت یا تخلف از قانون است، استعمال کرده است. لکن در بعضی از آیات هیچ یک از این چهار معنی بخصوصه مورد نظر نیست بلکه مورد کاربرد این لفظ، تمام دستگاه نظام است؛ و در بعضی از آیات یکی از این معانی بخصوصه مورد نظر است و آیه در مقام بیان و شرح خصوص آن جهت است، با وجودی که اجمالاً تمام این نظام را به ذهن می آورد؛ و در برخی از آیات دو جهت ملاحظه شده است.

استعمال لفظ دین در قرآن کریم

در آیاتی که در قرآن کریم ذکری از اخلاص به میان آورده است و دستور داده که باید مسلمانان دین خود را برای خدا خالص کنند، منظور از دین در آنها

جنبه حاکمیت و محکومیت است. یعنی باید مقام قدرت و فرمان فرمایی را مختص خدا دانسته و در مقابل فرامین او سر تسلیم فرود آورند و در هر حال فقط اطاعت و بندگی او را بنمایند و در برابر او خاضع و خاشع گردند، و اراده خود را محکوم اراده او بدانند، و در قانون و حکم تسلیم احدی نشوند و از هیچ کس اطاعت نکنند مگر افرادی که خدا اطاعت از آنان را فرض و واجب شمرده است، و در حقیقت اطاعت از آنان عین اطاعت از خداست.

آیات زیر را ملاحظه کنید:

۱. ﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُم فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«خداست که زمین را محل استقرار و آرامش برای شما قرار داده و آسمان را چون سقف خانه‌ای برفراز شما برافراشت و شما را صورت‌بندی نمود و به بهترین صورت‌ها بیافرید و از چیزهایی بسیار پاکیزه روزی شما فرمود، چنین خدایی پروردگار شماست؛ پس بلند پایه و پربرکت است خدا که آفریدگار و پروردگار جهانیان است * اوست خدای زنده‌ای و جز او خدایی نیست؛ بنابراین فقط او را بخوانید و پیروی از قانون را مختص قانون و حکم او بدانید. و تمام مراتب حمد و ستایش، اختصاص به خدا دارد که پروردگار جهانیان است.»

سپس بلافاصله به دنبال این موضوع می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۴ و ۶۵.

۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۶.

«بگو ای پیغمبر که من از پرستش جمیع معبودهایی را که شما غیر از خدا می پرستید ممنوع شده‌ام، هنگامی که از طرف پروردگار من آیات و ادله روشنی آمده است؛ من مأمورم که فقط تسلیم پروردگار عالمیان باشم.»

۲. ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ * وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ * قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ * قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي * فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنْ أَحْسَرِينَ الَّذِينَ حَسِبُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر که حقاً من مأمورم که خدا را فقط ستایش کنم و مقام اطاعت و بندگی خود را در بست برای او قرار دهم * و من مأمورم در تسلیم اوامر خدا مقام اولویت و اولیت را دارا باشم * بگو: من حقاً ترسانم چنانچه مخالفت امر پروردگار خود را بنمایم عذابی سخت مرا دربرگیرد * بگو: من فقط و فقط خدا را می ستایم و تنها از او فرمان برده و بندگی او را می نمایم * پس ای گروه مردم (که شما چنین منطقی را قبول ندارید) پرستش کنید و ستایش نمایید و بندگی کنید هر که را که جز خدا می خواهید! بگو ای پیغمبر: به درستی که زیان کاران کسانی هستند که در معامله دنیا و از دست دادن عمر، نتیجه زندگی، تباهی و خسران جان‌های آنها و بستگان آنها بوده؛ و در روز بازپسین ضرر کرده‌اند. آگاه باشید که این ضرر، خسران آشکاری است.»

و سپس بعد از یک آیه که شرح حال زیان کاران را در روز قیامت بازگو می کند می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ أَحْتَنَبُوا الطُّغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبِشْرٍ عَبَادٍ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲.

۱. سوره زمر (۳۹) آیات ۱۱ - ۱۵.

۲. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.

«آن کسانی که از اطاعت حکام جور و طاغیان زمان سر باز زدند و یکباره به سوی خدا از سویدای دل گرویدند و یکسره مقام طاعت را مختصّ او دانستند، آنها را مژده بشارت و رحمت است. پس ای پیامبر، بشارت ده بندگان مرا * آنان که چون سخنی بشنوند بهترین آن را مورد عمل خود قرار می‌دهند؛ آنانند که خدا آنها را به لطف خاصّ خود هدایت فرموده و آنانند صاحبان عقل و خردمندان.»

۳. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ * أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَذِبٌ كَفَّارٌ﴾^۱

«به درستی که ما این کتاب را بر تو به حق فرو فرستادیم، پس خدا را پرستش کن با مقام اخلاص در دین * و دین و آیین بدون شائبه شرک و دخالت غیر، فقط در انحصار خداست. آنان که غیر از خدا برای خود صاحب اختیار و صاحب فرمانی (چون بت‌های جامد و طواغیت متکلم) برگزیدند، می‌گویند که ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند. حَقّاً که خدا در آنچه با خود در آن اختلاف دارند میان آنها حکم خواهد فرمود. حَقّاً که خدا افراد دروغگو و کتمان‌کننده و پوشاننده حق و واقع را به راه راست سیر نخواهد داد.»

۴. ﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾^۲

«آیا غیر از دین خدا برای خود دینی می‌جویند و غیر از خدا را لایق بندگی و طاعت می‌دانند، با آنکه هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه مطیع و فرمانبردار او و بازگشت همه به سوی اوست.»

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۲ و ۳.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۸۳.

با دقت در آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که کلمهٔ دین در تمام این آیات با آنکه دلالت بر نظام کامل دستگاه بین حاکم و محکوم می‌نماید؛ در عین حال از طرفی نظر خاص به خصوص محل تمرکز قدرت و سلطه، و از طرف دیگر به تسلیم و اطاعت و عبودیت در مقابل این سلطه دارد.

و مراد به اخلاص دین برای خدا آن است که انسان حاضر نشود کسی غیر از خدا به او فرمان دهد و مستقلاً یا غیر مستقل در تحت حکم و امر غیر خدا درآید، بلکه در هر حال باید اطاعت و فرمانبری خود را مختص ذات خدا قرار دهد.

و اما اطاعت از روابط و وسایلی که در تحت مشیت و ارادهٔ خداست، منافاتی با اطاعت خدا ندارد؛ اطاعت از پیمبران و اولیای دین چون به امر خداست، در حدود اطاعت خداست؛ اطاعت فرزند از پدر و مادر، و اطاعت بنده و غلام از مولای خود اگر در مجرا و حدود دستورات الهیه باشد می‌توان آن را عین اطاعت از خدا دانست.

و اما اگر از این حدود خارج شود یا آنکه کسی مستقلاً بدون لحاظ رابطه، فردی از بزرگان و اولیا را اطاعت کند آن اطاعت و خضوع، اطاعت از خدا نبوده و عین شرک خواهد بود.

اگر اجیری در حدود مقررات عقد اجاره نسبت به کسی خود را اجیر کند، مثلاً کارگری پیمانکار گردد، چنانچه این عقد اجاره از نقطه نظر موازین شرعیه با حفظ اجرت و مدت عمل، صحیح باشد در تمام این مدت بر اجیر واجب است از پیمانکار فرمان ببرد؛ ولی این فرمانبرداری چون طبق عقد اجاره صحیح به امضای شرع رسیده و رسول خدا و قانون خدا آن را واجب الاجراء دانسته است، عین اطاعت از خدا می‌باشد.

این قاعده کلیه را می‌توان در تمام شئون حکومت‌های بشری ملاحظه نمود. چنانچه اساس حکومت‌ها و دستورات الهیه و قوانین متبوعه آسمانی بوده باشد و برای اجرای اوامر خدا در روی زمین و بسط عدالت اجتماعی در میان مردم تشکیل

گردد، اطاعت از آن واجب؛ و اگر اساس آنها قوانین مجعوله و ساخته بشر بوده و به هیچ وجه به مورد امضای شرع نرسیده باشد، اطاعت از آنها نزد پروردگار جریمه و گناه است.

به طور کلی انسان برای اخلاص دین خود که در این آیات تأکید شده است، باید از کسانی اطاعت کند که بتوان اطاعت از آنان را به حساب اطاعت خدا درآورد، و به هر مقدار که از این میزان کلی منحرف شود به همان مقدار در مرحله شرک و هوای نفس و تبعیت از طاغوت قدم گذارده است.

استعمال دین در قرآن به معنای قانون و حکم

دین در قرآن مجید به معنای دستورالعمل و قانون آمده است:

۱. ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾^۱.

«هیچ یک از مراتب حکم‌فرمایی برای احدی نیست مگر برای ذات مقدس خدا، امر فرموده است که جز آن ذات پاک را نپرستید، این است آیین و حکم استوار.»

۲. ﴿قَالُوا فَمَا جَزَاءُؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَذِبِينَ * قَالُوا جَزَاءُؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاءُؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ * ... كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ﴾^۲.

هنگامی که حضرت یوسف جام زرین را در بار برادرش بنیامین پنهان کرد و بدین وسیله می‌خواست برادر خود را مأخوذ دارد و نزد خود نگاه دارد، از برادران خود پرسید:

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

۲. سوره یوسف (۱۲) آیات ۷۴-۷۶.

«جزای دزد چیست اگر دزد پیدا شود و دروغ شما آشکار گردد؟ * همگی در پاسخ گفتند: در بار هر کدام از ما که جام زرین تو یافت شود او اسیر توست، می توانی او را مأخوذ داری.»

چون در قانون مصریان، پاداش دزد اخذ و اسارت نبود به نفع صاحب متاع، و فقط این پاداش در دین یعقوب بود؛ بر همین اساس حضرت یوسف روی قانونی که برادرانش از آن پیروی می کردند خواست حيله ای به کار بندد و برادر خود را به جرم سرقت نزد خود نگه دارد. لذا در نیمه دوم آیه می فرماید:

«این تدبیر را ما به یوسف آموختیم؛ چون در آیین و سنت پادشاه مصر این دستور نبود که بتواند برادرش را به پاداش سرقت بریاید.»

منظور از ﴿دین الّملک﴾ و آیین شاهی در این آیه شریفه همان قانون و آیین است.

۳. ﴿الزّانیة والزّانی فاجلدوا کلّ واحدٍ منهما مائة جلدة ولا تأخذکم بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر﴾^۱

«هریک از زنان زناکار و مردان زناکار را باید یکصد تازیانه بزنید. و هرگز درباره آنان در حکم و آیین خدا رأفت و ترحم روا مدارید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.»

۴. ﴿قل یتأیها الکفرون * لا أعبد ما تعبّدون * ولا أنتم عبیدون ما أعبد * ولا أنا عبید ما عبّدتم * ولا أنتم عبیدون ما أعبد * لکم دینکم ولی دین﴾^۲

«بگو ای پیغمبر: ای گروه کافران * من نمی پرستم آنچه را که شما می پرستید * و شما نمی پرستید آنچه را که من می پرستم * و نه من بندگی از معبودهای شما

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۲.

۲. سوره کافرون (۱۰۹).

می‌کنم * و نه شما بندگی از معبود من می‌نمایید * کیش جهل و شرک برای شماست و آیین توحیدی و خدا پرستی از آن من.»

مقصود از کلمه دین در جمیع این آیات، همان قانون و طریقه و نظام فکری است که انسان از او پیروی می‌کند. بنابراین اگر قانونی که انسان از آن تبعیت می‌کند قانون خدا باشد، انسان در دین خداست؛ و اگر قانونی باشد که از طرف حاکمی یا رئیسی یا پادشاهی وضع شده باشد، انسان در دین آن حاکم یا رئیس یا پادشاه است؛ و اگر از اساس نامه و نظام نامه حزبی پیروی کند او را متدین به آن حزب گویند؛ و اگر سیر محیط یا نظام خانوادگی بر انسان غلبه کند به طوری که خواهی نخواهی در آن مسیر به حرکت درآید و از آداب و رسوم محیط یا خانواده پیروی کند، دین او همان نظام و محیط خانوادگی است؛ افراد ملت و هر مرز و بوم که از سنن ملی خود به نام ایسم پیروی کند - مانند پان ایرانیزم، پان عربیسم، پان هندوئیسم، پان ترکیسم و غیر اینها - دین آنها همان گرایش های ملی و علاقه های مرز و بومی و نژادی است.

به طور کلی هر کس در جهان برای خود طریقه ای اتخاذ کند و خط مشی معینی را بگیرد، خواه آن خط مشی راه پیمبران الهی به وسیله وحی و الهام باشد، یا راه حکما و فلاسفه بوده و از مکتب فلسفی و علمی آنان پیروی کند و در تحت نظام فکری آن مکتب درآید، یا تابع یکی از قوانین مجعوله بشر در کشورها در هر عصر و محیط بوده باشد، بدون شک متدین به آن دین خواهد بود.

استعمال دین در قرآن به معنای جزا و پاداش

۱. ﴿إِنَّمَا تُوْعَدُونَ لَصَادِقٍ * وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾^۱

«به درستی که آنچه شما وعده داده شده‌اید (از طرف پیمبران و کتب آسمانی)

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵ و ۶.

همه آنها راست و حقیقت است * و به درستی که جزا و پاداش اعمال حتمی و واقعی است.»

۲. ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱.

«خداوند صاحب اختیار و مالک روز پاداش است.»

۳. ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ * فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ * وَلَا يُخْضُ

عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ﴾^۲.

«ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز پاداش را انکار نمود * این همان کسی است که یتیم را از خود می راند * و کسی را بر اطعام فقرا و مساکین ترغیب نمی نماید.»

۴. ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ * ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ * يَوْمَ لَا تَمَلِكُ نَفْسٌ

لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾^۳.

«ای پیغمبر، چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز پاداش شد * باز هم چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز جزا شد * در آن روز هیچ کس قادر بر دخالت در امور دیگری نیست و فقط فرمان و حکم در انحصار خداست.»

همان طور که ملاحظه می شود کلمه دین در این آیات به معنای جزا و مکافات و پاداش آمده است و می توان گفت: در عین آنکه تمام دستگاه نظام حاکمیت و محکومیت مورد نظر بوده است لیکن خصوص پاداش و جزا بیشتر ملحوظ بوده و برای فهماندن این خصوصیت، آیات فوق نازل شده است، همان طوری که در معانی سابق الذکر به همین منوال لفظ دین وارد شده است.

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۴.

۲. سوره ماعون (۱۰۷) آیات ۱ - ۳.

۳. سوره انفطار (۸۲) آیات ۱۷ - ۱۹.

استعمال لفظ دین در قرآن به معنای نظام کامل حاکم و محکوم و قانون و جزا

ولی در بسیاری از آیات قرآن کریم دیده می‌شود که این کلمه به همان معنای جامع و شامل خود که حاوی نظام حیاتی است بدون ملاحظه هیچ‌یک از خصوصیات حاکم و محکوم و قانون و پاداش استعمال شده است.

منظور از لفظ دین در این آیات، نظام زندگی است که انسان بدان اذعان نموده و در آن نظام سلطه و قدرتی برای موجودی می‌بیند و خود را مطیع او قرار می‌دهد و در زندگی خود به حدود و قوانین و دستورات آن مرکز قدرت اعتقاد نموده و از آن احکام پیروی می‌کند و امیدوار است در صورت اطاعت، به نتیجه و بهره مثبت و جزای نیکو نائل گردد؛ و در صورت مخالفت و تمرد، گرفتار و مورد مؤاخذه واقع می‌شود.

در آیات زیر کلمه دین برای این معنای کامل و شامل استعمال شده است:

۱. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾.^۱

«به‌درستی که حقاً دستور و نظام کامل حیاتی در نزد پروردگار منحصر در

دین اسلام است.»

۲. ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾.^۲

«و هر کسی که جز نظام کلی اسلام برای خود نظام حاکمیت و دینی بجوید،

از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران خواهد بود.»

۳. ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ

وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن

يَدٍ وَهُمْ صَغِيرُونَ﴾.^۳

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۸۵.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۲۹.

«نبرد و کارزار کنید با هر اهل کتاب (یهود و نصاری و مجوس) که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده‌اند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند و به دین حق (و آیین اسلام) نمی‌گروند، تا آنکه (یا اسلام آورد، یا آنکه) از روی ذلت و خواری در تحت نظام عالی اسلام به صندوق مسلمانان جزیه و خراج دهند.» مراد از دین حق در این آیه مبارکه دین اسلام است؛ زیرا معنای دین حق را در سه جمله قبل بیان فرموده است، آنجا که می‌گوید: ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛ زیرا کلمه ﴿دِينَ الْحَقِّ﴾ به منزله عطف تفسیری یا اجمال بعد از تفصیل است و نتیجه و فشرده شده مفاد این سه جمله، به عبارت «دین حق» بازگو شده است.

و به طوری که ملاحظه می‌شود در این آیه هر چهار قسمت از قسمت‌های نظام حاکمیت دین اسلام بیان شده است؛ زیرا:

مراد از ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ عدم ایمان به عظمت و قدرت و حاکمیت خدا و بالتیجه عدم انقیاد و اطاعت نسبت به ساحت مقدس اوست، بنابراین این فقره شامل دو قسمت از نظام که عنوان حاکم و محکوم باشد می‌گردد.

و مراد از ﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ عدم ایمان به روز پاداش و مکافات است، و این فقره شامل یک قسمت از نظام است؛

و مراد از ﴿لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ عدم ایمان به دستورات و قوانین اسلام است و این فقره نیز شامل قسمت دیگر از نظام است.

و بنابراین کسی که به این چهار رکن ایمان نیاورده است ایمان به دین حق نیاورده است.

۴. ﴿وَقَتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾^۱.

خطاب این آیه به سوی مؤمنان است:

«و کارزار کنید تا در روی زمین فتنه و فسادى به جای نماند و آیین و سنت نظام کلی، در بست نظام حاکمیت خدا گردد.»

۵. ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱.

«اوست آن چنان خدایی که رسول خود (حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم) را با دین حق برای هدایت مردم فرستاد تا دین او را بر همه ادیان جهان تسلط و برتری دهد، هر چند گرایش کنندگان به غیر خدا را ناپسند آید.»

۶. ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾^۲.

«و فرعون (به درباریان و اطرافیان خود) گفت: بگذارید من موسی را بکشم! (و از روی تمسخر گفت:) و در این حال موسی برود و از خدای خودش یاری طلبد، من بیم از آن دارم که او آیین و نظام شما را واژگون کند و یا در روی زمین فتنه و فسادى برانگیزد.»

با مراجعه به احوال فرعون و موسی و مشاجرات بین آن دو که در تفصیل قرآن کریم بیان شده است، و هم چنین زمینه‌هایی را که موسی برای تشکیل حکومت مستقل برای بنی اسرائیل تهیه می‌دید، معلوم می‌شود که مقصود از دین در این آیه شریفه تنها امور عبادی نیست، بلکه یک سلسله نظام امور اجتماعی اعم از دنیوی و اخروی است که شامل رئیس و مرئوس و قانون و پاداش است. فرعون می‌ترسید که موسی در دعوتش پیروز گردد و حکومت را از دست او

۱. سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹.

۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۶.

بگیرد و یکباره نظامی که مدت‌ها به دست فراعنه جبار و ستمکار مصر و طواغیت خودکام آن سرزمین می‌چرخید، با تمام قوانین و دستورات رایج‌اش از بین برود، و یک سلسله نظام دیگری که موسی ادعا می‌کند که بر اساس توحید و عدل استوار است بر مردم عرضه گردد و به‌جای آن نظام اختناق بنشیند.

فرعون از آن در هراس بود که این مرد عصا به دست چاروق پوش، روزی قدرت را به دست بگیرد و کاخ بیداد او را ویران کند و سبطیان را که سال‌ها زیر فرمان ظالمانه او و قبطیان، در اسارت و بردگی بسر می‌بردند از دستش بگیرد و آنها را به طرف سیادت و ظفر و در هدف عالی مقام انسانیت سوق دهد.

۷. ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا *

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾^۱.

«چون فتح و پیروزی از جانب خدا فرا رسد * و مردم را بنگری که دسته دسته در دین خدا وارد شوند * در آن وقت تسبیح خدای را بجای آور با ستایش حضرت او.»

۸. ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۲.

«پس تو ای رسول ما، با همه پیروانت روی به جانب آیین مقدس اسلام بیاور و از سنت الهیه که خلق را بر آن فطرت آفریده است پیروی کن.»

در این آیه چنانچه ملاحظه می‌شود دین به معنای شامل و کامل نظام حیاتی است. در اینجا خدا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و همه پیروانش امر فرموده که وجهه باطن خود را به سوی این دین برپا دارند، خدا را بپرستند و او را ولی خود بدانند، خدای فرمان و صاحب قانون را تنها او بشناسند و سپس از او

۱. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱ و ۲.

۲. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

اطاعت کنند و بندگی را مختصّ او بدانند، قانون و حکم را از ناحیه او حق دانسته و از ناحیه غیر او باطل بدانند و از آن اعراض کنند و معتقد به روز جزا باشند. به طور کلی مراد از این هشت آیه اخیر و نظایر آن که در فرقان عظیم آمده است همان نظام کامل حیاتی است که شامل تمام قسمت‌های فردی و اجتماعی اعمّ از اعتقادی، فکری، اخلاقی و عملی می‌باشد.

خداوند پیغمبر را برای تشکیل این نظام حق و استوار به جهت حیات ظاهری و باطنی و رشد و تکامل قوا و استعدادات بشری فرستاده است؛ دین اسلام متکفّل تمام این جهات است. هدف پیغمبر در رسالت خود آن است که این دین با تمام دستورات و نظاماتش عملی شود و سایر نظام‌های دنیوی و ادیان دیگر را محو و نابود سازد و بر تمام آیین‌ها و نظام‌های بشریّت غلبه نموده و استیلاء یابد.

آری نظام پاک و پسندیده نزد پروردگار همین نظامی است که بر اساس فرمان خدا و عبودیت بشر باشد. سایر تشکیلاتی که اساس آنها مبنی بر قدرت‌های بشری طاغوتی و افکار و آراء آنها بوده باشد، چون طبق ناموس فطرت نیست، نزد خدای خالق محترم نبوده و مردود است.

خدایی که تمام افراد مردم را آفریده و آنها را به دست لطف خود پروریده و در مسیر رشد به طور نیکو به کمال خود رهبری می‌کند،^۱ همان خدایی که تمام موجودات در نظام تکوین او، طبق قاعده عبودیت در ساحت اراده مولای قیوم خود

۱. در سوره طه (۲۰) آیه ۴۹ و ۵۰ وارد است: ﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ * قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ «فرعون پرسید: ای موسی پس ربّی و پرورش دهنده شما دو نفر (موسی و هارون) کیست؟ * موسی جواب داد: پروردگار و ربّی ما آن کسی است که تمام موجودات را نعمت وجود بخشیده و سپس به کمال رهبری فرموده است.»

و در سوره سجده (۳۲) آیه ۷ وارد است: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ﴾؛ «آن خدایی که هر موجودی را که آفرید به نیکوترین وجهی نیکو قرار داد و آدمیان را نخست از خاک آفرید.»

در حرکت‌اند، [او] راضی نیست که انسان در عالم تربیت و تشریح، خود را از این مسیر خارج کند و در تحت فرمان و قدرت افرادی مانند خود درآید و متابعت کسی را که مانند خود محتاج و زیون است، بنماید و از اطاعت خدا سر باز زند.

قرآن مجید که برنامهٔ تکامل نظام تکوین و استعداد در افراد بشر است دین حق را منحصر در اسلام معرفی می‌کند، و تمام سنن‌های ملی و کیشی و نژادی که بر اثر قدرت افکار پوچ بر طبقهٔ عوام تحمیل شده است مردود و محکوم می‌نماید؛ چنانچه از آیهٔ اول و دوم و از هشت آیهٔ اخیر این معنا به خوبی مشهود و مبین است. و در آیهٔ سوم و چهارم خداوند به گروندگان به دین اسلام می‌فرماید که یکسره با کافران به نبرد برخیزند؛ افرادی که در زمین فتنه و فساد می‌کنند و بالأخره راه بندگان خدا را بسته، آنان را از هدف‌های کامل انسانیت و وصول به مقام رشد و کمال خود محروم می‌کنند. امر فرموده است تا با کافران جنگ کنید تا ریشهٔ فساد را از بن برکنند تا تشکیلاتی که بر اساس ظلم و ستم بنا نهاده شده است از میان برود و نظام اطاعت، بر اساس مولویت حق بچرخد.

و همان‌طور که در آیهٔ ششم ملاحظه می‌شود فرعونیان از این معنا بیم دارند؛ چون پایه‌های حکومت خود را بر ستم نهاده‌اند و از روزی که طلیعهٔ پیدایش نظام صحیح انسانی پدیدار گردد سخت در هراسند.

در آیهٔ هفتم که بعد از مجاهدات مستمر و زحمات جان‌فروشی که پیغمبر اکرم برای انقلاب اسلامی در مدت بیست و سه سال به خود هموار نمودند و اسلام را با تمام خصوصیات خود از نظام توحید، عقیده، فکر، اخلاق، عمل، مدنیت و اجتماع، سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت به جهان عرضه داشتند و مردم دسته دسته به اسلام روی می‌آوردند، خدا پیغمبر را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

«ای رسول ما!» از این دین عظیمی که به دست تو کامل شده است و با کوشش تو به پا خاسته است، مبدا در دل خود گمان بری که تنها به نیروی خود توانستی آن را در میان مردم بگذاری، مبدا تو را خودپسندی فرا گیرد! پاکیزه از

نقص و عیب و متفرد به صفات کمال، پروردگار تو است؛ پیوسته تسبیح و حمد او را بجای آور و او را بر این موهبت که تو را توفیق قیام به این مهم داده سپاس گوی.»
در آیه هشتم که اتفاقاً آیه مورد بحث ماست امر می‌کند که افراد بشر همّت خود را مصروف بر تلقی تمام دستورات اسلام بدانند و از آیین‌های دگر اعراض کنند و به دین حق گرایند؛ این دین دین فطرت است و چون فطرت ثابت است دین اسلام ابدی خواهد بود.^۱

۱. انتھی رسالہ دولت اسلام.

[عدالت و شورا و مساوات آحاد مسلمین، مبدأ ترقی و نفوذ صدر اسلام]

تنبيه الأمة و تنزيه الملة، صفحه ۴۵:

«به موجب حدیث نبوی متواتر بین الأمة، و اتفاق تواریخ اسلامی بر وقوع اخبار غیبی نبوت، مبین شد که: مبدأ تحویل سلطنت اسلامی از نحوه ثانیه ولایتی به اول، استیلاء معاویه و بلوغ اغصان ﴿الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾^۱ به عدد میشوم سی نفر بود، و سلطنت میشوم استبداد از آنان موروث است.»

صفحه ۴۹: «با اغماض از تمام مذکورات، تمام سیاسیین و مطلعین بر اوضاع عالم من الإسلامیین و غیرهم، بر این معنی معتقدند که: هم چنان که مبدأ طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ اسلام در صدر اول - که در کمتر از نصف قرن، به چه سرعت و سیر و به کجا منتهی شد - همین عادل و شوروی بودن سلطنت اسلامی و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطانۀ ایشان در حقوق و احکام بود، همین طور مبدأ طبیعی این چنین تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحی بر آنان هم که معظم ممالکشان را بردند و هیچ نمانده که این اقل قلیل باقی مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقیّت مسلمین در تحت حکومت استبدادی موروثه از معاویه، و فوز آنان است به حکومت مسئله مأخوذه از شرع مسلمین. و چنانچه باز هم مسلمانان از این سکرّت و غفلت به خود نیابند و کما فی السابق در ذلّت عبودیت فراغۀ اُمّت و چپاول چیان مملکت باقی بمانند، چندی نخواهد گذشت که - العیاذ بالله تعالی - مانند مسلمین معظم آفریقا و اغلب ممالک آسیا و غیر ذلک، نعمت شرف و استقلال قومیت و سلطنت اسلامی را از دست داده و در تحت حکومت نصاری اسیر؛ و دوره ای نخواهد گشت که مانند اهالی اندلس و غیرها، اسلامیتشان به تنصّر، و مساجدشان کنیسه، و آذانشان به ناقوس، و شعائر اسلامی به زنار، بلکه

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۰.

اصل لسانشان هم مانند آنان مبدل، و روضه منوره امام هشتمشان هم پایمال نصاری خواهد گشت.»

صفحه ۵۳: «و دلالت آیه مبارکه: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱ که عقل کل و نفس عصمت را بدان مخاطب، و به مشورت با عقلای اُمت مکلف فرموده‌اند، بر این مطلب در کمال بداهت و ظهور است؛ چه بالضروره معلوم است مرجع ضمیر، جمیع نوع اُمت و قاطبه مهاجرین و انصار است نه اشخاص خاصه، و تخصیص آن به خصوص عقلا و ارباب حلّ و عقد از روی مناسبت حکمیّه و قرینه مقامیّه خواهد بود نه از باب صراحت لفظیّه. و دلالت کلمه مبارکه ﴿فِي الْأَمْرِ﴾ - که مفرد مُحَلّی و مفید عموم اطلاق است - بر اینکه متعلق مشورت مقررّه در شریعت مطهره، کلیّه امور سیاسیّه است، هم در غایت وضوح؛ و خروج احکام إلهیّه عزّ اسمه از این عموم از باب تخصّص است نه تخصیص.

و آیه مبارکه: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲ اگرچه فی نفسه بر زیاده از رجحان مشورت دلیل نباشد، لکن دلالتش بر آنکه وضع امور نوعیّه بر آن است که به مشورت نوع برگزار شود، در کمال ظهور است. سیره مقدّسه نبویّه صلی الله علیه و آله در مشورت با اصحاب: «وَأَشِيرُوا عَلَيَّ أَصْحَابِي»^۳ فرمودن در حوادث را، کتب سیر مشروحاً متضمّن و موافقت آن حضرت با آراء اکثر[هم] به جایی منتهی بود که حتی در غزوه اُحد با اینکه رأی مبارک شخص حضرتش با جماعتی از اصحاب، عدم خروج از مدینه مشرفّه را ترجیح فرمود - و بعد هم همه دانستند که صلاح و صواب همان بود - مع هذا چون اکثریت آراء بر خروج مستقرّ بود از این رو با آنان موافقت و

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۰۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

آن همه مصائب جلیله را تحمل فرمود؛ عدم تخطی خلفای اولین از این سیره مقدسه و ترقیات فوق العاده مترتبه بر آن هم، از وقایع صدر اول تفصیلاً معلوم است. حضرت شاه ولایت علیه افضل الصلاة والسلام هم در طی خطبه مبارکه که در بیان حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی، در صفین انشاء فرموده به قاطبه حاضرین (که عددشان را از پنجاه هزار نفر کمتر نگفته اند) می فرماید:

”فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُونَ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قَيْلِ لِي وَلَا التَّمَأْسِ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي؛ فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ، فَلَا تُكْفُوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ.“^۱

چقدر سزاوار است ما مدعیان مقام والای تشیع، اندکی در سراپای این کلام مبارک تأمل کنیم و از روی واقع و حقیقت رسی و الغاء اغراض نفسیه، این مطلب را بفهمیم که: این درجه اهتمام حضرتش در رفع ابْهَت و هیبت مقام خلافت از قلوب امت و تکمیل اعلیٰ درجات آزادی آنان، و ترغیب و تحریصشان بر عرض هر گونه اعتراض و مشورت، و در عداد حقوق والی بر رعیت و یا حقوق رعیت بر والی شمردن آن، هم چنین ”أَشِيرُوا عَلَيَّ أَصْحَابِي“ فرمودن های اشرف کائنات صلی الله علیه و آله بر طبق امر الهی عز اسمه، برای چه مطلب بود؟»

صفحه ۵۹: «الحق جودت استنباط و حسن استخراج اول حکیمی که به این معانی برخوردارده و مسئوله و شورویه و مقیده و مشروطه و محدودده بودن نحوه سلطنت عادلۀ ولایتیه و ابتناء اساسش را بر آن دو اصل مبارک حریت و مساوات، و مسئولیت مترتبه بر آنها، و متوقف بودن حفظ مقوماتش را به این دو رکن مقوم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده و به طور قانونیت و بر وجه اطراد و

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۲۰۰.

رسمیت هم به چنین تمامیت مرتبش ساخت، و امکان إقامة قوه مسدده و رادعه خارجیّه را به جای قوه عاصمه عصمت و لأقلّ ملکه تقوا و علم و عدالت از کیفیت انبعاث ارادات نفسیه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و به وسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدیان فقط به قوه اجرائیه تحت آراء قوه مسدده و مسئول آن، و آنان هم مسئول آحاد ملت بودن، وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش و بسی موجب سربه‌زیری و غبطه ما مردم است.

با اینکه بحمدالله تعالی و حسن تأییده از مثل یک کلمه مبارکه: «لا تَقْضِ الْيَقِينَ بِالشُّكِّ»^۱ آن همه قواعد لطیفه استخراج نمودیم، از مقتضیات مبانی و اصول مذهب و مایه امتیازمان از سایر فرق چنین غافل، و ابتلای به اسارت و رقیت طواغیت امت را الی زمان الفرَج عجل الله تعالی آیامه، به کلی بی علاج پنداشته، اصلاً در این وادی داخل نشدیم؛ و دیگران در پی بردن به مقتضیات آن مبانی، و تخلیص رقابشان از این اسارت منحوسه، گوی سبقت ربودند و مبدأ طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ را از سیاسات اسلامیّه اخذ، و به وسیله جودت استنباط و حسن تفریع، این چنین فروع صحیحه بر آن مرتب، و به همان نتایج فائقه نائل شدند! و ما مسلمانان به قهقری برگشتیم. حال هم که بعد اللّتی و اللّتی، اندک تنبّهی حاصل و مقتضیات احکام دین و اصول مذهبمان را با کمال سربه‌زیری از دیگران اخذ، و مصداق ﴿هَذِهِ بَضْعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾^۲ شدیم.

صفحه ۶۲، پاورقی: «... سَيِّدُ الشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِ أَهْلُ كُوفَةِ نَگَاشَتْ:

وَاللّٰهُ مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ الْحَايِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ

تعالی؛^۳

۱. این عبارت متّخذ از حدیث شریفی است که در *التّهذیب*، ج ۱، ص ۴۲۱ آمده است، و عین

این عبارت در غالب کتب اصولی و فقهی موجود است. (محقّق)

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۵.

۳. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۹، با قدری اختلاف.

نیست امام مگر کسی که به عدل قیام نماید، و به کتاب حکومت کند، و نفسیات خود را به فرمان و اراده ذات مقدّس الهی محدود و محکوم دارد.»

[تحلیل و بررسی کیفیت تنبّه مسلمانان و قیام علیه ظلم و استبداد]

صفحه ۶۴: «... و لکن هیئات هیئات! گذشت آن زمانی که ملت ایران این قدر چشم و گوش بسته بودند که لعن مرحوم قدوة المتألّهین آخوند ملاّ محراب حکیم - علیه الرّحمة - را چون قائل به وحدت واجب الوجود بود لازم، و تبرّی از حضرت کلیم علی نبینا و آله و علیه السّلام را هم چون پیغمبر یهودیان است واجب می‌شمردند، حتّی به واسطه اشتراک در اسم گاهی نسبت به ساحت مقدّسه امام هفتم علیه السّلام هم - العیاذ بالله تعالی - جسارت می‌شد، و از هر امر حق به محض یک کلمه واهیة ناحقی دوری می‌نمودند.»

صفحه ۶۷، پاورقی: «ما که هنوز با چشم باز پس از پنجاه سال در بیداری می‌بینیم، ولی باید به این حقیقت تلخ و ناگوار اعتراف نمود که: آزادی از عبودیت استبداد، آزادی از قیود دین را همراه داشت؛ چون استبداد و اختناق دین در قرون گذشته یگانه حربه دو دم اختناق مردم بود.»

تاریخ قرون وسطی گواه روشنی است که جنایات و قصّابی‌ها با قدرت دین انجام می‌گرفت و دستگاه سیاسی آلتی بود در دست کنائس، به این جهت انقلاب‌ها نخست در مقابل فشار کنائس شروع شد، و عکس‌العمل آن همین روح انکار و دشمنی با دین و مادی‌گری است که یک قسمت دنیا را فرا گرفته.

حاقّ مطلب این است که: آن منظره روزگار تاریک و کشتارهای صاحبان نظریه و فکر و محکمه‌های تفتیش عقاید، چنان مردم دنیا را به وحشت انداخت که برای آزادی از زنجیرها و قیود وابستگان به دین و متولیان کنائس، اصول وحدانیت و نبوت را هم انکار نمودند، و مسلک بی‌پایه و مایه مادی جزء نظریه‌های علمی و مسلک‌های رسمی دنیا شد، و مردمی را یکسره به زندگی حیوانات و آزادی در

شهوآت برگرداند، و به نام تمدن و آزادی، در لجنزار متعفن مادی‌گری ساقط شدند. و چون در غرب آزادی‌خواهی در مرحله نخست، همان آزادی از چنگال نمایندگان خون‌خوار مسیح رحمت بود، در هر جا این کلمه طرفدار یافت، با همان مفهوم ملازم گردید.

و مسلمانان نیز مبتلا به عکس‌العمل اعمال کنائس، و بعضی از عالم‌نمایان مسلمان نظیر آنان شدند، و به این حقیقت متوجه نشدند که اروپا از قیود دینی آنان خود را رها کند و کنائس را پشت سر گذارد، آزاد و مستقل گردید؛ ولی مسلمانان تعالیم یگانه‌پرستی و آزادی‌بخش اسلام را کنار گذاردند، با داشتن مشروطیت و قانون اساسی در بند عبودیت گرفتار، و در برابر تاریخ سراسر مجد خود شرمسار گردیدند.»

[قانون مساوات]

[تنبيه الأمة و تنزیه الملة] صفحه ۶۸:

«... کلمه مبارکه: "و أنت القاسم بالسوية و العادل في الرعية"^۱ که در زیارت غری^۲ غدیری^۳ به حضرت سید اوصیاء علیه السلام عرضه می‌داریم، ناظر به همین معنی است.»

صفحه ۶۹: «... هر حکمی که بر هر موضوع و عنوانی به‌طور قانونیت و بر وجه کلیت مرتب شده باشد، در مرحله اجرا نسبت به مصادیق و افرادش بالسویه و بدون تفاوت مجری شود، جهات شخصیه و اضافات خاصه رأساً غیر ملحوظ، و اختیار وضع و رفع و اغماض و عفو از هر کس مسلوب است، و ابواب تخلف و رشوه‌گیری و دل‌بخوآهانه حکمرانی به کلی مسدود می‌باشد، نسبت به عناوین اولیه

۱. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۶۴.

۲. یاقوت الحموی: «الغری: الحسن من کل شیء.»

مشترکه بین عموم اهالی مانند امنیت بر نفس و عرض و مال و مسکن و عدم تعرض بدون سبب و تجسس نکردن از خفایا، و حبس و نفی نکردن بی موجب و ممانعت نداشتن از اجتماعات مشروع و نحو ذلک از آنچه بین العموم مشترک، و به فرقه خاصی اختصاص ندارد، به طور عموم مجری شود... .

... و احکام مخصوصه به خصوص مسلمین یا اهل ذمه بدون تفاوت بین

اشخاص هریک از فریقین اجرا یابد، إلى غير ذلك من العناوين المختلفة.»

صفحه ۷۰: «چه بعد از آنکه صریح عبارت هر دو دستور متساوی الحقوق

بودن تمام ملت است نسبت به قوانین دستوری، که هریک متضمن بیان حکم خاص برای عنوان عام و یا موضوع مخصوص است؛ پس بالضروره مساوات جز آنکه احکام مرتبه بر هریک از آن عناوین عامه یا خاصه نسبت به اشخاص موضوعات آنها بالسویه مجری گردد و ارادات شهوانیه بر آنها حاکمیت نداشته باشد، نخواهد بود، بلکه نزد تمام ملل - از قانون مساوات - جز این معنی مراد نباشد... .

... و با انطباق آن دستورات تفصیلیه بر احکام شرعی، چنانچه دستورات

اسلامیه مبتنی بر آن است، بالضروره بر التزام به این قانون مبارک مساوات جز عدم امتیاز وضع از شریف، و قوی از ضعیف، و احیای سنت و سیره مقدسه نبوت ختمیه صلوات الله علیها، و سلب حاکمیت ارادت و اختیارات جائزانه طاغوتیه در اجرا و یا الغاء دستورات مذکوره، و استحکام اساس مسئولیت از تجاوزات، اثر و نتیجه دیگری مترتب نتواند بود.»

صفحه ۷۲، پاورقی: «... آن مساوات همان است که علی علیه السلام اجرای

قصاص را نسبت به عبیدالله فرزند خلیفه دوم که هرمرزان، یک فرد تازه مسلمان ایرانی را به اتهام شرکت در توطئه قتل خلیفه کشت، درخواست می نمود، و آن اندازه که برای اجرای حد ایستادگی نمود، برای حق خلافت خود مقاومت نمود! و نسبت به قاتل بی ارزش خیانت کارش که علی را از پای در آورده بود، همی سفارش می فرمود که:

بیش از یک ضربت بر او نزنید و مثله‌اش ننمایند، و متعرض هم‌فکران مسلکی و حزبی او نشوید، و خون مردم را به اتهام و سوءظن نریزید!»

[شورا و مشروطیت در سلطنت اسلامیّه]

صفحه ۷۸: «لکن گذشته از آنکه نظر به شورویّه بودن اصل سلطنت اسلامیّه - چنانچه سابقاً مبین شد - عموم ملت از این جهت و هم از جهت مالیاتی که از برای اقامه مصالح لازمه می‌دهند حقّ مراقبت و نظارت دارند، و از باب منع از تجاوزات در باب نهی از منکر مندرج، و به هر وسیله‌ای که ممکن شود واجب است و تمکّن از آن در این باب به انتخاب ملت متوقّف است.»

صفحه ۷۹: «... غایت، آنچه مع التّمکّن، محض رعایت این جهت من باب الاحتیاط لازم الرّعاية تواند بود، وقوع اصل انتخاب و مداخله متخّبین است به اذن مجتهد نافذالحکومه و یا اشتغال هیئت مبعوثان به طور اطّراد و رسمیت بر عده‌ای از مجتهدین عظام برای تصحیح و تنفیذ آراء صادره؛ چنانچه فصل دیم از دستور اساسی متضمّن است.»

صفحه ۸۰: «چهارم: مغالطه و خطابیاتی است که برای عدم مشروطیت [و] تأویل به اکثریت آراء و بدعت بودن آن ارائه و اظهار شده. اما فساد دعوی بدعت بودن آن از آنچه سابقاً در بیان حقیقت تشریح و بدعت گذشت، ظاهر و محتاج به اعاده نیست. گذشته از آنکه لازمه اساس شورویّتی که دانستی به نصّ کتاب ثابت است، اخذ به ترجیحات است عند التّعارض، و اکثریت عند الدّوران، اقوای مرجّحات نوعیه و اخذ طرف اکثر، عقلاً ارجح از اخذ به شاذّ است، و عموم تعلیل وارد در مقبوله عمر بن حنظله هم مشعر به آن است؛ و به اختلاف آراء و تساوی در جهات مشروعیت، حفظاً للنّظام متعیّن، و ملزمش همان ادلّه دالّه بر لزوم حفظ نظام است.

علاوه بر همه اینها موافقت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله با آراء اکثر اصحاب در مواقع عدیده، به نقل روای فریقین ماثور، و فعل حضرتش در

غزوهٔ اُحد که سابقاً اشاره کردیم، و هم‌چنین در غزوهٔ احزاب که در عدم مصالحهٔ با قریش به مقداری از خرماي مدینه، با اکثر اصحاب موافقت فرمود.

صفحه ۸۲، پاورقی: «این داستان را طبری و دیگران با اسناد خود چنین نقل

نموده:

در سال پنجم هجرت، قریش و احزاب و قبایل مشرکین عرب به سوی مدینه حرکت کردند. مسلمانان با مشورت و پیشنهاد سلمان فارسی در یک قسمت از مدینه خندقی حفر کردند، مشرکین در آن سمت خندق قریب یک ماه مسلمانان را محاصره نمودند. در این مدت جز تیراندازی از دو سمت جنگی واقع نشد. چون فشار محاصره بر مسلمانان سخت گردید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آنکه از فشار دشمن بکاهد و میان آنان پراکندگی پدید آورد، نهانی با سران غطفان - عیینة بن حصن و حارث بن عوف - گفتگوی صلح در میان نهاد که: یک ثلث عوائد خرماي مدینه را واگذارد، و آنان با قبيله و هم‌پیمان‌های خود برگردند.

مذاکرات تا آنجا رسید که قرارداد صلح تنظیم گردید و روی کاغذ آمد، ولی به امضای طرفین نرسید. برای تکمیل و امضای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده و سعد بن معاذ - سران بزرگوار اوس و خزرج - را احضار فرمود و با آنان مشورت نمود؛ آنها عرض کردند: "یا رسول الله، این کاری است که خود می‌خواهی برای صلاح ما انجام دهی، یا امر پروردگار است!؟"

فرمود: "چون عرب یکسره هجوم آورده و با یک کمان ما را هدف ساخته‌اند، خواستم قدرت متحد آنان را درهم شکنم."

سعد بن معاذ عرض کرد: "آن روز که ما بت می‌پرستیدیم و خدای واحد را نمی‌شناختیم، عرب طمع آن نداشت که یک دانه از خرماي ما بخورد مگر از راه میهمانی یا خریدن، اینک که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت و هدایت فرمود و به وجود تو عزت یافتیم، اموال خود را به آنها دهیم! نیازی به این کار نیست، به آنها دم شمشیر تیز می‌دهیم، تا خداوند میان ما حکومت کند."

حضرت فرمود: «رأی، رأی شماست.»
 سعد صلح‌نامه را از میان برد و گفت: «هرچه می‌خواهند بر ما سخت
 بگیرند!»

گرچه این مشورت با سعد بن عباد و سعد بن معاذ انجام گرفت ولی این
 دو، نمایندگان اوس و خزرج بودند که اکثریت مسلمانان را تشکیل
 می‌دادند.^۱

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۸۳:

«خوب است کلامی را که در همین اوقات بعض ایرانیان مقیمین اسلامبول در
 طی ابلاغات شفاهی که از لسان حضرات مشیخه اسلامیّه، به نجف اشرف به
 حضرت آیه الله آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی - دام ظلّه - عرضه
 داشته‌اند، در این مقام ذکر، و این فصل را ختم دهیم. در طی بیانات مفصله‌ای که
 در لزوم اهتمام در تشیید این اساس سعادت از لسان آن خیرخواه بزرگ اسلام
 نوشته بود، این عبارت بود:

«این سیل عظیم [بنای] تمدن بشری که از بلاد غرب به سمت ممالک
 اسلامیّه سرازیر است، اگر ماها رؤسای اسلام جلوگیری نکنیم و تمدن اسلام را
 کاملاً به موقع اجرا نگذاریم، اساس مسلمانی تدریجاً از آثار آن سیل عظیم محو و
 نابود خواهد بود.» - انتهى.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! این مرد بزرگ در مقام حفظ اسلام با
 اینکه بحمدالله تعالی استقلال دولت علیّه عثمانی هنوز کاملاً محفوظ است، مع‌هذا
 عواقب را ملتفت، و در حفظ اسلام چنین عاقبت‌اندیشی می‌فرماید، و اقامه این
 اساس سعادت را از روی بدهت مأخوذ بودنش از کتاب و سنت، اجرای تمدن
 اسلام می‌شمارد.»

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷۳.

صفحه ۸۵: «... آری آری! دخول در وادی تحصیل علم به غرض دنیا طلبی، و بذر مال مردم خوری کاشتن، و چراغ سرقت مصحوب خود داشتن، و علم چپاول و تطاول افراشتن، چگونه جز این قبیل شایع نتیجه دیگری تواند بخشید؟! و لنعم ما قیل:

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم نادان را به دست»
صفحه ۸۷، پاورقی: «... و علاوه در باب اختلاف و اخذ به طرف راجح، اخذ به اکثریت معین و چاره منحصر است؛ عمل و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام پیروی از اکثریت آراء در حوادث بوده، و این قابل انکار نیست.»

[شرایط اهل مشورت]

صفحه ۸۸: «اول: علمیت کامله در باب سیاسات؛ و فی الحقیقه مجتهد بودن در فن سیاست، حقوق مشترکه بین الملل و اطلاع بر دقایق و خفایای حیل معموله بین الدول، و خبرت کامل به خصوصیات و وظایف لازمه و اطلاع بر مقتضیات عصر، که بعون الله تعالی و حسن تأییده به انضمام این علمیت کامله سیاسیّه به فقاہت هیئت مجتهدین منتخبین برای تنقیض آراء و تطبیقش بر شرعیات، قوه علمیه لازمه در سیاست امور اُمّت به قدر قوه بشریه کامل می شود، و نتیجه مقصوده مرتب می گردد؛ إن شاء الله تعالی.

دوم: بی غرضی و بی طمع؛ و الا چنانچه پای ادنی شائبه غرضانیت و اندک طمع چپاول و ادخار اموال و یا خیال نیل ریاست و نفوذی - خدای نخواسته - در کار باشد، موجب تبدل استبداد شخصی به استبداد جمعی و أسوء از اول خواهد بود. بلکه مهدّب بودن از بخل و جبن را هم حضرت سرور اوصیاء علیه افضل الصلّاة و السلام در طی فرمان تفویض ولایت مصر به مالک اشتر - رضی الله عنه - در اهل مشورت الزام می فرماید:

لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعِدُّلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجُورِ. - إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه.^۱

سیم: غیرت کامله و خیرخواهی نسبت به دین و دولت و وطن اسلامی و نوع مسلمین، بر وجهی که تمام اجزا و حدود و ثغور مملکت را از خانه و ملک شخصی خود به هزار مرتبه عزیزتر، و دماء و اعراض و اموال آحاد ملت را مثل جان و عرض ناموس شخصی خود گرامی بداند، ناموس اعظم کیش و آیین را اهمّ نوامیس، و استقلال دولت اسلامیّه را که رتبه حراست و نگهبانی همه را در عهده دارد تالی آن شمارد. حتی نسبت به فرق غیر اسلامیّه هم، هر چند نظر به اشتراکشان در مالیه و غیرها، و هم به واسطه توقّف تمامیّت و رسمیت شورویّت عمومیّه بر دخولشان در امر انتخاب لامحاله باید داخل شوند؛ و [البته] اگر از صنف خود کسی را انتخاب کنند حفظ ناموس دین از او مترقّب نباشد، لکن خیرخواهی نسبت به وطن و نوع از آنان هم مترقّب، و اتّصافشان به اوصاف مذکوره در صلاحیت برای عضویت کافی است.»
صفحه ۹۰: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.»^۲

[مالیات و خراج در اسلام]

صفحه ۹۱: «... در خصوص خراج چنین مقرر فرموده‌اند:

”و تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بَمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۸۷.

۲. این عبارت به عین این الفاظ در مجامع روایی یافت نشد، لکن رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴۳:

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: ”خَيْرُ النَّاسِ مَنْ انْتَفَعَ بِه النَّاسُ، وَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ تَأَذَى بِه النَّاسُ، وَ شَرُّ مَنْ ذَلِكَ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ شَرِّهِ، وَ شَرُّ مَنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.“ (محقق)

سواهم، و لا صلاح لمن سواهم إلا بهم، لأنَّ النَّاسَ كُلَّهُم عِيَالٌ لِلخَّرَاجِ وَ أَهْلِهِ. " إلى أن قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله]: " وَ مَنْ طَلَبَ الخَّرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ البِلَادَ وَ أَهْلَكَ العِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمَّ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا. " - إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه. ^۱

صفحه ۹۲، پاورقی: «در سال چهار هجری رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ مُنْذِرُ بنِ عَمْرٍو را با هفتاد یا چهل سوار برای دعوت قبایل بنی عامر و بنی سلیم به سرزمین آنان فرستاد، چون به آن سرزمین رسیدند در سایه غاری منزل گزیدند. یکی از افراد مسلمانان، نامه رسول خدا را گرفت و رفت در میان چادرهای قبایل و آنان را با بانگ رسا خواند و دعوت به توحید و اسلام نمود؛ هنوز سخنش تمام نشده بود که نیزه‌ای از گوشه یکی از چادرها بیرون آمده، پهلوی وی را شکافت و از سوی دیگر سر برآورد، و به خون خود غلطید و گفت: "الله أكبر، فُزْتُ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ!" و جان سپرد.

عامر بن طفیل یکی از سران قبیله، برای جستجوی دیگر مسلمانان از قبایل کمک خواست. قبیله بنی عامر از جهت پیمانی که داشتند اجابتش نکردند. دیگر قبایل با او حرکت کردند تا مسلمانان را در سایه غاری یافتند، جنگی در گرفت و همه مسلمانان که از برگزیدگان بودند شهید شدند جز کعب بن زید که نیمه‌جان خود را نجات داد.

عمرو بن أمیه و مردی از انصار با بار و بنه در سرزمین دورتری از رفقای خود بی‌خبر بودند، در فضا لاشخورهایی را دیدند که در نقطه معین به پرواز در آمده‌اند، چون نزدیک آمدند برادران خود را در خون آغشته دیدند. مرد انصاری شمشیر کشید و یک تنه جنگید تا کشته شد، و عمرو بن أمیه را به اسیری گرفتند. چون خبر داد که از قبیله ضمّر است، عامر بن طفیل موی سرش را تراشیده آزادش کرد.

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۹۳.

عمرو در بازگشت در سایه‌ای فرود آمد و دو مرد از بنی عامر نیز در آنجا فرود آمدند، عمرو آنها را غافل ساخت و هر دو را به خون خواهی مسلمانان کشت، و از پیمانی که بنی عامر با مسلمانان داشتند آگاه نبود. بنی عامر دیه دو کشته خود را درخواست نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با چند تن از اصحاب به سوی قبا و قلعه یهود بنی النضیر رهسپار شد تا از آنان کمک مالی بطلبد، آنها هم پذیرفتند. چون با هم برای گردآوردن مال جمع شدند، اندیشه دیگری بر ایشان روی داد و آن کشتن رسول خدا بود؛ با هم گفتند: از این فرصت و تنهایی او باید استفاده کرد! کسی را گماشتند که از بالای بام قلعه، سنگی به سوی آن حضرت که در کنار دیوار نشسته بود پرتاب کند. آن حضرت به اندیشه آنان آگاه شد و از کنار دیوار برخاست و به سوی مدینه رهسپار شد، و مسلمانان قلعه آنان را محاصره نمودند. و منافقینی که یهود را نهانی به مقاومت می خواندند، کمک نکردند. چون تاب مقاومت در خود ندیدند، کوچ کردن را برگزیدند و با اموال سبک و پر بهای خود به سوی شامات کوچ دادند.»^۱

صفحه ۹۳: «... همین طور در این عصر چون اراضی خراجیه مفتوحه العنوة علاوه بر آنکه عیناً مجهول است استقرار ید مالکانه متصرفین و احتمال استناد آن به نقل صحیح شرعی بر فرض معلومیّت عین هم مانع از اجرای احکام مقررّه در باب اراضی خراجیه است، لهذا وظیفه حالیّه در تصحیح عمل مالیّه منحصر است که بر طبق همان سیره مقدّسه صدر اسلام مصارف لازمه نظم و حفظ مملکت و اخراجش از حلق غنیمان خارجی که به وسیله خیانت‌های مملکت‌فروشان بلعیده‌اند، صحیحاً تعیین شود و به تعدیل صحیح و ممیزی علمی به نسبت متساویه و به اندازه انتفاع از تمکّن و دارایی، بر طبقات ارباب مستقلّات و تجارات و مواشی و غیرهم توزیع، و از برای طبقات کارگزاران و متصدیان امور هم به اندازه لیاقت خدمتشان به نوع،

۱. اعلام الوری، ص ۸۷.

مقرر و ایصال گردد، و در جلوگیری از حیف و میل و صرف در انجام فسوق و فجور و مشتهیاتی که روزگار دین و دولت و مملکت و ملت را چنین تباه نموده، مراقبت و نظارت کامله به عمل آید.

بعد از تصحیح امر خراج به این کیفیت و تطبیق آن بر سیره مقدسه نبویه صلی الله علیه و آله به این ترتیب، اداء آن بر هر مسلمان - نظر به توقف حفظ و نظم بلاد اسلامی بر آن - واجب است و گرفتن آن هم بر تمام طبقات متصدیان در صورت عدم تجاوز از اندازه لیاقت خدمت و عملشان حلال و بدون شبهه و اشکال خواهد بود.»

صفحه ۹۴: «... و در اداء حقوق واجبه نوعیه که در شریعت مطهره حفظاً للنظام و صیانه لحوزة الإسلام تشریح فرموده‌اند، کما ینبغی اهتمام نموده، اهمیت آن را از سایر تکالیف محضه رعایت کنند.»

[حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی]

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۹۶:

«أما بعدُ فقد جعل الله لي عليكم حقاً بولاية أمركم، و لكم عليّ من الحقّ مثل الذي عليكم؛ فالحقّ أوسع الأشياء في التواضع و أضيئها في التناضع، لا يجرى لأحدٍ إلا جرى عليه، و لا يجرى عليه إلا جرى له. و لو كان لأحدٍ أن يجرى له و لا يجرى عليه، لكان ذلك خالصاً لله سبحانه دون خلقه، لقدرتّه على عباده و لعدله له في كلّ ما جرت عليه ضروف قضائه. و لكنّه جعل حقه على العباد أن يطيعوه و جعل جزائهم عليه مضاعفة الثواب تفضلاً منه و توسعاً بما هو من المزيّد أهله؛ ثمّ جعل سبحانه من حقوقه حقوقاً افترضها لبعض الناس على بعض، فجعلها تتكافأ في وجوبها و يوجب بعضها بعضاً و لا يستوجب بعضها إلا ببعض.»

و أعظم ما افترض الله سبحانه من تلك الحقوق، حق الوالى على الرعية و حق الرعية على الوالى، فريضة فرضها الله سبحانه لكل على كل؛ فجعلها نظاماً لألفتهم و عزاً لدينهم، فليست تصلح الرعية إلا بصلاح الولاة و لا تصلح الولاة إلا باستقامة الرعية. فإذا أدت الرعية إلى الوالى حقه و أدى الوالى إليها حقها، عز الحق بينهم و قامت مناهج الدين و اعتدلت معالم العدل و جرت على أذلالها السنن، فصلح بذلك الزمان و طمع في بقاء الدولة و ينست مطامع الأعداء؛ و إذا غلبت الرعية و اليها و أبحف الوالى برعيته، اختلفت هُنالك الكلمة و ظهرت معالم الجور و كثرت الإدغال في الدين و تركزت محاج السنن، فعمل بالهوى و عطلت الأحكام و كثرت علل النفوس، فلا يستوحش لعظيم حق عطل و لا لعظيم باطل فعل، فهُنالك تذلل الأبرار و تعزز الأشرار و تعظم تبعات الله عند العباد.

فعلیکم بالتناضح في ذلك و حس التعاون عليه، فليس أحد - و إن اشتد على رضا الله حرصه و طال في العمل اجتهاده - ببالح حقيقة ما الله أهله من الطاعة له، و لكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم و التعاون على إقامة الحق بينهم.

إلى أن قال صلوات الله عليه: "و إن من أسخف حالات الولاة عند صالح الناس أن يظن بهم حُب الفخر و يوضع أمرهم على الكبير."

إلى أن قال صلوات الله عليه: "فلا تكلموني بما تكلم به الجبابرة." - إلى آخر ما

تقدم.

١. خ ل: حسن.

٢. نهج البلاغة (عبد)، ج ٢، ص ١٩٨.

[اختلاف استعدادات مردم]

صفحه ۹۹، پاورقی: «... مهم‌تر از همه تقسیم کارهاست که خداوند - به گفته سقراط - در باطن زمین در سرشت هر کس استعدادهایی ذخیره نموده، مانند فلزات؛ بعضی فلز طلائی می‌باشند، بعضی نقره‌ای، و بعضی آهن: "النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ."»^۱

[الزام آور بودن قوانین حکومتی در احکام متغیر]

صفحه ۱۰۰، پاورقی: «... و این تکالیف را رسول و اولوالأمر - که به صریح آیه، مجتهدین و اهل استنباط در امور سیاست‌اند - می‌دانند؛ در این آیه استنباط و اجتهاد در امور سیاست تصریح شده و از اوصاف لازم اولوالأمر قرار گرفته، و کلمه استنباط در قرآن در همین مورد آمده است.»

[احکام متغیر، تابع مصالح و مقتضیات زمان]

صفحه ۱۰۲: «... چه، دانستی که این نسخ و تغییر از تمام شقوق تردید مغرضانه مذکوره خارج، و از باب عدول از فرد واجب است به فرد دیگر، و قدر مشترک آنها که حفظ نظام و سیاست امور اُمت است واجب حسبی.»

صفحه ۱۰۲: «سیم از وظایف لازمه سیاست، تجزیه قوای مملکت است که هریک از شعب وظایف نوعیه را در تحت ضابط و قانون صحیح علمی منضبط نموده، اقامه آن را با مراقبت کامله در عدم تجاوز از وظیفه مقرر، به عهده کفایت و درایت مجربین در آن شعبه سپارند؛ و اصل این تجربه را مورخین فرس از جمشید دانسته‌اند. حضرت سید اوصیاء علیه افضل الصلاة والسلام هم در طی فرمان

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷.

تفویض ولایت مصر به مالک اشتر - رضوان الله علیه - امضا فرموده می فرماید:

و اعلم ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها إلا بعض^۱ و لا غنى ببعضها عن بعض؛ فمنها جنود الله، و منها كتاب العامة و الخاصة، و منها قضاة العدل و عمال الإنصاف و الرفق، و منها أهل الجزية و الحراج من أهل الذمة و مسلمة الناس، و منها التجار و أهل الصناعات. (إلى أن قال صلوات الله عليه): فالجنود بإذن الله حصون الرعية و زين الولاية و عز الدين و سبل الأمن، و ليس تقوم الرعية إلا بهم؛ ثم لا قوام للجنود إلا بما يخرج الله لهم من الحراج الذي يقوون به في جهاد عدوهم، و يعتمدون عليه فيما يصلحهم، و يكون من وراء حاجتهم؛ ثم لا قوام لهذين الصنفين إلا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الكتاب لما يحكمون من المعاهد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه من خواص الأمور و عوامها؛ و لا قوام لهم جميعاً إلا بالتجار و ذوى الصناعات. - إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه.^۲

[لزوم عمل نمودن رجال سیاسی به مفاد نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر]

صفحه ۱۰۴: «چقدر سزاوار است چنانچه مرحوم حضرت آیه الله العظمی سیدنا الاستاد العلامة آقای میرزای شیرازی - قدس سره - غالباً به مطالعه این فرمان مبارکه و سرمشق گرفتن از آن مواظبت می فرمود، همین طور تمام مراجع امور شرعی و سیاسی هر کس به اندازه مرجعیتش این سیره حسنه را از دست نداده و این فرمان مبارکه را که به نقل موثقین، اروپاییان ترجمه ها نموده و در استنباط قوانین سرمشق خود ساخته اند، کأن لم یکن نشارند.»

صفحه ۱۰۵، پاورقی: «در صدر اسلام و پیش از فتوحات، سیره رسول اکرم

۱. خ ل: ببعض.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۸۹.

صلی الله علیه و آله و سلم بر توزیع مالیات بر مسلمانان و ذمی‌های صاحب مکنت بوده، پس از فتح بیشتر راه درآمد اراضی مفتوحه و جزیه بر معاهدین بود؛ ولی امروز اراضی مفتوحه مجهول است و کسانی که در تصرف دارند ممکن است از طریق مشروع اجازه عمومی و خصوصی، متصرف باشند، و به فرض معلوم بودن چون به دست مسلمانان است مورد تعلق خراج نیست. (و زکوات و اخماس هم شاید بیش از مصرف در موارد مخصوص نباشد، و با توسعه احتیاجات وافی نگردد.)»

صفحه ۱۰۷، پاورقی: «... این تقسیم قوا در دستور امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر صریح و روشن بیان شده. دستور امیرالمؤمنین علیه السلام در جزئی و کلی سیاست و تنظیم امور کشور، پس از آنکه مالک به وسیله سم در بین راه مصر شهید شد، به دست حکومت اموی افتاد و سرمایه گران‌بهایی بود برای دولت اموی. پس از آنکه دولت اموی در شرق منقرض شد و در غرب (اندلس) تأسیس گردید، در آنجا مورد استفاده بود، و اروپاییان به آن پی بردند.»

[جهل مردم مهم‌ترین عامل ایجاد استبداد]

صفحه ۱۰۸: «مسجودیت فراعنه و طاغیان، معبودیت گاو در هندوستان، مالک رقاب شدن امویّه و عباسیان و اخلافشان، و اتباع کل ناعق بودن ایرانیان بلکه نوع اسلامیان، گناه‌بخشی پاپان و پادریان در فرنگستان، به انتظار نبی موعود نشستن یهودیان، مفعول من اراد را خالق عالم و فاعل ما یرید دانستن ازلیان و بهائیان، و پیروی و تبعیت مسلمین از ظالم پرستان زمان و بقایای خوارج نهروان، إلى غیر ذلك من الشّنايع، همه از این أم الشّرور و الأمراض ناشی، و از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی که بر سر هر اُمت آمده و بیاید، از این مادر متولد و از این منشأ^۱ بر پا می‌شود؛ و احصاء شمه‌ای از آنها خارج از وضع رساله و محتاج به دفاتر و طومارها است.

۱. یعنی جهل مردم. (محقق)

[استبداد دینی]

دوم: از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملت از همه اعظم، و علاجش هم به واسطه رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبه استبداد دینی است که اجمالاً در مقدمه مبین و حقیقتش را هم دانستی که عبارت از ارادت خودسرانه است، که منسلکین در زی سیاست روحانیه به عنوان دیانت اظهار، و ملت جهول را به وسیله فرط جهالت و عدم خبرت به مقتضیات کیش و آیین خود، به اطاعتش وامی دارند. و هم دانستی که این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی عز اسمه است، لهذا از مراتب شرک به ذات احدیت، و به نص آیه مبارکه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾^۱ و اخبار وارده در تفسیرش به عبودیت آنان، و در عنوان روایت شریفه مرویه در احتجاج هم مندرج است.

اصل ابتداع و اختراع این قوه میثومه و اعمالش در اسلام، از بدع معاویه است که از برای مقابله با سرور اوصیاء علیه أفضل الصلاة والسلام عده‌ای از دنیا پرستان از قبیل عمرو عاص و محمد بن مسلمة و مسلمة بن مخلد و مغیره بن شعبه و أشباههم را که در انظار عوام امت در عداد صحابه محسوب، و در مغلطه کاری به اسم دین داری به واسطه اتصاف به صحابیت نفوذ و مطاعیت داشتند، در تفریق کلمه و معارضه با مقام ولایت سلام الله علیه با خود هم دست نمود؛ و هم از دسته دیگر، ابوموسی اشعری که از معیت علنیة ایشان مایوس بود، به همان اعتزال و تقاعدشان از نصرت حق و خذلان شاه ولایت علیه السلام و تزهّد صوری به ترک نصرت و خذلان حضرتش به خرج بی خردان امت دادن قناعت نمودند. و به وسیله معیت آن دسته دنیاپرست با او و سکوت و اعتزال این دسته دیگر، رفته رفته اساس

۱. سوره توبه (۹) آیه ۳۱.

استبداد و تحکّمات خودسرانه را در اسلام استحکام و حتّی سبّ آن حضرت علیه السّلام را هم بر منابر و مسلمین رواج داد، همه شنودند و محض حفظ اعتبار خود و منفعت عاجله بر این کفر بین اعانت یا سکوت اختیار نمودند!

شدّت حاجت فراغنه و طواغیت اخلافش من الأمویة و العباسیة و أخلافهم المغتصبین الظّالمین، در تملک رقاب اُمّت و محو احکام شریعت، به آن مساعدت و این سکوت هر دو دسته را تکمیل، و به مرور دهور و اعصار و توادر حیل و افکار، اتّحاد و ارتباط استبداد دینی موروث از امثال عمرو عاص و ابوموسی با استبداد سیاسی موروث از معاویه و به هم آمیختگی و متقومّ به هم بودن این دو شعبه استبداد و استعباد، به درجه مشهوده و حالت حالیه رسید که هم‌دستی با ظلمه و طواغیت موجب نفوذ و مطاعیت، و مساعدتشان به سکوت و عدم اعانت بر دفع ظلم موجب زهدفروشی و گرویدن عوام اَضلّ از انعام است، منتهی گردید. و لا بیان بعد البیان، و لا أثر بعد عین، و لنعم ما قیل:

رگ، رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می‌رود تا نفخ صور^۱

و مضمون این بیت از اخبار طینت^۲ مأخوذ است.

[خطر خودسری و گردن‌کشی و دست‌درازی نزدیکان و خویشاوندان حاکم]

[تنبیّه الأّمّة و تنزیه المّلة] صفحه ۱۱۱:

«حضرت سیّد اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ فرمان تفویض ولایت مصر به مالک اشتر - رضوان الله علیه - در وصف این دسته مردم چپاولگر و تحذیر از مساعدتشان می‌فرماید:

۱. مشنوی معنوی، دفتر اول.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۷۷.

”و ليس أحدٌ من الرعية أثقل على الوالي مئونةً في الرخاء، و أقلّ مَعونةً له في البلاء و أكرهَ للإِنصاف و أسألَ بالإلحافِ و أقلُّ شُكراً عند الإِعطاء و أبطأ عُذراً عند المنعِ و أضعفَ صبراً عند مُلِماتِ الدهرِ، مِن أهلِ الخاصّةِ. و إنّما عَمودُ الدِّينِ و جِماعُ المسلمينَ و العُدّةُ للأعداءِ، العامّةُ من الأُمّةِ؛ فليكن صَفُوكَ لهم و مِيلُكَ معهم.“^١

... ”ثمَّ إنّ للوالى خاصّةً و بطانةً فيهم استِثْنازٌ و تطاوُّلٌ و قِلّةٌ إنصافٍ في مُعامَلَةٍ، فاحسبمَ مادّةً أولئك بِقَطْعِ أسبابِ تلكِ الأحوالِ؛ و لا تُقْطِعَنَّ لأحدٍ مِن حاشيتِكَ و حاميتِكَ قِطِيعَةً و لا يطمَعَنَّ منك في اعتقادِ عُقدَةٍ تُضُرُّ بَمَن يَليها مِن الناسِ في شِربٍ أو عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ يَحْمِلونَ مَؤونَتَهُ على غيرِهِم، فيكون مَهناً ذلكَ لهم دُونَكَ و عَيْبُهُ عَلَيْكَ في الدُّنيا و الآخِرَةِ. و ألزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَهُ مِنَ القَريبِ و البعيدِ.“^٢ - إلى آخر ما كتبه صلوات الله عليه و آله الطاهرين.

[عبرت گرفتن از احوال امت های گذشته در حفظ وحدت کلمه بین مردم]

صفحة ١١٤: «و اخذروا ما نزل بالأُممِ مِن قبلكم من المثلثات بسوء الأفعالِ و دَمِيمِ الأَعْمالِ، فتذكروا في الحَيرِ و الشَّرِّ أحوالَهُم، و اخذروا أن تكونوا أمثالَهُم. فإذا تَفَكَّرْتُم في تَفَاوُتِ حَالِيهِم، فالزُّمُوا كُلَّ أمرٍ لَزِمَتِ العِبْرَةُ بِشأنِهِم^٣ و زاحَتِ الأعداءُ له عنهم و مُدَّتِ العافِيَةُ فيهِ عليهم و انقادَتِ النُّعمَةُ له منهم و وَصَلَتِ الكَرامَةُ عليه حَبْلَهُم من الاجتنابِ للفرقةِ و اللزومِ لِلأُلْفَةِ و التَّحاضُّصِ عليها و التَّواصِيِ بها، و اجتنبوا كُلَّ أمرٍ كَسَرَ فِقرَتَهُم و أوَهَنَ مُتَّهَمِ مِنَ تَضاعُنِ القلوبِ و تَشاحُنِ الصُّدُورِ و تَدابُّرِ النُّفُوسِ و

١. نهج البلاغة (عبد، ج ٣، ص ٨٢).

٢. همان، ص ١٠١.

٣. خ ل: العِزَّةُ به شأنِهِم.

تخاذل الأيدي. و تدبروا أحوال الماضين من المؤمنين قبلكم، كيف كانوا في حال التمحيص و البلاء؟ ألم يكونوا أثقل الخلائق أعباءً و أجهد العباد بلاءً و أضيّق أهل الدنيا حالاً؟! اتّخذتهم الفراعنة عبيداً فساموهم سوء العذاب و جرّعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم في ذل الهلكة و قهر الغلبة، لا يجدون حيلة في امتناع و لا سبيلاً إلى دفاع؛ حتى إذا رأى الله جد الصبر منهم على الأذى في محبته و الاحتمال للمكروه من خوفه، جعل لهم من مضائق البلاء فرجاً فأبدلهم العز مكان الذلّ و الأمن مكان الخوف، فصاروا ملوكاً حكاماً و أئمة أعلاماً و بلغت الكرامة من الله لهم ما لم تذهب الأمال إليه بهم.

فانظروا كيف كانوا حيث كانت الأملاء مجتمعةً و الأهواء متفكّةً و القلوب معتدلةً و الأيدي مترادفةً و السيوف متناصرةً و البصائر نافذةً و العزائم واحدةً، ألم يكونوا أرباباً في أقطار الأرضين و ملوكاً على رقاب العالمين، فانظروا إلى ما صاروا إليه في آخر أمورهم حين وقعت الفرقة و تشتت الألفة و اختلقت الكلمة و الأفيدة و تشيعوا^٣ مختلفين و تفرّقوا متحاربين، قد خلّع الله عنهم لباس كرامته و سلّبهم غصارة نعمته، و بقى قصص أخبارهم فيكم عبرة للمعتبرين.

واعتبروا^٤ بحال وُلد إسماعيل و بنى إسحاق و بنى إسرائيل عليهم السلام، فيما أشدّ اعتدال الأحوال و أقرب اشتباه الأمثال، تأملوا أمرهم في حال تشتتهم و تفرّقهم لئالی كانت الأكاسرة و القياصرة أرباباً لهم يجتازونهم^٥ عن ريف الآفاق و بحر العراق

١. خ ل: تَبْلُغ.

٢. خ ل: مَوْتَلَفَةٌ. (محقق)

٣. خ ل: تَشَعَّبُوا.

٤. خ ل: فَاعْتَبَرُوا.

٥. خ ل: يَجْتَازُونَهُمْ.

و خُضِرَةَ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ وَ مَهَابِ الرِّيحِ وَ نَكِدِ المَعَاشِ، فَتَرَكَوهُم عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبِيرٍ وَ وَبِيرٍ، أَذَلَّ الأُمَّمِ دَارًا وَ أَجَدَبَهُم قَرَارًا، لَا يَأُؤُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا وَ لَا إِلَى ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا، فَالأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ وَ الأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ وَ الكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءٍ أَزَلٍ وَ أَطْبَاقٍ جَهْلٍ مِنْ بَنَاتِ مَوْءودَةٍ وَ أَصْنَامٍ مَعْبُودَةٍ وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ.

فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ [بِمِلَّتِهِ] طَاعَتَهُمْ وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أُلْفَتَهُمْ، كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا وَ التَّفَتِ المِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَاتِهَا، فَاصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِيقِينَ وَ عَنْ خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكَيْهِينَ! قَدْ تَرَبَّعَتِ الأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانِ قَاهِرٍ، وَ آوَاهُمْ الحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزِّ غَالِبٍ، وَ تَعَطَّفَتِ الأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهَمَّ حُكَّامٌ عَلَى العَالَمِينَ وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الأَرْضِينَ.^١ - إِلَى آخِرِ مَا أَفَاضَ صَلَوَاتِ اللّهِ عَلَيْهِ عَلَى الأُمَّةِ مِنَ العِلْمِ وَ الحِكْمَةِ.»

[حربه مستكبران با ترساندن و آزار و اذیت آزادی خواهان]

صفحه ١١٧: «پنجم: از آن قوای ملعونه، قوه ارهاب و تخويف و تعذيب است كه به سيرت مأخوذه فراعنه و طواغيت سلف، دعوات حرّيت موهوبه الهيّه عز اسمه و برپا دارندگان سيره مقدسه انبيا و اوليا عليهم السلام را به انواع عذاب هاى وارده بر آن انوار طيبه، من الأسر و القتل و التّنكيل و التّمثيل و الحبس في المضائق و دسّ السّموم و هتك الأعراس و تهيب الأموال و غيرها معذب، و براى احدى ابقاء و فروگذارى نشود.»

١. خ ل: آوآتهم.

٢. نهج البلاغه (عبد)، ج ٢، ص ١٥٠.

صفحه ۱۱۸: «و صحّت و صدق مقالة معروفه در ألسنه و افواه را که: همیشه یزید و ابن زیاد و ابن سعد و شمر و سنان بسیار، و فقط سرور مظلومان و احرار - صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه - در مقابل نیست» بر عالمیان آشکار ساخت.»

[راه‌های علاج قوای استبداد]

صفحه ۱۲۷: «...» «يُعَرَفُ الرَّجَالُ بِالْحَقِّ، لَا الْحَقُّ بِالرِّجَالِ.»^۱ (مردم به وسیله حق شناخته می‌شوند، نه حق به وسیله مردم) که مفادش از مستقلات عقلیه و موجب تمامیت حجت و عدم معذوریت است...»

صفحه ۱۲۸: «...» «الْمَلِكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ.»^۲

صفحه ۱۳۲: «...» حتی از حکمت‌های منصوصه برای تشریح جمعه و جماعت که هر شبانه روزی پنج مرتبه مسلمانان در عبادات با هم مجتمع و از حال یکدیگر باخبر شوند، همین حفظ اتحاد، و در اخبار وارده منصوص است. هم‌چنین تحریص بر سایر اجتماعات موجبہ ألفت و محبت [و ترغیب به ضیافت‌های بی تکلف و احسان‌های بی منت و عیادت مرضی] و تشییع جناز و تعزیت مصاب و معاونت بر قضاء حوائج و اجابت خواهش و عفو و صفح از زلّات و نسخ انزوا و رهبانیت و تحریم نیمه و ایذاء و تفتین و افساد الی غیر ذلک از تشریحات راجعه به استحکام اتحاد و ألفت و دفع و رفع منافرت، تماماً برای حفظ این حصن حصین اُمّت است.»

[ابتلای اُمّت اسلام به اختلاف و جنگ بین خودشان]

صفحه ۱۳۵: «﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ

۱. الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص ۲۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُدِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ»^۱

صفحه ۱۳۵، پاورقی: «در حدیث است که پس از نزول این آیه، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با توجه مخصوص، وضو ساخت و به نماز ایستاد و از خداوند خواست که این عذاب‌ها را از اُمَّتَش بگرداند. جبرئیل نازل شد و گفت: "خداوند از آن دو عذاب اوّل، اُمَّت تو را پناه داد و از دو عذاب دیگر پناهشان نداد."»

صفحه ۱۳۶: «... و حالت مملکت چنان است که شاعر از لسان جغد ساکن خرابه به جغد دیگر گفته:

گر ملک این است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار»

صفحه ۱۳۸: «خوب است بقیّه همان رؤیای سابقه مرحوم آیه الله آقای حاجی میرزا حسین طهرانی - قدس سرّه - را که متعلق به همین رساله است ذکر و رساله را بدان ختم کنم.»^۲

صفحه ۱۴۰، پاورقی: «طبری و ابی مخنف از عقبه بن ابی العیزران نقل کرده گوید:

حسین علیه السلام در منزلگاه بیضه، برای اصحاب خود و اصحاب حر خطابه خواند، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

۱. سوره أنعام (۶) آیه ۶۵.

۲. تنبیه الأُمَّة، ص ۱۷۵:

«مجموع فصول رساله، هفت فصل بود. در همان رؤیای سابقه بعد از آنچه سابقاً نقل شد از تشبیه مشروطیت به شستن دست کنیز سیاه، از لسان مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، حقیر سؤال کردم که: رساله که مشغولش هستم، حضور حضرت مطبوع است یا نه؟ فرمودند: "بلی، مطبوع است مگر دو موضع!" و به قرائن معلوم شد که مرادشان از آن دو موضع همان دو فصل بود و مباحث علمیه که در آنها تعرّض شده بود؛ با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند، بی‌مناسبت بود، لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول خمسه اقتصار کردیم.»

”أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ...“^۱

[لزوم کندن ریشه ناپاک شاهپرستی]

[تنبيه الأمة و تنزيه الملة] صفحه ۱۴۱، پاورقی:

«چاره، کندن ریشه ناپاک شاهپرستی است، تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست - زیرا پیشرفت و به دست آوردن مقام در چنین اجتماع، شاخه‌های این ریشه می‌باشد - استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد، مردان صاحب نظر و بلندهمت و آزاده، یاغی و مخل نامبرده می‌شوند و مردم پست و متملق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع اراده فرد، و گوی سلطنت بازیچه مشت‌های افسار گسیخته و شهوت‌ران قرار می‌گیرد؛ پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه می‌دارند و از لذت عدالت و تفاهم با ملت، محروم می‌سازند و کم‌کم به جنایت و کشتار و از میان برداشتن مردم بی‌گناه به نام شاهپرستی و سلطنت‌خواهی، وادارش می‌سازند، و او از مردم متوحش و مردم از وی متنفر می‌شوند.

تا کار شاه مستبد به آنجا می‌رسد که پیوسته در هراس و وحشت بسر می‌برد. بیچاره زندانی‌ای است که با شکوه و جلال دروغین و وسایل شهواتی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش می‌دارند، آلت بلا اراده‌ای است که او را به مقام معبودیت و خدایی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته به خود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخ‌های سر برافراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنم اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاهپرستان شهوت‌پرست قبر

۱. خ ل: الحرم.

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳.

معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند و خاطر مبارکش را آسوده می‌دارند، تا با عاقبت شوم و جنون خون‌خواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش می‌نمایند، چنان‌که تاریخ این عاقبت ننگین و چهره‌تاریک مستبدها را به خوبی نشان داده؛ سنت خداست و تغییر پذیر نیست!

چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که مردان صالح اگر زمام‌دار شوند، محیط اصلاح می‌شود یا می‌توان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجه به نفسیات انسان ندارند که تابع و متأثر از محیط است؛ شخص زمام‌دار و پادشاه چه بسا دارای نیت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وامی‌دارد و در همان حال خود را عادل و خدمت‌گزار می‌پندارد. در این محیط که از درد دل و بی‌چارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه‌نشینان عین عدل جلوه می‌دهند، مردمان جیره‌خوار هر بی‌دینی او را با دین منطبق می‌سازند. پیمبران عظام که کاخ‌های استبداد را ویران کردند و برای نمونه برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود، مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاه‌پرستی را برانداختند.

آن مقاومت و انقلاب و خون‌ریزی، امروز به قانون و آراء عمومی تبدیل شده، این حقی است که می‌تواند مستبدین را محدود سازد تا چشم باز کنند و سود و زیان خود و ملت را درک نمایند. امروز اوراق انتخاب به‌جای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است، این یگانه چاره‌کندن ریشه شاه‌پرستی و خودپرستی و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است.»^۱

۱. جنگ ۱۷، ص ۸۷-۱۱۷.

مقدمه کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

«تمام مراتب و محتوای عزت از آن خداست و از آن رسول اوست و از آن مؤمنین است؛ و لیکن منافقین نمی دانند.»

«عزت» به معنی استقلال، و اتکاء به ذات، و پابرجا و استوار بودن، و قیام به خود داشتن است؛ در مقابل «ذلت» که به معنی انعطاف به خود گرفتن، و انفعال پذیرفتن، و برقرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غیر بودن است. قرآن مجید عزت را از مختصات خدا و رسول خدا و مؤمنان می شمرد که اولاً و بالذات مختص به خداست:

﴿أَيَّتُّغُورَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۲ «آیا آنان عزت را در نزد

خودشان می جویند، در حالی که تمام عزت مختص به خداوند است؟!»

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾^۳ «کسی که عزت را طلب کند، عزت به

تمام مراتب مختص خداوند است.»

و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحله عبودیت مطلقه، از خود گذشته و جبین بر خاک درگهش ساییده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از رسول او، از خودیت عبور کرده و به حقیقت حق متحقق گردیده اند.

۱. سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۹.

۳. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

مسلمان عزیز است؛ زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حق است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود و فروکش نمی‌کند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حق به خود نمی‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزت بخشیده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ؛^۱ کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست.»

فلهذا، در هیچ یک از موارد انعطاف‌پذیر، منعطف نمی‌گردد؛ نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

اما در مال انفعال نمی‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است، و کفر را در آن تصرف و تدبیری نیست:

«وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا؛^۲ «و اموالتان را که

خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است، به دست کوتاه‌فکران و سفیهان مسپارید!»

و اما از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است، و جایی که شمشیر باشد حیات و زندگی است.

آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فرا گرفته است:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ

وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ

فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تظَلَمُونَ»^۳.

۱. در *مرصاد العباد*، ص ۴۶۷ آورده است؛ و در ص ۶۶۰ گوید: «حدیث نبوی است که در

کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۵۶۲ نیز آمده است.»

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵.

۳. سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

«و شما ای مؤمنین، برای مبارزه با آنها خود را مجهز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید از انواع قوه و از اسبان سواری و دونده، که بدین وسیله دشمن خدا و دشمن خودتان و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را از اموال و بدن‌ها از عده و عده در راه خدا انفاق کنید، به سوی شما به طور وافی و کامل خواهد رسید؛ و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!»

و اما از جهت سیاست و روش، که ولایت و امامت از اصولی‌ترین مسائل اسلام است؛ در زمان خود رسول الله آن حضرت حاکم بودند، و سپس اوصیای بحق آن حضرت تا حضرت بقیة الله الأعظم که مدار حکومت و سیاست است:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾؛^۱ «ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیاری مؤمنین به خودشان بیشتر و قوی‌تر است.»

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛^۲

«فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده و نماز را برپا داشته و در وقتی که در حال رکوع هستند صدقه و زکاة می‌دهند.»

شان نزول این آیه درباره ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که در حال رکوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده و انگشتی خود را بدو دادند.

و اما از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین دنیا را روشن کرده است؛ و همه

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

معترف‌اند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره‌خوار و خوشه‌چین خوان و خرمن علوم مسلمانان‌اند.

و اما از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می‌کند، و می‌اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

﴿يَتَّيَّبُوا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، افرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آیین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاری) همانند زیرپوش خودتان هم‌راز و هم‌سر نگیرید! آنها در خراب کردن و تباه نمودن و فساد در شما از هیچ امری دریغ ندارند؛ دوست دارند که شما در سختی‌ها و مشکلات بسر برید. بعضی از این‌گونه دشمنی‌ها از لابه‌لای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ اما آن مقداری را که ظاهر ننموده و در سینه‌ها و دل‌هایشان پنهان نموده‌اند، بسی بیشتر و فراوان‌تر است. و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبین داشته‌ایم به امید آنکه به تفکر آمده و از نیروی عقلتان استمداد کنید!»

و بنابراین عزت اسلام، در استقلال اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و فکری، متجلی می‌باشد؛ در مقابل ذلت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌کند و هر زمین سست و عَفَنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمه و اصیله، و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشت‌زای ذلّ عبودیت کفّار، تن به اسارت دادند و استعمار کافر در تمام شئون آنها رخنه کرد:

در استعمار اقتصادی، ثروت و معدن و کشت و زرع و دام و دد و تجارت و صنعت آنان را غارت نمود.

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

در استعمار نظامی، با لشکر آراسته، سرزمین‌هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنی، ایشان را مغلوب و منکوب کرد.

در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از ایشان گرفت و خود را بر آنها امارت داد، و سیاست و روش تدبیر امور و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود و به دست خود داد.

در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود، و به جای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را اشراب نمود. و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، استعمار فکری؛ فکرشان و طریق تعقل و راه اندیشه‌شان را بر آنها بست که آنها دیگر نتوانند به طور درست و صحیح فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در اندیشه خود پروراندند که استعمار می‌خواست، و همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست داشت، و از همان چیزی گریزان شدند که استعمار آنان را از آن گریز می‌داد.

و این مصیبت اعظم بود که همچون خوره بر پیکر مسلمین افتاد؛ آخر چگونه می‌شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شئون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم، ایستاده است و استقلال و عزت‌ش جز این راهی را نشان نمی‌دهند، چنان در زاویه منفرجه‌ای به دور خود بگردد که در همان خط مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد و آنان را بیسندد؟

مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند و خود را گم‌شده و سیلی خورده و غارت‌زده یافتند، اینک در صدد تدارک مافات برآمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده، نگاهی به عقب و راه طی شده و صعب‌الرجوع نموده، و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حق، قدم در راه عزت می‌نهند.

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۹۶.

«و اگر ساکنین شهرها و قراء ایمان بیاورند و تقوا پیشه گیرند، البته ما برکت‌های آسمان و زمین را به رویشان می‌گشاییم.»

تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که حکومت وی به دست خودش باشد، صاحب امر و نهی به او خودش باشد، فرمانده قوا و معلم تربیت و مدیر مسئول اموال و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه، خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد و این ثمرات فقط در سایه حکومت اسلام است.

تشکیل حکومت اسلام و خروج از زی‌کفر و ولایت اجنبی از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین و مادیین و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهی و از ثمرآفرین‌ترین درختی است که با آن، شخص مسلم می‌تواند از بقیه مزایا و بهره‌های انسانی بشری خود، چه فطری و چه عقلی و چه شرعی، بهره‌ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار کم‌رنگ و یا بی‌رنگ شده و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حج جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا و در خلافت مختصر امیرالمؤمنین علیهما افضل الصلوات و السلام نمی‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافات شد که همچو محور سنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بن‌بست‌هایی رسید که تا حال جبران‌پذیر نبوده است.

در دوران بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صد در صد امپراطوری تبدیل شد، که مساوات و مواسات و جهاد فی سبیل‌الله در بین طبقه حاکم به صورت ثروت‌اندوزی و سلطنت‌خواهی و ترفه و تنعم و عیش‌رانی مبدل گردید.

و لیکن مع‌ذک چون محور حکومت بر اساس اسلام بود و قوانین آن جز قرآن و سنت چیزی نبود و در تمام عالم، حکومت حکومت واحدی بود که مردم در سایه آن آرمیده و لا اقل از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می‌شدند و دست

طغیان کفر و إحداء اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود، مسلمانان از تسلط کفار چه از یهود و چه از نصاری و چه از دهریین، مصون بودند؛ اما با انحلال دولت بنی عباس و از بین رفتن تمرکز حکومت و تجزیه کشور اسلام در دست سلاطین مختلف و پیدایش ملوک الطوائفی - از مغول و غیره - آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود، و دست تطاول و تعدی و یورش را برای مسیحیان خون‌خوار بر اندلس، و قلع و قمع عام مسلمانان آنجا را، و بر انداختن ادب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطه، و پیدایش جنگ‌های صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود و آنها را از وحدت امارت و مرکزیت حکومت منسلخ، و در وادی‌های سرگردانی و تحیر، پیوسته دچار حمله و هجوم کفار می‌نمود.

تا به جایی رسید که طبق گفتار گوستاؤلوبون در حالیه، از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقی مانده، لکن دیانتی که شالوده چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنان‌که از مراکش تا چین، و از بحر روم تا خط استوا، و هم‌چنین در آفریقا و آسیا، میلیون‌ها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.^۱

حقیر درباره احیای دولت اسلام و کیفیت حکومت، مشخصات امارت و طرز بدیع و شگرف آن، از قدیم الايام مطالعاتی داشته و در محافل و مجالس طلاب مذاکراتی می‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام، و مطالب قرآنی و تفسیری و مستفاد از نهج و سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و کتب مدوئه در این موضوع را مد نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعه آن حکومت در ذهن روشن می‌شد و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

لیکن توارد هموم و اشتغال روزمره و دائمی با طلاب و پژوهش‌گران علوم اصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت، و حتی بعد از مراجعت قائد

۱. تمدن اسلام و عرب، طبع دوم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوم، ص ۵۶۹.

عظیم الشان و بنیادگزارنده حکومت اسلام، حضرت آیه الله خمینی - رحمة الله علیه - از پاریس به طهران، درسی را تحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع، و در نوار نیز ضبط شد.

اما کثرت مشاغل و شواغل نه آنچنان بود که اجازه پیاده کردن و مرور و تصحیح و تنقیح و طبع آن را بدهد، بلکه از ادامه بحث جلوگیری شد و آن را مقطوع و بریده باقی گذاشت.

در این مدت اقامت در زمین مبارک خراسان، و آستانه حضرت امام رضا علیه افضل السلام و الإکرام، با حصر امر در مشاغل علمی و حذف شواغل بالمره، مع ذلک اهتمام در تدوین اصول معارف اسلام از الله شناسی، امام شناسی، معاد شناسی که برای مسلمین چشم باز کرده ایران همچون نوری حیات بخش و نسیمی جان پرور بود، مجالی باقی نگذارد تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقل توفیق دست دهد، گرچه لابه لای مطالب مشروحه بسیاری از احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است؛ تا بعداً خدا چه خواهد! آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از اتمام دوره معارف، و اشتغال به بقیه موضوعات مورد نظر در دوره علوم، عنایت بفرماید یا نه؟ *بَيِّدِ الْأَمْرُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ*.

اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانه ایام عزاداری و مجالس ترحیم آن بزرگ مرد بودیم، چون بسیاری از طلاب، از وظیفه خود پس از رحلت ایشان استفسار می نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گردآورده و برای روشن شدن وظیفه و تکلیف الهی، مطالبی را بیان نمایم تا سؤالها و جوابها مکرراً پی آمد نداشته باشد.

این مباحث به صورت شش درس تقریر و در نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد، و فاضل معظم جناب حجّة الإسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان - وفقه الله لمرضاته - که خود نیز از اعز فضلا و مدرسین و از مستمعین بوده اند، مطالب محرره را تنقیح و به صورت کتابی تدوین نمودند.

خداوند جلّ شأنه به حقیر باز توفیق مجدد عنایت فرمود تا یک بار دیگر این کتاب را مطالعه و با دقت مرور کرده و با بعضی از مزایا و اضافات إلحاقی، برای نشر و استفاده برادران ایمانی و أخلاء روحانی در دسترس عموم قرار دهم. و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالی قدر درباره پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم و توسط انجمن اسلامی مسجد قائم طهران به طبع رسیده و منتشر شده است، با صورت کیفیت تشکیل کمیته‌های انقلابی که در حوزه مدیریت این انجمن بوده است، در پایان آن درج، تا اطلاع بر آنها چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای صاحب نظران و پژوهش گران فعلی نیز آسان باشد.

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾^۱

مشهد مقدّس ۱۹ محرم الحرام ۱۴۱۰

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی^۲

مقدمه کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لایقاس، از آن خداوند است که با ولایت کلیه مطلقه و شامله عامه خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ ﴿هُنَالِكَ

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

۲. جنگ ۱۸، ص ۵۹ - ۶۷.

الْوَلِيَّةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا»^۱.

و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان علوی، و مظاهر زمین گسترده سفلی برای آنام میزان ولایت را برافراشت، و به هر موجودی به قدر سعه وجودی و ظرفیت ماهویش از این شربت خوش گوار اشراب فرمود تا بندگان وی که اشرف مخلوقات و افضل کائنات او هستند، به نحو اتم و اکمل از این مائده متمتع گردند و در اِعمال ولایت راه تخطی نیمایند، و به حجاب نفسانی طغیان ننموده، زیاده‌روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیق: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُوا الزُّورَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَحْسِرُوا الْمِيزَانَ * وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾^۲، پس از گفتار بلیغش: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانٍ * وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾^۳، آنان را هشدار داد که عالم ایجاد و نشئه هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بهاء، و حق است و حقیقت، و واقعیت است و أصالت، که نباید با دیدهٔ احوال بر آن نگریست، و با چشم دوبین بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۴۴: «در آنجا ولایت مختص خداوند است که حق است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

۲. سوره رحمن (۵۵) آیات ۷-۱۰: «و آسمان را بر افراشت و میزان و ترازو را قرار داد * تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدی نکنید * و سنجش و وزن را بر اساس قسط و عدل برپای دارید و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید * و خداوند زمین را برای همهٔ انسان‌ها قرار داد.»

۳. سوره رحمن (۵۵) آیات ۱-۶: «به اسم الله که رحمن و رحیم است * خداوند رحمن * قرآن را آموخت * انسان را بیافرید * به او بیان را تعلیم فرمود * خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند * و گیاه و درخت سجدهٔ خدا را بجا می‌آورند.»

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد^۱
 آری! زشتی‌ها و بدی‌ها و شرور، ناشی از تعینات و حدود و قوالب ماهیات
 است که از ماست، نه از نور بحت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۲

اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد، چنان‌که خودش و فرشتگان
 عالم علوی و دارندگان علم و درایت که حاملان بینش و فطانت‌اند، شهادت بر
 وحدانیتش دهند که: وی قیام به قسط نموده در جمیع مراحل تکوین، و نزول نور
 وجود تا به این عالم خاکی که أَظْلَمُ الْعَوَالِمِ است، و در همگی منازل تشریح و
 گسترش حکم و قانون، بر اساس عدل و داد مشی نموده و عِلْمِ قِسط و عدالت را
 برافراشته است: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾.^۳
 هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه سراسر قسط است که: ﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛^۴ و هم در سیر صعودی و عروج بدان
 عالم که: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾.^۵

به‌به از این دایره کامله که در آن، تمام سیر اطوار وجود با قسط آمیخته گردیده
 است، و به‌قدری این آمیزش، لطیف و دقیق است که گویی صفت و موصوف
 یکدگر را فراموش کرده، گهگاه جای خود را به هم می‌دهند؛ نمی‌دانیم، آیا این عالم

۱. حافظ، غزل ۱۶۷.

۲. حافظ، غزل ۲۸.

۳. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸: «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم، شهادت داده‌اند که:
 معبودی جز او نیست درحالی که قیام به قسط نموده است.»

۴. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵: «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

۵. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۴۷: «و ما میزان‌های داد را برای روز بازپسین قرار می‌دهیم.»

دارای قسط است و یا قسط، این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده است؟! انبیا که کاروان سالار این قافله به سوی نقطه اوج، در حرکت به سوی معاد او هستند که: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۱، در دو مرحله تکوین و تشریح دارای ولایت بوده، و ولایتشان عین حق و قسط و عدالت است.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَىٰ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲.

از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلّیه و رؤیت باطنیه و ادراکات عمیقه و نور موهبتی الهی در بین مردم حکم کند، و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سرمنزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از اقصی درجه کمال انسانیت و فناء در انوار قدسیّه قاهره نور توحید و جلوات ذاتی، رهبری نماید؛ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ﴾^۳.

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۴۲: «وَحَقًّا مُنْتَهَىٰ أَمْرٌ بِسُورٍ يُرَوِّدُكَ تَوْفِيقًا».
۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۳: «مَرْدَمٌ هَمَجِي (در ابتدای امر) أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ بَدَأْتُهَا لَكُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ الْكَاذِبِينَ» (که به سادگی زیست می نمودند)؛ پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهند و ترساننده باشند، و با ایشان کتاب را به حق فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف می کنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند مگر همان کسانی که پس از آنکه بیانات (و ادله روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود، کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که ایمان آورده بودند درباره آنچه که با هم اختلاف داشتند به حق و راستی به اذن و اجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می نماید.»
۳. سوره نساء (۴) آیه ۱۰۵: «مَا كِتَابٌ رَاسِطٌ يَرْتَدُّكُمْ أَعْيُنًا وَلَا يَرْسُطُ فِيكُمْ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (ما کتاب را به راستی بر تو فرو فرستادیم تا آنکه به آنچه خداوند به تو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!).

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر می کند تا در جمیع شئون خود زیاده روی و کوتاهی نمایند و قسطاس و معیار مستقیم را در میزان، رعایت کنند؛

﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلَّمْتُمْ وُزْنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۱.

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار دهند؛ ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾^۲.

و عجیب آنکه چنان ولای تکوینی را با ولایت تشریحی به هم در آمیخته و همچون شیر و شکر ممزوج ساخته و غنچه نوگل این بوستان را بدین عقد پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل، بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانه ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۳ این کاروان را در می نورداند، و از طرف دیگر با ترانه ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۴ بدین نغمه مترنم می گردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت اسلام با برادران طلاب و اخلاء ایمانی ساکن بلده مشهد مقدس علی شاهدها آلف التّحیة و السّلام داشتیم و به نام وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام تحریر و به طبع رسید،

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۵: «حقّ پیمانہ را در وقت پیمانہ کردن أداء نمایند، و با ترازوی راست و استوار، وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتن نیکوتر خواهد بود.»

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵۸: «و زمانی که در میان مردم حکم می کنید، به عدل و داد حکم نمایید!»
 ۳. سوره رعد (۱۳) آیه ۴۱: «و خداوند است که حکم می کند؛ و کسی را توان تعقیب و بی گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب می رسد.»

۴. سوره بقره (۲) آیه ۲۴۷: «و خداوند است که قدرت و حکومتش را به هر کس که بخواهد می دهد؛ و اوست که (در زمینه های اعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی گیرد، و در موقعیت و وضعیت گسترده ای عمل می کند) واسع است و داناست.»

اینک مناسب دیدیم تا بحثی را در پیرامون «ولایت فقیه در حکومت اسلام» به طور مشروح شروع کنیم تا حدود ولایت و مشخصات و آثار و مسائل آن معین گردد و بالتّیجه قدری بهتر و مشروح تر پرده از رخ آن برگیرد، و مقدمات و مُعدّات و شرایط و موانع آن توضیح داده شود؛ تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و مفاد و محتوا و حدود و ثغور آن مشخص گردد. در این صورت بتمام معنی الکلمه، ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رئوس مطالب اکتفا گردد، و نه چندان مفصّل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده و راه میانه و حدّ وسط را جهت ادلّه فقهیه پیمودیم تا برای طلاب ذوی العزّة و الإحترام، راه‌گشایی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد، و خود بتوانند بر جزئیات مسائل واقف گردند.

این مباحث به طور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنه ۱۴۱۰ هجریّه قمریّه از روز هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد و به طور مرتّب حتّی با ضمیمه روزهای پنجشنبه در هفته به ایّام تدریس، بر چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذوالحجّه الحرام پایان یافت.

متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب می نمود، و وقت سؤال‌ها و جواب‌ها در خارج آن ساعت بود.

سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اولاً: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّه کلیّه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویّه فقهی کتب فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردهد؛ و ثانیاً: برای همه مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد، قابل استفاده باشد؛^۱ غایه الأمر سپس برای استفادهٔ إخوان پارسی‌زبان بدین لسان ترجمه گردد.

۱. در مجلد چهارم از کتاب *نور ملکوت قرآن*، بحث نهم از سلسلهٔ مجلّات *أنوار الملکوت*، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً مفصّل دربارهٔ اهمّیت زبان عربی داده‌ام؛ در آنجا آمده ⇨

امّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی احبّه و اعزّه از آشنایان و راغبان در مطالعه این آثار، به همان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد، و جمعی از فضایل عظام به تنقیح پرداختند؛ و جناب مستطاب حجّة الاسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان - دامت معالیه - متعهد تنظیم و جمع آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای مزید إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم تا در انتساب این بحوث و کیفیت دلیل و مدارک آن به حقیر، نهایت دقت به عمل آمده باشد. اینک این دروس در ضمن چهار مجلد تقدیم قراء عظام می گردد.

لله الحمد و له المنة على إنعامه و إتمامه؛ والسلام علينا و على جميع إخواننا المؤمنين و سائر شيعية أمير المؤمنين و رحمة الله و بركاته.

روز پانزدهم محرم الحرام ۱۴۱۱، مشهد مقدس
سید محمد حسین الحسینی الطهرانی^۱

نامه حضرت زین العابدین به زهری در عدم إعانت حکام جائر

[عقائد الامامیه] صفحه ۱۱۲:

«و من ذلك ما كتبه الإمام زین العابدین علیه السلام إلى محمد بن مسلم الزهری، بعد أن حذره عن إعانة الظلمة على ظلمهم:
"أوليس بدعائهم إياك حين دعوك جعلوك قُطباً أداروا بك رحي مظلالمهم، و

← است که: «زبان اولی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد، نه تنها زبان مشترک و متداول؛ و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است. و کتب علمیّه ما در طول چهارده قرن، اعمّ از تفسیر و تاریخ، حدیث و فقه، و حکمت و عرفان، و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و داروسازی و شیمی و فیزیک، و ریاضیات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.»

جسراً يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بِلَايَاهُمْ، وَ سُلِّمًا إِلَى ضَلَالَتِهِمْ، دَاعِيًا إِلَى غَيِّهِمْ، سَالِكًا سَبِيلَهُمْ؟! يُدْخِلُونَ بِكَ الشُّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ، وَ يَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَّالِ إِلَيْهِمْ؛ فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصُ زُرَّائِهِمْ وَ لَا أَقْوَى أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَّغْتَ مِنْ إِصْلَاحِ فُسَادِهِمْ وَ اخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ إِلَيْهِمْ، فَمَا أَقَلَّ مَا أَعْطَوكَ فِي قَدْرِ مَا أَخَذُوا مِنْكَ، وَ مَا أَيْسَرَ مَا عَمَرُوا لَكَ فِي جَنْبِ مَا خَرَّبُوا عَلَيْكَ. فَانظُرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ لَا يَنْظُرُ لَهَا غَيْرُكَ، وَ حَاسِبُهَا حَسَابَ رَجُلٍ مُسْتَوٍ...»^١

ما أعظم كلمة "و حاسبها حساب رجل مستو"! فإنَّ الإنسان حينما يغلبه هواه يستهين في أغوار مكنون سره بكرامة نفسه؛ بمعنى أنَّه لا يجده مسئولاً عن أعماله، و يستحققر ما يأتي به من أفعال، و يتخيَّل أنَّه ليس بذلك الذي يحسب له الحساب على ما يرتكبه و يقترفه. إنَّ هذا من أسرار النفس الإنسانية الأُمارة؛ فأراد الإمام أن يُنبِّه الزُّهريَّ على هذا السرِّ النَّفْسانيِّ في دخيلته الكامنة، لئلاَّ يغلب عليه الوهم فيفترط في مسئوليَّته عن نفسه.»

جواز دخول در حیطة حاکم جائر در صورت رفع مفسادی اعظم از

ترک دخول

صفحة ١١٥: «غير أنَّه وُرد عنهم عليهم السَّلام جوازُ ولايةِ الجائر إذا كان فيها صيانةُ العَدْلِ و إقامةُ حدودِ الله و الإحسانُ إلى المؤمنین و الأمرُ بالمعروف و النَّهيُّ عن المنکر:

”إِنَّ لِلَّهِ فِي أَبْوَابِ الظُّلْمَةِ مَنْ نَوَّرَ اللَّهُ بِهِ الْبِرْهَانَ وَ مَكَّنَّ لَهُ فِي الْبِلَادِ، فَيَدْفَعُ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصَلِّحُ بِهِمْ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ...؛ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، أُولَئِكَ مَنَارٌ

١. راجع تحف العقول، ص ٦٦. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

الله في أرضه، أولئك نورُ الله في رعيته...»^١

[شيوه عمل ائمه اطهار در زمان حکام جائر]

صفحة ١١٨: «و كذلك باقى الأئمة عليهم السلام فى موافقهم مع ملوك عصرهم، فإن لا قوا منهم أنواع الضَّغَطِ و التَّنْكِيلِ بكلِّ قساوةٍ و شدَّةٍ، فإنهم لما علموا أنَّ دولة الحقِّ لا تعود إليهم، انصرفوا إلى تعليم الناس معالم دينهم و توجيه اتِّباعهم التَّوجِيهَ الدِّينِيَّ العالى. و كلُّ الثَّورات الَّتِي حَدَّثَتْ فى عصرهم من العلويين و غيرهم، لم تكن عن إشارتهم و رغبتهم، بل كانت كلها مخالفة صريحة لأوامرهم و تشديداتهم؛ فإنهم كانوا أحرص على كيان الدولة الإسلامية من كلِّ أحدٍ حتَّى من خلفاء بنى العباس أنفسهم.»

شيعه بر اساس محبت عمل مى كند نه بر اساس عدل

صفحة ١٢١: «أزيدك، أنَّ قانونَ المحبة لو ساد بين البشر، كما يريدُه الدِّينُ بتعاليم الأخوة، لأنمحت من قاموس لغاتنا كلمة العدل؛ بمعنى إننا لم نعد نحتاج إلى العدل و قوانينه حتَّى نحتاج إلى استعمال كلمته، بل كفانا قانونُ الحُبِّ لنشر الخير و السلام و السَّعادة و الهناء. لأنَّ الإنسان لا يحتاج إلى استعمال العدل و لا يطلبه القانونُ منه إلا إذا فقد الحُبُّ فيمن يجب أن يُعدَّل معه؛ أمَّا فى مَنْ يبادلُه الحُبَّ كالوَلَدِ و الأخ، إنَّما يُحسِن إليه و يتنازل له عن جملة من رغباته فبدافع^٢ من الحُبِّ و الرِّغبة عن طيبِ خاطرٍ، لا بدافع العدل و المصلحة.»

١. الأمالى، شيخ مفيد، ص ١٠٠، با قدرى اختلاف؛ روضة المتقين، مجلسى اول، ج ٦، ص ٤٩٦، با قدرى اختلاف.

٢. بدافع: به انگيزه، به واسطه، به استناد، به اتكا. (محقق)

امر حضرت صادق عليه السلام به أبان، در قطع طواف برای قضاء حاجت مؤمن

صفحة ١٢٥: «قال أبان: كنتُ أطوفُ مع أبي عبد الله، فعرض لي رجلٌ من أصحابنا كان سألني الذهابَ معه في حاجته فأشار إليّ؛ فرأنا أبو عبد الله، قال: "يا أبان! إياك يريد هذا؟" قلت: نعم! قال: "هو على مثل ما أنت عليه؟" قلت: نعم! قال: "فاذهب إليه واطع الطّواف!" قلت: و إن كان طوافَ الفريضة؟ قال: "نعم."

قال أبان: فذهبتُ؛ ثم دخلتُ عليه بعدُ، فسألته عن حقِّ المؤمن، فقال: "دعه لا تُردّه!"

فلم أزل أُرُدُّ عليه حتى قال: "يا أبان! تُقاسمه شطرَ مالك!" ثم نظر إليّ فرأى ما داخلني، فقال: "يا أبان، أما تعلم أن الله قد ذكر المؤمنين على أنفسهم؟" قلت: بلى. قال: "إذا أنت قاسمته فلم تُؤثره، إنما تُؤثره إذا أنت أعطيته من النصف الآخر!"^١

١. راجع الوسائل، كتاب الحج، أبواب العشرة، الباب ١٢٢، الحديث ١٦.

٢. جنگ ٢٠، ص ٢٦٦ - ٢٧١.

ب) تدوین قانون

پیشنهادات حضرت علامه طهرانی به آیه الله خمینی

چون در کتاب *وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام* تا صفحه ۱۶۲، از آن موضوعی که ضمن درس پنجم است، تعداد هشت یا نه مورد از موارد پیشنهادی به آیه الله خمینی - قدس الله نفسه - بیان شده است،^۱ و بعضی از دوستان و مراجعین

۱. *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۱۱۸-۱۳۲:

«مسئله اول»: من بیشتر برای دو جهت مشرف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً، که از هر چیز لازم تر است. و یکی هم عفو عمومی، چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده به عنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود؛ البته به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند، اعم از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده اند یا کفر. بدین معنا که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود، الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است؛ شما الآن بر اساس دستورات اسلام نمی توانید آنها را محاکمه کنید. لذا افرادی که مثلاً در آن زمان رئیس مالیّه بودند، رئیس ارتش بودند، خلاف‌هایی کردند، اینها در قانون اسلام جرم است؛ و اما در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست، بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء می کند و جرم نمی داند؛ شما همه آنها را عفو عمومی بدهید. و اما آن کسانی که در آن زمان و در این زمان به طور کلی مجرم حساب می شوند، یعنی پرونده جنائی دارند، مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیّه‌ای که رشوه گرفته، و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجاز شده است؛ اینها باید محکوم بشوند. ⇐

﴿ آیه الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: "نه، اصلاً عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه به نظر من حتی در زمان رسول خدا واجب تخییری است."

حالا من نمی دانم این جمله را به ایشان گفتم یا می خواستم بگویم، بعضی اوقات در ذهنم می آید که گفتم، بعضی اوقات در ذهنم است که فقط در ذهنم بود و نگفتم؛ که خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشکیل بدهید، آن وقت برایتان معلوم می شود که آیا واجب عینی است یا نه؟ یعنی آن قدر فوائد بی شمار بر آن مترتب می شود که نظر شریف شما بر می گردد.

و اما در موضوع عفو هم گفتند که: "آن زمان هم حکومت حکومت اسلام بود، حالا هم حکومت اسلام است؛ منتها در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمی شده، و اینها همه بر اساس قانون بایستی محاکمه بشوند و عفو عمومی هم معنی ندارد."

و بالأخره بعد از قدری صحبت، چون خانواده آقای قرنی آمده بودند و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت، برخاستیم و خداحافظی کردیم و آمدیم برای طهران.

مرحوم مطهری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند. آقای مطهری با ما رفت و آمد داشت؛ یک روز من به ایشان گفتم: می دانید قضیه چیست؟ قضیه مهم نماز جمعه است، نماز جمعه خیلی مهم است، فوراً باید اقامه بشود؛ و اگر اقامه نشود خطر جدی مملکت را تهدید می کند، چون الآن تمام این گروهکها و احزاب هم مشغول اند به نمایش دادن خودشان، و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد می کنند. مثلاً در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد، و در آنجا شعارهایی داده بودند، به عنوان ملیت، یعنی بر علیه دستگاه آیه الله خمینی که دستگاه ایشان تقدس و روحانیت بود. هم چنین احزاب دیگر هم فعالیت می کردند، و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها به کلی از بین می رود؛ نماز جمعه ای که تشکیل می شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست، بلکه نمازی است که همه ملت در آن شرکت می کنند.

البته این حرفها را آن وقت ما می زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود، یعنی اسمی هم از این حرفها نبود؛ و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه، یعنی تعییناً نماز جمعه واجب است. شبها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم، و حتی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه، بنده حاضرم! یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام می دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟

و به مرحوم شهید مطهری گفتم که: شما که به قم مشرف می شوید به خدمت آیه الله خمینی ﴿

◀ می‌رسید، من بیست ماده دارم این بیست ماده را باید به ایشان بگویید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیه الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند، درس‌های آیه الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را دیده‌اند و درس‌های آیه الله آقای بروجردی را دیده‌اند، و شاید چندین دوره صلاة جمعه را دیده‌اند؛ و روی آن موازین کلی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

مسئله دوم: مسئله ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سن پانزده سال می‌رسد، او را باید زن داد، و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامه وسیع و منظم، یک اطاق کوچک به او می‌دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ کارگر است، کارگر باشد؛ محصل است، محصل باشد. دختری به او بدهند، و اینها هر روز به دنبال کار خودشان هستند؛ آن که درس می‌خواند درس می‌خواند، آنکه دانشگاه می‌رود درس می‌خواند، چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برود و زن هم در خانه‌اش باشد؟ مثل اینکه شخص دانشگاهی می‌آید در خانه مادر و پدر و غذایی می‌خورد؛ وقتی زن داشت می‌آید نزد زنش غذا می‌خورد، بعد هم می‌رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت، اول بلوغ باید ازدواج کنند.

مسئله سوم: حجاب بود که ایشان به عنوان تحفه‌ای که برای مملکت ایران آوردند، حجاب را یک حجاب صحیح استاندارد کنند، یعنی زن‌ها دارای پوشش صحیح باشند و بتوانند در عین پوشش، دنبال کار بروند، بچه بغل کنند، خرید کنند، سوار اتوبوس شوند و چادر از سرشان نیفتد، بدن معلوم نباشد. لباسی با آستین بلند، همراه شلواری بلند و گشاد و دارای رنگ خاص (استاندارد سرمه‌ای یا خاکستری) - البته بعضی از فقها وجه و کفین را جائز می‌دانند، که جائز هم هست؛ ولی بعضی از آقایان احتیاط می‌کنند که مقلدین آنها باید چهره خود را هم بپوشانند - و یک روسری بلند که در حکم جلباب باشد سر کنند، در این صورت بسیار بهتر از چادر نمازهای فعلی امروزه - که آن را چادر بیرون قرار داده‌اند - می‌تواند حافظ زنان باشد.

این چادرهایی که کمر ندارد و جلوی آن بسته نیست و باید پیوسته زنان آنها را با دستشان نگاهدارند و اگر حیثاً بادی بوزد و کنار برود تمام اندامشان نمایان می‌شود، حجاب صحیح نیست؛ و علاوه جلوی کار آنها را نیز می‌گیرد.

بالآخره این مانتو و شلوار بلند و گشاد باید استاندارد باشد به طوری که هر کس برود در دکانی برای خرید این لباس و بگوید من لباس بیرون می‌خواهم، مقدار پارچه آن مشخص باشد؛ مثل چادر مشکی که مثلاً شش متر است. تمام زن‌های ایران این لباس را بپوشند، کفش‌ها هم خیلی ساده و بدون پاشنه بلند و نرم باشد.

◀

◀ بعد یک نفر از همان زن‌های لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زن‌ها مقایسه کنند که: ای مردم مسلمان! برای آزادی، شرف، برای دنبال کار رفتن، حتی برای آسایش زنان، کدام یک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم می‌تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟ البته اینها اجمال مسئله است، و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اول دربارۀ عیالات خودشان عملی کنند - نه اینکه خودشان عملی نکنند - و سپس زن‌های ایران بخواهند که حجابشان را این‌طور کنند؛ چون ایشان الآن در رأس هستند و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان به عنوان رئیس می‌پذیرند.

اگر بنده و امثال بنده هزار نفر هم بگویند، فایده ندارد؛ اما از ایشان قابل قبول است و قابل عمل. **مسئله چهارم:** مقاومت ملی است، بدین طریق که در هر زمان مقدار معتابیهی از همین جوانان انقلابی و متعهد به اسلام، یک دورۀ کامل از فنون نظامی را ببینند، و آماده برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحدات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن به جای خود باشد، و این نیز مستقلاً بوده باشد.

نتیجۀ این تجهیز، ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلمۀ و حفظ و حراست حریم و شخصیت مسلمان است. و به‌طور متناوب در هر زمان در سطح گسترده کشور، در شهرها و قراء منتشر باشند به‌طوری‌که اگر احیاناً حمله‌ای و خطری احساس شود، خود این متعهدین به آسانی از عهدۀ رفع و دفع برآیند.

مرحوم شهید مطهری گفتند: "این منظور فعلاً در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین‌گونه در تحت تعلیمات نظامی با بودجه مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد آنان به بیست هزار تن برسد."

باری این مبدأ همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند.

مسئله پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری برای عموم است؛ زیرا در اسلام دفاع و جهاد اختصاص به جوانان ندارد، تمام افراد مسلمان باید مجاهد فی سبیل الله باشند، از حنظلۀ غسیل الملائکة جوان تازه بالغ تا عمّار یاسر پیرمرد فرتوت نود و چهار ساله. بنابراین بر عهدۀ حکومت است که به تناوب همه افراد را به فنون نظامی مدرن آشنا کند؛ در بعضی به تمام فنون از دقائق آنها، و در باقی مردم از تعلیمات بسیط تیراندازی و امثال آن. و پیوسته در هر لحظه از زمان‌ها مردم واقع در میان پانزده سال تا چهل سال جزء قشون اسلامی محسوب شده و در هر آن حاضر برای جهاد باشند. ▶

﴿ جهاد عبارت است از: لشکر کشی و گسیل افراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفار و مشرکان از کشورهای که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیت نمی نمایند. و این لشکر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود. باید دانست که این مسئله غیر از مسئله قبل است و مفادش این است که: در اسلام جمیع افراد، جزء سپاه اسلام اند.

مسئله ششم: مجهز شدن علما و فقها و فضلالی اسلام است به اسلحه کمری. اینک که علما با خود حمل سلاح نمی کنند، در حقیقت خلع سلاح شده اند؛ علمای اسلام که آمر به معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند، و آن عبارت از سلاح است. همان طور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند، علما و طلاب متعهد نیز باید این طور باشند، بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم تر است. معنی حمل اسلحه کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد، بلکه برای چشم ترسی متخلف است؛ همچنان که می بینیم افسران نیز شاید در تمام مدت عمر هم یک بار دست به اسلحه نبرده اند، ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار می دهد، اعتبار عملی و فعلی. علما و فقها که حقا ضامن مسئولیت های مادی و روحی مردم می باشند، برای نفوذ کلمه و اعتبار امر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات، حمل سلاح برای آنها ضروری است.

باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهری دادیم، و آقای مطهری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش به شکل صحیح حتی درباره خود ایشان گفتند: "من این را چگونه به ایشان بگویم؟ آیا از قول شما بگویم؟" گفتم: بگویید.

و ایشان هم پس از اینکه رفته بودند قم خدمت آیه الله خمینی، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند؛ آیه الله گفته بودند: "آخر الان آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی در قم نماز می خوانند، من به ایشان چه بگویم؟"

آقای مطهری گفته بودند: "ایشان نماز را به شما تقدیم می کنند!"

آیه الله خمینی گفته بودند: "من چگونه از خانه بیرون بروم؛ این مردم ماشین را تکه تکه می کنند!" چون همان زمانی بود که علاقه مردم بسیار شدید بود؛ البته بحمد الله علاقه مردم در تمام طول این چند سال شدید بود، لذا ایشان از منزل بیرون نمی آمدند؛ و در جریان تشییع جنازه شان که دیدید که چه کردند، به طوری که اصلاً جنازه در خطر بود که در زیر دست و پا به کلی مفقود بشود و از بین برود! و خلاصه فرموده بودند: "من چطور از خانه بیرون بیایم؟" مرحوم مطهری گفته بودند: "نه، اینها مهم نیست؛ بالأخره انسان راه هایی برایش درست می کند. و لو یک جلسه هم ﴿

شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم به دیگری می‌سپارید. داعی ندارد که خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است. و در شهرستان‌ها امامی برای منصب جمعه نصب می‌فرماید.

بالآخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند، و اولین نماز جمعه‌ای را که به دستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد، مرحوم آقای سید محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند، و ایشان هم یک ماه بیشتر عمر نکردند، و بعد آیه الله منتظری و بعد هم جناب آقای خامنه‌ای که تا الآن الحمد لله نماز جمعه برقرار است.

بله نماز جمعه خیلی مهم است؛ اصلاً حکومت اسلام بی‌نماز جمعه متصور نیست! از زمان رسول الله تا به حال هر حاکم که آمده، اول نماز جمعه را به دست گرفته؛ و اصولاً تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام و چه در زمان غیر حکومت اسلام. و در زمان غیر حکومت اسلام مردم گناه‌کارند، و اگر از آنها بپرسند که چرا نماز جمعه نمی‌خوانید، می‌گویند: آخر ما نمی‌توانستیم، باید حکومت اسلامی باشد! می‌گویند: باید تشکیل حکومت می‌دادید تا بتوانید اقامه نماز جمعه کنید!

پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است، و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و می‌بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

وقتی در طهران یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون در نماز جمعه شرکت می‌کنند؛ آن حزبی که حداکثر افرادش ده هزارتا است بیست هزارتا است، خجالت می‌کشد بیاید بیرون! ولی اگر این نماز تشکیل نشود، این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌های خودشان یا در مساجد متفرق‌اند، یا تلویزیون تماشا می‌کنند، یا قصه گوش می‌کنند، و یا به زمین فوتبال می‌روند! ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلاً ده هزار نفرند، می‌آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه می‌شوند، آنگاه نشان می‌دهد و می‌گوید: تمام قدرت به دست ماست!

الحمد لله نماز جمعه عملی شد، و مرحوم شهید مطهری به من گفتند: "من از این مواد شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیه الله بگویم، و بقیه مواد برای مجالس بعد ماند." که ایشان هم به شهادت رسید؛ رحمة الله علیه.

[مسئله هفتم]: باری یکی از مواد پیشنهاد شده دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین

← اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفاده سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است، و مردم بر اساس مبدأ نیمه شب و ظهر، امور خود را تنظیم می دهند؛ بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

شب که تاریک است، برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است، برای بیداری و فعالیت و حرکت. اطبّاء می گویند: بیداری و فعالیت در شب مضر است، و خواب و آرامش در روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابراین شرع اقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است، احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکی، و روی ساعت روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است.

اول شبانه روز از ابتدای شب شروع می شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی می کند؛ و در هر ساعت وظیفه ای مقرر فرموده است.

در آیه ۹۶ از سوره انعام (۶) داریم: ﴿فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾، و در آیه ۶۱ از سوره غافر (۴۰) داریم: ﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾، و در آیه ۸۶ از سوره نمل (۲۷) داریم: ﴿الْمَرْيُومَ أَنَا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾، و در آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره نبا (۷۸) داریم: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾.

از نماز مغرب و عشاء، و تعشی و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تام بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر، و به دنبال آن وقت و زمان مشخص بین الطلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع می شود، برای قیام به امور مهمات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدت نموده، و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است، در این حال خواب قیلوله را مستحب نموده؛ و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایه شاخص که تقریباً نیمه زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرر فرموده است. و هم چنین برای این ساعات باقی، از صله ارحام و تربیت اولاد و انس با عیالات، و تتمه کسب را در صورت لزوم، تا زمانی که خورشید در زیر افق پنهان شود؛ که وقت نماز مغرب است و اول زمان شب شروع می شود.

بنابراین اولاً: همیشه شب مقدم بر روز است. شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن؛ چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اول شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد.

←

◀ و ثانیاً: باید ساعت را غروب کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آن را سر ساعت ۱۲ قرار داد، و عقربه‌های آن را رویهم نهاد. بنابراین هر ساعتی که بگذرد، می‌دانیم چقدر از شب ما سپری شده است. ساعت ۲ یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته؛ و طلوع فجر که متغیر است و در این زمان مثلاً ۹ ساعت از شب گذشته است، یعنی نه ساعت از شب گذشته است.

طلوع آفتاب نیز متغیر است؛ چون مقدار بین الطلوعین به مقدار ثمن $\left(\frac{1}{8}\right)$ مقدار روز است، بنابراین در تابستان‌ها در نواحی که ما زیست می‌کنیم، مابین الطلوعین به حدود دو ساعت می‌رسد، و در زمستان‌ها تا یک ساعت و ربع تقلیل می‌یابد. و در این وقت، مسلمان بیدار است و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه و رسیدگی و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اول طلوع آفتاب دنبال کار می‌رود؛ چه تاجر و چه صنعت‌کار و چه پزشک و چه محصل و چه زارع و دامدار، در آن وقت مساعد و هوای لطیف حتی در تابستان به راحتی ساعاتی را در حدود شش ساعت کار می‌کند. و در وقتی که آفتاب به وقت ضحی رسیده و گرم شده و فعالیت مشکل است، دست برمی‌دارد... تا ظهر و عصر، و سپس ساعات را طی می‌کند تا روز تمام شود.

فایده این تنظیم ساعات آن است که: انسان از وقت خود استفاده می‌کند، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری می‌نماید، و انسان می‌داند چقدر از روز باقی مانده است و وظیفه‌ای را که امروز به عهده دارد چگونه ترتیب دهد [که] تا غروب آفتاب پایان یابد؛ زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلاً ساعت ۱۱ است، یعنی ۱۳ ساعت به غروب مانده است، و یا اگر در عصر ببیند ساعت ۱۱ است، یعنی یک ساعت به غروب مانده است.

در این صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را می‌یابند و می‌دانند چقدر از روزشان باقی مانده است؛ چون منتها روز ساعت ۱۲ است. به خلاف شب، که دانستن مقدار بقیه آن لازم نیست؛ زیرا شب برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است و چقدر خوابیده و آرامش نموده است. بنابراین، چون بنا به ساعت غروب کوک مبدأ شب معلوم است، به مجرد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است، و چون مقدار پایان روز معلوم است، به مجرد رؤیت ساعت مقدار باقی مانده از آن، که برای حرکت و فعالیت است معلوم است.

در این صورت گرچه انسان نیز می‌تواند از مقدار باقی مانده از شب و یا از مقدار گذشته از روز، با توجه کوتاهی، مقدارش را به دست آورد؛ ولیکن این فایده‌ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است، و ما وظائف محوّل خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن به درد ما چه می‌خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید ▶

◀ است که چقدر گذشته است و ما به قدر کافی استراحت و خواب نموده‌ایم یا نه؛ و این به ساعات بعدی منوط نیست، بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

اما ساعت ظهر کوک، مبدأ را اول روز و یا اول شب قرار نمی‌دهد؛ و وسط تقریبی شب قرار می‌دهد.

ساعت ۱۲ یعنی نیمه شب تقریبی، و ساعت ۱ بامداد یعنی یک ساعت از نیمه شب گذشته است. و این هیچ فایده ندارد، بلکه ضررهای آن بسیار است: اول: مقدار شب و یا مقدار روز را معین نمی‌کند.

ثانیاً: شب را از اول نمی‌شمرد، بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد می‌شمرد؛ و در این صورت یک شب تمام، به دو تکه پاره شده و احکام و وظایف شرعی و عرفی همه به هم می‌خورد. و ساعت ۱ بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی مع ذلک آن را از ساعات بامداد می‌شمرد.

و ثالثاً: مردم در کار خود حیران و سرگردان می‌مانند؛ یک مبدئی به آنها داده شده است: "نیمه شب" مبدئی این مبدأ به چه درد آنها می‌خورد؟ نه با آن کار خود را می‌توانند مشخص کنند، نه استراحت خود را. و ساعات کار اداری و مدارس و دانشگاه‌ها و نظام و غیرها بر این اساس که تنظیم شود، مثلاً معین کنند: مردم ساعت ۸ دنبال کار بروند؛ در زمستان‌ها ساعت ۸ قدری از آفتاب می‌گذرد، ولی در تابستان‌ها چهار ساعت از آفتاب می‌رود! و در این صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بی‌کار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفقان‌آمیز باید به حرکت درآید، و این موجب اتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی و مناسبات بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.

نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه‌داری‌هایی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده؛ نه خوابی، نه راحتی، نه روزی، نه روشنایی، نه بهداشت، و حفظ الصّحة‌ای برای آنها قائل نیستند، و بشر را متحیر و سرگردان، آلت مقاصد مادی و بهره‌برداری خود قرار می‌دهند، می‌باشد.

و در این صورت مردم تا قریب ساعت ۸ می‌خوابند، از فیوضات بین‌الطلوعین محروم، و از سحرخیزی بی‌بهره می‌مانند. و طبعاً کسی که ساعت ۸ دنبال کار برود، تا ساعت ۲ بعدازظهر و یا ۴ ساعت بعدازظهر کار کند، و اول شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده و تا به صبح به طول می‌انجامد. و در این صورت از همه مواهب الهی و بهداشتی محروم می‌گردد. ▶

◀ ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود که: بهترین ثمرات را در بهترین شرایط و مناسبات بهداشتی و سلامتی و تنعم طبیعی و روحی به دست آورد.

ما در ج ۶ از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سال‌ها و ماه‌های قمری، از این موضوع به طور مختصر سخن به میان آورده‌ایم.

[مسئله هشتم]: یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیه‌های خود را با تاریخ قمری امضا کنند. چون قبلاً ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام، فقط با تاریخ قمری پایان می‌دادند؛ در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‌ها که اعلامیه‌ای از ایشان درج می‌کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.

بنده عرض کردم: تاریخ شمسی، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکر شوید! جناب مرحوم مطهری - رحمة الله علیه - قدری مکث کرده و گفتند: "من به ایشان گفته‌ام که از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید!"

حقیر دیگر درباره این موضوع چیزی نگفتم؛ تا در مشهد مقدّس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌ای مستقلّ به نام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف، و اوّلین نسخه مطبوع را برای ایشان اهدا نمودم. و البتّه این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسی، در تفسیر آیه نسبی، در ضمن خطبه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در حجّة‌الوداع آمده است.

[مسئله نهم]: یکی دیگر از پیشنهادهای حقیر، تغییر شکل و فرم لباس و کلاه افسران نظامی و ژاندارمری و شهربانی، و تغییر علامت‌ها و مدال‌ها و پاکون‌ها و سایر جهات آنها بود؛ که این لباس‌های فعلی عیناً همان لباس‌های آمریکایی و علامات و نشانه‌های آنهاست، و بایستی تغییر کند و با اصول اسلامی منطبق گردد. لباس سرباز و افسر و کلاه و مدال باید صد در صد با موازین اسلام وفق کند.

در آن وقت تراشیدن ریش و زدن کراوات برای افسران و درجه‌داران حکم الزامی بود. کراوات همان زنار است که صلیب است و در فارسی بدان چلیپا گویند؛ و از لباس‌های اختصاصی نصاری است، و پوشیدن آن بر مسلمان حرام است.

البتّه تراشیدن ریش فعلاً الزامی نیست، و کراوات نیز برداشته شده است؛ ولی در شکل و فرم لباس‌ها تغییری حاصل نشده است.

باید دانست که مرحوم مطهری - همان‌طور که ذکر شد - به من گفتند: فقط دو سه مورد از این موارد بیست‌گانه را با حضرت آیه الله در میان گذارده بودند! و پس از آن مشرّف به شرف شهادت گشتند.

دوازده مورد دیگر را که متمم عشرین است جویا شده‌اند، لهذا حقیر آنها را در اینجا ثبت می‌نمایم تا از تلف، محفوظ و در صورت نیاز در تعلیقه طبع دوم از آن کتاب درج گردد.

[نهم]: توضیح آنکه: شهریه طلاب شیعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده می‌شود؛ و این دارای محاسنی و معایبی است. اما محاسنش آن است که به دستگاه حکومتی مربوط نیست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطیع و جیره خوار حکومت نمی‌گرداند بلکه ایشان را آزاد و مستقل بار می‌آورد؛ به خلاف شهریه طلاب اهل تسنن که از اداره حکومتی داده می‌شود فلذا آنان را مطیع و غیر مستقل تربیت می‌کند. و این، روی زمینه فقه شیعه و فقه عامه است؛ چراکه فقه شیعه برای حاکمان جور ارزشی قائل نیست اما فقه عامه هر شخص امیر و حاکم را واجب الإطاعة و اولوا الأمر می‌داند، شهریه او را حلال، و پیروی از او را واجب و لازم به شمار می‌آورد. در اطاق و منزل شخصی شیخ محمود شلتوت حتماً باید عکس جمال عبدالناصر آویخته باشد، اما در اطاق پست‌ترین و پایین‌ترین طلبه ما اگر عکس شاه را ببینند آن طلبه از درجه اعتبار و حیثیت ساقط می‌شود.

در زمانی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌کردیم و قیمت دینار گران شد و طلاب در مضیقه افتادند، از طرف دکتر محمد مصدق به محضر حضرت آیه الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی - رضوان الله علیه - پیشنهاد شد که دولت ایران تقبل می‌کند شهریه طلاب نجف را با ارز دولتی که قریب ۹ تومان بود بفرستد. حضرت آیه الله قبول نکردند درحالی که در نجف دینار عراقی قریب ۴۰ تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشاری؛ آیه الله صرف نظر کردند برای اینکه حوزه و شیعه استقلال خود را حفظ کند و زیر بار منت حکومت، که تحقیقاً مستلزم پی‌درآمدها و عواقب نامعلومی است، نرود.

یک روز ما که به بغداد رفته بودیم، به دیدن یکی از مدارس اهل تسنن رفتیم

و با فضلا و طلاب آنجا مذاکره کردیم. آنها از ما پرسیدند: «مخارج شما از کجا تأمین می‌گردد؟!» ما گفتیم: از قوت لایموتی که برای هر طلبه از ده یا شهر او به او می‌رسد، و یا از مختصر شهریه‌ای که به طلاب می‌دهند؛ و حداکثر در آن زمان به طلاب یک دینار می‌دادند. اما آنها گفتند: «هر طلبه معمولی و عادی ما ماهیانه ۸ دینار می‌گیرد و همین‌طور می‌رود بالا تا ۳۰ دینار که به مدرسین و فضلاء ما می‌دهند. ولی ای کاش که ما مانند شما بودیم و دارای حریت و آزادی، اما ما آزادی نداریم؛ تحقیقاً حکم یک مهره از دستگاه حکومت به عنوان وزارت اوقاف می‌باشیم.» باری در آن روز فضلا و طلاب آن مدرسه به ما با نظر غبطه می‌نگریستند. این محاسن طریق توزیع شهریه در میان حوزه‌های علمیه ماست.

و اما معایب آن: اولاً: طلاب به واسطه ضیق معاش و فقر شدید، پیوسته در نفسشان احیاناً ممکن است یک نوع اهمیت و ارزشی به مال پیدا شود، و در آتیه که صاحب علم و کمال می‌گردند طبعاً این نوع احترام را به اغنیا پیدا نمایند و بالأخره هر نوع صاحب مکتبی در نزد آنها بزرگ جلوه کند؛ و این مصیبتی است بزرگ.

و ثانیاً: به واسطه انحصار واسطه درآمد از ناحیه بیت‌المال و عدم توزیع آن به طور آبرومندانه و محترمانه، یک نوع ذلت و اهانتی را در برابر اصل منبع توزیع و سائط توزیع بر خود هموار نمایند که این هم بسیار مضر است؛ چراکه طلاب را از ابتدای امر با روح ذلت، بار می‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان می‌زداید، و روح تسلیم و تمکین را نسبت به امور مالی و غیر مالی به آنها تزریق می‌کند. شهریه باید طوری توزیع گردد تا اصالت و عزت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولاً ممکن است در حوزه افراد بسیار نجیب و عفیف وجود داشته باشند که دنبال این‌گونه مقرری نروند و یا از ابتدا، شهریه گرفتن را قبول نمایند، درحالی‌که در نهایت عسرت و نیاز باشند و در عین حال طلابی محصل و درس‌خوان بوده باشند که قوام علمی و عملی و رشد حوزه و بقای دین منوط و مربوط به آنان شود.

و اصولاً باید در حوزه افرادی معین و مشخص گردند برای تفحص خائبانه از حال و درآمد و مصارف هر طلبه، و آنچه مورد احتیاج اوست به وی برسانند؛ نه آنکه مثلاً طلبه‌ای ضعیف و یا فقیر و یا مریض گردد، کسی از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذی صلاحیت مراجعه کند و رفع عسرت بجوید، آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چیزی دهد و مابقی محروم بمانند.

[دهم]: توضیح آنکه: از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ایران و سایر بلاد مسلمین که بیش از دو قرن می‌گذرد، علما و فقهای شیعه از اصولیون که فتوا به جواز استعمال آن داده‌اند، همگی متمسک به قاعده براءت عقلیه و براءت شرعیّه شده‌اند؛ و چون ضرر معتدبه‌ای در آن ندیدند، فلهاذا حکم به جواز نموده‌اند.

اینک از جهت طب و کشف مضرات و مفاصد بدنی آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ریه و کلیه و خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفس و ایجاد سرطان مهلک و فساد سلول‌ها و کوتاه شدن عمر حداقل به مقدار ده سال، و ایجاد امراض عصبی و روانی، و اختلال امور جنسی، و سایر امراض و اختلالاتی که در طب و پزشکی آمده است، مقدار قدرت ضرر و زیان این سم مهلک تدریجی الحصول به قدری نیست که بتوان از آن اغماض نمود و با استعمال دخانیات یک جامعه تندرست و سالم را به یک جامعه معلول و مریض مبدل ساخت. ضرر دخانیات امروزه از بدیهیات شمرده می‌شود، و با وجود علم بما یعلم، تمسک به حدیث رفع: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي مَا لَا يَعْلَمُونَ»^۱ بدون وجه است، و اشتغال عقلی جای براءت شرعیّه را گرفته است.

۱. النخصل، ج ۲، ص ۴۱۷:

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "رفع عن أمتي تسعة: الخطأ والنسيان وما أكرهوا عليه وما لا يعلمون وما لا يطيقون وما اضطروا اليه والحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطق بشفة."» (محقق)

از آن گذشته، اتلاف اقتصادی و زیان مالی آن که متوجه کشور است، و موجب ضعف نیروی انسانی و تقویت کفر و استعمار خارجی است، به قدری زیاد است که ارقام إحصایی آن تحت نظر متخصصین فن سرسام آور است. و با وجود این سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسی است که بتواند فتوا به جواز آن دهد؟!

استعمال دخانیات تا حدودی مشابه با استعمال افیون و هروئین است، و منع از همه آنها واجب.

یازدهم: متحدالشکل شدن عامه مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی، در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سرنیزه بر این مردم تحمیل شد.

کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبیده به بدن نیست، و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست؛ بلکه از کت‌های معمولی متداوله در امروز یک وجب بلندتر است و به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد، کت باید گشاد باشد و بدن در آن استراحت کند و فشار به بدن نیاورد. کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبّی دارد؛ ولی مع‌الأسف مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروزه معمولاً برای خودنمایی و در عبارت متداوله: برای شیکی می‌پوشند و از ضررهای آن غمض عین می‌نمایند.

کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبّی، چون به بدن می‌چسبند بدن را نشان می‌دهند و در حال خم شدن و رکوع تمام أسافل اعضای مرد از زیر لباس نمایان است؛ و چقدر قبیح و زشت است که حتی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و به واسطه کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند. آیا زن‌هایی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می‌خوانند و رکوع و سجود می‌کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت‌انگیز و زشت را مشاهده نمی‌کنند؟!

کلاه شاپو و کلاه کپ، کلاه کفّار است؛ کلاه اسلام عبارت است از قَلَنْسُوه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی آن لفافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند) و عبارت است از عمامه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز در [بین] بسیاری از مردم ایران حتی در میان دهاقین و روستاییان ایالات خراسان، این نوع عمامه را بر سر مردم می‌بینیم، و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی است و تغییر نکرده است.

اما استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متحدالشکل شدن، کت و شلوار فعلی معمولی را آورد با کلاه تمام لبه. آری متحدالشکل شدن آنها هضم مسلمین در کفّار بود به طوری که حتی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی‌هویت باشند؛ نه متحدالشکل به معنی اتحاد لباس کفّار با مسلمین به طوری که آنها لباس مسلمین را بپوشند، و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن اخذ نمی‌شود، و طبق مد وقت هوسران و هوسباز زمان کور و ظلمت، تغییر مد نمی‌دهد. لباس‌های زن مسلمان حتی در داخل خانه خود و حتی در فراش خواب، با لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و در صورتی که شلیته یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است؛ اما پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری نکرد و شلوار زنان را به قدری کوتاه نمود که فقط برای نفس عورت بوده است و به نام تنکه پهلوی مشهور شد؛ همانند کلاه لبه‌دار که به نام کلاه پهلوی نامیده شد.

آرایش زن برای شوهر همه‌گونه جایز است اما در صورتی که ماهیت اولین و هیئت اصیل اسلامی خود را از دست ندهد، و محو و فانی در هیئت کفر و لباس و زی‌اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد؛ اما در آن صورت به عنوان «تَلْبَسِ مَلَأْسِ أَعْدَاءِ» در آمده و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم می‌گردد.

دوازدهم: پوشیدن ردا به جای عبا، با رنگ سپید و یا نزدیک به سپید بالأخص برای علما و طلاب، خصوصاً در مسئله امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

و تغییر رنگ سیاه عمامه سادات به رنگ سبز، و به طور کلی تبدیل علامت سیاهی سیادت به علامت سبز؛ و این از مسائل مهم و ضروری است. عمامه مستحب است سپید باشد حتی برای سادات، اما برای تمایز بنی هاشم از سایر افراد مردم، از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علویین رنگ سبز را می پوشیدند، و علامت مختصه آنها این رنگ بود، تا زمان بنی عباس که چون ابومسلم خراسانی از خراسان قیام کرد و با پرچم های سیاه رنگ و لباس سیاه قیام خود و لشگریان خود را مجهز نمود، و بالنهایه در این قیام بنی عباس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامه سیاه را شعار خود نمودند. جمیع بنی عباس بدون استثناء قبای سیاه بر تن می کردند و عمامه سیاه بر سر می بستند. اما سایر بنی هاشم از علویین و فاطمیین و بنی جعفر و بنی عقیل با شعار سبز خود باقی بودند، و یک نفر از آنها لباس سیاه نپوشید و عمامه سیاه بر سر ننهاد، و اگر احیاناً احدی از آنان که والی مدینه از طرف بنی عباس می شد و به تبع آنها سیاه در بر می کرد، مورد نفرت قرار می گرفت و انگشت نما می شد و در تاریخ نامش باقی می ماند.

این رویه باقی بود تا پایان قرن دوم هجری که مأمون چون در نظر گرفت علویین را که یگانه حریف مقاوم او بودند، از میان بردارد و تحت سیطره و سلطه خود آورد، حضرت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام را از مدینه به مرو طلب کرد، و بدو به عنوان خلافت و سپس به عنوان ولایت عهدی آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و برای تشدید مبانی و تحکیم اساس تزویر و شیطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنی عباس از لباس سیاه بیرون آیند و جامه سبز در تن نمایند. در مدت یک سال و خرده ای که حضرت حیات داشتند، شعار

بنی عباس همانند شعار علویین رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنی عباس به پیرو علویین و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن الائمه علیه السلام گام برمی داشتند؛ تا آنکه مأمون با سم مهلک با دست خود، آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نوقان (مشهد فعلی) شهید کرد و خودش در زیر جنازه و تابوت گریه می کرد و گریبان چاک زد و «مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ» سر داده بود.

بالآخره وارد بغداد شد، و به بنی عباس که بر علیه او قیام کرده بودند و می خواستند او را از خلافت خلع کنند، سر مطلب را فهمانید؛ همگی تسلیم و مطیع او شدند و تا آن زمان که در خطبه ها به نام ولایت عهدی حضرت نام می بردند، دیگر نامی برده نشد؛ آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت. و در بغداد و والی مدینه در مدینه به امر مأمون در حال نماز جمعه و خطبه دوباره سیاه را بر تن کردند، قبای سیاه پوشیدند و عمامه سیاه بر سر نهادند، و مطلب به حال اولیئه خود عودت نمود.

دوران خفقان شروع شد، و علویین با آنکه مجاز بودند عمامه سبز بر سر گذارند، مع ذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجه بنی عباس متواری شدند و برای عدم شناسایی و حفظ جان و ناموس خود، عمامه سیاه بر سر نهادند، و مانند بنی عباس در زی و شمایل آنها در آمدند. و این تقیه بود که تا حدود بسیاری آنان را که متواری شده بودند حفظ کرد.

از آن زمان تا به حال علویین به طور مستمر و استصحاب، عمامه سیاه بر سر می نهند و طبقاً لِمَا سَبَقَ آن را شعار و علامت سیادت خود می شمردند و بعضاً هم در جایی که محل تقیه نبود، استعمال رنگ سبز را می نمودند.

اما در میان علمای اعلام و فضلالی عظام و طلاب علوم دینی ذوی العزّة و الاحترام همان شعار سیاه بر سر، یعنی عمامه سیاه باقی ماند، گرچه بر کمر و یا بر گردن شال سبز گهگاهی می بستند، اما عمامه سیاه تغییر نکرد و تا امروز به حال خود باقی است. دوران بنی عباس سپری شد، و دوران های دگری پس از ایشان

سپری شد، ولی آن شعار سیاه طَبَقًا لَهَا سَبَقَ و اَتَّبَاعًا لِمَجْرَدِ الْعَادَةِ باقی ماند؛ و علت آن است که از آن زمان تا به حال حکومت اسلام به دست فقیه نبوده است، و ولایت و امارت به دست سلاطین بوده است، و فقهای اسلام در زیر نظر ایشان عمل می کرده اند و قدرت و استقلالی در امور نداشته اند، و حاکم مطلق و واحدی بر جهان اسلام نبوده است که بقیه فقهای عظام در تحت امر او باشند، و به علت بُعد مسافت و عدم امکان و یا لأقل تعسر اجتماع و هم آهنگی فقها و یا به علت ضعف نفوس و دهشت از امر بدیع و حادثه جدید نتوانسته اند این شعار میشوم را لغو کنند و آن شعار میمون را به جایش بگزینند. فلهمین طور سال پس از سال دیگر آمده و گذشته است و همان عمامه سیاه باقی مانده است.

اینک که حضرت آیه الله خمینی به عنوان فقیه جامع الشرائط و بیعت جمیع فقها به عنوان حکومت منصوب شده اند، بر ایشان فرض است که خود عمامه سبز بر سر نهند و حکم قطعی صادر فرمایند تا جمیع سادات با این رنگ، سیادت خود را نشان دهند. در مجلس جشنی که در روز عید فطر و یا عید قربان و یا در روز عید غدیر و یا در نیمه شعبان که تشکیل می دهند، فقهای درجه اول از شیعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در میان خطبه و یا در خطبه مستقلی خودشان عمامه سبز بر سر می بندند و عمامه سیاه را کنار می نهند، و پس از آن بر سر سایر فقها عمامه سبز می بندند. و از آن روز به بعد حکم می کنند که: عمامه سیاه بر هر سیدی ممنوع است. و نام این محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علویین نام می نهند. و فقط این کار از عهده ایشان ساخته است، و از هیچ فقیه دیگری گرچه در زمان دیگر باشد ساخته نیست.

باید دانست: اینکه در روایات وارد است که لباس سیاه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش، از باب ضرورت و در خصوص عمامه از لحاظ تقیه است، و گر نه مطلقاً کراهت لبس سواد (سیاه پوشیدن) به حال خود باقی است، و استحباب سفید پوشیدن حتی در عمامه و عبا و نعال به طور إطلاق، دلیل بر عدم

رضایت اولیّه شارع بر لبس سواد حتّی در حال ضرورت است. فلهدا مستحب است که جمیع نمازگزاران حتّی سادات و علویّین در حال نماز عمامه سفید بر سر ببندند؛ غایة الأمر برای حفظ نسب، حفظ شعار سبز مطلوب، و امّا شعار سیاه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است و از مختصّات حکام جائر و غاصبین خلافت، از بنی عبّاس است، اصلاً مجوّز ندارد.

[سیزدهم]: این مسئله نیز از مهمّات تشکیل اجتماع صحیح و مترقّی است. و در سابق الاّیام در بیمارستان‌های مهم مانند بغداد و ری، مراجعین به‌طور مجّانی مراجعه می‌کردند، و امروزه در کانادا و بسیاری از کشورهای دیگر جمیع امور پزشکی مجّانی است و با بیمه‌های صحیح طبّی، تمام مخارج بیمارستان‌ها و پرستاران و متخصصان و داروها و تغذیه‌ها به نحو صحیح و کامل انجام می‌گیرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات إعطای صدقات و کفّارات و موقوفات و سایر امور بذلّیه، از همه کشورهای متقدّم می‌باشند، این مطلب با نقشه و تدبیر صحیح عملی بوده و بار سنگینی را از دوش ملت محروم بر خواهد داشت.

عدم تمکّن از دسترسی به طبیب و دارو و قابله برای مردم قابل تحمّل نیست. افرادی هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازه خونین او را ببینند، و معذلک راضی و مطمئن و شاد هم باشند؛ امّا اگر به همین افراد دکتر نرسد و یا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد و یا مرضش طولانی و صعب‌العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نیستند و شکوه و فریادشان بلند می‌شود؛ ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ﴾ - الآیة^۱.

[چهاردهم]: اگر رفتن به مراکز علمی مستلزم پرداخت هزینه مالی باشد، این راه برای متمکّنان آن باز، و برای فقرا و مستضعفان و محرومان بسته می‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقه فقیر افرادی خوش فهم و خوش استعداد و لایق پیدا شوند

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

که در طبقه مرفه نبوده باشند؛ روی این زمینه، آن افراد متمکن حقیقت علم را مس نمی‌کنند و این افراد غیر متمکن هم که در مدارس علمی شرکت نکرده‌اند، بنابراین علم به‌طور کلی از جامعه رخت بر می‌بندد و افراد محصل، سطحی بار می‌آیند.

در زمان طاغوت، حوزه‌های علمی دارای این مزیت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختیار طلاب بود و شهریه جزئی نیز به آنها از طرف علمای اعلام داده می‌شد و طلاب در اثر تحصیل، هزینه‌ای که نمی‌پرداختند به جای خود، قدری هم کمک مالی به مخارجشان می‌شد. آنها بدون طمع و آرزوی منصب و مال و زیاده اندوزی درس می‌خواندند، لله و فی الله تحصیل می‌کردند، فلها محققینی استوار و ریشه‌ای و مبتکر و مخترع همچون سیدنا الأستاذ آیه الله علامه طباطبائی تبریزی در میان آنها ظهور می‌کرد و اعلامی همچون حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، و سید حسن صدر، و سید عبدالحسین شرف‌الدین، و سید محسن امین عاملی، و شیخ عبدالحسین امینی، و شیخ جواد بلاغی، و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، و نظائرهم در میانشان طلوع می‌نمود که دانش را از ریشه بررسی کرده و با خدمات و تربیت طلاب صالح و تصنیفات ممتعه، آبرو و شرف انسانیت و اسلام و آیین پاک مذهب جعفری شدند.

اما در دانشگاه‌ها چون هدف خدا نبود، هدف تأمین زندگی و معاش و ریاست و مقام بود، در این مدت طولانی یک دانشمند محقق مبتکر پیدا نشد؛ در علم فیزیک و شیمی و پزشکی و داروسازی و طبیعی، یک مکتشف بیرون نیامد تا نظریه‌ای تازه آورده و به جهان ارائه دهد. همه جیره‌خوار غریبان و کاسه‌لیس مکتب آنها شدند. دانشمندان و محققینشان متتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و سال، مجله خارجی آمده و مطالعه کنند تا ببینند چه مطلب تازه در آسمان علم پدید آمده، آن را ترجمه و به شاگردان مدرسه دیکته کنند؛ این نهایت درجه پیشرفت علمی ما بود.

اما از این به بعد که حکومت، حکومت اسلام و تحت ولایت ولی فقیه اداره می‌شود، و از دستبرد خارجیان بحمد الله محفوظ می‌ماند، تمام افراد ملت یک‌پارچه و

یک‌دسته برای خدا باید تلاش کنند. امور تحصیل نباید به‌طور داد و ستد مادی باشد؛ همانند حوزه‌ها باید به دانشکده‌ها رسید و محصلین خدایی و با تقوا تربیت کرد و از هر جهت امکانات پیشرفت و تکامل علمی را برایشان میسر ساخت، تا بدون آرزوی مادی و بدون دغدغه خیال، و بدون فکر قبولی فقط در امتحانات و اخذ گواهینامه، هریک دنباله رشته خود را بگیرد و اساسی و تحقیقی کار کند.

در آن وقت است که خواهیم دید: مفکرین بزرگ همچون بوعلی، و زکریای رازی، و ابوریحان بیرونی، از میان همین بچه‌مدرسه‌ها پیدا می‌شود و بساط در یوزگی و تکدی از مستعمران برچیده می‌گردد.

[پانزدهم]: شکی نیست که امروزه اروپاییان از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علت و موجبش اینک کاری نداریم، شما به هر علت و به هر سبب که خواهید آن را توجیه نمایید. الآن سخن ما در این است که: اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم، و گرنه مهر ذلت و فرومایگی إلى الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

برای رفع این نقیصه یا باید محصلین خود را به خارج اعزام کنیم و یا متخصص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند؛ غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسئله شق سومی نیست.

اعزام محصل به خارج سه اشکال دارد:

اول: زندگی در غربت و شهر نامانوس، و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی - همچون ازدواج و فرزند و کسب و کار درخور استعداد و توان [و] غیر منافی با تحصیل و غیرها - که در حقیقت محصل در این دوران به‌طور کلی از اجتماع خود منقطع و بریده شده و عمرش قیچی گردیده، تا دوران تحصیل سرآید و به وطن مراجعت کند.

دوم: برداشتن هزینه سنگین و طاقت فرسا [از] دوش ملت، و یا بیت المال

ملت محروم و مستمند، و بیرون ریختن آرز و سرمایه حیاتی کشور از طرفی، و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر؛ و در واقع برای وسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بیرون ریختن آرز معنوی و روحی دانشجویان و خودباختگی در برابر تمدن غرب.

ما نمی خواهیم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی بند و بار، و صحنه های ضدّ دینی و ضدّ بشری ملت های کفر، و زیانی که از این طریق دامن گیر محصلین جوان اعزامی ما می شود سخن گوئیم. اینها با تمام زشتی ها و وقاحت و قباح، در برابر آنچه می خواهیم عرض کنم اندک است.

ما می خواهیم بگوئیم: محصل اعزامی به خارج در اولین نظاره در برابر آن تشکیلات صوری، و آن استادان و آن آزمایشگاه ها و آن زرق و برق ها، خود را ضعیف و زبون می شمرد؛ ایشان را انسان کامل و مربی و معلّم و برتر و بالاتر می بیند و خود را ناقص و زیر دست می نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت نگری، تا آخر عمر در کانون اندیشه و تفکرات وی می ماند، و آن عظمت و اُبّهت و جلال نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی شود.

جوان محصل تازه وارد، همچون شخص مفکر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم متمایز کند، [و] بدون ذره ای انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمایه گیرد، و نفس خود را نیز در همان درجه مصونیت و عزّت پایدار بدارد؛ خواهی نخواهی کشمکش در می گیرد، و فعل و انفعال درونی پدیدار می گردد. رفته رفته در طی تعلیم در آن محیط و آن هوا و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم، روحیات و آقایی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر می گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال او می کند. محصل پس از چند سال تحصیل به کلی استقلال فکری و منیت و شخصیت خود را از دست می دهد؛ اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم و آقا و برتر می شمرد و ملت خود را محروم و منفعل و زیر دست؛ و اگر برنگردد، تا

آخر عمر در آنجا باز شرف انسانیت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفت‌های این مسئله شدیدتر، و بنیادکن‌تر است. شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما: مرحوم سید حسن مدرس - اعلی الله مقامه الشریف - در ابتدای آنکه زمزمه اعزام محصل به خارج بود، صریحاً گفت: «من با اعزام موافق نیستم و لیکن معلّم و متخصص از خارج بیاورید!»

اما در استخدام معلّمین و متخصصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچ‌یک از این سه محذور وجود ندارد. و هزینه استخدام در مقایسه با هزینه اعزام بسیار ناچیز است.

و از جمله منافع و عوائد استخدام این است که: آنها که معلّم و مفکر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیع آشنا شوند، چه بسا از آیین خود دست بر می‌دارند و به اسلام می‌پیوندند، و خود نیز مبلغینی از مبلغین اسلام می‌گردند؛ از این نمونه‌ها درباره استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.

شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانه نماز در سراسر کشور، و تعیین محل‌های مختلف در شهرستان‌ها برای رؤیت هلال در شب اول ماه، و اطلاع فوری به حاکم شرع به طوری که پس از چند لحظه از شب گذشته در شب‌های اول ماه در محل‌های متفق‌الأفق حکم به دخول ماه جدید شود، و بساط تقویم نجومی برچیده گردد.

امروزه متداول است در کشور شیعه، اول ظهر یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند و دو نماز را با هم جمع می‌نمایند، و هم‌چنین در اول شب یک اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اول طلوع صبح صادق یک اذان برای نماز صبح. این طرز عمل خلاف سنت رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم الصّلاة و السّلام است. نمازها باید در مواقیت خود یعنی در اوقات پنج‌گانه انجام داده شود، و در

وقت عصر و وقت عشاء، اذان علی حده گفته شود. گرچه در مذهب شیعه جمع بین الصلّاتین جایز است و این عمل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ثبوت رسیده است که حتی در مواقع غیر ضروری میان صلاة ظهر و عصر و میان صلاة مغرب و عشاء را جمع می کرده‌اند ولی این عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

در میان شیعه و فقهای اعلام آن، مسئله اجماعی است که: «افضل، بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر و نماز عشاء در وقت عشاء است.» و با وجود این، دست از سنت برداشتن و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن و محروم ساختن خود و مسلمین را از سنت حتمیه و فضیلت قطعیه، و اکتفا کردن به یک وقت به طور مستمر و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می توان به حساب آورد؟!!

این است که به واسطه این اعمال استثنائی و غیر قابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می دهند که: آنها استخفاف به نماز می کنند! و جلوتر هم می روند و با تهمت، ایشان را تارک صلاة می شمرند! و عملاً هم شیعه نماز را از مواقع اولیه خود تغییر داده و بر خلاف سنت ائمه طاهرین علیهم السلام رفتار کرده است.

ما مانند سنی ها حکم به عدم جواز جمع بین الصلّاتین نمی کنیم، و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیر ضروری باشد حکم به صحّت می نماییم؛ ولی سخن ما این است که: با وجود افضلیت اتیان صلاة در موقع خاص و وقت مقررّ خود، و با وجود روایات متضافره و سنت قطعیه و اجماع و اتفاق علمای اعلام بر افضلیت تفریق بین الصلّاتین و بجا آوردن نمازها را در مواقع خمسّه مقررّه، دست از این اصل اولی برداشتن و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنت و فضیلت و ترک افضل به طور حتم و مسلم است.

مع الأسف شیعه در این امر به قدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند و یا در اول عصر و اول عشاء اذان بگوید، بالأخص در مأذنه و اجتماع عمومی، وی را سنی مذهب می پندارند و رمی به انحراف می نمایند؛

درحالی‌که عین واقع و سنت عمل نموده و تشیع راستین خود را تبعاً لمذهب اهل البیت دنبال کرده است.

از جمله مسائل متروکه که شیعه به جهت مخالفت با عامه خود را از فیوضات آن محروم ساخته است، بجا آوردن هزار رکعت نماز در شب‌های ماه رمضان است به طریق خاصی که در کتب فقهیه مذکور است و شیخ طوسی (ره) در تهذیب به طور تفصیل با ادعیه وارده پس از آن نمازها ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آن را به طریق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد به طریق جماعت انجام می‌دهند، و چون پس از مقداری از بجا آوردن آن قدری استراحت می‌کنند، آن را صلاة تراویح نامند.

اصل این نماز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور فرادا انجام داده می‌شده است، و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین نیز فرادا انجام می‌داده‌اند؛ چون نماز مستحب است و جمیع صلوات مستحب به جماعت باطل است. علمای اعلام از قدیم الایام بجای می‌آورده‌اند، و در میان مؤمنین یک فضیلت و موهبت شهر رمضان به شمار می‌آمده است؛ و لیکن امروزه عملاً متروک شده است و شیعه خلافاً لعمراً که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فرادای آن برداشته‌اند؛ و این ضرری است بزرگ.

از جمله وظایف حاکم اسلام، حکم به دخول شهر قمریه طبق رؤیت هلال است نه بر اساس تقویم و محاسبه نجومی. حاکم موظف است در هر شهری افرادی را برای رؤیت هلال بگمارد تا با چشم عادی - نه مسلح به دوربین و تلسکوپ - ماه را ببینند و فوراً با تلفن و بی‌سیم خبر دهند، و حاکم در محل‌های متفق‌الأفق که هلال رؤیت شده است حکم به دخول ماه جدید می‌کند، و در محل‌هایی که رؤیت نشده است حکم به دخول ماه نمی‌کند در صورتی که با محل‌های رؤیت، در افق مخالف باشند، مگر درحالی‌که ماه قبلی آنان ۳۰ روز بوده است که در این فرض برای ایشان هم حکم به دخول شهر جدید می‌نماید.

این امر فوراً باید در اوّل شب، و اگر نه در اوقات الأقرب فالأقرب در شب اوّل ماه صورت گیرد، و دخول شهر قمریّه طبق رؤیت خارجی و حکم حاکم شرع باشد، و اینکه امروزه اوّل ماه را بر اساس محاسبه نجومی و ملاحظه تقویم منجمین می‌گیرند، و قبل از غروب آفتاب و یا در روزهای قبل، اوّل ماه را مشخص می‌نمایند، غلط است و احکام شرعیّه بر آن مترتب نخواهد شد.

[هفدهم]: امروزه در میان بسیاری از مردم، اسراف و تبذیر در زندگی رواج پیدا نموده و لباس و طعام و مسکن و زیّ متجبرانه جایگزین زندگی سالم و صحیح شده است، زیاده‌روی‌های گوناگون در مصارف بیهوده و بدون اساس، و معیشت متجمّلانه و کاخ‌نشینی رو به تزاید می‌رود؛ درحالی‌که این‌گونه زندگانی، درست در جهت خلاف مسیر حقیقی اسلام است. زندگی در شهرهای بزرگ و مقید به داشتن اتومبیل، طبعاً راه‌روی و استنشاق هوای سالم و فعالیت بدنی را گرفته، و اختناق و تنبلی و خفقان به جای آن نشسته است. چه سرمایه‌های بی‌حساب صرف خریداری کولاه می‌شود، درحالی‌که ماده آن را از خارج می‌آورند و معلوم نیست از چه می‌گیرند؟ بعضی از محققین گفته‌اند: «بعضی از مواد آن جز با الکل قابل حل شدن نیست. و ماده منّعش مثل نکوتین به مقداری در آن موجود است، و ضرر آن برای معده و دستگاه گوارش مسلم است.» مردم هم هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقّت و تأمل، و با قاعده «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَدِرٌ»^۱ و قانون «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ»^۲ حکم به طهارت و حلیت نموده، و آیه قرآن را که ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ﴾^۳ می‌باشد فراموش کرده‌اند.

حکم به حلیت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقیه است؛ زیرا مانند

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۸۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۳۰۵، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۲۹۵، با قدری اختلاف.

۳. سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴.

موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن راهی نیست. بر عهده فقیه است که در ماده اصلی و ترکیبات آنها و اشباه آنها تحقیق و تفحص به عمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد، و حکم به جواز و یا عدم جواز بنماید.

امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکی و پوشاکی در پاکت‌ها و کیسه‌های نایلونی و غیره می‌گیرند و پس از مصرف، تمام آنها را دور می‌ریزند؛ این اتلاف عظیم و ضرر مالی است.

یکی از معلمین زبان آلمانی ما در مدرسه می‌گفت:

«اینک که هیتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلات‌هایی را که در زرورق قلعی می‌پیچند، مردم پس از استعمال آن ورق‌های قلعی را جمع می‌کنند و مجاناً به کارخانه برمی‌گردانند! و از این راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور می‌شود و از تذبذیر جلوگیری می‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعیت فعلی خود که بر علیه دشمنان خود قیام کرده است محفوظ می‌ماند.»

از این قبیل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسیاری را برای ما به شمار آورد که حقیقتاً مورد تعجب بود.

عمارت و ساختمان‌ها باید طبق موازین شرعی، دارای بیرونی و اندرونی جداگانه برای حفظ و آسایش مخدرات، و در عین حال حائز بهداشت کامل و نور و آفتاب و دارای فضا و هوا باشد. زندگی در آپارتمان‌های بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباط‌های قهری نامشروع، و لا تُجَالِسُوهُنَّ فِي الْغُرَفِ،^۱ و موجب مرض به واسطه نداشتن فضا و هوا و آفتاب می‌شود، و مردم هم طبعاً آن

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۷۴:

«قال أبو عبد الله عليه السلام: "لا تُنزلوا النساء الغُرفَ ولا تُعلموهنَّ الكتابةَ ولا تُعلموهنَّ سورة يوسف و علموهنَّ المغزَل و سورة النور."» (محقق)

طرز ساختمان‌های مدرن و شیک را بر منازل کهنه و قدیمی ترجیح می‌دهند و با دست خود، هوای سالم و فضای بهداشتی را از دست داده و خود را در چند قفسهٔ محدود زندانی می‌کنند و این را هم یکی از نمونه‌های پیشرفت و ترقی می‌دانند!

روزها از شمیران تا طهران، و به عکس از طهران تا شمیران لاًقل سه ساعت از بهترین اوقات عزیز خود را در داخل قوطی حلبی در بسته و سر بسته در زیر تابش آفتاب، و یا حرکت بر روی برف و یخ می‌گذرانند، و به نام اینکه ما صاحب ماشین شخصی هستیم خود را سرگردان و متحیر می‌نمایند.

مواد اولیهٔ همچون شیر و پنیر و سرکه و ترشی که در شهر و دهکده یافت می‌شود، در کارخانه‌های مخصوص در جاهای معین بسته‌بندی می‌کنند و با چندین برابر قیمت اولیه به اقصی نقاط مملکت با هزینه‌های سنگین حمل و نقل و ترافیک و مصرف و استهلاک ماشین‌های راه و ترابری می‌رسانند، و مصارف هنگفت ضایع و تباه می‌شود و بلاعوض دور ریخته می‌شود، و چه ایجاد مشکلات سدّ جاده و خیابان و تصادف در عبور و مرور و غیره می‌نماید؛ بالتّیجه موادّ اولیهٔ آن شهر و یا آن قریه را باید به آن کارخانه حمل کنند و سپس بسته‌بندی شده از آن کارخانه به این محل عودت دهند. و در این رفت و آمد و تغییر صورت، هزاران فرد انسان نیروهای خود را بدون عوض می‌بازند، و عمر گرامی و عزیز خود را بیهوده مصرف و در راه تجمل نازیبا، و صورت کریه و زشت تمدن از دست می‌دهند. در صورتی که اگر در هر شهری کارخانهٔ صابون‌پزی و کنسروسازی و مواد اولیه به قدر مصرف همان شهر تهیه شود، تمام این مشکلات حل می‌شود. اگر محلّ کسب و درآمد همه و یا غالب مردم نزدیک منزلشان باشد، بسیاری از مشکلات غیر قابل حل، حل خواهد شد.

در زمان طاغوت نه تنها به این مسائل بذل توجهی نمی‌شد، بلکه توجه بر خلاف بود، و دستگاه عمیق استعمار و برده‌سازی بود که این‌گونه نقشه‌ها را در کشور عملاً پیاده کرد و جلوی حیات طبیعی و زندگی سالم و شرف و عزت مردم

را گرفت. این نمونه‌ها و امثال آن که بسیار است اینک بر عهده ولی فقیه است که با گماشتن افراد بی‌غرض و بی‌مرض، متعهد و متخصص در فنون بر سر کار، همه را به نحو احسن صورت دهد، و جامعه را از فلج و زمین‌گیری مزمن نجات دهد.

[هجدهم]: امروزه مهریه دختران به‌طور سرسام‌آور بالا رفته است؛ و بدین جهت مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادله دختر با مهریه می‌دانند، و هر کس می‌خواهد شرف و عزت خود را به ذی‌قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریه بیشتر است حفظ کند؛ و از این راه تنافس و خودفروشی و منیت، بازاری گرم پیدا نموده است! هر دختری که شوهر می‌کند، می‌خواهد مهرش از اقربان وی افزون باشد؛ و این چند پی‌آمد نکوهیده را در بر دارد:

اول: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن؛ درحالی که شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

دوم: عدم تمکّن مردان از پرداختن مهریه که باید نقدینه‌ای باشد که به زنان تقدیم می‌دارند و به‌جای آن، مهر بر ذمه و دین نشسته است؛ یعنی مهریه در ذمه زوج تعلق می‌گیرد تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهم دارد.

زیرا **اولاً:** مهریه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلذا متمکّن از اداء آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد، و در آن صورت هم چون سنگین است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند؛ و تا آن زمان هم خود، مالیه معتنابه‌ای که بتواند اداء کند به‌دست نیاورده است. و چه بسا این‌گونه مهریه‌ها که عادتاً زوج قادر بر اداء آن نیست موجب ابطال مهریه در عقد می‌شود. اگر نگوییم موجب بطلان اصل عقد نکاح است. و این عقد از مهرالمسمی به مهرالمثل تنزل پیدا می‌نماید.

و **ثانیاً:** در شب مذاکره و معارفه فی‌مابین ارحام زوجین که به شب «بله‌بران» معروف است، به جای صمیمیت و محبت، تباغض و منیت و خودفروشی در

مذاکرات فی مابین صورت می‌گیرد. زیرا خاندان عروس تا حدّ امکان سعی می‌کنند خود را ذی‌ارج قلمداد کنند و با شواهد و امثال و کسب و شهرت و سایر امور اعتباریّه، دختر خود را گران‌قدر و پر بها جلوه دهند تا مهریه‌ای را که می‌خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد؛ و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت برای شکستن دعاوی مقابل می‌کوشند و با شواهد و امثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدر واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقربان عادی خود پایین‌تر آورند تا کمتر بپردازند.

و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبت و یک محفل انس و پیوند میان دو خاندان تازه به هم پیوسته باشد، به یک مجلس خودفروشی و شخصیت‌طلبی و خودنمایی و ارائه کالا در برابر گران‌ترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوئیم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گذارند و با چوبه حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنت حسنه است تبدیل به یک دکان‌داری و بازار خرید و فروش اُمّته می‌گردد. و دختر معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا رفت شرف انسانیّت؟! کجا رفت روح پیوند و پیوستگی؟! مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریه که اولین محفل انس و جمعیت میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزش‌های انسانیّت و ایثار و گذشت و محبت و صمیمیت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد. این است روح اسلام! این است آن آیین پاک سرمدی! این است سیره سروران و اولیای گرامی!

و ثالثاً: مهریه سنگین، پیوسته دختر را متجبر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد. پیوسته دختر به اتکاء مهریه سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیت قرار می‌دهد؛ و مرد نیز از اول عقد خود را زیر بار سنگین مهریه مشاهده می‌کند، و مهریه سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهلة اول، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روز به روز رو به تزیاید می‌گذارد. این عقده قلبی دیگر از تحمل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است، و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیلی را فروگذارد. زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد!

در این صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا، و آن محبت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجتمع مبدل به تفریق می‌شود؛ این است نتایج مهریه سنگین.

تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پیدا نموده است! اما اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است و نکاح یعنی عبادت الهی و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی و ایجاد مثل و خلیفه خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبت و مودت و ایثار و تحمل مشاق در راه به ثمر رسانیدن و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتایج عالم خلقت است؛ دیگر صد در صد موضوع عوض می‌شود و به دنبال آن، حکم عوض می‌شود. غایة الأمر چون در ظاهر به واسطه عمل نکاح، تصرفی از مرد در زن صورت می‌گیرد، مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیش کش و تقدیم می‌دارد. این هدیه همان عنوان مهر است که به صورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می‌باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمه در صورت عدم قدرت تعلق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

و از همه عالی‌تر و برتر مهرالسنة است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و

نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک.^۱ مهری که معادل با قیمت زره مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با فروش آن به واسطه سلمان فارسی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدان، پیوند عقد زواج بضعة مطهّره خود، شفیعه روز جزا، سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین مهریه بانوان اُمّت خود را سنت فرمود.

در این صورت زنان اُمّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان اُمّت به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام، و از بنیادگذارنده آیین پاک محمدی از سنت خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اگر مهریه خود را مهرالسنة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.

این حقیر مهریه تمام دختران خود را مهرالسنة نموده‌ام، و مهریه عروسان فرزندان خود را مهرالسنة کرده‌ام، و تا به حال از دوستان و آشنایان و افرادی که بر این منهج اطلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریه‌هایشان مهرالسنة بوده است؛ و لله الحمد و له المنة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرت و شادکامی و مواهب الهیه بوده است.

نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و به طور وجوب و الزام باید مهریه‌ها را به مهرالسنة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج و با بیان این خصوصیات و به جهت علو گفتار رسول خدا و عظمت این سنت سنیه و ابّهت این رویه راستین، خود دختران در انتخاب مهرالسنة پیش قدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

۱. چون یک مثقال شرعی $\frac{7}{11}$ درهم شرعی است، بنابراین پانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی می‌شود: $500 \times \frac{7}{11} = 350$

و چون هر مثقال شرعی $\frac{3}{4}$ مثقال صیرفی است، بنابراین سیصد و پنجاه مثقال شرعی، دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی می‌گردد: $350 \times \frac{3}{4} = 262/5$

و هر کس از این طریق و روش مَطَّلَع شده است آن را پسندیده و تقدیر نموده است. حتّی بعضی از مخدّراتی که با مهریه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند طالب شده‌اند که شوهرانشان آنان را طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریه که مهریهٔ اوّل‌زن عالم امکان: سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ است، دوباره به نکاح شوهران برگردند. ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست؛ شما اینک آن مهریه را با شوهرانتان به مهرالسُّنَّة مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت!

نوزدهم: برداشتن تکدی و کلاشی و کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج از افرادی به صورت طلبه و عمامه‌ای و واعظ و تاجر و دکتر و مسافر و کاسب و غیرهم؛ و ربودن اموال خطیره و دادن مردم به آنها از این طریق.

افرادی هستند که شغلشان کلاشی است، و در موقع نمازها در مساجد و در حرم‌های مطهّره همچون حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و بعضاً در خانه‌ها و مغازه‌ها و حجره‌های افراد معروف و سرشناس می‌روند و با ظاهری آراسته و کلامی مسجّع و مقفّی، خود را مستحق و نیازمند به مبالغ کثیری جلوه می‌دهند که هر کس ایشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان می‌نماید و دست در جیب خود می‌برد، و آنچه همراه اوست از وجوه شرعیّه یا صدقات، یا تبرّعاً به آنها می‌دهد. بعد با همین وضع و هیئت سراغ دیگری رفته، و همین عبارات خاصّه را از احتیاج بیان می‌کنند؛ سپس به دنبال شخص ثالث، و همین‌طور رابع و خامس و هلمّ جراً، و به حسب موقعیت زمان و مکان، و ایضاً بر حسب نوع هیئت و کیفیت از عمامه و عبا و یا از کت و شلوار، عباراتشان تفاوت می‌کند. آنگاه پول‌های سرشار اختلاس می‌کنند، و علاوه بر ضرر شخصی و ریختن آبروی خویشتن، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسینیه و حرم می‌گیرند، و شب دعا و نماز و زیارت و احیاء بدین‌گونه مزاحمات سپری می‌شود. و چه بسا بعضی از متسرّعان

در کارهای خیر برای آنکه از شرشان خلاص شوند فوراً دست در جیب برده و تقاضای وی را به نحو اکمل برمی آورند.

این افراد کلاش و قلاش و خدعه ساز، پول‌های هنگفتی به جیب می‌زنند و علاوه بر تضييع حق فقرا و مساکين، موجب ريختن آبروی دين و اسلام و علما و طلاب می‌گردند. حتماً باید از آنها جلوگیری کرد به نحو احسن و اکمل؛ بدین طریق که توسط جاسوسان مخفی آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقیق کرد و أحياناً اگر نیازمندند، به شغل راست و درستی با درآمد مشروعی واداشت؛ و اگر دروغگو و جیب‌برند، آنان را تعزیر کرد و التزام و تعهد گرفت تا دیگر مرتکب چنین جنایاتی نشوند، و اگر شدند بر تعزیر و عقوبت افزود تا ریشه فساد به‌کلی از میان برود. و این عمل احتیاج به سازمان مستقل و شبکه اخبار مستقلى دارد که در هر شهر و ده جاری و ساری باشد؛ زیرا غالباً این‌گونه متکدیان غریبه‌اند، و در محل و منزل خود این اعمال را بجای نمی‌آورند، از شهر به شهر، و از محله به محله، و از این ده به ده دیگر می‌روند، و تا انسان مبتلا به آنان نشود و وجود ایشان را مکرراً در محل‌های متفاوتی نبیند، ابداً آنها را بدین زیرکی و مهارت و تردستی نمی‌شناسد.

خود این‌جانب بارها از دست ایشان گول خورده‌ام، ولی اینک بحمد الله بعد از رسیدن به سن پیری و کهولت، ایشان را تا اندازه‌ای شناخته‌ام؛ فلهدا آنها هم حقیر را شناخته و یأس امید نموده دیگر به سراغمان نمی‌آیند.

بیستم: تطبیق دادن امور اداری را با امور شرعی، مثل تنظیم حرکت قطارها و هواپیماها به‌طوری‌که وقت کافی برای نماز در مسجد خاص بوده باشد؛ و تنظیم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزه رمضان و غیرهما. و برداشتن احتیاطات و شدائدی که در رساله‌های عملیه موجب عسر و حرج می‌گردد، و فتوای قاطع در جمیع امور به‌طوری‌که اسلام را همگی شریعت سمحه سهل بدانند و به جهان بشناسانند.

در زمان طاغوت درست تنظیم امور اداری در جمیع جوانب در یک طرف بود و ترتیب امور شرعی مردم در طرف دیگر، خواه در بعضی از اوقات توافق حاصل بکند یا نکند؛ سالگردها و جشن‌ها طبق تقاویم شمسی مجوسی و برج‌های بهمن و اسفند بود، خواه با ایام عاشورا و وفیات سروران دین مصادف باشد یا نباشد. به تقاویم هجری قمری اعتنا نبود، و مسیر حرکت تقویم در جهت نظریه استعمار کافر سیر می‌کرد. در ادارات و ساختمان‌ها و کاخ‌های دولتی مهندسین طبق نقشه خود مستراح را در محل خود می‌ساختند، خواه رو به قبله باشد یا نباشد. به طور تمام و کمال مسیر حرکت دولت با مسیر حرکت ملت مسلمان به سوی دو هدف متعکس بود؛ و این از هر جهت مرارت‌ها و اشکالاتی را با خود همراه داشت. وظیفه حاکم اسلام آن است که مسیر دولت و ملت را در یک ممشا و مجرا قرار دهد؛ و افراد ملت را با دولت همچون شیر و شکر درهم بیامیزد، و گرنه باز همان آش و همان کاسه بوده و نتیجه مطلوب از قیام و اقدام ملت مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.

رساله‌های عملیه تا به حال برای مردم مسلمانی که دور از دولت و اجتماع و متن زندگی بوده‌اند نوشته می‌شده است، و فقط به گوشه‌ای از فقه سیال و بی‌کران شیعه می‌پرداخته است؛ از این به بعد رساله‌ها متکفل اداره و تنظیم قانون جمیع افراد مسلمان است، باید همه زوایای فقه بررسی شود. از احتیاط‌کاری‌ها به نحو آشد جلوگیری به عمل آید، و دین سَمحه و آیین سهله محمدی به بشر ارائه شود. عبادات و حج و صیام و سایر امور مردم باید با قاطعیت در نیت، و عدم تکرار انجام گیرد. و برای این منظور باید فقیه اسلام زمان بیشتری در فقه کار کند تا تَضَلُّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظه محیط وسیع و نیازمندی‌های گوناگون روزمره مردم پاسخ‌گوی همه مشکلاتشان باشد، و بار ولایتشان را بر دوش کشد؛ و این فقط در صورتی میسر است که در فتاوا متضلع و استاد شود و با قاطعیت فتوا دهد و از احتیاط بالمره دست بشوید.

و الحمد لله وحده.

[موارد پیشنهادی شهید مطهری به رهبر کبیر انقلاب ساعاتی قبل از شهادت]

در کتاب *لمعاتی از شیخ شهید (مطهری)* در صفحه ۴۱ آورده است:
 «مواردی که استاد شهید در نظر داشتند با حضرت امام (ره) در میان بگذارند
 و بر روی ورقه‌ای یادداشت فرموده بودند که پس از شهادت، در جیب لباس استاد
 یافت شد:

- نماز جمعه؛
- تشکیلات روحانیت و خطر حزب؛
- مسئله امر به معروف و نهی از منکر؛
- دانشکده علوم الهی؛
- پیشنهاد آقای تهرانی^۱ و حجاب استاندارد شده؛
- تعلیم فنون جنگی برای افراد ۱۸ سال تا ۴۰ سال به طور اجباری یا داوطلب؛
- تسهیلات ازدواج برای پسران و دختران بعد از بلوغ؛
- تشکیلات اداری منزل آقا؛
- حوادث تبریز، ارسال آقای مدنی^۲؛
- توقیف اجرای حدود اسلامی به برقرار شدن نظامات اسلامی.^۳

در باب پیش نویس قانون اساسی

نامه‌ای را که حقیر سید محمد حسین حسینی راجع به پیش نویس قانون اساسی به حضرت آیه الله العظمی خمینی فرستاده‌ام، در روزنامه کیهان، شماره

۱. آیه الله سید محمد حسین حسینی تهرانی. *(لمعاتی از شیخ شهید)*

۲. آیه الله شهید مدنی. *(لمعاتی از شیخ شهید)*

۳. جنگ ۲۲، ص ۶۰ - ۸۰.

۱۰۷۴۳، مورخه چهارشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۸؛ و در روزنامه نبرد ملت، در دو شماره پی در پی ۲۵ و ۲۶ دوره انقلاب، مورخه شنبه ۱۳۵۸/۴/۱۶ برابر با دوازدهم شعبان ۱۳۹۹، و مورخه شنبه ۱۳۵۸/۴/۲۳، برابر با نوزدهم شعبان ۱۳۹۹؛ و در روزنامه اطلاعات، با حذف مختصری از اول و حذف مختصری از وسط و مختصری از آخر، در شماره ۱۵۹۰۵، مورخه دوشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۵۸ و نیز با حذف آیات قرآنی و تحریف در اسم نویسنده طبع کرده‌اند.^{۱، ۲}

[کیفیت زمام‌داری امیرالمؤمنین علیه السلام]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۱۰۷:

«... در این باره وقتی که به دوران خلفا رجوع می‌کنیم می‌فهمیم که مردم با امیرالمؤمنین بر یک شنوایی مطلق و اطاعت همه‌جانبه‌ای بیعت می‌کردند و زمام مهم‌ترین امور حیاتی و اجتماعی خود یعنی حکومت و امامت را به دست او می‌سپردند، و بنابراین مثل او با هریک از: پادشاه انگلستان و رئیس جمهوری فرانسه و نخست‌وزیر بریتانیا و رئیس جمهور آمریکا و نخست‌وزیر شوروی، فرق فاحش دارد.

۱. و نیز بسیاری از این نامه را در مجله اندیشه اسلامی، شماره اول، از ص ۶ تا ص ۹ آورده است.

۲. جنگ ۶، ص ۱۶۷.

۳. ناگفته نماند: در عنوان این نامه، مرحوم والد - قدس سره - حضرت آیه الله خمینی را با عنوان «امام» آورده‌اند. در همان ایام پس از نگارش این نامه، حقیر خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا شما آیه الله خمینی را با عنوان «امام» ذکر کرده‌اید؟

ایشان فرمودند: «من دیدم اگر بدون عنوان «امام» نامه را بفرستم، بیم آن است که به دست ایشان ندهند، و لذا تقیاً این عنوان را آوردم.»

جالب اینکه در عنوان ایشان نوشته بودند: «... رهبر انقلاب ایران!» بنده خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا کلمه «اسلام» را حذف کرده‌اید؟ ایشان به بنده نگاهی نمودند و گفتند: «بسیار خوب، آن را اضافه می‌کنم.» و اکنون که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، از خود می‌پرسم: چرا من باید جسارت ورزیده باشم و به ایشان اعتراض کرده باشم؟! (معلق)

او تنها ریاست حکومت را نداشت بلکه نخست وزیر هم بود، و خود به پارلمان حاضر می‌شد و ریاست جلسات را به عهده می‌گرفت و با اعضای مجلس در نظریه‌ها و مناقشات شرکت می‌نمود، و تنها خود او مسئول تمام کارهای خود و دستگاه حکومتی‌اش بود. در پارلمان او دو حزب موافق و مخالف دولت نبود، اگر هوادار حق و حقیقت بود همه حزب دولتی‌اش بودند، و اگر منحرف می‌شد همه حزب مخالفش می‌شدند. هر یک از اعضای پارلمان به تنهایی مرد آزادی بوده به اراده خود موافقت یا مخالفت می‌نمود. و حتی از وزرای خلیفه هم در پارلمان عقایدی اظهار می‌کردند که گاهی موافق عقیده خلیفه نبوده، لیکن اینها هیچ‌کدام اثر بدی در ارتباط مقام ریاست با وزارت نداشت، و هیچ‌کدام را به استعفا و انمی‌داشت.

و خلیفه نه تنها در برابر پارلمان بلکه در برابر ملت هم حتی درباره کارهای شخصی‌اش مسئول بود.^۱ شخصاً با تمام ملت ارتباط مستقیم داشته و در هر روز پنج نوبت که برای نماز به مسجد می‌آمد با آنها روبرو می‌گردید و روزهای جمعه برایشان خطابه ایراد می‌کرد.

مردم با چشم خود می‌دیدند که او به‌طور عادی در بازارها راه می‌رود، و اگر خرده‌ای در او می‌دیدند ایراد می‌کردند. هر کس می‌توانست حتی در مجالس پر جمعیت او را درباره کارهایش بازخواست نموده و یا حق خود را مطالبه کند.»

۱. آقای مودودی در کتاب *نظریه سیاسی اسلام* می‌گوید:

«اعضای مجلس شورا نباید به دسته‌ها و حزب‌ها تقسیم شوند! اسلام با حزبیّت و دسته‌بندی که هر کسی در هر حال فقط پیرو حزب خود، چه حق و چه ناحق باشد، سازش ندارد. مقتضای روح اسلام این است که هر کس در رأی خود بتمام معنی آزاد بوده، فقط پیرو حقیقت - هر کجا که باشد - بوده و به قدر دانه جوی هم منحرف نشود! اگر امروز عقیده یکی از افراد خود را حق و درست دید با او همراه باشد، و اگر فردا عقیده همان‌کس را در مسئله دیگری برخلاف حقیقت دید با او مخالفت ورزد.»

[چهار حکم اساسی مأخوذ از اسلام]

صفحه ۱۱۰: «این روش حکومت که ممکن نیست به نام یکی از اصطلاحات این زمان خوانده شود، همان است که با فطرت اسلام سازگار بوده و همان هدفی است که روزمره و به طور پیگیر برای آن کوشش می‌کنیم؛ لیکن تا یک اجتماعی به طور اساسی برای نظریات انقلابی اسلام پذیرش نداشته باشد نمی‌تواند با این روش بسازد، و روی همین جهت است که وقتی اجتماع اسلامی انحطاط پیدا نمود سازش میان او و این روش حکومت غیر ممکن گردید. و اگر امروز ما بخواهیم بار دیگر به همان مطلوب گم‌شده خود برگردیم باید ابتدا از اسلام چهار حکم اساسی گرفته، طبق مقتضیات وقت در قالب فعالیت بریزیم و سپس به دنبال مطلوب برویم:

۱. کسی که زیر بار مسئولیت حکومت واقعی می‌رود باید نه تنها با رؤسای جمهور و سفیران آنها ارتباط داشته باشد بلکه با عموم ملت خود نیز تماس نزدیک برقرار سازد، و نه تنها کارهای دولتی را - با مشورت مجلس - به انجام برساند بلکه خود را مسئول کارهای شخصی‌اش نیز بداند.
۲. باید از روش حزبی که نظام حکومت را به تعصبات جاهلانه آلوده می‌سازد کناره‌گیری نمود.

در نظام حزبی ممکن است در هر شهری عده‌ای که تشنه نفوذ و مقام ریاست‌اند فعالیت کرده زمام امور را به دست گرفته مال ملت را در راه دلجویی و انعطاف یک دسته اطرافیان خود خرج کنند تا بتوانند به همراهی آنان و علی‌رغم کوشش‌های پی‌گیر ملت برای مهار کردن خودسری و خودکامگی آنها، هرچه بخواهند و هر وقت هوسشان گل کند اموری انجام دهند. باید از این روش جداً جلوگیری نمود.

۳. قوانین حکومت نباید فقط یک سلسله مواد گنگ و پیچیده‌ای باشد که متصدیان پست‌های حساس نتوانند کارهای مترقیانه عمیق انجام دهند، و حساب‌گران

نتوانند درست حساب رسیده دزدان و اختلاس‌کنندگان را - که بحمدالله زیادند - بشناسند.

۴. که از همه مهم‌تر است اینکه: شخص حاکم به هر نامی که باشد و اعضای مجلس شورا، بیشتر صفات نیکی را که اسلام می‌خواهد داشته باشند.»

صفحه ۱۱۶: «قرآن می‌فرماید: "خداوند دستور می‌دهد که امانت‌ها - یعنی پست‌های مسئولیت - را به اهلش بدهید؛" ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾. (سوره نساء (۴) آیه ۵۸)»

صفحه ۱۱۷: «و فرماید: "از کسی که ما دلش را از یاد خود غفلت داده و به دنبال هوای خود رفته و کارش به افراط است، اطاعت مکن."»^۱

پیامبر اکرم فرموده: "کسی که بدعت‌گذاری را احترام کند بر خرابی اسلام کمک کرده است."^۲

و فرموده: "به خدا سوگند ما کسی را که بر این کار ما حریص بوده و یا درخواست کند، متصدی نخواهیم نمود."^۳ و نیز فرموده: "خائن‌ترین شما پیش ما کسی است که آن را - تعقیب کرده - مطالبه نماید."^۴ و^۵

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸: ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوْنَهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾.

۲. به نقل بیهقی در کتاب *شعب الایمان* [ج ۱۹، ص ۴۵۳].

۳. همه محدثین نقل کرده‌اند.

۴. ابوداود نقل کرده.

۵. آقای مودودی در کتاب *پایه‌های قانون اساسی اسلام*، روایات دیگری هم در این‌باره اضافه می‌کند، از آن جمله:

«پیشوایان نیک شما آنهاست که شما آنها را دوست می‌دارید و آنها هم شما را دوست می‌دارند، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند؛ و پیشوایان بد شما آنهاست که مورد نفرت شماست و شما مورد تنفر آنهاست، و شما آنها را لعن می‌کنید و آنها هم شما را لعن می‌کنند.» [صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۴]

صفحه ۱۱۹: «استاد سید قطب در کتاب *عدالت اجتماعی در اسلام*، که اکنون برای بار دوم مشغول چاپ ترجمه آن هستیم می نویسد:

اما در اردوگاه کمونیسم مسلمانان را یکسره نابود می کنند، به طوری که تعداد آنان در روسیه شوروی در ربع قرن، از ۴۲ میلیون نفر به ۲۶ میلیون نفر تقلیل پیدا کرده اند، و آنها از کارت ها و کوپن ها که از ضروریات زندگی آنجاست محروم اند.»

[نحوه نگرش اسلام به اهل ذمه]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۱۲۲:

«... و بنابراین اگر کسی مؤمن باشد لیکن از تابعیت مملکت کفر دست برنداشته و به مملکت اسلامی هجرت نموده و آن را وطن خود قرار نداده باشد، از اهل مملکت اسلام شمرده نمی شود، و آن مردم با ایمانی که ساکن مملکت اسلام هستند - چه آنجا متولد شده و یا از مملکت کفر بدانجا هجرت نموده باشند - آنها اهل مملکت اسلام بوده و در حقوق، همه با هم مساوی بوده و با یکدیگر دوست و بسته می باشند.»

اسلام تمام زحمات و مشقات برپا بودن سیستم و نظام خود را به دوش این سکنه مسلمان گذاشته است. اینها هستند که حقانیت این نظام را قبول دارند، و این نظام هم تمام جوانب قانون خود را در میان آنها اجرا ساخته و بر آنها لازم می کند که تمام دستورات دینی و اخلاقی و سیاسی و مدنی او را اطاعت نمایند و هرگونه فداکاری در راه دولتش به کار برند؛ و از طرفی به آنها حق می دهد که متصدیانی برای شئون مختلفه دولت انتخاب نمایند و یا در پارلمان (مجلس شورا) که مدبر شئون دولت است شرکت جویند و همچنین بر پست های ریاستی دولت برای همدوش ساختن سیاست فکری دولت با قوانین اساسی اش تکیه زنند.

و بالاترین شاهد این قسمت هم اینکه ما نه در دوران نبوت و نه در زمان

خلفا حتی یک نفر را هم نمی‌یابیم که از میان اهل ذمه برای عضویت مجلس شورا انتخاب شود، و یا حکومت نقطه‌ای از نقاط اسلامی را تصدی نماید، و یا قاضی شده و یا وزیر قسمتی از امور دولت شود و یا نظارت بر آن نماید، و یا فرمانده جنگ شود، و یا حق داشته باشد درباره انتخاب خلیفه عقیده خود را به میدان فعالیت بیندازد.

... با اینکه حتی عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم خالی از اهل ذمه نبود و در زمان خلفا تعدادشان به ده‌ها میلیون رسیده بود. و اگر آنها حق شرکت در این امور را داشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به هیچ وجه این حق را از آنان دریغ نمی‌داشت، و هم‌چنین اصحاب و تابعین آن حضرت که تربیت یافتگان آن حضرت بودند برای مدت سی سال تمام از اداء این حق کوتاهی نمی‌کردند.

... منظور از اهل ذمه کلیه افراد غیر مسلمانی هستند که در داخل مملکت اسلامی سکونت داشته و ولایت دولت اسلامی را پذیرفته و از آن اطاعت می‌کنند، خواه در مملکت اسلامی متولد شده و یا از خارج بدانجا آمده و درخواست نموده‌اند که در زمره اهل ذمه به شمار آیند.

اسلام برای این دسته مردم غیر مسلمان، متعهد است که دیانت و فرهنگ و مال و ناموسشان را حفظ نماید، و البته قوانین داخلی مملکت را در میان آنها هم اجرا می‌کند. و برایشان حقوقی هم قائل می‌باشد، و درهای تمام وظایف و کارهای دولتی را جز پست‌های مهم ریاست، به رویشان بازگذارد و همانند مسلمانان بدانها آزادی در تمدن می‌دهد. در امور اقتصادی هم از همان کارهایی که خود مسلمانان هم ممنوع‌اند بازشان می‌دارد. و به هر حال آنها را از تحمّل وظیفه دفاع از حریم دولت معاف داشته، این وظیفه سنگین را به دوش خود مسلمانان می‌گذارد.

اگر کسی بر این دو نوع مدنیت و احکام مختلف آن خرده‌ای دارد، خوب است نظری به رفتار دولت‌هایی که طرز فکر معینی دارند با کسانی که ایمان به آن طرز فکرشان ندارند، و هم‌چنین رفتار دولت‌های ناسیونال با اقلیت‌های ملی ساکن

در آن بیندازد. ما می‌توانیم جداً و به‌طور قاطع ادّعا کنیم که مشکلی را که از راه وجود اقلیت‌های غیر معتقد به مبانی دولت‌ها پیش می‌آید، اسلام بهتر از هر سیستم دیگری در جهان، با روشی آسان و عادلانه حلّ کرده است.

دیگران این مشکل را با یکی از دو راه حلّ کرده‌اند: یا اساساً فکر مخالف را کوبیده از بین می‌برند، و یا مردمش را مطرود ساخته از حقوق محروم می‌سازند. لیکن راهی را که اسلام در برابر این روش‌ها پیش می‌گیرد این است که با عدالتی کامل میان مؤمنین و کسانی که ایمان به مبانی دولت اسلام ندارند حدّی قرار می‌دهد؛ آنها که به قوانین و مبانی او ایمان دارند باید کاملاً مقید به مبانی اسلام بوده و در عین حال زحمات پیشبرد نظام دولت را - بر طبق آن مبانی - تحمّل نمایند، و آنها که تسلیم این مبانی نبوده ایمان ندارند لازم نیست جبراً از آن مبانی جز به مقدار ضرورت که برای حفظ نظم مملکت لازم است تبعیت نمایند، و دولت ضمن اینکه زحمات پیشبرد نظام دولت را از دوش آنها برمی‌دارد، حقوق مدنی و انسانی آنها را حفظ می‌کند.

حقوق مدنی

... اولین حقّ مردم این است که دولت، مال و جان و ناموس آنها را حفظ نموده، جز روی جهات معین قانونی و مشروع از آنها نگیرد؛ و این همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بسیاری از احادیث توضیح داده است. در خطبه جامع و کاملی که در حجّة‌الوداع ایراد فرمود - که شامل بر بسیاری از قوانین نظام حیاتی اسلام است - بیان فرمود که:

همانا خون‌های شما و اموال شما و نوامیس شما همانند احترام امروز (در شرع) محترم است.^۱

۱. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۴۰، به نقل از بحار الأنوار، ج ۶، ص ۶۶۲.

این احترام را تنها یک چیز که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در گفتار دیگرش بیان فرموده استثناء می‌کند: «جز به حقّ اسلام» یعنی حقّی که به حکم قانون اسلام درباره جان و مال و احترامات کسی لازم شده است، تنها به حکم قانون می‌توان از او گرفت.

دوّمین حقّ مهمّ مردم، حفظ آزادی شخصی آنهاست؛ در اسلام جایز نیست بدون ثابت شدن جنایت - پس از اجازه دفاع - آزادی کسی را سلب نمود. «صفحه ۱۳۰: «علی علیه السّلام، عبدالله [بن] عبّاس را نزد آنان فرستاد، و او با آنها مناظره و مباحثه‌ای نمود، و در نتیجه چهارهزار نفر توبه کرده بازگشتند؛ علی علیه السّلام نزد بقیّه فرستاد که از راه خود برگردید ولی آنها نپذیرفتند. حضرت پیام فرستاد:

هرجا می‌خواهید باشید به این فرار که هیچ خونی به حرام نریزید و راهی را نبرید و به کسی تجاوز نکنید، و اگر چنین کردید جنگ را به استقبالتان می‌فرستم!

عبدالله بن شدّاد می‌گفت: «به خدا قسم حضرت با آنها جنگ نکرد تا اینکه راه‌ها بریدند و خون‌ها به ناحق ریختند.» حضرت بار دیگر هم به آنها فرموده بود که تا فساد در زمین نکنید ما شروع به جنگ نمی‌کنیم.

آنچه که به‌طور قاطعی از این بیان به‌دست می‌آید اینکه: اسلام جلوی اظهار عقیده دسته‌ها و احزاب مخالف دولت و ملت اسلامی را نمی‌گیرد؛ لیکن اگر بخواهند روی افکارشان تبلیغات راه بیندازند و ملت را با اساس تهدید و وحشت و یا ترور، مغلوب افکار خود ساخته با نیروی خود نظام شهرها را به‌هم بزنند، اینجا است که دولت آنها را گرفته و به سزای کردارشان می‌رساند.

اینجا حقّ دیگری هم هست که اسلام دستور داده و اکیداً سفارش هم فرموده است: از وظایف حتمی دولت اسلامی است که احتیاجات ضروری انسانی هر فرد فرد مردم را تعهد نموده فراهم آورد؛ وظیفه زکات اسلام به همین قصد واجب

شده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «از ثروتمندان نشان گرفته به بینوایان ردّ می‌شود.» و فرمود: «کسی که بیچاره‌ای را پس از خود بگذارد، او مربوط به ماست و ما متعهد امور او هستیم.» و فرمود: «من وارث کسی که وارث ندارد هستم، از جانب او دیه می‌دهم و از او ارث می‌برم.»

صفحه ۱۳۹: «ج: این درست نیست که بگوییم: در اسلام برای رفع احتیاجات حکومت، ممکن نیست مالیات وضع نمود، و یا بگوییم: تنها زکات برای این منظور وضع شده است. زکات تنها یکی از سرمایه‌های امنیّت اجتماعی است که از ثروتمندان گرفته می‌شود تا به فقرا و مستحقین برسد؛ لیکن احتیاجات حکومت چیزی جز احتیاجات خود ملت نیست، و بر آنها لازم است که در برابر توقعاتی که از دولت دارند مقداری از ثروت خود را برای تحقّق آمال و اهداف خود به دولت بدهند. همان‌طور که ملت برای قسمت‌های مختلفی از اجتماع کمک‌هایی کرده، پول و غیره می‌دهند، هم‌چنین بر مردم است که مبلغی بر خود فرض نموده متعهد شوند تا حکومت، امکاناتی برای انجام احتیاجات آنها داشته باشد، و مالیات چیزی جز مبلغی که مردم برای مصالح خود به‌گردن می‌گیرند نیست.

اما آن مالیات‌هایی که در کتاب‌های فقهی قدیم ما شدیداً مذمت شده است، از قسم مالیات‌های امروز نبوده و بین آنها فرق مهم و اساسی می‌باشد. مالیات‌های آن زمان از قبیل اموالی که مردم برای مصالح خود ملتزم شده جمع‌آوری می‌کنند نبود، بلکه باج‌هایی بود که حکومت‌های سلطنتی از مردم گرفته و به دلخواه خود سلاطین به مصرف می‌رساندند، و روی این جهت اسلام هم شدیداً این مالیات‌ها را تحریم نمود؛ لیکن اکنون که واقعیّت مالیات عوض شده و جور دیگری است، حکمش هم فرق کرده است.»

صفحه ۱۴۲: «ج: تدوین قانون اساسی باید پس از قوّه و امکاناتی برای تشکیل حکومت اسلامی باشد، همه‌جا وضع قانون اساسی باید به دست کسانی

انجام گیرد که قدرتی برای اجرا داشته باشند؛ ما امروز فقط این مبانی را برای آشنایی عموم عرضه می‌داریم.^۱

[قانون اساسی و حکومت در اسلام]

در مقدمه کتاب *قانون اساسی در اسلام*، تألیف ابوالاعلی مودودی، ترجمه آقا محمد علی گرامی، مترجم در مقدمه، صفحه ۵ و صفحه ۶ گوید:

«دربارۀ این مسائل - قانون اساسی و حکومت در اسلام - از قرن‌های گذشته که به منزله اساس فقه است، جز چند کتاب معروف و غیر معروف: *الحسبة فی الاسلام* به قلم ابن تیمیّه، و *سیاست شرعیّه* به قلم او، و *مقدمه ابن خلدون*، و *تحریر الاحکام ابن جماعه*، و *الاحکام السلطانیّه* فرآء... چیز دیگری در دست نیست؛ در قرن ما هم شاید مهم‌تر کتابی که از فقها - انار الله برهانهم - در این باره منتشر شده همان کتاب کم حجم و البته پر فایده حکومت مرحوم آیه الله نائینی - قدس سره - می‌باشد.»

و در صفحه ۱۶ از مقدمه گوید: «تا مغرضین نتوانند از بی‌خبری مردم سوء استفاده کرده، کسی چون ابوموسی اشعری را که به قول شاعر معاصرش: «لم یدر ما ضربُ أسداسٍ و أحماس؛ ضرب ۶ و ۵ را نمی‌فهمید» به جهت قضیه حکمیت که برای مسلمین جنبه حیاتی داشت، بر شخصی چون علی علیه السلام تحمیل نمایند و آن حضرت روی مصالح اجتماع ناچار به پذیرفتن شود.

تا ستمگران نتوانند از بی‌خبری ملّتی بهره‌برداری کرده، لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده و آبروی روش دیکتاتورانه بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو، سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰ برابر پادشاه بلژیک به پا خاست و گفت:

پس از سال‌ها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانی است که بلژیک متمدّن مسیحی که خود را به وجود آورنده تمدّن و

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۳۲ - ۱۳۹.

تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد به ملت کنگو تفضل می‌فرماید! در چندین میلیون جمعیت، تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند....
 به زمین بزنند و طوری کنند که به قول نویسنده آمریکایی کتاب *فعالیت‌های سازمان جاسوسی سیا*، لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضد اوست. مغرضین و استعمارگران لومومبا، لومومبای فداکار و حامی ملت را در میان همان ملت خودش کمونیست معرفی کرده زندانیش نموده، پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشت‌هایش را خورده و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند تا دیگر لومومبا چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملت نزند!»

و در صفحه ۲۱ و صفحه ۲۲ گوید: «رئیس جمهوری سابق آمریکا، کندی در یکی از نطق‌هایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفر ملت‌ها بوده است، می‌گوید:

به‌جای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم و چه بسا که آینده خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحسوب و سقوط‌پذیر بستگی داده‌ایم.... جسد قطعه‌قطعه شده نوری سعید، نخست‌وزیر پیشین عراق که در ژوئیه پارسال - ۱۹۵۸ - در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلایی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است....

نامبرده در نطق مفصل خود در مجلس سنا، ۲ ژوئیه ۱۹۵۷، ضمن حمله به فرانسه درباره وضع الجزائر می‌گوید:

شناسایی هویت ملی معمولاً با جرقه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، به خصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.^۱ و^۲

۱. استراتژی صلح.

۲. جنگ ۶، ص ۱۷۴.

[فقط مسلمانان ساکن در کشورهای اسلامی می توانند در پست‌های ولایتی قرار گیرند]

در کتاب *قانون اساسی در اسلام*، تألیف مودودی، ترجمه آقای گرامی راجع به آنکه فقط مسلمانانی که در کشور اسلامی سکونت دارند و تبعه خارجی نیستند می توانند در پست‌های ولایت - مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزرا و سایر وزرا و مدیرکل‌ها و به طور کلی هر جا که ریاست و ولایت امور مسلمانان است - شرکت کنند، از آیه ۷۲ از سوره (۶) انفال استفاده نموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾ - الآية (و بقية آیه چنین است): ﴿وَإِنْ أَسْتَنْصِرُكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۱

و در همین کتاب در پاورقی صفحه ۸۳ گوید: «استاد مودودی در کتاب *پایه‌های قانون اساسی اسلام* درباره آیه شریفه: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾،^۲ می گوید: این آیه با صراحت کامل غرض از وجود حکومت اسلامی و وظایف اساسی آن را بیان می‌کند. حکومت اسلامی تنها وظیفه‌اش این نیست که مانند سایر حکومت‌ها امنیت داخلی را تحقق بخشد و یا حدود مملکت را حفظ نماید و یا رفاه مادی دولت را فراهم کند، بلکه چون یک حکومت اسلامی است اولین وظیفه‌اش آن است که نماز به پا داشته، زکات جمع‌آوری کرده و نیکی‌هایی که خدا و پیغمبر نیک می‌دانند ترویج نماید و منکراتی را

۱. در رابطه با اینکه: از شرایط ولایت فقیه و بقیه امور ولایتیه، هجرت به دار الإسلام است، رجوع

شود به جنگ ۱۸، ص ۱۲۶؛ جنگ ۵، ص ۸۶؛ *مطلع انوار*، ج ۷، ص ۱۶۲.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۴۱.

که خدا و پیامبرش منکر می‌دانند جلو بگیرد.»

در صفحه ۸۲ گوید: «این آیه وظیفه حکومت اسلام را معین می‌کند: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم فرمود: «خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند.» (تفسیر ابن‌کثیر در آیه ﴿وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾)^۱

در صفحه ۱۳۰ از همین کتاب وارد است که:

«خوارج در زمان علی علیه السلام نظیر فرقه‌های آنارشیزست (هرج و مرج خواه: Anarchist) و نهیلیست (منکر همه چیز: Nihilist) زمان ما بوده، با تشکیل هرگونه دولتی مخالفت کرده و با تمام نیرو در محوش می‌کوشیدند.»^۲

[حقوق دولت بر مردم]

و در صفحه ۱۳۳ گوید: «اولین حقی که دولت بر مردم دارد حق فرمانبرداری و به اصطلاح تاریخ اسلام: حق بالسمع و الطاعة می‌باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - بنا به نقل عبادة بن صامت در کتاب موطن مالک - در جای خود تصریح فرموده: «شنوایی و فرمانبرداری در سختی و آسانی و نشاط و بدحالی.»^۳

۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء (۱۷): ﴿وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾.

۲. جنگ ۶، ص ۱۷۹.

۳. کتاب الموطأ، ج ۲، ص ۴۴۵: «عن عبادة بن صامت قال: بايعنا رسول الله صلى الله عليه [و آله] و سلم، على السمع و الطاعة في العسر و اليسر و المنشيط و المكروه، و ألا ننازع الامر أهله، و أن نقوم بالحق حيث ما كنا، لا نخاف في الله لومة لائم.»

و در صفحه ۱۳۴ گوید: «دومین حق دولت این است که مردم از روی صدق و صفا و واقعیت، دوست و یار دولت باشند؛ در قرآن و احادیث از این مطلب به طور مکرر به کلمه نُصَح (خیرخواهی) تعبیر شده است، و این کلمه به مراتب بهتر از دو کلمه لویالیسم (دولت خواهی و طرفداری از دولت در وقت شورش: Loyalism) و ایجنس (وفاداری، بیعت: Alligiance) در اصطلاح انگلیس ها می باشد.»^۱

[اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی داند]

[ترجمه قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۹، پاورقی:

«استاد مودودی در کتاب نظریه سیاسی اسلام می گوید:

در مجالس شورا در هر حال روی اکثریت آراء حکم می شود، لیکن اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی داند: «بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم، بد و خوب یکسان نیست گرچه زیادی (تعداد) بد تو را خوش آید؛» «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»^۲.

از نظر اسلام ممکن است در یک مطلب رأی یک نفر خیلی درست تر و واقع بینانه تر از بقیه اعضا مجلس باشد، و این درست نیست که چنین رأی را تنها به جرم اینکه اکثریت طرفدارش نیست دور افکنیم.

بنابراین رئیس دولت همان طور که می تواند با اکثریت موافقت کند، می تواند اقلیت را مقدم بدارد، و همین طور می تواند با تمام اعضا مخالفت نموده عقیده ای را که خود صلاح می داند اجرا کند؛ البته بر همه مسلمانان لازم است شدیداً مراقب اعمال و رفتار رئیس دولت بوده، ببینند حکمی که می کند روی تقوا و واقعاً مراقب صلاحدید است و یا روی هوی بوده هوسرانی می کند؛ و در این هنگام می توانند او را عزل کنند، مگر اینکه مفسده ای پیدا شود.

ولی می توان گفت: شکمی نیست که اکثریت آراء، حق واقعی را همه جا

۱. جنگ ۶، ص ۱۷۹؛ جنگ ۱۸، ص ۱۴۵.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۰.

به‌دست نمی‌دهد، و آیهٔ مزبور هم همین را می‌گوید؛ لیکن نظر به اینکه تشخیص رأی درست و حق، یک راه مستقیم و کلی ندارد، قاعدهٔ تبعیت از اکثریت اعضای مجلس که شاید اگر روی واقع‌بینی و بدون اعمال غرض باشد نوعاً به واقع می‌رسد، معتبر بوده یک قانون صحیح می‌باشد، همان‌طور که تمام عقلاء عالم عمل می‌کنند. چنان‌که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در جریان جنگ احد با اینکه معتقد بود که بهتر است در شهر بماند و در داخل با دشمن بجنگند، نظر به اینکه اکثر صحابه معتقد به بیرون رفتن از شهر بودند آن حضرت هم قبول فرموده دستور خروج داد. بنابراین رجوع به اکثریت آراء برای این نیست که همه‌جا به واقع می‌رسد، بلکه از روی ناچاری بوده، چون برای حفظ نظم قانون بهتری نداریم به آن عمل می‌کنیم. (مترجم)

صفحه ۸۲: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم هم فرمود: "خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند."^۱ یعنی اسلام به یک قوه و نیروی حکومتی احتیاج دارد تا منکراتی که با نصیحت و مواعظ قرآن از بین نمی‌رود با زور حکومت از بین برود.»

[چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و چشم مروّت را به

گریه درمی‌آورد]

صفحه ۱۰۶، پاورقی: «زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده: "به خدا سوگند ما این امر را به کسی که دنبالش افتاده و یا حریص بر آن است نخواهیم داد." از واضحات است که در اجتماع اسلامی، هیچ جایی برای میدان بازی در مقامات انتخابی نیست! و از چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و

۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سورهٔ اِسْرَاء (۱۷): ﴿وَأَجْعَلِ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾.

عقل اسلامی انکار می‌کند این است که برای یک منصبی دو یا سه و چهار نفر کاندیدا قیام نموده، هریک علیه دیگری نثریاتی صادر کند که چشم مروّت را به گریه درآورد و پیشانی شرف اسلام، عرق خجالت بریزد! مجلس‌ها برای ستایش خود و طعن دیگران تشکیل داده، جرائد را برای دعوت به خود بخرند و مخالفین را با حیل‌های مختلف گول زده و یا تطمیع نمایند، و تمام چرخ‌های فعال خود را برای تحمیر و استعمار مردم به کار بیندازند! و آنگاه که دروغش بیشتر و مکر و نیرنگش فراوان‌تر و ولخرجی‌اش افزون‌تر باشد جلو بیفتند؛ اینها راه‌های پست و لعنت شده‌ای هستند که در دُول شیطنی به کار می‌روند، و اگر یک صدم اینها در دولت اسلامی واقع شود کار به دادگاه کشیده شده و مسببین آن مجازات شدیدی خواهند شد، تا چه رسد به اینکه برای عضویت مجلس انتخاب شوند.»^۱

تمسک برخی به آیاتی از سوره بقره برای امکان انفکاک ریاست جمهوری

از فقیه أعلم و أبصر و أوره

بعضی راجع به امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و أوره،

تمسک به آیه ذیل می‌نمایند، سوره بقره، آیه ۲۴۶ و ۲۴۷:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ هُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِينِنَا وَأَبْنَاؤُنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةَ مَرَبِ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

۱. جنگ ۱۷، ص ۱۳۰.

این آیه بر فرض تعمیم آن نسبت به فقیه، بالملاک القطعی دلالت بر جواز نصب رئیس جمهور قوی البدن و عالم و مطلع بر اوضاع دارد، نه بر جواز ریاست جمهوری که از طرف مردم انتخاب شود و فقیه بر او صحه گذارد ولی نتواند او را عزل و نصب کند.

مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء، کتاب الجهاد، صفحه ۳۹۴ می فرماید: «وَلَمَّا كَانَ الْاِسْتِيزَانُ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ أَوْفَقَ بِالْاِحْتِیَاطِ وَ اَقْرَبَ اِلَى رِضَى رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ اَقْرَبَ اِلَى الرَّقِيَّةِ وَ التَّدَلُّلِ وَ الْخُضُوعِ لِرَبِّ الْبَرِيَّةِ، فَقَدْ اَذْنَتْ اِنْ كُنْتُ مِنْ اَهْلِ الْاِجْتِهَادِ وَ مِنْ الْقَابِلِينَ لِلنِّيَابَةِ عَنْ سَادَاتِ الزَّمَانِ، لِلسُّلْطَانِ بْنِ السُّلْطَانِ وَ الْخَاقَانِ بْنِ الْخَاقَانِ الْمَحْرُوسِ بِعَيْنِ عِنَايَةِ الْمَلِكِ الْمَتَّانِ، فَتَحَعَّلَى شَاهٍ - اَدَامَ اللهُ ظِلَالَهُ عَلَى رُؤْسِ الْاَنْامِ - فِي اَخِذٍ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ تَدْبِيرُ الْعَسَاكِرِ وَ الْجُنُودِ وَ رُدُّ اَهْلِ الْكُفْرِ وَ الطَّغْيَانِ وَ الْجَحُودِ مِنْ خَرَاجِ اَرْضٍ مَفْتُوحَةٍ بِغَلْبَةِ الْاِسْلَامِ، وَ مَا يَجْرِي مَجْرَاهَا كَمَا سَيَجِيءُ، وَ زَكَاةٍ مَتَعَلِّقَةٍ بِالتَّقْدِينَ اَوْ الشَّعِيرِ اَوْ الْحِنْطَةِ مِنْ الطَّعَامِ اَوْ التَّمْرِ اَوْ الزَّيْبِ اَوْ الْاَنْوَاعِ الثَّلَاثَةِ مِنْ الْاَنْعَامِ؛ فَاِنْ ضَاقَتْ عَنْ الْوَفَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مَا يَدْفَعُ بِهِ هَؤُلَاءِ الْاَشْقِيَاءَ جَازِلَهُ التَّعَرُّضُ لِاَهْلِ الْاَحْدُودِ بِالْاَخِذِ مِنْ اَمْوَالِهِمْ اِذَا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ الدَّفْعُ عَنْ اَعْرَاضِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ، وَ اِنْ لَمْ يَفِ اَخِذٌ مِنَ الْبَعِيدِ بِقَدْرِ مَا يَدْفَعُ بِهِ الْعَدُوَّ الْمَرِيدَ» - اِلَى اٰخِرِ مَا ذَكَرَهُ.^۱

راجع به رساله بديعة: ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ...﴾

راجع به تعريف این رساله که این جانب درباره حقوق زن نگاشته‌ام، در صفحه ۱ روزنامه آزادگان، مورخه شنبه ۲۵ اسفند ۱۳۵۸، ۲۷ ربیع الثانی ۱۴۰۰، شماره ۶۹ شرح مختصری را ذکر کرده است.^۲

۱. جنگ ۷، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲. جنگ ۶، ص ۱۸۹.

[مطالبی از کتاب زن و انتخابات]

در کتاب زن و انتخابات، صفحه ۶۳:

«بخاری می‌گوید: ”نقل کرد برای ما عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن بصری، از ابی بکر، ابی بکر گفت: در روزهای جنگ جمل خداوند مرا به برکت جمله‌ای که از پیغمبر شنیده بودم از خطا و لغزش (جنگ با علی علیه السلام) مصون داشت؛ وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلع شد که قوم فارس دختر کسری را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود:

پیروز و رستگار نخواهد شد ملتی که زمام حکومت را به دست زن سپرده

است؛ لن يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُم امْرَأَةٌ. «^۱»

(فی شرح نهج [البلاغه] ابن ابی الحدید، مجلد ۹، صفحه ۱۹۲: «و قد جاء فی

الخبیر: ”لا يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا [أمرهم] إلى امْرَأَةٍ. «^۲»^۳»

[عدم تأثیر کثرت و قلت مردم در امیرالمؤمنین علیه السلام]

[الشَّيْعَةُ وَالتَّشْيِيعُ (الشَّيْعَةُ فِي الْمِيزَانِ)] صفحه ۲۱۱:

«و قال أمير المؤمنين الذي يدور الحقُّ معه كيفما دار: ”لا تزيدني كثرة الناسِ

حَوْلِي عِزَّةً، وَ لا تَفَرِّقُهُمْ عَنِّي وَحِشَّةً. «^۴»^۵»

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۶؛ ج ۸، ص ۹۷.

۲. جنگ ۵، ص ۸۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۶۹.

۴. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۹.

۵. الشَّيْعَةُ فِي الْمِيزَانِ، ص ۱۹۴.

۶. جنگ ۲۳، ص ۴۶.

فصل دوّم

جنايات و خيانت‌هاى استعمار

[بیداری ملت‌ها در مقابل ظلم دستگاه حاکمه]

ترجمه قانون اساسی در اسلام، تألیف: ابوالاعلی مودودی، ترجمه: محمد علی گرامی، صفحه ۱۷:

«اگر ملت‌ها به موجب دستور اسلام بیدار و ناظر اعمالی که به نام آنها در دنیا صورت می‌گیرد باشند، هوس‌رانان نمی‌توانند با پول ملتی - ملت فرانسه - جنگ آبروبری را با مردم مسلمان رشید الجزائر ادامه دهند، و فجایعی کنند که کندن پوست سر و فرو نمودن میله آهنین گذاخته شده در دهان و حلق مرحوم محمد مهیدی عربی، کار کوچکش بوده! و کوس رسوایی ملتی را که بدبختانه نوعاً بی‌اطلاع از اعمال و کلائی است که به نام او کار می‌کنند، به عالم بزنند!

ما وقتی گزارشات جهانگردی را درباره مملکتی چنین می‌شنویم:

سیزده سال پیش مردی به نام پرون به ریاست جمهوری آرژانتین برگزیده شد. وی در ابتدا محبوبیتی میان مردم داشت اما ناگهان از جا در رفت و دیکتاتور محض از آب در آمد، و در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش قانونی از پارلمان گذراند و خود را به زور برای یک دوره دیگر نیز بر مردم تحمیل کرد. در اثر بودجه هنگفتی که برای ارتش خرج می‌کرد، چنان لطمه‌ای به بودجه مملکت وارد کرد که کشور را بیش از بیست سال به عقب راند! مردم آرژانتین که تاب این همه دیکتاتوری نداشتند علیه وی می‌شوریدند اما او با ارتقای درجه ارتشیان موفق می‌شد شورش را بخواباند.

لیکن پرون مرتکب اشتباه دیگری هم شد و آن مخالفت روحانیون بود، او می‌خواست کلیساها را تعطیل کند، کشیشان را بیرون اندازد... .
 نامه‌ای به پاپ نوشته از او خواست او اجازه دهد مجسمه زنش در شمار زاهدان و معصومان در همه کلیساها نصب شود تا مردم او را زیارت کنند، پاپ از این نامه دچار وحشت شد؛ زیرا همه می‌دانستند که خانم پرون قبلاً رقاصه بوده است! و به‌هرحال با دستور پاپ همه کشیشان علیه پرون شوریدند و مردم را نیز علیه وی تحریک کردند... ، تا بالآخره مردم مسلح به کاخ پرون حمله‌ور شدند و معلوم نیست که او از چه راهی گریخت... .
 می‌فهمیم که این چنین ملتی اساساً بیدار و روشن نبوده و تنها در زیر بار مشکلات و تحمیلات توان فرسا تکانی خوردند، و گرنه به چنین روزی نمی‌افتادند.

و هنگامی که در مقابل، گزارشاتش را درباره جمهوری کوستاریکا می‌شنویم، خوب حدس می‌زنیم که ملت این جمهوری مردمی بسیار بیدار و روشن می‌باشند:
 ... کشور کوستاریکا ارتش ندارد و تنها پلیس ملی حافظ امنیت مملکت است، تازه تعداد این پلیس‌ها هم از نمره‌ای که معلّمان می‌دهند کمتر است!
 اینجا تنها کشور جهان است که رئیس‌جمهوری‌اش تک و تنها از خانه‌اش بیرون می‌آید و در خیابان‌ها قدم می‌زند و با مردم خوش و بش می‌کند!
 بر حسب تصادف، روزهای توقّف ما در شهر سان‌خوزه مصادف با زمانی شد که سفیر کبیر فرانسه و کشور بولیویا می‌خواستند استوارنامه خود را تقدیم رئیس‌جمهور کنند، ما نیز در این مراسم دعوت داشتیم. اما مراسم را در بیرون عمارت کاخ ریاست جمهوری ترتیب داده بودند تا چیزی از نظر مردم پنهان نماند، خیال نکنند گفتگوهای سیاسی محرمانه‌ای در کار است؛ و به این ترتیب به احساسات مردم کشور احترام خاصی قائل شده بودند.
 قصر رئیس‌جمهور ساختمانی بسیار ساده و معمولی است، بسیاری از ادارات دولتی نیز در این قصر جای دارند، هر کسی می‌تواند بدون هیچ‌گونه تشریفات به این قصر وارد شود... و حتی با شخص رئیس‌جمهور فوراً ملاقات کند!

نیروی هوایی کوستاریکا تنها دارای دو فروند هواپیماست و آنهم خیلی عادی و معمولی، و تنها جنبه تشریفاتی دارند و از آنها برای پیشرفت امور خیریه استفاده می‌برند، و بودجه گراف ارتش را صرف کارهای اصلاحی و عمرانی می‌کنند و به خصوص برای پیشرفت فرهنگ عمومی به کار می‌اندازند. آمار دقیق نشان می‌دهد که در برابر هر فرد پلیس یا نظامی پنج معلّم وجود دارد...»

صفحه ۲۳: «با این وصف ایشان^۱ در موارد متعددی از جمله در کنفرانس ملی برادری مسیحی‌ها و کلیمی‌ها (۲۴ فوریه ۱۹۵۷) طی نطقی، مشکل قضیه آوارگان فلسطین را در بی‌نانی و بی‌مسکنی قلمداد کرده، پیشنهادهای اقتصادی نموده می‌گویند:

وضع مستمند و مصیبت‌آمیز آوارگان در اردوگاه‌های موقتی در مرز اسرائیل، سرچشمه اصلی کینه و عداوت ملی، هرج و مرج اقتصادی، و بهره‌برداری کمونیست‌ها از بیچارگی‌های بشری می‌گردد... اردوگاه‌های آوارگان باید منحل گردد، اموال و ثروت از دست رفته آوارگان حین فرار، باید توسط اسرائیل جبران شود...»

صفحه ۲۴: «زیرا اگر علی علیه السلام خانه‌نشین نشود، از مال ملت قصرهای گوناگون در شام و کوفه به دست عثمان و معاویه ساخته نمی‌شود. و اگر موسی بن جعفر علیه السلام در زندان نباشد مجلس شب‌نشینی هارون با کیف و خوشی نمی‌گذرد. و اگر امام صادق علیه السلام آزاد باشد شخصی مانند ولید روی کار نمی‌آید که در برابر دو تا شعر و آوازی، خوش و سرمست شود که هزار دینار طلا به شاعر بدهد و فرمان دهد سوار مرکب سلطنتی شده در کاخ بچرخد و آنگاه دستور دهد شاعر شیرین سخن لخت بتمام معنی شود و تمام اعضایش را ببوسد و فریاد واطرباه واطرباه برآورد!

۱. مراد کندی است، رئیس جمهور اسبق آمریکا.

شاعر درباری ولید، ابن عائشه در این اشعار شرح می‌دهد که روز عید قربان بیرون آمدم، به زن‌های زیبا و ماه‌طلعتی برخورد کردم... من که برای ثواب و درک نماز بیرون آمده بودم با دامانی آلوده به خانه برگشتم!^۱

صفحه ۲۶: «و البته قانون اساسی غیر مدوّن چیز عجیب و غریبی نیست که دنیا به خود ندیده باشد، بلکه نظم تمام دولت‌های جهان تا قرن هیجدهم بر محور قوانین اساسی غیر مدوّن بود، و دولت بزرگ مانند انگلستان هنوز هم بدون قانون اساسی مدوّن کارهای خود را می‌گذراند، و اگر روزی محتاج به نوشتن قانون اساسی خود شد چاره‌ای ندارد جز اینکه از منابع مختلف قانون غیر مدوّن خود استفاده نماید، و ما هم امروز با همین احتیاج مواجه شده‌ایم.»

صفحه ۵۷: «... در این باره است فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: "کسی که مخالفت خدا کند حق اطاعت - بر دیگران - ندارد."^۲ و فرمود: "در کاری که نافرمانی خداست مخلوق را اطاعتی نیست."^۳

صفحه ۶۳: «لیکن این دستورها یگانه شرطی که دارد این است که این والیان باید تابع احکام خدا و رسول بوده، از آنها نباشند که شانه از زیر قیود احکام الهی خالی نموده، به راه معصیت و بدعت در دین منحرف شده‌اند.»

صفحه ۶۳، پاورقی: «﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾. (سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸)

۱. مروج الذهب، مسعودی، [طبع سنگی] ص ۱۴۷، [طبع حروفی، ج ۳، ص ۲۱۵]:

«إِنِّي رَأَيْتُ صَبِيحَةَ النَّحْرِ حُورًا نَفَّيْنَ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ
مِثْلَ الْكَوَاكِبِ فِي مَطَالِعِهَا عِنْدَ الْعِشَاءِ أَطْفَنَ بِالْبَدْرِ
فَخَرَجْتُ أَبْغِي الْأَجْرَ مُحْتَسِبًا فَرَجَعْتُ مَوْقُورًا مِنَ الْوِزْرِ»

۲. النخبال، ج ۱، ص ۱۳۹: «لا طاعة لمن عصى الله.» (محقق)

۳. همان: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق.» (محقق)

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾. (سوره

شعراء (۲۶) آیه ۱۵۱ و ۱۵۲)

صفحه ۶۴، پاورقی:

• «إِنَّ أَمْرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجَدِّعٌ يَقُودُكُمْ بَكِتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا.»^۱

• «السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ فِيمَا أَحَبَّ وَكَرِهَ مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ، فَإِذَا

أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا سَمْعَ وَلَا طَاعَةَ.»^۲

• «لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ؛ إِنَّهَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ.»^۳

• «من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو ردٌّ.»^۴ (همه محدثین نقل کرده اند)

• «من وقّر صاحب بدعة فقد أعان على هدم الإسلام.»^۵ (بیهقی در شعب

الایمان)^۶

کلام حضرت آیه الله خمینی درباره تأثیر فرهنگ منحنط غرب در کشور اسلام

حضرت آیه الله خمینی در گفتار روز سه شنبه، ۲ صفر ۱۴۰۴ که از رادیو

پخش شد، درباره تأثیر فرهنگ منحنط غرب در کشور اسلام و از بین رفتن فرهنگ

اسلام فرمودند:

«و کار به جایی رسیده است که چندین نفر از همین آقایان در خارج جمع

شدند و یکی از آنها گفته بود:

۱. المجموع، ج ۸، ص ۹۰.

۲. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۴۲.

۳. المحلی، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

۴. المجموع، ج ۳، ص ۹۸.

۵. شعب الایمان، ج ۷، ص ۶۱: الصوارم المهرقه، ص ۱۶.

۶. جنگ ۱۷، ص ۱۲۱-۱۲۶.

آیا عجب نیست که ما در شبانه روز هفده بار در مقابل کعبه عرب‌ها دُلاً و راست شویم؟! و اگر بنا بشود ما از این فرهنگ تغذیه شویم غیر از شتر برای ما چیزی باقی نخواهد ماند!»^۱

فی مکتوب سیده^۲... إلى آية الله خامنه‌ای القائد المعظم

و مما ورد في صفحة ۷: «على كل حال آسفة للإستطراد و أعود إلى الموضوع الأصلي، و لابد أنكم تتابعون المؤتمرات العالمية بما فيها من طروحات عجيبة تمس الفكر الإسلامي الأصولي عامة و الفقه الجعفري خاصة و لكن للأسف الشديد نجد أن الجمهورية الإسلامية غائبة عن كل هذا، و رغم انحرافات محمد أركون و غيره من المتكلمين اليوم باسم الإسلام في العالم، و رغم انحرافات عبدالكريم سروش و أتباعه و تفلسُفهم في الجامعات و سيطرتهم على الفكر باسم التجديد، و طروحاتهم الإنحرافية حيث نلتقى، و لا أعرف كيف بنفس طروحات الاستعمار اليوم باسم الحداثة؟!»

و مما ورد في صفحة ۸: «و لإدخال في البحث الأساسي و هو مسألة تحديد النسل المطروحة اليوم على الساحة الإيرانية، و قد تلقاها الفكر العربي على فشل الإسلام - أستغفر الله - في نطاق إدارة دولة الإسلام على صعيد^۳ التنمية الاقتصادية (الفكر العربي المعاصر، دكتور جورج قرم، العددان ۸ و ۹، صفحة ۱۱۰) أو ما قد طرحه المُستشرق الفرنسي، روجيه ارنالديز، في ردّه على محمد أركون عن العجز الإسلامي في حلّ المشاكل؛ لأنّه لا يوجد قانون طبيعى و لا أخلاق طبيعىة في الإسلام؛ إنما يوجد أخلاق و قانون مؤسسان على الدين. (محاضرة محمد أركون في

۱. جنگ ۱۴، ص ۳۷.

۲. همسر شهيد چمران، رضوان الله عليه. (محقق)

۳. صعيد: صحنه، عرصه، زمينه، سطح. (محقق)

أكاديمية العلوم الأخلاقية و السياسية، باريس، ٢٣ / ١ / ٨٩)

و لكنّ ارنالديز نفسه قد وقف عاجزاً أمام الكلمة القرآنية «الفطرة»، و رحم الله العلامة السيد محمد حسين الطباطبائي - رضوان الله عليه - حيث قد أجاب بلسان الآخرين من خلال كتابه رسالة الولاية، و ربّما هي الوحيدة المترجمة إلى اللغة الإنكليزية و الحاضرة في المؤتمر مادام مجهود الدولة الإسلامية و بيت المال و وزارة الإرشاد فقط تبليغ الشعار و طبع الصور و لا غير.

و فى نفس صفحة ٨ و صفحة ٩ أيضاً ورد: «فمثلاً قضية تحديد النسل هذه و افتخار الجمهورية الإسلامية بأنّها قد قامت إلى الآن حسب الجرائد المنشورة: «بنحو ٧٠ ألف عملية جراحية مجانية لربط الأنابيب» أى العقم المؤقت...؟؟ و ربط الأنابيب يوجب العقم الدائم بلا ريب، و التوقيت النادر الشاذ كالواحد فى المائة، لا يُخرجُه عن العموم. و قد كان عجباً بالنسبة لى أن يُنقل فى كل مكان عن الدكتورة طاهرة لباف الّتى تفتخر هي الأخرى بإجراء هذه العملية حسب الفتوى الشفاهية الّتى قد أخذتها منكم شخصياً...!»

إلى أن قالت فى صفحة ٩: «و صدقنى من نفس الأخبار بالمسئولية أمام الله سبحانه و تعالى و رسوله الكريم و وجودكم العزيز، أشعر بحزن و أسى شديد أن يجرى هذا الحكم باسمكم، و يُنشر فى كل الأنحاء باسمكم؛ و ذلك بسبب قرب السيدة الدكتورة لباف شخصياً منكم! و أعرف الكثيرات من السيدات المؤمنات اللواتى قد أجرين هذه العملية على أساس رأيكم المنقول من الدكتورة لباف. و للأسف الشديد قد انتقلت هذه الفتوى إلى لبنان على أساس حكم من ولى أمر

١. و أنا أقول: ذلك الوقت ٢٥ ماه ذى حجة ١٤١١، و در آن مورّخه از بدو شروع تبليغات و عمليات تحديد نسل در ايران در زمان جمهورى اسلامى قريب يك سال بود.

المسلمین. و لا اعرِف هل حقًا قد اُفتتِم بهذا...!؟^۱

جنایات تورات فعلی بر عالم بشریت

مرحوم آقای مرتضی مطهری (ره) ضمن سخنرانی که برای تحصیل کرده‌ها و دانشجویان راجع به تأثیر عقیده و ایدئولوژی، در ساختمان جامعه، کرده بودند و در نوار ضبط شده بود، راجع به حضرت آدم علیه السلام و علت بیرون شدن از بهشت فرموده بودند که:

«قرآن مجید می‌گوید که چون شیطان آدم را فریفت و به او گفت که اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود، و در حقیقت چنین نبود؛ چون خدا به آدم قبل از امر کردن شیطان را به سجده، علم و معرفت داده بود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكِ﴾^۲، بلکه طبق عقیده اسلامی آن درخت شجره بدی بود مانند حسد و بخل و کینه، و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد موجودی مادی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محل پاکان است رانده شد.

در سوره طه (۲۰) از آیه ۱۱۴ تا آیه ۱۲۲ می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكِیَّةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى * فَقُلْنَا يَنْقَادُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى * وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى * فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَنْقَادُ هَلْ أَذْكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لهُمَا سَوْءٌ تَهُمَا وَطَفِقَا مَخَصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ - الآیات.

۱. جنگ ۱۴، ص ۹۷.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

قرآن، شجره را شجرهٔ خبیثه می‌داند و شیطان که شجره را درخت خُلد و جاودانی می‌داند دروغگو و دشمن آدم می‌داند؛ اما در تورات کاملاً مطلب به عکس است، تورات می‌گوید:

شجره، شجرهٔ معرفت بود و خدا می‌خواست آدم در بهشت بماند بدون علم و اطلاع، و شیطان آدم را به خوردن از شجرهٔ معرفت دعوت کرد و چون از شجره خورد علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است. پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیت و حقیقت رهنمون شد، ولی خدا می‌خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا او را از خوردن درخت معرفت منع کرد! بنابراین تورات می‌گوید:

خدا و مذهب، دعوت به جمود و رکود و عدم بصیرت و معرفت می‌کنند و انسان را می‌خواهند در هاله‌ای از جهل نگاه‌دارند، و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند باید پا از دایرهٔ مقررات دین و مذهب کنار بزند؛ چون دستورات دین و مذهب جهل است و نابینایی و مقررات پوشش‌دار در روی حقایق و واقعیات!

و لذا می‌توان گفت که این تعلیمات تورات بزرگ‌ترین جنایت بر بشریت است؛ و می‌توان گفت آنچه امروزه در میان ملل کفر مشهور است که دین ضد علم است، این معنی جدید الحدوث نیست بلکه دارای یک ریشهٔ عمیق مذهبی از آراء یهود است.^۱^۲

ویل دورانت: «قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق

زنانه را»

در کتاب پدر، مادر، ما متهمیم، نوشتهٔ دکتر علی شریعتی، در صفحهٔ ۹۰، وارد است که:

۱. مأخوذ از مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۳۴۹.

۲. جنگ ۷، ص ۱۱۶.

«ویل دورانتم می گوید:

این آیه قرآن ﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾؛^۱
 «هر که به شما تجاوز کرد شما نیز به همان گونه که بر شما تجاوز کرده است
 بر او تجاوز کنید» و در مقایسه با آیه انجیل که: «اگر بر نیم رخ چپت سیلی
 زدند نیم رخ راست را پیش آر، و اگر عبایت را خواستند ردایت را نیز
 ببخش»، روشن می کند که قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می کند و انجیل
 اخلاق زنانه را.»

و در صفحه ۸۸ گوید: «گلاستون را شنیده‌اید - نخست وزیر یهودی
 مسلکی که استعمار انگلیس را جان داد - که در مجلس انگلیس، قرآن را به خشم
 بر روی تریبون کوفت و گفت:

تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین
 در برابر استعمار انگلیس محال است.»

در صفحه ۸۲ گوید: «بیداری و نهضت آزادی خواهی و ضد استعماری شمال
 آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمد عبده - پیرو مکتب سید جمال که
 شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود - به شمال آفریقا آمد و همه علمای
 اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که به جای غرق شدن در فلسفه‌های کهنه
 و علوم قدیمه و انحصار در فقه و اصول و کلام و حکمت و طرح مسائل متافیزیکی
 و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در احکام فرعی، به سراغ قرآن بروید...»

... از آن هنگام قرآن دوباره در جامعه مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های
 درس، تدریس قرآن؛ و در میان علمای مذهبی، تحقیق و تفسیر قرآن؛ و در محافل
 روشنفکران و مبارزان، مسائل قرآن؛ و حتی در مکتب‌خانه‌های روستاها، تعلیم قرآن
 به صورت یک برنامه حاد حیاتی و اصلی گسترش یافت و ثمره این کار این شد
 که...»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۴.

در صفحه ۸۳ می‌گوید: «در حالی که ژنرال آرگو و ژنرال سالان همه الجزایر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضد انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند و ثروت و عزت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند، و ژنرال سوستل با پسرش در جنگل‌های طلسمن به شکار عرب می‌رفت تا بچه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت که: "... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوب است، عربم خوب است..."; اما قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکر بازگشت به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیا است و راه بهشت اسلام... و در صفحه ۸۵ گوید: «... این دانستن‌ها را همه قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد... و این بود که توده از جمود و تعصب روشنفکران با بازگشت به اسلام، از غرب زدگی نجات یافتند. و این است که حتی مردی چون عمر اوزغان، دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکر مشهور مارکسیسم در آفریقا، آگاهانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود را به نام: *Le Meilleur Combat* نوشت به معنی برترین مبارزه، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر گرفته است که: "أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ..." و مردی چون هانری آگ سردبیر روزنامه جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی‌نژاد بود و علی‌رغم دستور حزب، به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که:

در چنین حالی، پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که بر من داده‌اند

۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۱۱۱، تعلیقه:

«غزالی در *احیاء العلوم*، ج ۲، ص ۲۷۳ گوید: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَاءِ أُمَّتِي رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ، فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِكَ؛ فَذَلِكَ الشَّهِيدُ مَنَزَلَتُهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْزَةَ وَجَعْفَرٍ." و در ج ۲، ص ۲۷۷ گوید: "أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ؛ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ." و در تعلیقه آن، معلق گوید: "حَدِيثُ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ. (أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ وَالتِّرْمِذِيُّ وَحَسَنَهُ، وَابْنُ مَاجَةَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ.)"

سخن بگویم...؛ اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاق‌های یکی از طبقات به صحن حیاط زندان پرت می‌کنند و من می‌بینم که اینها درحالی‌که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین، کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را بر زیر لب دارند،^۱ من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند، اما همین اندازه می‌دانم که اکنون از میان همهٔ مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است....

و این است که ژنرال سوستل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود گفت:

قرآن یک کتاب مذهبی نیست، کتابی است ضد مذهبی که به جای دعوت به پارسایی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و غنیمت‌گیری می‌خواند و... هیچ کتابی به اندازهٔ قرآن در میان تودهٔ پست، تحریک‌آمیز و شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزهٔ غرور و کینه‌جویی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد...»^۲

گفتار دکتر حاج محمد توسلی دربارهٔ مثلث محیط بر اقتصاد و اخلاق و

روش جهان

روز سه‌شنبه، پانزدهم شهر ربیع الثانی یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریهٔ قمریه، جناب دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج محمد توسلی - آدام الله توفیقه - در بنده‌منزل برای دیدار و عیادت آمدند، و در میان مذاکرات گفتند:

«فرزندم، مسعود دو سال بعد از دیپلم خدمت نظام وظیفه نمود و اینک چند

۱. پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، اما برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

۲. جنگ ۵، ص ۲۰۰.

ماه است که برای گذراندن دورهٔ طب به کانادا رفته است و حَقاً دو سال عمر او جز چند ماه اوّل خدمت تباه شد. در چند ماه اوّل خدمت چون آموزش نظامی است البتّه فراگیری تعلیمات فنون جنگی برای هر فرد لازم است، و اما از آن که بگذرد بقیّه اوقات جوان هدر می‌رود؛ اوقاتی که بهترین و قدرتمندترین و اصیل‌ترین سال‌های عمر محسوب می‌گردد.»

می‌فرمودند: «مسعود ما هجده ماه تمام و بیشتر فقط کارش فروختن پوشه بوده است. پسر بزرگم که تحصیلاتش در کانادا تمام شده است و می‌خواهد بیاید به ایران و ازدواج کند، می‌گویند: باید دو سال خدمت نظام را بنمایی و در حقیقت، عمرت را اتلاف نمایی، و یا آنکه یک میلیون و دویست هزار تومان پول بدهی تا معافیت صادر گردد و بتوانی کار بکنی!»

ایشان می‌گفتند: «این مقدار زیاد است و از عهده خارج می‌باشد.»

آنگاه گفتند: «طبق پیشنهاد شما به رهبر انقلاب آیهٔ الله خمینی، اگر عمل می‌شد، نه تنها اتلاف عمر نبود بلکه منافع عظیمی را در برداشت. شما گفته بودید: "در حکومت اسلام همهٔ مردم سربازند، از پانزده سال تا چهل سال، جمیع مردان سالی یک ماه یا ۱۵ روز خدمت نظام برونند تا همیشه نیروی ذخیره و آماده برای دفاع موجود باشد. و ثانیاً در موقع لزوم حتی پیرمردان هم به جنگ می‌روند؛ مگر عمار یاسر شهید ۹۴ ساله در جنگ صفین نبود؟!"

حقیر گفتم: همهٔ آن بیست پیشنهاد^۱ از این قبیل است؛ حکومت اسلام برای مردم راحتی و گشایش می‌آورد، نه ضیق و تنگی می‌آفریند. اگر دختران و پسران در اوّل بلوغ با هم ازدواج کنند و سپس با هم دنبال تحصیلات و سایر مشاغل خود باشند، این حقیقت نه نیمی از مشکلات بلکه همهٔ مشکلات را برمی‌دارد. حالا آمده‌اند به پسر و دختر شاداب و غرق محبت و عشق و قابل برای هرگونه تقویت

۱. رجوع شود به همین مجلد ص ۴۶۷.

نیرو می‌گویند: پسر! بیضه‌ات را اخته کن! و به دختر می‌گویند: لوله‌ات را ببند! اُفُّ لکم و لیا تَحْکُمون و تُقَرَّرون من دون الله!

بعداً بنده گفتم: هنوز برای بنده مشخص نیست آن دست مرموزی که فعلاً نه در کشور کار می‌کند و ملت و قوهٔ مدیریه را به سمت دیگری بر خلاف مصالح و حتی بدون غایت و مقاصدشان سوق می‌دهد چیست؟!

ولی به طور روشن و آشکارا می‌بینیم بعضی از نقشه‌ها عملی می‌شود که هیچ‌یک از سران در آن دخالت مستقیم نداشته‌اند، و حالا این نقشه چگونه و به وسیلهٔ کدام اشخاص و مهره‌ها پیاده می‌شود، هرچه هست من نمی‌دانم! ولی عیناً به مثابهٔ نقشه‌های فراماسونی‌ها که چگونه پنهان و بدون سابقه یک‌مرتبه عملی می‌شود و ملت مسکین، خود را در برابر امر واقع شده ملاحظه می‌کند، این نقشه‌های مرموز عملی می‌شود.

چند روز قبل، آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری که از سیستان و بلوچستان برای امتحان تخصصی چشم‌پزشکی جزو ممتحنین بود و به مشهد مقدس اعزام شده بود، برای حقیر می‌گفت:

«به قدری در سیستان و بلوچستان و زابلستان فساد و تباهی و فحشا و قاجاق و رشوه و جنایت، حکم فرماست که من از شرح آن عاجزم؛ با دستور جلوگیری از نسل با دستورات اُکیدۀ مقامات، شیعیان که به رادیو و تلویزیون گوش فرامی‌دارند و می‌پذیرند و سقط جنین و سدّ لوله و استعمال هر گونه وسائل ضدّ حاملگی می‌کنند، نسل شیعه به طور چشم‌گیری پایین آمده است؛ ولی به عکس، اهل تسنن به این سر و صداها گوش نمی‌دهند و از علمای خودشان که می‌پرسند و آنان ایشان را منع می‌کنند و حرمت آن را در شریعت اسلام اعلام می‌دارند، روز به روز جمعیتشان بیشتر می‌شود؛ و بدین جهت است که در همین نزدیکی‌ها جمعیت اهل تسنن سیستان بر شیعه افزون می‌گردد.»

ایشان (یعنی دکتر توسلی) می‌گفتند: «از آن نقشه‌های مرموز که می‌گویید من تا به حال در مجله‌ای و یا کتابی و مصاحبه‌ای نشنیدم؛ فقط یک بار در مصاحبه

راکفلر آمریکایی شنیدم او می گفت:

سیستم جهان از جهت اقتصادی و غیره فقط بر اساس یک مثلث، اداره می گردد: یک رأس، یک مرد اندیشمند از معظم ترین ثروتمندان ژاپن، و یک رأس یک مرد متفکر از اعظم ثروتمندان اروپا، و سومی از آمریکا می باشد؛ و اینها هرچه تصمیم بگیرند عملی خواهد شد. و این مسائل به بوش و امثال او مربوط نیست، بلکه از روی آورندگان بوش و امثال او یا خلع او از صحنه می باشند.

(راکفلر می گفت): آن سیاست و تدبیر (به طوری که خود او گفت) منهای دین است که به اصطلاح فرانسه Immoral می گویند، نه ضد دین که به اصطلاح فرانسه بدان Ammoral گویند.»

اقول: مردم انتظار داشتند حکومت اسلام همچون حکومت رسول الله، بارهای سنگین عادات و آداب و رسوم جاهلیت را از آنان بردارد ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱ بوده باشد، و در آن صورت عاشق و جان باخته می شدند و هزار سال این انقلاب اثر عمیق در ملل و نژادها می گذاشت؛ اما اینک که می نگرند صورت وهمی بیش نبوده است و همان آداب و رسوم ملی و وطنی با همان زرق و برقها بیشتر به صورت های گوناگون تکرار می شود و در برابر حق ایستادگی و مقاومت می کنند و باطل را رواج می دهند، می گویند: این که انتظار ما نبود!^۲

فقهای مقرب به سلاطین، دستور حبس محیی الدین عربی و قتل حلاج و

سهروردی را صادر نمودند

[یوم الإسلام] صفحة ۱۰۰:

«و فی الحدیث "إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ" و لکن تَعَالَى الْفُقَهَاءُ فِي أَعْمَالِ الظَّاهِرِ حَتَّى

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

۲. جنگ ۱۹، ص ۱۲.

اخترعوا الحيل للتخلص من أحكامها، ونسى بعضهم الباطن نسياناً تاماً؛ فظَهَرَت المتصوّفة تغلو في الباطن كما غلا الفقهاء في الظاهر، وساعد على وجود المتصوّفة ظلم الحكّام، و لجوء المتصوّفة إلى الهرب من ظلمهم والاعتقاد على الآخرة إذا لم تحسن الدنيا؛ واستغلّ الشيعة أمر الظاهر والباطن، فادّعوا أنّ القرآن له ظاهرٌ و باطنٌ وأنّ الباطن إنّما يصل إليه من الطريق اللدني الأئمة المعصومون والعلماء الراسخون، وإنّما العامة تفهم القشور فقط والظاهر فقط ولذلك سُموا بالباطنية.^١»

صفحة ١٠١: «و اخترعوا بجانب التصوف الموسيقى والذكر والشطح والرقص وغير ذلك.

و تقرّب الفقهاء من السلاطين لخدمتهم وتوغير^٢ صدورهم على الصوفية، أن آل الأمر إلى سجن بعضهم كما فعل بمحيي الدين بن العربي، و قتل بعضهم كما فعل بالحلاج والشهروردي.^٣»

صفحة ١٠٤: «فإن قلنا إنّ الإسلام الحاضر هو إسلام أبي الحسن الأشعريّ و الغزالي، لم نكن بعيدين عن الحقيقة.

و أمّا عمر الحيام فقد نُسب إليه من الأشعار ما حَبَّب للناس الإباحية و العكوف على الخمر و النساء و الأزهار؛ و يُشكُّ كثيراً في نسبة هذه الرباعيات إلى عمر، لوجود بعضها في شعر شعراء آخرين و عدم مناسبتها لما اكتُشف من مؤلفاته في الفقه و ما وراء الطبيعة و غيرهما.^٤»

١. يوم الاسلام، ص ٦٨.

٢. لسان العرب: «التوغير: الإغراء بالحد.»

٣. يوم الاسلام، ص ٦٨.

٤. همان، ص ٧١.

علمای فاسد عامه به واسطه تقرّب به سلاطین و امرار معیشت، به عامه مردم و فقرا ستم کردند

[یوم الإسلام] صفحه ۱۰۵:

«و کُلِّ ما يُحْصَلُ يُنْفِقُهُ الْمَلِكُ أَوْ الْأَمِيرُ عَلَى شَهَوَاتِهِ مِنْ خَمْرِ وَ نَسَاءٍ وَ ما إِلَيْهَا حَتَّى لا نَسْتَعْرِبَ مِنْ أَوَّلِ الْعَهْدِ الْأُمَوِيِّ إِلَى الْعَبَّاسِيِّ إِلَى الْفَاطِمِيِّينَ إِلَى الْأَتْرَاقِ مُعَدَّلَ الْوَفِيَّاتِ فِي الْمُلُوكِ فَهُوَ نَازِلٌ جَدًّا يَقِلُّ عَنْ مُسْتَوَى الْعُمَرِ الْعَادِيِّ لِإِفْرَاطِهِمْ فِي شَهَوَاتِهِمْ. وَ الْحَيَاةُ الْاِقْتِصَادِيَّةُ هِيَ عِمَادُ الْحَيَاةِ الْاِجْتِمَاعِيَّةِ، فَإِنْ حَسُنَتْ حَسُنَتْ وَ إِنْ سَاءَتْ سَاءَتْ، لِذَلِكَ كَانَتْ الْحَيَاةُ الْاِجْتِمَاعِيَّةُ سَيِّئَةً بِسُوءِ الْحَيَاةِ الْاِقْتِصَادِيَّةِ، وَ كَانِ الْعُلَمَاءُ إِنَّمَا يَجِدُونَ رِزْقَهُمْ فِي الْاِتِّصَالِ بِالْمُلُوكِ وَ التَّمَلُّقِ إِلَيْهِمْ، وَ مَنْ لَمْ يَصِلْ إِلَى بَابِهِمْ كَانَتْ عَيْشَتُهُ عَلَى وَقْفٍ صَغِيرٍ وَ إِلَّا عَاشَ عَيْشَةً فَقِيرَةً؛ فَلَيْسَ بَعِيدٌ أَنْ تَقُولَ: إِنَّ مِصَائِبَ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرُهَا مِنْ سُوءِ تَصَرُّفِ الْحُكَّامِ مِنْ تَمَلُّقِ الْعُلَمَاءِ، وَ لِذَلِكَ كَانِ الْمُلُوكُ غَالِبًا يَحْتَضِرُونَ الْعُلَمَاءَ وَ يَرْتَكِزُونَ عَلَيْهِمْ وَ يُسَخَّرُونَ فِي مِصْلِحَتِهِمْ: مِنْ تَهْدِيَةِ الرَّعِيَّةِ، وَ أَنَّ اللَّهَ فَسَّمِ الْأَرْزَاقَ فَالْغَنَى غَنَى بِالْقَدَرِ وَ الْفَقِيرُ فَقِيرٌ بِالْقَدَرِ، وَ السُّلْطَانُ ظَلَمَ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ، وَ ظَلَمَ الْمُلُوكَ مِنْ ظُلْمِ الرَّعِيَّةِ، وَ هَكَذَا مِنَ التَّعَالِيمِ الَّتِي تَخْدُمُ الْمُلُوكَ وَ تُسَيِّئُ إِلَى الرَّعِيَّةِ وَ تُفْسِدُهَا بِالتَّدْلِيلِ وَ الْمَلَقِ وَ النِّفَاقِ.»

به واسطه غلبه كفر، مشرق زمین را لگدمال کردند و دولت فلسطین و

صهیونیزم را به وجود آوردند

صفحة ۱۰۷: «و النَّصَارِيُّ يَكْرَهُونَ الْمُسْلِمِينَ وَ يُعَادُونَهُمْ أَكْثَرَ مِنْ عِدَائِهِمْ حَتَّى لِلْيَهُودِيَّةِ وَ الْوَتْنِيَّةِ، وَ ما زال الْعِدَاءُ مُسْتَمِرًّا إِلَى الْيَوْمِ بِنُصْرَتِهِمْ لِلْيَهُودِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَ انْتِزَاعِهِمْ فِلَسْطِينَ مِنْ أَيْدِيهِمْ.»

صفحة ١١٣: «و كان من الأسف أن يكون في طليعة هؤلاء المُستشرقين، مستشرقون مبشرون، فأخذوا يستخدمون الإسلام في الطعن عليه أداة للتبشير، و يختارون الأشياء التي تُثير الأروبيين على المسلمين كفكرة تعدد الزوجات و ملك اليمين و حديث الإفك - الخ.

و جاء من بعدهم من المستشرقين غير المبشرين، فسلكوا مسلكهم و احتذوا حذوهم و لم يسلكوا مسلك البحث النزيه المجرد، بل كانوا يصنعون الاتهام أولاً ثم يبحثون عن الأدلة التي تُقوى هذا الاتهام فيها عدا القليل النادر منهم. و كانت نتيجة هذا كله مأساة فلسطين إذ تخلّى عنها الإنجليز من غير إنذار للعرب و مع توأطهم من الصهيونيين على ترك حيفا لهم و إنذارهم لهم بالاستعداد و المقاومة.»

صفحة ١١٧: «و هكذا قسّمت أروبة الشرق و حطّته كلّ تحطيم و لم تسمَح بأيّ حركة إصلاحية؛ لأنّها عدّت الإصلاح عدواً لها، فلما ساءت الحال جدّاً بدأ الوعى القومى في البلاد الإسلامية كلّها يتنبه بما فيه من خطرٍ، و إذ ذاك ظهر زعماء إصلاح في كلّ قطرٍ تقريباً، يسودهم كلّهم التفكير في موقفٍ فطريهم إزاء الغرب، و كيف الخلاص من هذا النفوذ الأجنبيّ و كان كلّ زعيمٍ يُنادى بالإصلاح حسب منهجه و مزاجه.»

خدمات مسلمين به يهود و نصارى^١ در طول اين قرون عديده، به خلاف

قساوت أنها نسبت به مسلمين

صفحة ١٢٤: «و قد رأينا أنه لما غزا التتار بلاد الإسلام و وقع كثيرٌ من المسلمين و النصارى في أسرهم ثمّ عادت الغلبة للمسلمين و دانّ ملوكهم بالإسلام و خاطب شيخ الإسلام أمير التتار بإطلاق سراح الأسرى، فسمَح له الأمير التتارى

بِفَكِّ الْأَسْرَى الْمُسْلِمِينَ وَأَبِي أَنْ يَسْمَحَ بِأَهْلِ الذِّمَّةِ؛ فَقَالَ لَهُ شَيْخُ الْإِسْلَامِ: "لَا بَدَّ مِنْ فَكِّ الْأَسْرَى مِنَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى لِأَتَمِّمْ أَهْلَ ذِمَّتِنَا." فَأُطْلِقَهُمْ لَهُ.

و مَّا كَتَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ عَامِلِهِ عَلَى مِصْرَ:

إِنَّ مَعَكَ أَهْلَ ذِمَّةٍ وَعَهْدٍ وَأَوْصَى رَسُولُ اللَّهِ بِهِمْ، وَأَوْصَى بِالْقَبْضِ فَقَالَ: "اسْتَوْصُوا بِالْقَبْضِ خَيْرًا، فَإِنَّ لَهُمْ ذِمَّةً وَرَجْمًا."^١ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلَّمَ: "مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ، فَأَنَا خَصْمُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ."^٢ فَاحْذَرْ يَا عَمْرُو أَنْ يَكُونَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلَّمَ لَكَ خَصْمًا، فَإِنَّهُ مَنْ خَاصَمَهُ خَصَمَهُ.

و كَانَ آخِرُ وَصَايَا عُمَرَ وَمَا كَتَبَهُ لِمَنْ يَخْلُفُهُ مِنْ بَعْدِهِ:

أَوْصِيهِ بِأَهْلِ ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسَلَّمَ، أَنْ يُؤْفَى بِعَهْدِهِمْ، وَلا يُكَلِّفَهُمْ فَوْقَ طَاقَتِهِمْ، وَأَنْ يُقَاتِلَ مِنْ وَرَائِهِمْ.

نَعَمْ إِنَّ بَعْضَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى ظَلَمُوا عَلَى يَدِ بَعْضِ الْخُلَفَاءِ وَالْأُمَرَاءِ، وَقَسَا بَعْضُ الْأَتْرَاكِ عِنْدَ فَتْحِهِمْ لِبَعْضِ الْبِلَادِ الْأُرُوبِيَّةِ، وَلَكِنْ هَذَا كَانَ مِنْ جِهَةٍ قَلِيلًا، وَ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى كَانَ ظَلَمَ هَؤُلَاءِ الْوُلَاةِ وَالْأُمَرَاءِ وَاقْعًا عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَالنَّصَارَى عَلَى السَّوَاءِ، فَكَمْ لَقِيَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ظَلَمِ بَعْضِ الْوُلَاةِ وَالْأُمَرَاءِ. وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ فَأَيْنَ ظَلَمَ هَؤُلَاءِ مِنَ الظُّلْمِ الَّذِي أَوْقَعَهُ الْإِسْبَانِيُّونَ بِمُسْلِمِي الْأَنْدَلُسِ وَفَتَنَهُمْ^٣ عَنْ دِينِهِمْ، وَ طَرَدَهُمْ عَنْ مَلِكِهِمْ، وَ اغْتَصَابِهِمْ تَرَاثِمَهُمْ، وَ سَفَكِهِمْ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى لَمْ يَبْقَ لَهُمْ بَعْدَ بَضْعِ سَنِينَ بَاقِيَّةً، وَ انْحَطَّتْ بَعْدَ ذَلِكَ مَدِينَةُ الْإِسْبَانِيِّينَ؛ وَ أَيْنَ وَ أَيْنَ تَعْنَتْ الْأُرُوبِيِّينَ مَعَ الْمُسْلِمِينَ فِي كُلِّ الْعُصُورِ الْمَتَأَخَّرَةِ، عَلَى النَّحْوِ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ وَ سَنَذَكُرُهُ؟

١. الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٢١٤.

٢. جامع الأحاديث، السيوطي، ج ٢٨، ص ٢١١؛ كنز العمال، ج ٥، ص ٧٦٠ و ٩٢٥.

٣. خ ل: فتنتهم.

الحق أن الفرق كبيرٌ بين معاملة المسلمين للنصارى و معاملة النصارى للمسلمين. و حتى في عهدنا هذا لا يتمتع المسلمون بين النصارى بما يتمتع به النصارى و اليهود بين المسلمين، و لكن على كل حال نرجو أن يثوب الأروبيون إلى رُشدِهم، فيحققوا مبدأ الإخاء و المساواة الذي يدعونه.

نعم توالت الصّرباتُ على المسلمين في مختلف العصور و على أشكالٍ متنوّعة، و لكن كلّما ضعُف المسلمون رزقهم الله - من غير سعيٍ منهم و لا قصدٍ - بمن يُجدد نشاطهم و يُنشِط حياتهم، حتى إذا ضعُف هذا الجديد حلَّ محلّه جديدٌ آخر. و لما اقتتل المسلمون أوّل الأمر كانت الدولة الأمويّة في أوّل أمرها قوّة لا يُستهان بها، فلمّا كان آخرها جاء العباسيون بقوتهم ثمّ ضعُفوا، فجاء المغول كتيّمور لنگ و هولاکو و جنکيز خان فخرّبوا و دمّروا، و لكنّ الإسلام استولى عليهم أكثر ممّا استولوا، فدخلوا في الإسلام أفواجًا و كانوا في أوّل أمرهم قوّة.

صفحة ١٢٧: «و قد قيل: "إنّ ابتلاء الأُمَّة بمجنونٍ خيرٌ من ابتلائها بنصفِ عالمٍ!" و نصفُ العالم هو الذي يُقلد و لا يُخلق.»

عقب افتادگی مصریان و عثمانیوں از علوم در یک قرن پیش از این

صفحة ١٢٩: «و قد بدأ العرب يدبُّ فيهم الوعي القومي بعد أن جاءهم القرنُ التاسع عشر و هم في مُنتهى الحُمول، فربّما لو قارنّا حالهم اليوم بحالهم بالأمس لم نستطع أن نرى فرقًا كبيرًا و لكن لو قارنّاهم بحالهم منذ مائة عامٍ لَبانَ الفرقُ واضحًا؛ فلمّا زار الرّحالةُ الفرنسي فُولنيه مصر في أواخر القرن الثامن عشر قال في وصفها: إنّ الجهل فيها عامٌّ مثل سائر تُركيا و هو يتناول كلّ الطبقات، و ينجلي^١ في كلّ

١. خ ل: يتجلّى

العوامل الأدبيّة و الطّبيعيّة و الفنيّة حتّى الصّانع اليدويّة في أبسط أحوالها، و
يَندُر أن تجد في القاهرة من يُصلِح السّاعة و إذا وُجد فهو إفرنجيّ!

و يقول عن سوريا:

إنّ الجهل سائد فيها كسائر تركيا، و ليس في العَرَب من الأتراك الآن علماء في
الرّياضيّات أو الفلّك أو الموسيقى، و يَندُر فيهم من يُحسِن الفَصْد، و إذا
احتاجوا إلى الكيّ استخدموا له النّار، و إذا عثروا على مُتطبّب إفرنجيّ عدّوه
من آلهة الطّب. أمّا علم النّجوم فقد صار عندهم للنّجامة و استطلاع الطّوالع.
و يقول بوركهارت في المُلحق الثّاني من كتاب رحلته في سورّيّة و فلسطين عمّا
أصاب مدينة حَلَب، فيصف الويالات الّتي فيها للتّنازع الشّديد بين العائلات صاحبة
الحول و الطّول في الإقطاعات المختلفة و انقسام زعمائهم بعضهم على بعض و عدم
طاعتهم للحاكم و هتاك الإنكشاريّة حرّمة البلاد، و هم جُنود لا يرَاعون الأنظمة و
لا يعرفون من السّلطة إلّا جباية الأموال و قطع الطّريق و سلب النّاس أشياءهم. أمّا
الباشوات فكانوا لا يحافظون على راحة الأهلين إلّا ما كان فيه الصّفقة الرّابحة و
التّجارة غير الخاسرة لشخصياتهم. و ولايتهم سنّة فحسب و فيها يكسبون ما
يستطيعون من الأموال خيفة أن يُصبحوا فقراء معدّمين و يسترضون عمّلاء السّلطان
في الآستانة، كما يتنعمون في بلادٍ يصيرون فيها حُكّامها المطلّقين لبعدها عن مركز
الخلافة و صُعوبة المواصلات.»

روزنامه، رادیو، سینما عظیم‌ترین عوامل برای انتقال فرهنگ غرب به شرق
بوده است

[يوم الإسلام] صفحة ۱۳۱:

«و العامل الثّاني كان إنشاء المطبعة، فقد كانت سبباً في نشر الكتب القديمة و

ترجمة الكتب الحديثة و وصولها إلى عددٍ كبير من الخاصّة و توسيع ثقافتهم، و قد انتشرت المطابع على أساس المطبعة التي أتت بها حملة نابليون و سُميت بالمطبعة الأهلية. ثمّ كان من أسباب ذلك الوعي القوميّ الوسائلُ الثلاث التي تكوّنه عادةً، و هي: الصحافة و السّينما و الإذاعة.

فالصحافة عَدَّت الرّأى العامّ كثيرًا بما كانت تنشره من آراءٍ ضدّ عسف الأُمراء و جورهم، و هي أيضًا أُسست على أنقاض جريدة حملة نابليون. و قد تطوّرت هذه الصحافة بتطوّر الرّأى العامّ تُغذّيه كلّ يوم بأرائها و أفكارها و أخبارها. و أمّا السّينما فكانت وسيلةً لنقل الحياة الأروبيّة بجدها و لهوها إلى الشّعوب الإسلاميّة و عرض الحياة الأروبيّة في المنازل و الحروب و ما إلى ذلك، فكانت عاملاً كبيراً في نقل المدنيّة الغربيّة.

و أمّا الإذاعة فإنّ كبار الكُتّاب و الأدباء بما يُلقون من محاضرات و كبار الفنّانين بما يعرضون من فنٍّ قد رَفَقوا الرّأى العامّ و بلوروه، على أنه و الحقُّ يقال: لا يزال الرّأى العامّ في البلاد الإسلاميّة في بدء نهضته لم ينضج بعد النضج الكافي، فإنّه لا يزال يُخدع بالترّهات و يستولى عليه المهورّشون و لا يستطيع التفرقة الدّقيقة بين الحقّ و الباطل و بين ما يجب و ما لا يجب، و هو يهتمّ عادةً بالمطالب أكثر ما يهتمّ بالمسؤوليّات، و لا تزال الصحافة و الإذاعة و السّينما مقيّدة الحرّيّة اللاّزمة لتكوينه تكوينًا تامًا. و هو لا ينضج حتّى يعقله المصلحون و يُمرّنوه على المنطق الصّحيح و النّظام و الطّاعة و الحرّيّة.»

صفحة ١٣٢: «و إصلاح تركيا الفتاة و مصطفى كمال إصلاح أروبيّ بحث لا ينظر إلّا إلى ما فعلته أروبة في قوانينها و نُظُمها و علومها من غير نظرٍ إلى الإسلام و ما يتطلّبه و ما لا يتطلّبه تبعًا أيضًا لبيئتهم.»

صفحة ١٣٣: «كان من رأى إذ ذاك أنّ من أكبر أسباب انحطاط المسلمين

الحكّام و رجال الدّين، و لا يزال هذا القول صحيحًا إلى اليوم.»

سه سؤال مستشرق هلندی از احمد امین راجع به أزهر و دانشگاه و مفاد
كتاب على عبدالرازق

صفحة ١٥٣:

«وقد سألتني بالأمس مستشرق هولنديّ الأسئلة الثلاثة الآتية:

قال: "هل عندك أملٌ في الأزهر؟" فقلتُ: لا؛ لأنَّ حركة الإصلاح التي يُطالب بها الشُّبَّانُ يستطيع أن يُجِدها الشُّيوخُ بقوتهم و سلطانهم إلى أسباب أُخرى لا محلَّ لذكرها. و إنّها يصلح الأزهر إذا بدأ بجعل نفسه كَلِيَّةً دينيةً، فالطلبة كلهم يتعلمون في المدارس الثانوية على السواء، و بعد التعليم الثانوي يُنوع الطلبة...؛ هذا قوئٌ في الأعمال اليدوية فيوجه إلى ذلك، و هذا قوئٌ في الأعمال العلمية فيوجه إلى الجامعة، و هذا قوئٌ في الناحية الدينية فيتوسع معه في اللغة العربية و التاريخ الإسلامى و الدين، فإذا حاز البكالوريا^١ التحق بالكلية الدينية التي هي الأزهر، فيتوسع و يتعمق في دراسة الدين و الفقه و ما إلى ذلك.

و كان السؤال الثاني: "هل عندك أملٌ في الجامعة المصرية؟!؟" فقلتُ: لا أيضًا. قال: "لم؟!؟" قلتُ: إنك بالضرورة تسألني عن أثر ذلك في الإسلام، و الجامعة لا تأبه^٢ بالإسلام، و إنّها تُؤسس علومها و مناهجها على النمط الأروبيّ فقد يكون لها أثر كبير في الوعي القوميّ و الحركة الوطنية؛ أمّا حركة إسلامية فلا.

١. المنجد: «بكالوريا: شهادة ينالها الناجحون في امتحانات الدروس النهائية الثانوية.» در اصطلاح

فارسی معاصر: گواهینامه دیپلم. (محقق)

٢. أى: لا تلتفت إلى الإسلام. (محقق)

و سألني السؤال الثالث: "هل توافق على نظرية الأستاذ على عبدالرزاق في كتابه الإسلام وأصول الحكم، من أن رسالة الإسلام رسالة روحانية فقط، وليس لها دخل في الشؤون المدنية ولا الدنيوية؟" قلت له: لا أيضًا؛ لأن الإسلام جاء بنظام ديني و دنيوي معًا. أما الديني فظاهر. وأما الدنيوي فدلينا على ذلك أنه جعل نظامًا كاملًا شاملًا للشؤون المالية، كالبيع والإجارة والرهن ونحو ذلك، وكتحريم الربا وتحليل البيع؛ وفي الشؤون الاجتماعية، كنظام الزواج والطلاق والميراث والوقف ونحو ذلك. غاية الأمر أن المسلمين أجادوا في التوسع في هذه المسائل حتى لم يتركوا صغيرة ولا كبيرة؛ ولكنهم قصروا في وضع القانون الدستوري، كمن يتولى الخلافة ومن هم أهل الحل والعقد.

على كل حال، وجدت في السنين الأخيرة حركة إسلامية تدعو إلى الرجوع للإسلام والأخذ بشعائره على يد الإخوان المسلمين. وتناهض الحركة المنتشرة كانت بين طلبة المدارس الثانوية والجامعة من عدم اهتمامهم بأمور الدين. وكانت تعاليمهم - كما في قانونهم - العمل على تكوين جيل جديد، يفهم الإسلام فهمًا صحيحًا ويعمل بتعاليمه، ويوجه النهضة إليه حتى تكون مظاهر حياة الأمة كلها مستمدة من روحه، مرتكزة على أصوله؛ وذلك أولًا:

ألف) بتقوية الفضائل الخلقية، وإحياء الشعور بكرامة الأمة، وتحرير النفوس من الضعف واليأس والرذيلة، واتباع القرآن في قوله: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾^١.

ب) التحذير من الاندفاع^٢ في حياة المتعة والترف والهذبة، وتقليد الغرب في ذلك إعجابًا بحضارة المادية، والتذكير بأصول الحضارة الإسلامية الفاضلة المجيدة؛

١. سورة آل عمران (٣) آية ١١٠.

٢. الاندفاع: فرو رفتن. (محقق)

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرْذُوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَبِكُمْ فَانْقَلِبُوا حَسْرِينَ * بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾.^۱

ج) نشر الثقافة و التعليم و المحافظة على القرآن الكريم، و محاربة الأمية بإنشاء المدارس و الأندية^۲ و الأقسام الليلية، و النشرات الدورية و المحاضرات و غير ذلك من الوسائل العلمية النافعة؛ ﴿إِنَّمَا تَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾.^۳

د) تأسيس المنشآت النافعة للأمة روحياً و اقتصادياً، و ما أمكن ذلك، كالمشاعل و المستوصفات الطبية، و العيادات الخيرية، و المساجد و إصلاحها و ترميمها و الإنفاق عليها و الإشراف على إدارتها، و إحياء الشعائر فيها؛ ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ﴾.^۴

هـ) علاج الآفات الاجتماعية كالمخدرات و المسكرات و المقامرة و البغاء و نشر الدعايات^۵ الصحية، خصوصاً في القرى و الأرياف^۶، و إرشاد الشباب إلى الاستقامة الصحية؛ ﴿وَأَلَوْ اسْتَقَمُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾.^۷

و) تشجيع أعمال الخير و البرّ و تنظيمها، و مساعدة الفقراء و البائسين و المصالحات بين أفراد الأسر، حتّى يقوم التّحاكم على الحُبّ و الإخاء مقام التّحاكم إلى القانون و القضاء.

۱. سورة آل عمران (۳) آیه ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲. جمع النّادی: مجلس، كانون و انجمن. (محقّق)

۳. سورة فاطر (۳۵) آیه ۲۸.

۴. سورة نور (۲۴) آیه ۳۶.

۵. جمع الدّعاية: تبليغ، تبليغات. (محقّق)

۶. جمع ريف: بيرون شهر و حومه شهر. (محقّق)

۷. سورة جن (۷۲) آیه ۱۶.

ز) تقوية روابط التعارف و الإخاء بين الشعوب الإسلامية كأمة واحدة ألف بين قلوبهم الإسلام، و العمل الدائب على إزالة الفرقة و الإنقسام عن صنوف المسلمين؛ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾^١.

ح) تنمية روح التعاون الاقتصادي و التعامل بين أعضاء الجماعة بتشجيع المشروعات الاقتصادية و تكوينها و النهوض بها؛ ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾^٢.
ط) الدفاع عن الإسلام و مقاومة كل عدوان يراى به؛ ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾^٣.

ى) تقوية الروح الرياضية الصحيحة فى نفوس الشباب؛ ﴿وَزَادَهُر بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجَسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُر مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^٤.
هذه أهم تعاليم الإخوان المسلمين و مبادئهم، و هى مبادئ سليمة ترمى إلى إحياء الحياة الروحية و تغلغلها فى الحياة المادية و الاقتصادية.»

[يوم الإسلام] صفحة ١٦٠:

«نعم كانت هذه الحضارة الغربية ذات أثر تقدمى كبير فى العالم الإسلامى، و لولاها لظل يرشرف فى قيوده التى كان يرشرف فيها؛ و لكنها لا تخلو من عيوب. فقد باعدت بينه و بين الحضارة الإسلامية القديمة، و لم تكن ناتجة من نفس المسلمين، كما كانت الحضارة الغربية ناتجة من نفس الغربيين؛ بل هى دخيلة عليهم دخول الأجنبي بلادهم، و مثلها مثل شجرة أريد تضخيمها بأوراق شجرة أخرى من الخارج

١. سورة حجرات (٤٩) آيه ١٠.

٢. سورة مائده (٥) آيه ٢.

٣. سورة حج (٢٢) آيه ٧٨.

٤. سورة بقره (٢) آيه ٢٤٧.

لا یُنْمُوها الطَّبیعیُّ لها من الدَّاخل. إِنَّ الحِضارةَ الغریبَةَ قد نشأت و لها من ذاتها غالبُ عناصرها و خواصَّها و صفاتها نُشوءٌ طَبِیعاً متدرِّجاً مجتازةً الأَدوارَ المَختلِفةَ على مقتضى سُنَّةِ النُّشوءِ.

أَمَّا الشَّرْقُ فهو فی کثیرٍ من مواضع الانقلاب یَطْفُرُ فی تحوُّله طُفُوراً إذ أنَّ ما یأخذه عن الغرب و یقتبسه منه دفعةً واحدةً قد انقَضَتْ على تکامله عند الغریبین الأَجیالُ و القرون، فكانت التَّیجَةُ أن غلبت صِفَةُ الطَّفَرَةِ لا صِفَةُ النُّشوءِ المُترقِّی على تطوُّر الشَّرْقِ هذا التطوُّر السِّیاسی و الاقصادی و الإجتاعی و الدِّینی و غیر ذلك. و لذلك کثیراً ما ترى فی الشَّرْقِ المِحراثَ القَدیمَ الَّذی كان فی عهد "مِینا" بجانبِ أَحَدِ طِرازِ من المِحراثِ الإنجلیزیِّ أو الأَمْرِیکیِّ. و ترى منهجَ الدِّراسةِ الأَزهَریَّةِ فی القرونِ الوُسْطیِّ بجانبِ الدِّراسةِ الجامعیَّةِ الَّتی تسیر على نَمَطِ جامعاتِ أروبة و آمریکا.»

در قرآن کریم آیاتی است که دلالت بر لزوم نشو و ارتقاء، طبق حوائج

زمان دارد

صفحة ۱۶۲: «و قد لَاحَظَ المُصَلِّحُ الشَّهِیرُ سِراجَ عَلیِّ الهِنْدیِّ، أنَّ آیاتِ الأحكامِ الَّتی وردت فی القرآنِ نحو مائتی آیه من آلاف الآیات، و رأى أنَّ جزءاً کبیراً من هذه الآیات لم یرد فی الأحكامِ قَصْداً، و إنما استنبط الفقهاءُ منه أحكاماً شرعیةً مع أنها وردت للوعظ و الإرشاد أو نحو ذلك. و قد رَوَى من هذا القبیل نحو ثلاثة أرباع هذه الآیات، فلم یبقَ إلا رُبْعُ هذه الآیات و هو خمسون آیهً یضَافُ إليها نحو سبعة عشر حدیثاً فی الأحكامِ هی الَّتی صحَّت عند أبي حنیفة النِّعمان، كما قال ذلك ابن خلدون فی مقدِّمته. فأیاتُ الأحكامِ و أحادیثُ الأحكامِ تجعل بابَ الاجتهاد

مفتوحاً أمام المجتهدين. و رأينا في هذا الاجتهاد بهذا المعنى الواسع يُعتمد فيه على سُنَّة عمر و مَنْ سلك مسلكه، فأمدَّ هذا البابَ بأراءٍ كثيرةٍ اجتهد فيها.»

بايد به علم و تمدن فعلى اوروبا بلکه بالاتر از آن رسيد، بدون فرهنگ

منحطه غرب

[يوم الإسلام] صفحة ١٦٣:

«و من عادات الإنجليز أنهم يتنسمون الريح و يبنون سياستهم على الحالة الجديدة، فإذا رأوا اتجاه شعبهم مثلاً إلى الشيوعية^١ توسعوا في الاشتراكية^٢ و في الضمان الاجتماعى و أمثال ذلك؛ فلما أدركوا حالة الهند و استعدادهم للثورة، انسحبوا^٣ منها و ساعدوا حركة الانفصال بين المسلمين في باكستان و الوثنيين في الهندستان، و لما رأوا شدة الحركة في مصر غيروا الألفاظ من احتلال إلى انتداب^٤ إلى مشاركة في الدفاع و انسحبوا من المدين الكبيرة كالقاهرة و الإسكندرية، و لما رأوا حرج موقفهم في فارس تخلّوا عنها بعض الشيء، و كان من هزيمة فرنسا في الحروب و اختلافها مع إنجليز^٥ أن الجئت إلى الانسحاب من سورية و لبنان ففوق ذلك من عزيمة المسلمين في البلاد الأخرى و تمنّوا ما نالوا، و لا يزال الصراع قوياً و المطالبة بالاستقلال تزداد و لا يدري إلا الله ماذا سيكون بعد.»

١. الشيوعية: كمو نيسم، ماركسيسم. (محقق)

٢. الاشتراكية: سوسيا ليسم. (محقق)

٣. انسحب: دست كشيد و عقب نشيني نمود. (محقق)

٤. احتلال: اشغال و تصرف؛ انتداب: به خود مأموريت دادن. (محقق)

٥. انگلستان. (محقق)

صفحة ۱۶۶: «فمثلاً زجّ الجنرال جراتيسانى، زعماء ليبيا فى السّجون و الحقّ بهم من الإهانات ما لا يوصّف، و ألقى ببعضهم من الطّيّارات على بُعد أربع مائة متر على مشهدٍ من أهلهم؛ و قال أحدُ جنودهم و قد رأى هذا المنظر: "فليأتِ نبيكم محمّدٌ البدويّ الذى أغراكم بالجهاد ليُنقذكم من أيدينا."»

مسلمين با تعاليم اسلامى بايد بر عليه دُول استعمارگر قيام کنند، و از بت پرست‌هاى قيام کننده عقب‌تر نباشند

صفحة ۱۶۷: «و ليس حال المسلمين بأسوأ من حال الوثنيين و حتى من بعض الدّول الأروبيّة فى نهضتها و استعدادهم للرقى. فدينهم الإسلام لا يمنعهم مطلقاً من أن يسايروا العالم و ينهضوا مع النّاهضين و يبنوا مع البانين، و إنّنا ساءهم الحقد و الضّغن مجاوبّة للحقد و الضّغن الأروبيين، فإذا عدّل الأروبيون موقفهم عدّل المسلمون موقفهم أيضاً جزاءً وفاقاً.

أمّا زيادة الحقد من أوروبا و التّنكيل بالمسلمين و المبالغة فى تنفيذ الاستعمار، فليس من شأنه إلاّ زيادة الحقد فى نفوس المسلمين و شدّة المقاومة و الأخذ بوسائل الحرب لدفع الحرب و نحو ذلك، و ليس فى هذا أيّة مصلحة للطرفين. فلعلّ تقدّم الأروبيين فى فهم الإنسانيّة و الإخاء و المساواة و حرّيّة الأديان و حقّ كلّ أمة فى حكم نفسها بنفسها، يتغلّب على النزعة^۱ الاستعماريّة.

و أظنّ أنّ ذلك هو ما سيكون مهماً بعد الزّمن فالعالم لا محالة سائر إلى استبدال الرّوح القوميّ الوطنيّ البغيض النّاشئ عن ضيق فى الأفق و فساد فى الشّعور، و هو أسوأ ما أنتجته المدنيّة الأروبيّة الحديثة بالروح الإنسانيّة المتسامحة الواسعة الأفق. و كلّ يوم

۱. النزعة: گرایش، جنبش. (محقّق)

تدلّ الدلائل على أنّ هذه الرّوح الوطنيّة القوميّة تسبّب من البلاء أضعاف ما تُكسب.»
استعمار به علّت فقر موادّ خام، [موادّ] خام را از بلاد اسلام به اروپا برده،
در کارخانجات تبدیل به موادّ مصنّوعه کرد و برای کارخانجات داخلی
آن قدر مالیات بست که همه را از هستی ساقط کرد

صفحة ١٦٩: «و القانون الطّبيعيّ يقتضى تدرّج العالم من نظرة جزئية لا ينظر
الإنسان فيها إلّا إلى نفسه، كالطفل في مهده ثمّ يرتقى فينظر إلى عائلته ثمّ يرتقى فينظر
إلى قومه ثمّ يرتقى فينظر إلى الإنسانيّة كلّها، و ربما كان الإنسان في هذا الطّور لا ينظر
إلّا إلى قومه و لما يصل من الرّقيّ إلى حدّ أن ينظر إلى الإنسان كلّه.

على أنّا نرى تباشير^١ النظرة الإنسانيّة في التّقرّب في السّكك الحديديّة و نظام
البريد^٢ و كثرة المؤتمرات [التي تبحث في المسائل العالية مما يُظنّ أن سيكون وراءه
الارتباط الهاليّ و النزعة الإنسانيّة، و إذ ذاك يقلّ الاضطراب و تتألف القلوب].

هذه هي النزعة القوميّة التي أدت إلى الاستعمار و تبعها أو كان أساسها
التعصّب الاقتصاديّ؛ فإنّ أروبة قد ضاقت بأهلها و أعوزتهم الهادّة الخامة فقصدوا إلى
الشّرق يستغلّون و يأخذون منه موادّهم الخامة المحتاجين إليها، و يصنعونها في
مصانعهم، ثمّ يبيعونها على الشّرق و يربحون [من] وراء ذلك الفرق بين الهادّة الخامة
و الهادّة المصنّوعة، و لذلك كانت كلّ أمة تستعمر أمة شرقية تضرب نطاقاً عليها
لاستغلالها اقتصادياً. فمصر و العراق و الهند مثلاً لإنجلترا تأخذ منها خاماتها و
تصرف فيها سلّعتها، و لها في ذلك المقام الأوّل؛ و فرنسا تفرّض سيطرتها على بلاد

١. التباشير: علائم و نشانهها. (محقّق)

٢. السّكّة الحديديّة: راه آهن؛ البريد: پست. (محقّق)

المغرب و سوريا فاعلة ذلك أيضًا. و ربّما كان من أهم أسباب الاستعمار الشّئون الاقتصادية، و لذلك تُحارب كلُّ أُمَّةٍ مستعمرة انتشار الصّناعة و تقدّمها في الأُمم المستعمرة و تُحاول أن تُفهمها أنّها أُمَّةٌ زراعيّةٌ بحتّةٌ حتّى تعتمد الأُمم المستعمرة على الأُمم المستعمرة في صناعاتها.»

صفحة ۱۷۰: «و أوهم الغربيون المسلمين أنّهم ليسوا أهلًا للصّناعة، و إنّما هم أهل زراعيّة، و فرَضوا ضرائبًا كثيرةً على المنتجات المحليّة حتّى يُميتها.»

در شرق بیش از غرب به قلب تکیه می‌شود؛ انبیا و عرفا و متصوفه از شرق برخاسته‌اند

[يوم الإسلام] صفحة ۱۷۴:

«و لكن يظهر لي رَغَمَ كُلِّ ذَلِكَ أَنَّ لِلشَّرْقِ رُوحانيّةً ليست للغرب، و أنّ من الواجب إذا نظرنا للشّرق ألا ننظر إليه فقط في عصر تدهوره^۲ و انحطاطه و ألا ننظر إليه في شكّله الأخير الذي ساء، بل في جوهره الحقيقي و قيمته الذاتيّة و تعاليمه و مبادئه غير مقيّدة بعصرٍ و لا مرتبطة بزمنٍ.»

إنّ الغرب من غير شكٍّ يجيأ حياة مادّيّة بحتّة، بمعنى أنّ حياته حياة عملٍ في مصنعٍ أو شركةٍ أو وظيفةٍ يحسب حسابها المادّي فقط بمُرتب^۳ و أجرٍ؛ و كيف يناله على خير وجه، و كيف يُنفقه على خير وجه، و كيف يسم هذه الحياة، و كيف يكسب خير كسب و يُنفقه خير انفاق، و كيف يعيش في أسرته، و كيف يحظى بالنّعيم المادّي

۱. جمع الضريبة: ماليات. (محقّق)

۲. التدهور: سقوط، تنزّل. (محقّق)

۳. المُرْتَب: درآمد و ماهيانه. (محقّق)

- الخ. و كل الأخلاق الحسنة المرسومة له أخلاق تجارية تُعلّمه كيف ينجح في التجارة، و كيف ينجح في العمل، و كيف يسعد في الحياة؛ و لذلك كان أهم قوائم الفضائل عنده المحافظة على المواعيد و النظام و الترتيب و الصدق في القول و العمل - الخ. و الذي يسيطر على هذه الحياة و يرسم خططها و يخترع آلياتها هو العلم، و العلم نتيجة العقل و القضايا المنطقية و هي أمور كذلك مادية بالمعنى الواسع.

أما الشرق، فعماذُه قديماً و حديثاً القلب، فإن كان و لا بد فالقلب أولاً و العقل ثانياً؛ و هو يدخل في حسابه دائماً الحياة الآخرة بعد الموت و يضمها دائماً إلى حساب الدنيا، و هو دائماً يتساءل: هل هذه الأعمال يكافئ الله عليها في الآخرة بالثواب أو العقاب؟ و أخلاقه التي يسير عليها مبنية على حساب هذه الآخرة أيضاً، و هو كثير السؤال عن غاية هذا العالم و مصيره و أنه مسير بقوة عظيمة هي قوة خالقه، و أنه سيحاسب الإنسان في الآخرة على ما قدمت يده في دنياه. و هذه الصورة مركزة في ذهن الشرقي و موروثه له أبا عن جد، و هو في أشد أوقات النعيم في الدنيا يشعر بحافز يحفزُه إلى أن يسأل: ما عاقبة هذه اللذة بعد الموت؟! أثناب عليها أو أعاقب؟ و ماذا سيكون موقفى أمام الله إذا سألتنى عنها؟! و هكذا. و هو يبنى أخلاقه على أساس الدين و يبنى أعماله على أساس القلب.

و لهذه الطبيعة الشرقية و الاستعداد الفطرى الخاص، كان الشرق منبع النبوات و الفلسفة الإشرافية و مذاهب المتصوفة و إطالة التأمل و نحو ذلك من مظاهر الحياة الروحية! فإن ظهرت نفحات من ذلك في الغرب فمصدرها غالباً الشرق، و اليهودية و النصرانية و الإسلام و التصوف في الغرب ليس إلا موجة من موجات الشرق.

حسّ خداجوى و معارف غيبى، گویا با سرشت شرقى ها خمير شده است
يكاد يكون للشرقيين عنصر خاص ينقص غيرهم و هو الإحساس الدينى
العميق الذى يلازمهم حتى في أوقات خروجهم عن الدين، و لذلك كثيراً ما يعقب

المعصية تنبهُ الضميرَ الدينيَّ و المبالغةُ في التوبة و الندم؛ إثمهم يؤمنون في كلِّ حركاتهم و سكناتهم و تصرُّفاتهم بِالْإِلَهِ يُسَيِّرُهُمْ وَ قَدْرٌ يَتَحَكَّمُ فِيهِمْ. قد يأتى على الشرق زمنٌ تفسد فيه عقيدته و يسوء تصرُّفه و تنحطُّ مشاعره، فتصدُرُ عنه أعمالٌ خسيئةٌ لا تصدرُ عن الغربِ المادّي، و لكن هل يصحُّ أن نعدَّ هذا العارضُ إفسادًا للذاتية و فقدًا للخاصية؟ أو نعدّه حاسّةً أُصيبتْ بِآفَةٍ، مع الرجاء في شفائها؟ أو جسمًا أصابه المرضُ و فيه حصانةٌ تُبشِّرُ بالشفاء؟»

يُكَانُهُ عِلَاجُ أَرْوْبَا وَ أَرْوْبَايِي ضَمِيمُهُ نَمُودُنْ دِينِ اسْتِ بِي دُنْيَا، وَ اخْلَاقُ وَ وَجْدَانُ بِي عِلْمِ وَ دَانَشْ

صفحة ١٧٦: «قالوا: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا حُنَّ بِمَبْعُوثِينَ﴾»^١ و لو آمنوا بالبعث و ضمُّوا إلى دنياهم آخرتهم و قدرُوا أَنَّهُمْ سَيَقْفُونَ أَمَامَ اللَّهِ يَسْأَلُهُمْ عَنْ أَعْمَالِهِمْ، لَكَانَتِ المَدِينَةُ غَيْرَ المَدِينَةِ وَ لَكَانَتِ مَدِينَةً مَادِيَّةً رُوحَانِيَّةً مَعًا، وَ هَذَا مَا يُنْقِصُهَا وَ لَا يَصْلِحُ العَالَمَ إِلَّا بِهَا؛ وَ إِذْ ذَاكَ يُكْمِلُ الغَرْبُ نَقْصَهُ فَيَزِيدُ فِي رُوحَانِيَّتِهِ، وَ يُكْمِلُ الشَّرْقُ نَقْصَهُ فَيَزِيدُ فِي مَادِيَّتِهِ وَ يَسِيرُ الرُّكْبَانُ جَنبًا إِلَى جَنبٍ لِخَيْرِ العَالَمِ وَ إِسْعَادِهِ. ما الغايةُ من هذا العالَم؟! ما سرُّ الحياة؟! لهاذا نعيش و لهاذا نموت؟! ما موقِفنا بعد الموت؟! كلُّ هذه و نحوها من عشرات الأسئلة لا يستطيع العِلْمُ أن يُجيبَ عنها؛ إذ ليست من الأمور المادّية و أشباهها التي تدخل في اختصاص العلم، إنّما هي من الرُّوحانيّات التي لا يستطيع الإجابة عنها إلاّ الدينُ. لقد بلغ العلمُ درجةً كبيرةً في المَدِينَةِ الغربيّة، و لكنّه لم يفعل أكثرَ من تحسين وسائل الحياة؛ أمّا صبغُ الحياة لَتَتَّفِقَ مع الغاية التي يجب أن تُنشَدَ فوظيفةُ الدين، و كلّما اقتصرت المَدِينَةُ الحديثة على الوسائل دون الغايات

١. سورة مؤمنون (٢٣) آية ٣٧.

ضَلَّتِ السَّبِيلَ ووقعت في الحيرة والاضطرابِ و سببت هذا الشقاء المفضَّض بالنعيم.
لقد جرَّب العالمُ الأروبي التقدمَ الهادئ بل و التقدمَ العقليَّ من علمٍ ومخترعات
حتى تُوجت هذه بالقنبلة الذرية^١، ولكنهم مع ذلك التفتوا فرأوا أنَّ النتيجة قلَّتْ و
اضطرابٌ و خوفٌ من المستقبل و توقُّعٌ لقيام حربٍ عالميةٍ تأكل الأخضرَ واليابسَ؛
فلم يبق إلا أن يُجربوا التجربةَ الأخيرة و هي الدينُ الصحيح بما يبعث من روحانية، و
أن يُحيوا القلبَ كما أحيوا العقلَ، و أن يتوجهوا إلى الله كما توجهوا إلى المخترعات.
فإذ ذاك فقطَّ تسود الطمأنينةُ و يسود الأمنُ و تنقش الحيرةُ و الاضطراب، بل رُبما
عَدِمَت الحروب أيضًا. إنهم إذا امنوا هذا الإيمانَ التفتوا فوجدوا زعماءهم الحاضرين
غيرَ صالحين لأنهم عبَادُ مادَّةٍ فقط، و هم يحتاجون إلى زعماءٍ من جنسٍ آخر تُسيرهم
المادَّةُ و الروحانيةُ معًا. و إذ ذاك أيضًا تفنى نظرتهم الاستعمارية، و ينظرون إلى الشرق
نظرةَ الأخ الكبير إلى الأخ الصغير يربيه أحسنَ تربيةٍ و يأخذ بيده و يحفظُ عليه ماله
حتى يرشُد ثم يتعاون معه على الخير.

و خالقُ العالمِ خلقه مادَّةً و روحًا، فكان من الطبيعيِّ إلا يسعد إلا إذا غدَّى
العنصران و اكتمل المنهجان.»

**سدّ باب اجتهاد در عامه، عظيم ترين سدّ تكامل است؛ تا اين سدّ نشكند
مسلمين راه سعادت را نمى يابند**

صفحة ١٧٨: «و يقول السيد أمير عليّ أحدُ نُبهاء المسلمين في الهند: "إنَّ سبب
تأخر المسلمين و بقائهم على ما هم عليه من التأخير، يرجع في الغالب إلى ما رَسَخَ في
أذهانهم من أنَّهم لا حقَّ لهم في استعمال عقولهم في فهم دينهم لأنَّ ذلك قد انتهى

١. القنبلة الذرية: بمب اتم. (محقّق)

بانقراض المُجتهدين الأولين، و صار الاجتهاد بعدهم محرماً، و أنّ المسلم لا يكون مسلماً صادقاً إلا إذا كان مُقلداً لمذهبٍ من المذاهب المعروفة؛ فيترك المسلم ما يعتقد و ما يفهم و يتمسك بتفسير أهل القرن التاسع من الفقهاء غير ملتفتٍ إلى الآراء و الأفكار التي وصل إليها العالم في القرن التاسع عشر.

و ختم مقاله بالثناء على الإسلام و نقل أقوال ثقات الحكماء و العلماء الغربيين في مدحه و أجاب عن الاعتراضات المشهورة عليه بأجوبة حسنة.

بايد دنبال عقل و دين، هر دو رفت

[يوم الإسلام] صفحة ۲۰۸:

«و اكتشاف المجهول و السير وراء العلم و إخضاع الحياة للعلم و العقل الى آخر حد. و لم يخرج المعتزلة عن الدين بسيرهم سيراً واسعاً مع العلم، فكانوا لا يؤمنون بظهور الجنّ و يُحكّمون العقل في الحديث و يقولون بخلق القرآن و ينكرون الخرافات و الأوهام؛ و مع ذلك الرأي اتفق على إسلامهم، غاية الأمر أنّهم نادوا بأنّ هناك دائرة العلم و دائرة أخرى للدين لا يمكن للعلم فيها أن يُثبت أو أن ينفي، لأنّه لا قدرة له عليها، فكل مملكة الغيب من ملائكة و جنّ و يومٍ آخر و وحي و نحو ذلك لا يقدر العلم على نفيها أو إثباتها. فهذه هي وظيفة الدين لا العلم، و الإيحاء بها من جهة الدين لا ينافي العلم و لا يقيدّه، و العلم عاجزٌ كلّ العجز عن إبداء رأيٍ فيها. فكيف يستطيع العلم أن ينفي جنّاً أو أن يقول به، أو أن ينفي الحساب يوم القيامة أو يدلل عليه؟ إنّ هذه كلّها أمورٌ غيبية تُترك للدين الحكم فيها، كما تُترك للعلم الحكم في دائرته.

و لذلك قالوا: إنَّ الدِّينَ يبدأ حيث ينتهى العلمُ. فالإسلام يؤمن بالعلم و يترك له حُرِّيَّتَه في دائرته و يدعوا إلى الدِّين و الإيَّان بعقائده في دائرته أيضًا. و الاكتفاء بأحدهما تقصيرٌ ضارٌّ؛ و كان المسلمون الأوَّلون يؤمنون بهما معًا ثم كفروا بالعلم فضلُّوا.

اروپا عقل دارد و دین ندارد لهذا بیچاره است

و الغربیون يؤمنون بالعلم فنَجَّوا في حياتهم الدِّنيا و كفروا بالدِّين فضلُّوا. و لا منجى من الضلال إلا بالإيَّان بهما معًا. ففي الإيَّان بالعلم حياةُ العقل، و في الإيَّان بالدِّين حياةُ القلب؛ و لا خيرَ للإنسانية إلا بحياة العقل و القلب معًا، و لا تصادمٌ بين العلم و الدِّين كما لا تصادمٌ بين حاسَّتَى السَّمع و البصر، فلِكُلِّ اختصاصه. و لا أمل في النَّجاح إلا بالترُّجوع إلى تعاليم الإسلام و سيرِ المسلمين الأوَّلین باستخدام العقل و القلب. و آيةُ ذلك أنَّ الغربیين في اعتمادهم الكليَّ على العقل وحده لم يسعدوا كما كان يُنتظر، و كانت نهايةُ العلم ويلاتُ الحرب و الفرع و الرُّعب و الأسلحة النَّارية و القنبلة الذرية؛ و ليس العلمُ هو الذی سبَّب الفرع و الرُّعب، و لكنَّ الذی سبَّبهما هو أنَّ العلم لم يُدعم بالدِّين، و العقل لم يُدعم بالقلب. و في الإنسان عقلٌ و قلبٌ لا بدَّ أن يُغذَّيا، و ما لم يُغذَّ عضوُّهاً كالقلب يشعُر الإنسان بالسَّامة و المَلل.

و يُعجبني في ذلك تقسيمُ الأشياء إلى ثلاثة أقسام: ما يُعلم؛ و ما يمكن أن يُعلم؛ و ما لا يمكن أن يُعلم. فما يُعلم: هو دائرةُ العقل أو الشَّهادة؛ و ما يمكن أن يُعلم: هو دائرةُ الغيب؛ و ما لا يمكن أن يُعلم: هو دائرةُ المستحيل.

و في الحقَّ أنَّ الإسلام وقفَ موقفًا وسطًا بين مُنكرى العلم و مُنكرى القلب، و دعا إلى الإيَّان بهما جميعًا بحيث لا يطغى أحدهما على الآخر. و العقل رمزٌ إلى العلم، و

القلب رمزٌ للشعور؛ و ما الإنسان من غير عقل أو شعور؟! إنه إذا فقد العقل غرق في الخرافات و الأوهام، فبنى تربيته و زراعته و تجارته على أوهام؛ و إذا ترك شعوره كان حجرًا جامدًا كقطعة الثلج.»

استاد رينان فيلسوف فرانسوى: «اسلام راستين، دين عقل و قلب است، و
بر اروپا سيطره خواهد نمود»

صفحة ٢١٣: «و قد قال أحد الأروبيين:

”إن هذه النهضة الإسلامية حاولت الاتفاق مع البوذيين^١ و مع الصينيين و لم يبق أمامها إلا عدو واحد هو أوروبا.“

أى: إن الشرق ناهض و على الغرب أن يستعد لمقابلته فى ساحة العراك، و أمام أوروبا اليوم مسألة هامة هى هذه الجامعة الإسلامية... . أليس من الحكمة أن تدبر ضربة قوية قاضية تُخمد هذه الحركة الإسلامية؟!... . أما رأى أنا فهو اقطفوا البرعم قبل أن يزهر فيثمر. و هذا كان تعبيرًا صادقًا لها فى نفس كل أروبيّ.»

صفحة ٢١٤:

«قال الأستاذ رينان الفيلسوف الفرنسى المعروف:

”إننى أخشى أن يثبت الدين الإسلامى وحده فى وجه هذا التسامح العام فى العقائد، و لكننى عرفت أن فى نفوس بعض الرجال المتمسكين بأداب الدين الإسلامى القديمة و فى بضعة من رجال الأستانة و بلاد الفرس جرائم جيدة تدل على فكر واسع و عقل مبال للمسألة؛ إلا أننى أخشى أن تحتنق هذه الجرائم بتعصب بعض الفقهاء، فإذا اختنقت قصى على الدين الإسلامى.“

١. البوذى: بودايى. (محقق)

ذلك لآته من الثابت الآن أمران: الأول: أن التمدن الحديث لا يريد إماتة الأديان بالمرّة، لأنّها تصلح أن تكون وسيلةً إليه؛ والثاني: أنه لا يطيق أن تكون الأديان عثرةً في سبيله، فعلى هذه الأديان أن تُسالم وتلين وإلا كان موثماً ضربةً لازِبٍ. وما أظنّ أن لتخوّف الأستاذ رينان محلاً من الدين الإسلاميّ، وقد عهدنا أنه أوسّع الأديان صدرًا وأقبلها للمدنيّة الحديثة.»

صفحة ٢١٨: «إنّ في الناس حاسّةً دينيةً لا يسعدون إلا باستعمالها، فإذا فقدوها كانوا كمن فقد السَّمعَ أو البصرَ.»

اسلام مرام لا شرفيّة و لا غربيّة هست، و منجى عالم خواهد شد

صفحة ٢١٩: «و لا ينقصُ المسلمين في الوقت الحاضر إلا شيءٌ واحدٌ، وهو مدرسةٌ جديدةٌ ذاتُ منهجٍ جديد، مدرسة لا شرفيّة و لا غربيّة؛ فإنّ المدرسة الشرفيّة - أعني مدرسة العصور الوسطى - لم تُعدّ صالحّةً للعصر الحاضر، لأنّها تعفنت بمرور الزّمان؛ و المدرسة الغربيّة معيبةٌ في بلدانها، فكيف إذا قُلّدت في غير بلادها؟

أنا نريد مدرسةً تضع منهج العلوم كمنهج البلاد الأروبيّة مع خلاف بسيط، و هو أن يُطعّم منهج العلوم بالنيّة الحسنة، نيّة خير الإنسانيّة لا تدميرها؛ فإذا فعلنا ذلك لم نستخدم تحليل الذرّة في قنبلةٍ تُدمّر، و لكن في تحليل ذرّةٍ تُعمر. و بعد ذلك نستخدم نتائج العلوم الأروبيّة لا إلى حدٍّ؛ بل نحن متساحون إذا قلنا «العلم الأروبي»؛ لأنّ العلم لا وطن له، و لا يقتصر على خدمة دينٍ دون دين.

أمّا في الأدب و التاريخ فمنهج مدرستنا غيرُ منهج مدرستهم. إنهم سمّمونا

١. نقضه الشيء: أن چیز را کم داشت؛ در اینجا این معنی مراد است. (محقّق)

٢. طعمه بالشيء: أن را به چیزی بیوند داد. (محقّق)

بأشياء كثيرة؛ سَمَمونا بقولهم: إنَّ الفنَّ للفنِّ، وبقولهم: إنَّ الأديبَ حرٌّ يقول ما يشاء؛ و سَمَمونا بمنهجهم التاريخي الذي يقضي بأنَّ مركزَ العالمِ الرَّجُلُ الأبيض، و من عداه فعلى هامشه - إلى غير ذلك.»

صفحة ۲۲۲:

«و يمثل ذلك أيضا التفرقة بين العلم و الحكمة؛ فالعلمُ هو مَثَلُ الذي تأتي به المدنية الحديثة، أما الحكمةُ فهي تصريفُ الأمور و وضعُها في مواضعها اللاتقية بها. و حكمةٌ مع أُمِّيَّةٍ خيرٌ من علمٍ مع قراءة؛ و كثيرًا ما نرى أخصًا متعلِّمًا على آخرِ طرازٍ فهذا عالم، و نرى أخاه غيرَ المتعلِّمِ إلا الزراعة أو الصنّاعة أحكمَ منه و أحسنَ تصرفًا فهو خيرٌ منه. و الناس يبالغون في تقدير القراءة و الكتابة كأتمها كلُّ شيء؛ و الله تعالى يقول: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۱.

امروزه جهان غرب، زن را اصل جمال و معتمد و متکا می شمرد

أما برنامجنا فهو أنَّ الأديب لا بدَّ أن تكون له رسالةٌ لِنفعِ العالمِ و يكون مِدادُ قلمه نازًا ملتَهَبَةً، لا إرضاءً للأغنياء، و لا أداةً للهو و التسلية؛ و الأديبُ الذي يسير على هذا النهج الأخير أديبٌ مُنكَّسٌ أو أديبٌ ممسوخٌ. إنَّ الأدبَ اليوم في الشرق و الغرب جعلَ المرأةَ إلهًا معبودًا في الشعر و النثر و الرواية، يُغنى لها، و يطيل في وصف جمالها، و يضعها في موضع القداسة، و مثل ذلك الفنِّ، فهو بمثلها أشكالا و ألوانًا في الجرائد و المجلات و الكتب، كأن لا موجود إلا المرأة. و هو تصويرٌ صادقٌ للاتجاه الحديث. كذلك الشأنُ في الفلسفة، انحطَّت حتى صارت مجردَ خيالات فيها زواهِ^۲

۱. سورة بقره (۲) آیه ۲۶۹.

۲. خ ل: وراء (محقق)

الهادّة، و الفلسفةُ الحَقَّةُ هي التي تدخل في صميم الحياة ليرتّب عليها عملٌ، و التي تُكْتَبُ بِدَمِ القلب و عصير الروح.»
 [يوم الإسلام] صفحة ٢٢٤:

«و قد عَوَدَنَا اللهُ أَنَّهُ إِذَا أَفَلَّتْ شَمْسُ الإِسْلَامِ فِي نَاحِيَةٍ، طَلَعَتْ مِنْ نَاحِيَةٍ أُخْرَى. فَقَدْ سَقَطَتِ الأَنْدُلُسُ فِي يَدِ الأَسْبَانِ^١ فَطَلَعَتْ شَمْسُ الأَتْرَاكِ فِي الوَقْتِ عَيْنَهُ، وَ كَانَتْ فِي أَوَّلِ نَشْأَتِهَا فَتِيَّةً قَوِيَّةً؛ وَ نُكِبَتْ بَغْدَادُ بِغَزْوَةِ التَّتَارِ فَعَوَّضَهُمُ اللهُ عَنْهَا بِانْتِشَارِ الإِسْلَامِ فِي الهِنْدِ؛ وَ ضَاعَتْ فِلَسْطِينُ مِنْ أَيْدِيهِمْ، فَحَرَّكَ ذَلِكَ العَالَمَ العَرَبِيَّ فِي سُوْرِيَا وَ العِرَاقَ وَ مِصْرَ وَ أُنْدُونِسيَا وَ الشَّامَ لِلسَّعْيِ لِلاِسْتِقْلَالِ فِي الحَيَاةِ، وَ لِذَلِكَ نَرْجُو أَنْ تَطْلُعَ شَمْسٌ جَدِيدَةٌ عَلَى العَالَمِ الإِسْلَامِيِّ فَتُكْسِبُهُ عِزَّةً كَالَّذِي كَانَ مِنْ ضَعْفِ الهِنْدِ فَنَبَتْ عَنْهَا دَوْلَةُ البَاكِسْتَانِ القَوِيَّةُ.

نظريه های مختلف که برای آتیه جهان داده شده است

و هنا نتساءل عن مستقبل العالم: هل سينتقل الأوروبيون إلى الإسلام، أو يكون المسلمون أوروبيين؟ قد فكر بعض المسلمين كثيرًا في ذلك، فذهب بعضهم إلى أنه لا بُدَّ من الرجوع إلى الإسلام الأوّل في شكله و جوهره، و إذا كان هذا لا يمكن إلا إذا أُبعد القادة و الزعماء من بيئتهم و ظروفهم التي يعيشون فيها؛ فقد رأوا إنشاء مدرسة داخلية يعلمون فيها التعليم الديني الصحيح و يبعدون فيها عن الاختلاط بالأوساط الموبوءة.^٢ و على ذلك اقترحوا إنشاء مدرسة لهؤلاء القادة و أسست مدرسة الدعوة و الإرشاد التي قام بإنشائها السيّد رشيد رضا صاحب مجلة "المنار". و في هذه الحالة

١. الأَسْبَان: إسبانيايي ها. (محقق)

٢. الأوساط الموبوءة: مجامع مسموم و آلوده. (محقق)

يَرْضَى الأروبيون عن عقلية المسلمين فيفضلون الإسلام.

و رأى آخرون أن أسباب انحطاط المسلمين ترجع إلى الجهل، فأرادوا أن يُزيلوا الجهل عن الأمم الإسلامية، فترتفع. قال الفيلسوف ليبنتز: "لو كان أمرُ التعليم بيدي لغيرتُ وجهَ أوروبا في أقلّ من قرنٍ." و قال ديدرو الأديبُ الفرنسي:

"إنَّ علّةَ العلل في ارتقاء الأمم و انحطاطها هو العلمُ أو الجهلُ، و ما عدا ذلك فأسبابٌ جزئيةٌ ترجع إلى تلك العلة الأصلية، بل إنَّ العلم هو الذي تُقاس به الأمم في ارتقائها و انحطاطها و عند الحروب بل و في السلم أيضًا؛ و كما تتقاتل الأمم بأشكالٍ مختلفة كالجنود تُقاتل الجنود و التجار يُقاتل التجار، فكذلك نستطيع أن نحكم لمن تكون الغلبة، فالجندى الذي يُقاتل بالدبابات^۱ و الطائرات يغلب الذي يُقاتل بالرُمح لا محالة، و التاجر الذي ينزل الحرب بالأساليب الحديثة في التجارة يغلب الذي ينزل بالأساليب العتيقة، و هكذا."

و قال قولتير:

"الظلمُ الواقع على الأمة عقابٌ لها على جهلها. و ليس المرادُ بالعلم هذه الأبواب المحفوظة التي يُتسمّى محصوُّها بالعلماء على الإطلاق، و إنّما العلمُ هو معرفة حقائق الكون المبنوثة فيه علمًا بقدر الإمكان كالعلم الطبيعيّ و الرياضيّ و نحوهما من علم السياسة و الاجتماع."

اگر مسلمین فقط به نشر دین خود بپردازند، جهان به اسلام می‌گراید

و لإيجاد العلم بين المسلمين طريقتان: الأولى: ترجمة العلم بين المسلمين بلغاتهم المختلفة، كما نقل العرب المسلمون علوم السريان و الكلدان و غيرهما، و كما فعل الإفرنج أنفسهم في نقل علوم المسلمين أيام سلطان العرب؛ و الثاني: تعليم

۱. جمع الدبابة: تانك. (محقق)

طائفة من المُتَنَوِّرِينَ من المسلمين اللّغاتِ المختلفة من إنجليزية وفرنسية، وهؤلاء يتعلّمون ثم يُرشدون أممهم.

و الطّريقة الأولى أقرب وأوسع وأعم؛ وفي ذلك يقول المصلح الهندي الكبير السيّد أحمد خان، وقد كان يُطالب بنقل العلوم الأروبيّة إلى اللّغة الوطنيّة:

لو استطعتُ لكتبْتُ بحروفٍ من نورٍ على أعلى جبالِ الهَمَلايا وجوبَ نقلِ العلومِ الغربيّة إلى اللّغة الوطنيّة، و يجب تعميمُ هذا التعليمِ للمبتدئين في المدارس الابتدائيّة ثمّ التدرّج إلى التعليمِ العالِي. «

صفحة ٢٢٨: «أى مانع يمنع المسلمين من انتشار دينهم و قد دعا إلى المساواة؛ فعنده لا فرق بين أسود و أبيض و لا بين عربي و عجمي. و قد كان هذا سبباً من أسباب انتشار الإسلام. كلُّ ما يُعوّز المسلمين هو الحاجةُ الشديدة إلى الاجتهاد حتّى يواجهوا المشاكل الحديثة بنظرٍ جديد، و هذا عيبُ المسلمين لا عيبُ الإسلام. فالإسلام لم يجرّم الاجتهاد بل حثّ عليه، و ليس بصحيح ما يرمى به الأروبيون الإسلام بالجمود، و كلُّ عصر له مشاكله و مسائله الجديدة التي تتطلّب حلاً جديداً؛ و قد كان من ضمن وسائل التشريع الإسلامي قول الفقهاء:

العرف قاضٍ، و العادة محكمة، و الأحكامُ تتبدّل بتبدل الأزمان، و الصّورات تُبيح المحظورات، و ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسنٌ - الخ. «

[عدول احمد امين از آراء گذشته و امر به صحت دعاوى شيعه ضمناً]

صفحة ٢٣٠: «و لأنّ الإسلام أسّس النّظام الاجتماعيّ لأهله على أساسٍ متين، من تفضيل صلاة الجماعة على صلاة الفرد، و زكاةٍ يُعطى فيها الغنى للفقير، و حجّ تجتمع فيه الأفراد المختلفة من الأقطار المختلفة و نحو ذلك، استطاع أن يثبت ثلاثة عشر قرناً مع الزلازل القويّة - و من أكبرها غزوة التّار - فقد هزّت الإسلام هزّاً عنيفاً

و مع ذلك هضمهم الإسلام و لم يهضموه، في حين أن كثيراً من المدنيات لم تستطع أن تقف في وجه التيارات الجارفة التي كانت أقل من التثار.

ثم هذا الإسلام مع ضعف أهله في التبشير، قد انتشر في أفريقية مثلاً انتشاراً لم تنله النصرانية المدججة بالسلاح المدعمة بالأساطيل،^١ و لذلك أسباب أهمها بساطة العقيدة الإسلامية التي تنحصر في كلمة لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله، مما يقبله عقل الزنجي بدون عناء كبير ثم انعدام الطبقات.^٢ و^٣

١. جمع الأسطول: ناوگان. (محقق)

٢. أقول: إن أحمد امين أتى في مواضع عديدة في كتابه يوم الإسلام، ما هو عدول عن رأيه السالف و أقر بصحة دعاوى الشيعة ضمناً، و هذا ظاهر في صفحات ١٢ و ٤١ و ٤٣ و ٥٢ و ٥٣ و ٥٤ و ٥٨ من كتابه؛ و اعترف و أقر و صرح كثيراً بأن المصيبة العظمى للمسلمين اليوم إغلاق باب الاجتهاد، و لا يرى المسلمون خيراً و سعادة إلا إذا فتحو باب الاجتهاد بمصراعيه.

و أنا الفقير الحقير السيد محمد الحسين الحسيني الطهراني، أوردت هذه التعليقة في وقت غروب الشمس من يوم الأربعاء لخمس بقين من شهر جمادى الثانية ١٤١٢ الهجرية القمرية.

٣. جنگ ٢٣، ص ١٣١ - ١٣٧.

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
 - اربعین در فرهنگ شیعه
 - اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
 - حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
 - اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
 - تعلیقه بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - افاق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
 - مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مهذب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواظب): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
 - گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
 - مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

● مقدمه و تزییلاتی بر **سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

● عنوان بصری

● مهر تابناک

● ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

● **نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام

● **سالک آگاه**: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء

کتاب در دست تألیف

● سیره صالحان

● نفحات انس

● ارتداد در اسلام

● سیمای عاشورا

۱ - تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - تحت عنوان «شرح حدیث عنوان بصری» طی سالیان متمادی برای اعزه و احبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - بیان فرمودند که شرح

مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

۲- ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک إلی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند که به همراه مقدمه و تعلیقات و اضافات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳- کلام، فلسفه و عرفان

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است.

سر الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است. لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علامه، به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود؛ لذا حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای

نقاطی شبهه‌برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

۴- فقه و اصول

رسالة طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. **اجماع:** این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاهت و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلّی در حوزه علمیه نجف به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق متحیر کننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* نیز به عربی منتشر شده است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزرگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته‌اند.

۵- تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهداء علیه السلام است.

۶- یادنامه و تذکره، رجال

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت های مختلف از شمه ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیه - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه ای جمع آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

۷- دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست نوشته ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - آماده طبع و نشر گردیده است. **أهم مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:**

جلد اول: مراسلات، ملاقات ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

جلد دوم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

جلد سوم: ترجمه و تذکره عده ای از بزرگان و علماء و شخصیت های تأثیرگذار.

جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.

جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.

جلد ششم: اجازه نامه های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.

جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.

جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).

جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).

جلد دهم: یادداشت ها و برگزیده هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.

جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).

جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.

جلد چهاردهم: فهارس عامه این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - و حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربی سلوکی ایشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی - رضوان الله علیهما - و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابو حمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.

آثار در دست تألیف:

نفحات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - که به بهانه تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیه - ایراد شده است، به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می‌پردازد.

سیمای عاشورا: واقعه عاشورا با تمام ظرائف و لطائفی که در آن نهفته است موجب پیدایش نگرش‌ها و دیدگاه‌های متفاوتی در محتوا و کنه و ماهیت آن شده است. در این نوشتار سعی بر آن شده است که منظر عرفای الهی و اولیای او را نسبت به این حماسه تاریخ، روشن سازد و تعریفی نوظهور از داستان کربلا ارائه دهد و تفسیری نوین از اهداف و مقاصد و هویت عاشورا به طالبان و پیوندگان مکتب حسینی بنمایاند و چهره‌ای دلربا از قامت رعنا سالار شهیدان در دیدگاه اهل نظر و معرفت ترسیم نماید؛ بمنه و کرمه.

سیره صالحان: این کتاب که محصول سخنرانی‌های حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در جلسات شب‌های ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۳۳ می‌باشد، به تبیین و تقریر حجیت قول و فعل اولیای الهی و منجزیت آن نسبت به دیگران و کیفیت استفاده او از انوار باهره ولایت پرداخته است.

ارتداد در اسلام: در این کتاب بحث جامعی از حکم ارتداد و کیفیت تحقق آن و آراء و دیدگاه‌های مکاتب مختلف در قبال این موضوع به میان خواهد آمد.